بسم الله الرحمن الرحیم

فهمی بزرگوهری که غواص قوت نطق و بیان از بلک عمان تعمق و امعان در صدف
کف جستجو در ساحل لب گفتگو ارد نثار درر امد حمد و ثنای یگانه ایزد قدیم و صانع
علیم حکیم تبارک اسمه و تعاظم مجده که رایات بینات هستی و وجود او چون دلایل
جلایل مواهب وجود او لایتناهی است و براهین حکمت حقه و وحدت مطلقه و
شواهد علم شامل و قدرت کامله مانند شمار نعمتها و اعداد منتهای منتها و جواهر
درود نامعدود درفشان قبر منور و روضه مطهر سید الانبیا و المرسلین و خاتم
النبیین که انوار هدایت آثار دین مبین بخش زبان دعوی دانائی در کام حکمای
مصر و شام چون زبانه آتشکده فارس خاموش کشت و زمین حکمت یونان مدتهای
مانند دریای ساوه بزمین حقیقت فرو رفت صلوات الله علیه و آله الطاهرین المعصومین
هداة طریق الحق و الیقین و سقاة رحیق التحقیق من دن الدین اما بعد چون در این اوقات
بابرکات که بنای من عهد همایون دولت روزافزون اعلیحضرت پادشاه خداآگاه ملایک
سپاه گردون بارگاه ظل الله که گوهر ذات همایونش چکیده ابر حسنات ربی و پرورده صدف
عصمت محمدی یکتا دانه هفت دریای امامت و بر کنگره افسر خلافت نصب کرده دست

ولایت

ولایت است و هو السلطان الاعظم الافخم و الخاقان الاعدل الاکرم سید سلاطین العالم
و صمد خواقین العرب و العجم السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن
الخاقان ابو الغالب ابو المظفر السلطان ابو المنصور شاه سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین عدله و بره و احسانه عرایس اکثر علوم
متداوله عقلیه و نقلیه بمساعی جمیله علمای اعلام این عهد خجسته آغاز فرخنده انجام
شکر الله تعالی مساعیهم از لباس الفاظ عربی در کسوت لغت پارسی بر بالغ نظران عرصه
ربع مسکون جلوه گری آغاز نمود و انتشار حقایق و معارف بدین حد رسید که عموم اهالی
ایران جنت نشان سیما اعاظم امرای دولت و نزدیکان حضرت سلطنت بفروغ فطرت
مستقیم بی مباحث کلفت تعلم و تعلیم نشیب و فراز عوالم علوم را باقدام تتبع و تطلع پیموده
و بغور و نجد بیدای معرفت و دانائی رسیده کلهای رنگارنگ این گلستان ابعفر و مشام
دماغ علوم و اقسام موکب ببرک بوییده و ثمرات گوناگون این باغ و بوستان را با نامل تامل
و ذایقه حسن تعقل بلب بلب چیده و چشیده الذ کتابی که مشهور و مشتمل بر قدری شافیه
از اخبار و آثار مشاهیر حکما و اطبا متقدم و متاخر از یونانیان و غیرهم و محتوی بر اسامی
و اعداد تصانیف ایشان در اقسام حکمت و حکایات غریبه و اصابات عجیبه که از مهره اطبا
هر زمان در معالجات مرضی اتفاق افتاده امری یکبر فی الحقیقه اطلاع بر احوال طالبان حکمای
الهی و طالبان معرفت الهی را بر ... منافع عظیمه و نتیجه فواید که به مبنی و امید بود از نوابای
مکنون خاطر منتصر ... تاریخ تالیف آن حدود سنین سبع و اربعین و ستمائه
و تبیع جمیل وزیر جلیل و فاضل نبیل جمال الدین المعروف بابن القفطی المصری المستوطن
للبلاد الشامیه که کارها مکرر ها مستقل ... سرین از سلاطین حلب الملک الظاهر

ثم اخوه الملک العزیز ثم ابنه الملک الناصر اولاد و احفاد السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب
بوده بلغت عربی صورت جمع و تالیف پذیرفته لاجرم طباع کبراء عصر را که از تکرار مطالعه
تواریخ متداوله مشهوره ملال کرفته بود کردن رغبت بتحصیل تماشیه ان کتاب کشیده
شد و دیده کان نظاره طلب بهوای تماشای چو دکیان ان اوراق تا خانه بر چهل اغاز
نهاد بحکم این مقدمات نکارنده این سطور پریشان کرد مست همت خویشتن را در هیئت ازاله
مردمی چمن جناب مبادی اداب معالی قباب مبارک رای ممالک ارای کشاینده
مغالق معضلات امور نماینده طرایق مصالح جمهور سعادتمندی که برکات صدق نیت
و خلوص عقیدت با استان اسمان بنیان بندکان اشرف اقدس ارفع اعلی بحیازت
دولت دارین ممتاز و بتحصیل سعادات نشاتین سرافراز ساخته بفضایل بجمیع
و تحصیل انسانیه اوکه لیس ثمری از نهال ثابت اصل عالی فرع اخلاص مندی این دودمان
دین و دولت که بدست توفیق از دیر چیده استکمال فنون علمیه و عملیه و استحصال معارف
عقلیه و نقلیه تخمین کوهری کرار صدف پاک بینی و بکچینی این خاندان ولایت نشان
دنبوره افسر سربلندی کرداننده عارف اسرار انفس و افاق جوهری اعلاق مکارم اخلاق
مستوفی ممالک ایران جنت نشان علی الاطلاق و بالاستحقاق ذی القدر العظیم و العز الجسیم
میرزا محمد ابو هیم ادام الله تعالی معالیه و قرن بالنصر و التایید ایامه و لیالیه مشاهده میکرد
و خاطر بهجت مظاهر انجناب را حسب الاقتراح عظیمی از اجلاء اعاظم متعلقان بجمع ان کتاب
راغب دید هر چند این خدمتکاری را در ازاء جلایل مکارم ان عالی جناب ذره وار
محل و مقداری نه اما بحکم لا یترک المیسور بالمعسور با افراد بکونا کون قصور شروع پیوست و
العجب که تیغ زنکار خورده طبع کال کلیل خویش را که بجز قطع طمع جوهری نکو بیش باوی کار

نوازش

نداشت انتهمه این خدمت مطابق خواهش و فرموده که معانی ان کتاب باوضح طرق
بیان بار دریا بینده شود چکونه بر اید و چون نسخه اصل منحصر بفرد بود و مواضع
سهو و سقم بسیار و اشکال و اضطراب داد هر چند این موضع با برادا انچه از سراپای کلام و
عبارت در این مقام مستفاد میتوانست شد اقتصار لازم نمود و التکلان علی الملک
المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

مصنف بعد از حمد و ثنا میگوید علما را اختلافست در انکه کی است اول کسی که در حکمت
نظری دارکان و فنون آن اعنی منطق و ریاضی و طبیعی و الهی سخن کرده و در آن خوض
نموده و اول حکما علی الاطلاق کی است و نام او چیست پس میگوید هر گروه از فرق ناس شخصی را
نام میبرند و کسی را اول میدانند و نسبت کسی از ایشان اول حقیقی بلکه اگر اول باشد اول
حقیقی نسبی خواهد بود اما اصحاب تحقیق بر آنند که امر حکمت و لا بد سبیل نبوت بر حضرت
ادریس علی نبینا و علیه السلام نازل کردید و غیر آنحضرت هر کس که گروهی او را اول میدانند
چون تحقیق نکری شاگرد آنحضرت یا شاگرد شاگرد یا شاگرد شاگرد شاگرد آنجناب است
اکنون مرا با بسید الهی تصمیم عزم واقع است بر آنکه ذکر کنم مشهورین حکما را از هر امت و هر فرقه
خواه سابقین بر اسلام و خواه لاحقین الی زمانی هذا و ایراد نمایم سخن حکمت یا کنایتی
یا تصنیفی که خاص او باشد زیرا که یافتم آنرا از امور مجهوله و از نوادر مهجوره حال آنکه
در اطلاع بر آنها دیدم که عبرتی و پندی مندرج است لاجرم امید ثواب دادر آن شروع
نمودم و چنان پسندیدم که اسامی ایشان را بر ترتیب حروف تهجی ایراد نمایم تا بر جوینده
کار آسان کرده باشم و هو حسبنا و نعم الوکیل حرف الالف فی اسماء الحکماء ادریس
النبی صلوات الله علیه مصنف گوید اصحاب تفاسیر و ارباب تواریخ ذکر کرده اند از اخبار آنحضرت

انقدر که ما را انباری و حاجتی با عاده آن باقی نکند اشتر انداشتر لیکن بر آنم که ذکر نمایم انچه
حکما بخصوص ایشان ذکر نموده اند از احوال مولد و منشأ آنحضرت و آنکه قبل از نبوت علم و
دانش از چه کس اخذ نموده اند پس بدانکه فرقه بر آنند که آنحضرت در شهر منف از بلاد مصر
متولد شد و از وی بهرمس الهرامسه تعبیر مینمایند میگویند هرمس معرب ارمس است و
ارمس لغت یونانی علم است کوکب عطارد را و گروهی دیگر میگویند اسم او بیونانی طرمس است
و بعبرانی خنوخ و معرب آن اخنوخ است و باری سبحانه در کتاب عربی مبین آنحضرت را
ادریس خوانده و همین گروه میگویند معلم و استاد آنحضرت غوثاذیمون نام داشت و
بعضی گفتند اغثاذیمون مصری و از وی بلوهر ثانی تعبیر مینمایند چنانچه از آنحضرت
بلوهر ثالث و تفسیر غوثاذیمون بعربی السعید الحیات یعنی نیکبخت میگویند هرمس از مصر
برآمد و تمام روی زمین را سیاحت کرده تا بمصر مراجعت نموده و از آنجا بار دیگر بر آسمان رفع
بعد از آنکه هشتاد و دو سال در جهان کون را بینه بود و گروهی گویند در شهر بابل متولد
شده و در آنجا نشو و نما کرده و در اول حال متعلم تعلیم شیث بن ادم می بود و شیث جد
آنحضرت است زیرا که او پسر یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث است و شهرستانی
میگوید که اغثاذیمون همان شیث است و چون ادریس بزرگ شد بار دیگر بر امر نبوت
ادریس داشت پس آنحضرت نهی کرد مفسدین بنی ادم را از مخالفت شریعت ادم و شیث
گروهی اندک اطاعت کردند و اکثر بمخالفت اصرار ورزیدند از اینجهت آنحضرت قصد نمود
که از میان ایشان مهاجرت نماید و گروهی را که با وی کردیده منقاد بودند امر مهاجرت
فرمود و دشوار نمود بر ایشان جدا شدن از اوطان گفتند کجا خواهیم یافت مانند
بابل که از اینجا برویم و کلمه بابل بلغت سریانی عبارت از نهر است و مراد ایشان نهر مذکور

وحمله قرآن بوده پس فرمود ادریس هرمس که چون ما از برای خدای مهاجرت کرده باشیم
هرچه دیگر روزی ما خواهد کردانید پس بیرون رفتند تا رسیدند باقلیمی که موسوم
است ببابلیون و دیدند نیل مصر را و کمی بران مقیم شدند پس آنحضرت بر سر نیل بایستاد
وتسبیح الهی کرد و نام نهاد قوم خود را بابلیون و در تفسیر این لفظ اختلاف کرده اند
گروهی گویند معنی آن نهر کبیر است و بعضی گویند نهر کبیر کرد و بعضی دیگر نهر مبارک و
فرخ گویند بون در لغت سریانی بمنزله افعل تفضیل است در لغت عرب و معنی بابلیون
نهر اکبر است و باین سبب اسم آن اقلیم نزد جمیع امم بابلیون شد و همه طوایف عالم بلاد
مصر را بابلیون میخوانند الا عرب که ایشان را بلاد مصر مینامند از روی نسبت بمصر بن سام
بن نوح که بعد از طوفان آنجا مقام نموده بودند پس ادریس با گروهی که با وی آمده
بودند آنجا مقام کردند و مشغول شد بسوی دعوت خلق بامر بمعروف و نهی از منکر
وطاعت باریتعالی و در ایام او مردم هفتاد و دو لغت تکلم مینمودند و تعلیم نموده بود او را
باریتعالی لغت جمیع طوایف تا تعلیم نماید هر فرقه را از ایشان بلغت ایشان و مقرر فرمود
او را که طایفه بطایفه و فرقه بفرقه مردم را مدینه و موضع اجتماعی تعیین فرماید و در هر مدینه
گروهی از اهل علم نصب نماید تا بشناسانند ایشان را طریق سیاست مدن پس هر گروهی
در سر زمین خویش شهری بنا کردند گویند اعداد شهرها که در زمان آنحضرت پیدا آمد
یکصد و هشتاد و هشت مدینه رسیده بود که کوچکتر از همه آنها شهر رها بود و آنحضرت اول
کسی است که استخراج علوم حکمت و علم نجوم نمود زیرا که باریتعالی افهام فرمود ویرا از اسرار
فلک و ترکیبات و نقاطی که اجتماع کواکب در آن واقع میشود و [illegible]
وحساب عدد نهاد و اگر نه چنین بودی خاطر آدمیان را با ادراک آن نبودی که از راه استقرا

بامطالب توانند رسید و در میان مردم در هر اقلیم قوانین و سنن که سزاوار و لایق ایشان
باشد مقرر داشت و قسمت فرمود روی زمین را بچهار قسم و بر هر ربعی ملکی نصب فرمود
تا سیاست آن ربع بنموده باشد و هر یک از این ملوک چهارگانه سفارش فرمود تا الزام نمایند
اهل مملکت خویش را بر بعضی که تعیین فرمود و بعضی از آنها مذکور میگردد و اسامی ملوک
چهارگانه بدین موجب است اول ایلاوس یعنی رحیم دوم اوس سیم اسقلبیوس چهارم اوس امون
و بعضی گفته اند چهارم ایلاوس امون و بعضی گفتند بیلوخس و اوامون ملکی است که [illegible]
احوال او را بعد گوید خواهیم ساخت ذکر بعضی از آنچه ادریس در میان قوم سنت کرد ابتدا عرضه
فرمود آنحضرت قوم را بدین الهی و بتوحید باری جل شانه و بعبادت او عز و جل و اینکه
نفوس خویش را از عذاب اخروی خلاصی بخشند باعمال صالحه در دنیا و مبالغه فرمود در
آنکه زهد ورزند و عدل پیشه کنند در کافه امور و امر فرمود ایشان را بنمازهای مخصوص
بر اوضاع مخصوصه و بروزه داشتن در ایام معروفه از هر ماه و بر انگیخت ایشان را بر جهاد
کردن با اعداء دین و در اموال ایشان برای معاونت ضعفا زکوة مقرر کردانید و تعظیم
مبالغه فرمود در باب طهارت از جنابت و حرام کردانید هر مسکری را از مشروبات و سخت
گرفت بر ایشان در این باب سختگیری و اعیاد بسیار در اوقات معروفه مقرر فرمود و قربانها
مقرر داشت در وقت دخول شمس باول هر برجی و بعضی برای رویت هلال و هر وقت
که کوکبی به بیت یا شرف خود در آید یا او را با کواکب دیگر اتصالی واقع شود و قربانی بعضی
ذبایح و بعضی هر چیز از حبوب بگندم و از میوهها بانگور مقرر فرمود و وعده داد اهل بیت
خود را بانبیا و پیغمبران که بعد از وی خواهند آمد و اعلام ایشان ذکر کرد تا بشناسند ایشان
صفات انبیا و آنکه نبی باید از هر مذمت و آفتی بری باشد و کامل باشد در محامد و فضایل

وفرو نماند در هیچ مسئله از مسائل که از وی پرسند خواه از زمین خواه از آسمان و دانا
باشد بجمیع منافع و مضار و مستجاب الدعوة باشد در هر چیز که از خداوند عالمیان
طلبد و باید که مذهب او و دعوت او همگی غایت بصلاح اهل عالم باشد و بعد از ان
انکه ادریس مالک الارض شد مردم را سه طبقه مرتبت داشت کهنه و ملوک و رعایا و
مرتبه کاهن فوق مرتبه مالک کردانید زیرا که کاهن از باری سبحانه سوال و طلب
هم در حق نفس خویش و هم در حق ملک و هم در حق رعیت مینماید و وظیفه ملک نیست
مکر سوال در بارهٔ خویش و رعیت بینوا و اکر سوال نماید در حق کاهن زیرا که کاهن
افزون از ملک بجانب باری تعالی اجر منزلت ملک بدین سبب فزون منزلت کاهن باشد
و همچنین نیست رعیت را که از باری تعالی سوال نماید مکر در نفس خویش زیرا که منزلت ملک
جلیل تر است نزد باری تعالی از منزلت رعیت پس ناقص باشد هم ملک و هم رعیت از کاهن
اما ملک بلند مرتبه از رعیت بود و مرتبه بالجمله همواره برین روش و قاعده زندگانی میکرد
تا باری تعالی رفع فرمود ادریس را و بعد از او اصحاب او در حفظ شریعت او کوشیدند و از
ملوک اسقلبیوس که بیوت عزم امتیاز تمام داشت در حفظ کلمه و قوانین شریعت ادریس
اهتمام تمام ظاهر کردانید و بر مفارقت آن حضرت عظیم اندوهناک شد پس صورت آن حضرت را
در هیاکل و معابد و صورت رفع او را بنکاشت و اسقلبیوس مالک مملکتی بود که از طوفان
یونانیان ممتلان شدند و چون صورت ادریس و رفع او در هیاکلی که از صدمت طوفان
سالم مانده بود مشاهده کردند علو قدر اسقلبیوس و اهتمام او در اد زندوین علوم و معارف
کردانید پنداشتند که اسقلبیوس است انکه باری تعالی او را باسمان رفع فرموده و در این
پنداشت غلط کرده بودند که از روی حدس و تخمین فرا کرفته بودند و بعد از این نیز

از اخبار اسقلبیوس نکاشته خامه بیان خواهد کردید و شریعت ادریس پادشاهی
حقیقی بود و قوم صابئین از شریعت آن حضرت مملکت قیمه تعبیر مینمایند و آن شریعت جمله
روی زمین را فرو کرفته بود و قبله عبادت آن امت نقطه جنوب بود بر خط نصف النهار
اکنون بیان کنیم شمایل هرمس الهرامسه را که عبارت نسبت از ادریس بعضی کفته اند که آن حضرت
مردی بود کندم کون تمام قامت کشاده ابروی انبوه موی نیکو شمایل فراخ بازو دهن پهن
شانه قوی استخوان کم کوشت سیه چشم و درخشان هموار سخن کوی کثیر السکوت چون
براه رفتی نظر بسوی زمین داشتی و اکثر اوقات متامل بودی و از بن جهة اندک رفته روی
نمودی و چون خشمکین شدی افروخته کشتی و چون سخن کردی انکشت سبابه بجنبانیدی
مدت مقام او بر زمین هشتاد و دو سال بود نقش نکین انکشتریش مضمون این عبارت
الصبر علی الایمان بالله یورث الظفر و در منطقه که اعیاد در میان بستی مضمون این عبارت
حفظ الفروض والشریعة من تمام الدین و تمام الدین کمال المروة و در منطقه که در نماز بر اموات
پوشیدی مضمون این عبارت السعید من نظر لنفسه وشفاعته عند ربه اعماله الصالحة
وآن حضرت را مواعظ و آداب بسیار بود که هر فقره از ان بلغت خویش ترجمه کرده جاری مجرای
امثال میدارند اینک بعضی از ان مذکور میکردد از انجمله فرموده لن یستطیع احد ان یشکر الله
تعالی بمثل الانعام علی خلقه یعنی هیچ کس هرکز نمیتواند شکر الهی بجای آورد مانند انعام بر خلق
او مقصود انست که انعام بر خلق بهترین وجوه شکر است و فرموده من اراد بلوغ العلم و صالح
العمل فلیترک من یده اداة الجهل و سیئ العمل اما تعرف الصانع الذی یعرف الصنایع کلها
اذا اراد الخیاطة اخذ الابرة و ترک آلة النجارة تحب الدنیا و حب الاخرة لا یجتمعان فی قلب ابدا
یعنی هر کس خواهد که پیشه دانش و نیکوکاری فا پیش کیرد کو آلت نادانی و بدکرداری از دست

فرو گذارد و نیز بیند که شناسای هر پیشه و صنعت چون خواهد خاطر کند آن در خلق
بردارد و آنرا در کوری بیند از پی روی دنیا و آخرت در یکدیگر جمع نتوانند شد
دیگر فرمود خیر الدنیا حسرة وشرها ندم یعنی چیزهای خوب دنیا موجب حسرتست
چون غایب باید گذاشت و چیزهای بد دنیا باعث ندامتست چون در
عقبی بران مواخذت خواهد شد دیگر فرمود اذا دعوتم الله فاخلصوا النیة واخلصوها
وکذا الصیام والصلوة فافعلوا بمقتضیها یعنی چون خدا را بخوانید باید خالص کرد نیت
نیت را و خالی از آلایش ساخت باید از او در عبادت روزه که بجای آورید همین شیوه مرعی دارید
دیگر فرمود سوگند بدروغ مخورید و بر باری سبحانه جرأت مکنید تا مستجاب شود و سوگند
مدهید تا نتوانگر دانید بدروغ سوگند منجر بود که در گناه آن شریک ایشان خواهید بود
و دیگر فرمود بپرهیزید از مکاسب دنیه و فرمان دادن باشید ملوک را و تواضع کنید با زیردستان
و لیرهبید اشتر باشید دهانهای خویش را مجد الهی دیگر فرمود زندگانی نفس در نشر
بپرهیزید از مصاحبت اشرار و حسد میرید بر مردم برآمد کار ایشان زیرا که بهره مندی
ایشان با آنها بغایت اندکست دیگر فرمود هر که از حد کفاف در گذرد هیچ چیز او را غنی
دنیا نتواند کرد دیگر آنکه سلیمان بن حسان که معروفست بابن جلجل میگوید هرامسه
سه تن اند اول ایشان هرمس است که قبل از طوفان بوده و این لفظ لقب است مانند لفظ
قیصر و کسری و فرس در تواریخ خود تعبیر از هرمس بلفظ انجهل مینمایند و میگویند که کیومرث
جد هرمس است و عبرانیون او را اخنوخ مینامند و هم او است ادریس و ابو معشر بلخی
میگوید اول کسی که سخن گفت در اشیاء علویه و حرکات نجومیه او بوده و اوست کسی که نظر
کرده در علم طب و سخن گفت در آن و تالیف فرمود برای اهل زمان خویش قصاید موزون

و اشعار معلومه مشتمل بر بیان اشیاء ارضیه و علویه و هم اوست اول کسی که مردم را به وقوع
طوفان و چنان بود که آنحضرت دید که آفتی بر زمین خواهد رسید از آب یا آتش و اندیشه
مند شد که چون طوفان در آید و مردمان هلاک شوند هر آینه علومی که در میان مردم
سعی او و پیشینیان از قوه بفعل رسیده جمله از میان برود پس تدبیر کرده در صعید مصر
که مسکن او بود هیاکل و اهرام و مداین برای بنیاد نهاد و تصویر فرمود در آنها صورت
جمیع صناعات و صناع آن صناعت و آلات آن صناعات را تا بعد از انقضاء طوفان
چون مردم پیدا آیند و در آن صور نگرند راهی باشد ایشان را باستخراج آن صناعات
بار دیگر و هم چنین از سایر صناعات جز بر نشانها و علامتها که گذاشته اند که او بتفتیش
رسیده از نقل آن دو تن که ادریس اول کسی است که خط نوشت و خط نوشتن پیدا کرد و قلم
کتب پدید آورد و فرود فرستاده باری تعالی بر وی سی صحیفه و اول کسی است که دوخت
جامها و پوشیدن آن پدید آورد و ابو معشر حکایات کثیره از وی ذکر کرده از آنها انچه بیشتر
ورزید بگذار با فهم ابواد عمرو دم تمام شد کلام ابن جلجل اندلسی آمون الملک الحکیم لفظ آمون
لقبست او را و اسم او تیلوخس است و او یکی از ملوک جبابره کانت است که اخذ حکمت از
هرمس اول نموده اند چنانچه سابقا مذکور شد امرا و الی و حاکم کننده بود بر ربعی
از ارباع ارض و آمون مذکور در جمله حکما معدود است و لیکن چیزی از کلام او از لغت
او نزد کار یعری نقل نشده و پیدا نیست و بعد از آنکه هرمس او را پادشاهی نصیبی
فرمود او را وصیتها نمود که بعضی از آنها ترجمه و منقول شده از آنجمله فرمود او را چیزی
که تو را با آن وصیت میکنم تقوی الهی است و اختیار طاعت او و دیگر آنکه هر کس را بر کرسی
حاکم میکند باید با شی واجب کرد که آن بر وی که سر چیزی را مانند که باشد و از نظر فرو نکذارد

اول آنکه داند که مردمی نسپارند که دست تسلط او بر ایشان دراز است دویم داند که آن
گروه که زیر دستان و بند اند آزاد اند عبید نیستند سیم داند که این سلطنت که او را دست
داده در معرض زوال است و پاینده نیست و فرمود که مبادا آنکه اهمال ورزی در مجازات
و جهاد قومی که ایمان بخدای سبحانه نیاورده پیرو سنت و شریعت من نباشند و بدانکه
رعیت همواره مایلند بسوی آنکه با ایشان نکوکاری بیشتر نماید و متنفر اند از آنکه بدکاری
بیشتر کند و سلطنت سلطان بر رعیت باز بسته است چون رعیت از وی برمند سلطانی
بر که خواهد بود توکا و آخرت نکو کردن که همان کار دنیای تو نیکو میگرداند از خونریز
پوشیده مسپار و در هر کار دستیار باش و در جستجو کوشش میکن و چون عزم کاری کردی
بکن بر تو باد محافظت اهل کیمیای بزرگ و ایشان را داغ رسانند که ایشان لشکرهای نامنسوب
ذاتست و خزانه با ایشان معمور میگردد گرامی دار اهل علم را و ایشان را بر دیگران تقدیم نمای
تا رعیت خوا ایشان بشناسد و هر که را در طلب علم بینی او را عزیز و گرامی دار تا دهنش روشن
گردد و هر که را بینی که از وی دختر در ملک پیدا میشود گردنش بزن و او را بر دار کن تا دیگران
حذر کنند از مثل آن که چون مملکت فاسد شد رعیت هم فاسد شد هر که دزدی کند دستش
قطع کن و هر که راه زند گردنش بزن و مذکری که با مذکری جمع شده باشد با آتش بسوز ایشان
هر ماه یکبار دیگر رعایان بپرداز تا از محبوس داشتن مظلوم خاطر جمع توانی بود مشاورت
کن با عقلا تا از خلل خود رائی در امان باشی در عقوبت گناهان کوچک تعجیل منمای و
میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار و چون ملک مذکور از آنحضرت رخصت
در خانه دار الملک خویش مبتدا از فرموده روش ملکانت که نخست شروع کند در امر سلطنت
بر نفس خویش تا سلطنت او بر دیگران درست آید اسقلبیوس و برابر نام اسقلانیوس نیز مشهور است

اسقلبانوس میگویند او ملکی دیگر است از ملوک حکما که او را بعد از هرمس اول دریافته و
از آن حضرت اخذ حکمت نموده اند و این حکیم بیشتر از دیگران بهره مندی یافته و او بحکمت
از دیگران مشهورتر است هرمس او را بر ربعی از ارض پادشاه و فرمانفرما ساخت که
بعد از طوفان بسبب مقام قوم یونان نام آنجا یونان شد بعد از آنکه خبر رفع هرمس بسوی آسمان رسید
سخت حزین و بیتاب اند و هکذا شد از روی دریغ بر انچه اهل روی زمین از فوت شد
از برکات وجود آنحضرت پس برای تسلی و دلخوشی صورت آنحضرت را بر هیکل و عبادتگاه
خود تصویر فرمود و آن صورت بود بر نهایت انچه ممکن باشد از نمودار هیبت و وقار و بزرگواری
در همان موضع صورت او را ابرو چشم که حکایت کند از حالت رفع صعود بر آسمان بنگاشت
و هرگاه داخل هیکل شدی در برابر آن صورت از روی تعظیم بنشستی همان روش کرد در حال
وجود آنحضرت و پیوسته بر این شیوه زیستی تا آخر عمر و از اینجا گفته اند جماعتی که همین شد
سبب عبادت اصنام زیرا که صاحب بن ادریس هم بعضی صاحب ملک بزرگ داشته
اصنام را او را بنا را آلهه اتخاذ نمود چون معلوم شد او را که اسقلبیوس تعظیم میکرده صورت را
که در هیکل او یافته شد و چون بعد از انقضا طوفان دیگر باره افراد بشر منتشر شدند و
جماعتی را مقام و مسکن زمینی شد که قبل از طوفان مقام و مملکت اسقلبیوس بوده و
در هیکلی که از صدمت طوفان سالم مانده بود دیدند صورتی را یکبار در حال جلوس بر
کرسی و یکبار بحال بر شدن با آسمان گمان بردند که مگر صورت اسقلبیوس است و راه بردند
بعبودیت هرمس پس تعظیم نمودند اسقلبیوس را و اعتقاد کردند که او است اول کسی که سخن
از حکمت گفت علی الاطلاق و ندانستند که اوست اول کسی که در خصوص ان نوع سخن گفت نه
اول چنین پیداست که جالینوس در اثنای ذکر اسقلبیوس گفته نموده است مبالغه میکند یونانیان

در تعظیم اسقلبیوس مبالغت اندک بلکه بحدّی بوده که معرفت بنام بزرگوار الهی قسم بنام اسقلبیوس
یاد میکرده‌اند از بس تعظیم که او را در نظر ایشان بوده بقراط در کتاب عهود خطاب بشاگردان
میگوید قسم است بر شما ای گروه فرزندان بجلال موت وحیوة و بپدر من و بپدر شما اسقلبیوس
مصنف گوید بهمین روش که مذکور شد خود دیده‌ام در ترجمهٔ کتاب عهود و شرحی که جالینوس
در کتاب عهود نوشته میگوید بقراط یاد سوگند از قضایای اسقلبیوس دو بابت سخن است یکی
از قبیل رمز و لغز است و دیگری سخن متعارف اما آنکه از قبیل رمز و لغز است بر بنو حیر میگوید
که او بعضی اسقلبیوس قوتی بود از قوتهای الهی که این اسم برای او از فعل و اثر او که منع پوسیدن است
اشتقاق شده و ذکر کرده‌ام این حلیل که اسقلبیوس شاگرد هرمس مصری است و در زمین
شام میبود جالینوس میگوید در کتابی که در تحریص مردم بر طب نوشته که باری تبارک و تعالی
وحی فرستاد سوی اسقلبیوس که هر آینه تو را املاک نام نهادن نزد بلند است از آنکه انسان
نام کنم تو را بقراط در کتاب عهد و ایمان گوید که اسقلبیوس در لغت یونانیین مشتق است
از نهادن نور و صناعت او علم طب بوده و میخواست که مباشرت کند از آنکه کسی که بر سیرت و روش
او باشد از طهارت و عفاف در هر کاری و نمی‌پسندید که اشرار و بدنفسان را تعلیم نماید و هم
در این کتاب گفته که او بهوا صعود کرد در عمودی از نور و جالینوس در رساله که بسوی اغلوقن
فیلسوف فرستاده میگوید انکار کرده‌ی یا نتوانستی بودن مثل اسقلبیوس و هم جالینوس
در اول کتاب حیلة البرء گفته از اموری که بالضروره دلالت بر حقیقت علم طب میکنند و عام
همان چیزیست که همگی را مشاهده است از آثار طب الهی در هیکل اسقلبیوس بنابر این حکایت
کرده عمرو و پسر صاحب قصص که در هیکل دو مرتبه صورتی بود که با مردم سخن میگفت و هر چه
میخواستند از وی میپرسیدند و اختراع آن صورت در قدیم زمان اسقلبیوس بوده بود

و در تحریم مجوس دو مرتبه آنکه وضع آن صورت بر حرکات نجوم مرتب شده و در دو خاصیت یکی از کواکب
سبعه بوی تعلق گرفته و دین اهل روم پیش از نصرانیت عبادت نجوم بوده ابن بودالجیر
حکایت کرده از اوریباسیوس و از اسقلبیوس حکایات عجیبه بسیار و مشهور است ذکر
کرده‌ام از آنها آنچه بعقل نزدیکتر است و افلاطون در کتاب معروف بپولیطیا میگوید
که اسقلبیوس مشغول بود در هیکل مقدس الهی که نزد وی آمدند یکی مردی و
زنی بوی جنینی که در بطن امراه بود پس گفتند اسقلبیوس مر این زن را که شوهر نیست در هیکل
شمس بوی ابقا و سلامت دعا کند و تو با پسری از بنی فلان زنا میکنی و مقصر میخواهی
زادن خلقتی زشت دیدند اتفاقا بعد از سه ماه فرزندی او بر که در بیشتر او دو دست دیگر
بود دیدند پس متوجه مرد شد و گفت تو این زن را بر وجه ناسزا او را نکاح کرده از آن سبب دو دو
افزون از آنکه کاشته و باز افلاطون حکایت کرده در این کتاب که شخصی مالی از اموال خود
پنهان کرده و مخفی نزد اسقلبیوس آمده عرض کرده که مالی از آن من گم شده التماس دارم که
از ابوای من پیدا کنی پس او با صاحب مال بسوی خانه او روان شدند و مال را از موضعی که
پنهان ساخته بود بیرون آورده و گفت مر او را هر که نعمت خدا را استهزاء کند سزاوار است آنکه
مسلوب گرداند باری تعالی از وی آن نعمت را و زود باشد که بر وی داند تو این مال را چنانکه
دیگر بود نکند و چنان شد که فرموده بود و ذکر کرده است بقراط عصای اسقلبیوس را آن
درخت خطمی بود و صورت ماری پیچیده بر آن عصا تصویر فرموده بود جالینوس گوید
اتخاذ عصا از خطمی اشارتی بود بر غایت اعتدال زیرا که خطمی معتدل است و تصویر مار
بر که عصا بیان بود که مار ابر سایر حیوانات دراز عمرتر است پس اشارتی بوده بتحصیل
علم که صاحب خود را از ذنه جاوید میدارد و منسوب بوی چیزها و حکایتها است مضری را

در کتب ایشان که حکمی افسانه مانند است وملایم عقل نه لاجرم با ایراد انها نپرداختیم و بدان
و فضل الله تعالی که سخن در ابتدا و اغاز صناعت طب وانکه احداث ان چه کس نموده و
در کدام زمان پدید امد بغایت دشوار است زیرا که قایلین بقدم عالم میگویند طب نیز قدیم
است بقدم عالم برای انکه طب ناگزیر انسانست مادام که انسان موجود باشد و انسان خود
قدیم است پس طب نیز قدیم باشد و گروهی دیگر که بحدوث عالم قایلند هر اینه طب را نیز حادث
خوانند و ایشان را در حدوث طب دو قول است فرقه میگویند طب با انسان مخلوق شده
و بعضی میگویند بعد از خلق انسان پیدا شده و حکایات منسوبه با سقلبیوس اگر چه نسبتی
از الهام از قبیل افسانها است مع ذلک قدما اطبا اجماع کرده اند بر انکه اول کسی که استخراج
و استنباط صناعت طب نموده اسقلبیوس است و گفته اند این علم بر طریق وحی بوی
فرود امده اما حصر زمان او و زمان انانکه بعد از وی امدند پس تخمین که ذکر کرده اند
از شمار سالها میان او و جالینوس زیاده بر پنجهزار سال و این سخن دال است بر انکه اسقلبیوس
بعد از طوفان بوده اگر قبل از طوفان باشد ذات این تخمین معتبر نیست زیرا که باقی
نماند کسی که خبر از آن حسب الواقع دهد و کسی که ادعاء انتساب باو کند مثل انکه میگویند بقراط
از نسل او است پس تخمین این سخن باطل و از حلیه راستی عاطل است زیرا که اجماع جمهور
واقع است بر انکه نسل ادم ع بسبب طوفان منقطع شد الا اولاد سه گانه نوح ع سام و حام و
یافث پس صحیح نباشد اتصال نسب کسی با سقلبیوس والله اعلم و ذکر کرده یحیی نحوی که اول کسی که
علم طب ظاهر کرد ایند بحسب الخبر از کتب قدما بما رسیده و میان ثقات علما مشهور و مسلم
است اسقلبیوس اول است و او استخراج طب تجربی نموده و از اسقلبیوس تا جالینوس خاتم
الاطبا هشت طبیب سرامدند اسقلبیوس اول غورس مینس برمانیدس افلاطون اسقلبیوس ثانی

ثانی

ثانی بقراط جالینوس و مدت میان ظهور اول ایشان تا وفات آخر ایشان پنجهزار و پانصد
و شصت سال بوده از انجمله زمان فترت میان هر یک از این اطبا هشتگانه از وفات وی
تا ظهور دیگری چهار صد و هشتاد و نه سال است بر این تفصیل از وفات اسقلبیوس اول
تا ظهور غورس هشتصد و پنجاه و هشت سال و از وفات غورس تا ظهور مینس پانصد و شصت
سال و از وفات مینس تا ظهور برمانیدس هفتصد و پانزده سال و از وفات برمانیدس تا
ظهور افلاطون هفتصد و سی و پنج سال و از وفات افلاطون تا ظهور جالینوس ششصد
و شصت و پنج سال و از انجمله مقدار زندگانی هر یک از اطبا هشتگانه از مولد تا وفات ششصد
و سیزده سال است بر این تفصیل اسقلبیوس اول نود سال پنجاه سال ان مدت کودکی و
تحصیل و چهل سال تتمه مدت عالم و معلم بودن غورس چهل و هفت سال از انجمله
هفده سال زمان صبی و تعلم و سی سال عالم و معلم مینس هشتاد و چهار سال که چهل سال از ان
در کودکی و تعلم گذرانیده و چهل و چهار سال عالم و معلم بوده برمانیدس چهل سال بیست
و پنج سال صبی و متعلم و پانزده سال عالم و معلم افلاطون شصت سال چهل سال صبی و
متعلم و بیست سال عالم و معلم اسقلبیوس ثانی صد و هشت سال پانزده سال کودک و متعلم و صد و پنجاه سال عالم و معلم
بقراط نود و پنج سال شانزده سال کودک و متعلم هفتاد و نه سال عالم و معلم و هر یک از
دو سامد که مذکور شد شاگردان بوده اند از خویشان و اقوام چونکه عهد و میثاق بود در میان ایشان
که بیگانه را تعلیم نکنند بوطیقوس وصیت اسقلبیوس اول و سرامد شاگردان اسقلبیوس که بر همه
اولاد او و بعضی قرابات وی بوده اند شش تن بودند بر موجب باغنیس سقراطون اجرونس
طبیب مرادیس سوریدوس جاودس و هر یک از ایشان موافق رای استاد خود عمل بتجربه
میکردند و از ان تجاوز نمینمودند جالینوس در بیان صورت اسقلبیوس که در هیاکل ایشان

مصور بوده میکویند بصورت مردی ملتحی منتصب بموی و از صاحب کیوان استاده و در دستش
بر چیده عصا در دست اشاره بآنکه مباشر صناعت طب باید عمر در این صناعت صرف کرده
باشد تا حدی که محتاج عصا گردیده باشد و نیز عصا آلت تکیه و اتکا هاست و
آنکه عصای وی از چوب خطمی بوده اشاره است بآنکه خطمی در بعض امکنه که این طرف
هر مرض کرده میشود حنین بن اسحق گوید نبات خطمی دوائیست که استعمال معتدل بسیار دارد و
شایستگی آن دارد که منافع بسیاری از وی بحصول آید خواه تنها استعمال نمایند خواه با غیر
او مخلوط سازند و از اینجاست که نام خطمی در لغت یونانی مشتق است از اسم علاجات
خواستند آنکه در نفس او دلالتی بر کثرت منافع او باشد جالینوس گوید بکجی این عصا که
شاخها هانا اشاره است بکثرت فنون و شعب صناعت طب و هم چنین تصویر مار که
دراز عمر ترین حیوانات است بنابر بعضی مناسبتی است که میان حیوان مذکور و اسقلبیوس است
یکی آنکه حیوانیست حاد النظر بسیار بیدار چنانچه هیچ وقت او را خواب نمیباشد اشاره
بآنکه قاصد صناعت طب باید خود را مشغول خواب نسازد و کمال تیقظ و بیداری بکار برد
تا تواند از لوازم حالات حاضره و از آنچه بعد از این حدوث باشد فیما بعد از احوال البدن انسان را
خبر دهد و مشهور است که این حیوان طویل العمر است حتی آنکه گفته میشود که او را مرگ طبیعی
نمیباشد و جاودان زنده است و در این اشارتی است بآنکه در استعمال طب کما ینبغی امید
طول عمر و زندگانی متمادی میتوان داشت و آنکه بر سر اسقلبیوس الطبیب از شجره غار
نمودار کرده بودند بنابر آنکه خاصیت این شجره است از حزن و اندوه و اشادی بوده بآنکه
طبیب را سزاوار است که همواره با نشاط باشد و حزن و اندوه از خود دور دارد و نیز در شجره
مذکوره قوت دفع بسی از امراض است از آنجمله آنکه هر جا باشد هوام و گزندگان زهر دار

از انموضع

از انموضع میگریزند والله اعلم انباذقلس حکیمی است بزرگ از حکماء یونان و اول حکما
پنجگانه است که از ایشان باساطین الحکمه تعبیر میشود در زمان او و از همه اقدم است و اسامی
ایشان بر این موجب انباذقلس فیثاغورث سقراط افلاطون ارسطوطالیس این پنج تن
نزد یونانیان مجمع علما است که سزاوار اند باطلاق اسم حکمت و ایشان و لغت یونانیان
موسوم است بلغت اغریقی و از اوسع و اجل لغات است و عامه یونانیان در دین صابئه بودند و مشغول
تعظیم کواکب و عبادت اصنام میبوده اند و علماء ایشان را فلاسفه مینامیدند و واحد را
فیلسوف یعنی محب حکمت و فلاسفه یونان ارفع ناس و اجل اهل علم اند از روی مرتبت
و منزلت از غایت اعتنا و اهتمام که از ایشان باستخراج فنون حکمت ریاضی و منطقی و معارف
طبیعی و الهی و سیاسات منزلی و مدنی بظهور رسیده اما انباذقلس مذکور در زمان
داود نبی عم بوده موافق آنچه علماء تاریخ ذکر کرده اند و بعضی میگویند او حکمت را از لقمان
حکیم در بلاد شام اخذ نموده ببلاد یونان عود کرده و سخن کرد در آفرینش عالم بر وجهی که
ظاهر آن قادح امر معاد نمودی از این روی جماعتی از وی کناره گرفتند و امه انبذقلیه
کرمی لنزاد در کتابخانه شیخ ابی الفتح نصر بن ابرهیم مقدسی دیده ام کتابخانه که وقف بیت المقدس
نموده و از سطور این کلام او بر خود اعتراض است و جماعتی از فرقه باطنیه تابع و قائل بآرای او
و خود را بمذهب او منسوب میسازند و زعم ایشان آنست که کلام او مرموز است و کم کسی بر اغراض
او واقف میتواند شد و مرا ظن غالب آنست که این سخن را باطنیه از روی گزاف میگویند
که چیزی از آن رموز بنظر نرسیده و در کتابی که دیده ام چیزی از آنها نیست و از مشهورین ملت
اسلام که خود را بمذهب او منسوب میسازد محمد بن عبدالله جبلی باطنی است از اهل قرطبه
حرصی تمام بفلسفه او داشت و پیوسته مدارست آن مینمود و از بعد خویش عبدالله و از

پدر خویش عبدالله و از ابن قضاح اخذ کرده بود پس از قرطبه ببلاد شرقی گریخت از
انکه متهم شد بزندقه از بسکه نظر در فلسفه انباذقلس میکرد و سخن از آن میگفت پس مدتی
در بلاد شرقی تردد میکرد با اصحاب و با معتزله مباحثات مینمود عاقبت باندلس باز آمد
و اظهار عبادت و پرهیزکاری پیش گرفت و مردم بظاهر او فریفته شده آمد و شد بسوی
او شروع کردند و سخن حکمت از وی میشنیدند انجام کار بر فساد عقیده اش مطلع شده
بعضی کناره جستند و بعضی او را دعا بد او را اذعان نمودند و او زبانی فریبنده داشت
و جلب قلوب میکرد تا چهارم شوال سنه تسع عشره و ثلثمائه وفات یافت و اما مذهب
انباذقلس مشهور است که او اول کسی است که او معانی صفات الله تعالی بشی واحد راجع کرده است
میگوید اگرچه موصوف است بعلم و جود و قدرت ولیکن معانی متمیزه که از این اسما مختلفه
فهمیده میشود از اینست که واحد بالحقیقه است و اصلا تکثر ندارد بر خلاف سایر
موجودات که هر واحد از ایشان لابد معروض کثرتست یا باجزا یا بمعانی و مانند آن و ذات
باری جل شانه از این همه متعالی است و از متکلمین اسلام ابو الهذیل محمد بن الهذیل العلاف
البصری اختیار این مذهب کرده افلاطون بن ارسطون یکی از اساطین سبعه حکمت است
از اهل یونان کبیر المقدار و در میان ایشان مقبول القول حکمت را از فیثاغورث اخذ نموده
و با سقراط شریک بود در اخذ حکمت از فیثاغورث اما در میان علما شهرت نکرد مگر بعد
از فوت سقراط و افلاطون مذکور بسیار شریف نسب و از خانواده علم بوده و بر جمیع فنون
احاطه نموده تصانیف بسیار در اقسام حکمت پرداخت و در الفاظ بطریق رمز و الغاز سلوک
داشت جمعی کثیر بشاگردی و انتساب باو سرامد شدند و عادت او چنان بود که تعلیم شاگردان
در حال مشی و راه رفتن نمودی از اینجاست که فرقه منسوب باو موسوم بمشائین شدند و در اواخر

تعلیم

تعلیم و تدریس را باشاگردان رشد حوالت نمود و خود بعبادت و عزلت مشغول شد مدت
زندگانی او هشتاد سال بود در اوایل حال رغبت بصناعت شعر داشته نصیبی وافی
از آن حاصل کرد پس روزی بمجلس سقراط حاضر شده دید که او شعر و اصحاب شعر را مذمت
میکند و میگوید شعر خیالی چند که اشعاری مجانبی دارند نه بر وجه حقیقت و غافل
باید که در طلب حقایق کوشید از شنیدن افلاطون ترک صناعت شعر نموده در طلب حقایق
شد و در اشیا معقوله بقول فیثاغورث انتقال نمود و ارسطوطالیس از وی اخذ نموده
بعد از وی جانشینی وی او را مسلم گشت و قول بعضی آنکه ارسطوطالیس از سقراط اخذ
نموده وفات افلاطون در سال ولادت اسکندر اتفاق افتاد و آن سال سیزدهم بود از پادشاهی
لاوخوس و ملک مقدونیه مشهور که در ایام یونانیان مجمع حکما و دار العلم میبوده فیلقوس
پدر اسکندر بود ثاون که یکی از علما است از افلاطون نقل تفصیل مصنفات افلاطون
و ترتیب آنها را ذکر کرده و بهمین موجب ایراد نموده کتاب سیاست که حنین بن اسحق از آن ترجمه
کرده کتاب نوامیس که هم حنین و هم یحیی بن عدی آن را از یونانی بعربی نقل کرده اند بدانکه غالب
آنست که افلاطون نام نهاده کتب خود را بنام شخصی که باعث او آن تصنیف شده باشد
از اینجاست که بسیاری از تصانیف او در فنون متعدده موسوم بنامهای مردم آن روزگار است
مثل کتاب ثاآطیطس در فلسفه کتاب لاخس در شجاعت کتاب ارسطوطالیس در فلسفه کتاب
خرمیدس در عفت دو کتاب که نام کرده انهما اقیناوس در افعال جمیله کتاب اوفوذیمس
در حکمت کتاب موسوم با فتاه کتاب موسوم بغورجیاس کتاب اوثوفرن کتاب ابین کتاب
فاذن کتاب قریطن کتاب فیلطوفی کتاب فیطولس کتاب طیماوس یحیی بن عدی آن را
اصلاح کرده کتاب فرمانیدس کتاب فاطن کتاب فوریس کتاب منکس کتاب ابرخیس کتاب

مانکسانانک کتاب توحید کتاب الملبطعرس کتاب مناجات کتاب عقل و نفس و جوهر و عرض
کتاب حس و لذت کتاب سطیطس کتاب تادیب الاحداث کتاب اصول هندسه و دیگر
رسایل موجزه او را بسیار است ثاون مذکور میگوید افلاطون در خواندن شاگردان و
کتابهای او ترتیبی نهاده و مراتب مقرر داشته و برای هر مرتبه چهار کتاب معین نموده
و شهرت او در زمان اردطاشت از ملوک فرس المعروف بطویل الید و گشتاسف عبارت گشتاسفه
از وست و خروج زرادشت در عهد او بود و قولی آنکه زرادشت در عهد لهراسب که پدر گشتاسف
ظاهر شد و کتاب زند را بطلا نوشت در دوازده هزار پوست گاو ثاون میگوید افلاطون بن
ارسطون بن ارسطوقلیس از اهل مدینه اثینس مادرش بقطولی بنت غلوقن است و افلاطون
از هر دو جانب شرافت نسب بسیار داره مادرش از نسل سولن است که نوامیس برای اهل
اثینس کرده و شهر شلمنا که اهل ساغادا از یونانیان انتزاع کرده بودند او باز گرفت و سعی
او اسرها دیافت سولن مذکور را برادری بوده دریدس نام که افلاطون نام او را در اشعار
خود بسیار ذکر کرده و دریدس مذکور را پسری بود اقرطیس نام افلاطون و در کتاب طیماوس
ذکر نموده مانا اقرطیس سلحزرویس و از وی غلوقن و از وی خرمیدس بوجود آمد و خرمیدس خال
بادر بقلیطون و بقطولی ترتیب میشود و اوست مادر افلاطون پس افلاطون در مرتبه
ششم است از سولون و اما نسبت پدر افلاطون که ارسطو نام داشت منتهی میشود بقادروس
بن مالینوس که منسوب است بقیدرون و مالینوس مذکور که جد افلاطون است مردی شجاع
شد بالاقدام صاحب رای بود در جنگ میان اهل بوالمیا و اهل اثینس جنگی که مدتها در میان
فریقین قایم بود چند آنکه هر یک از فریقین را از آن ملال گرفت سرکرده و مقدم مالینوس
مذکور بود و متولی و حاکم بر اهل بوالمیا در آن وقت افسابنس بود بر اهل اثینس اموطیس

افنس

افسابنس مذکور بمبارزت طلبید او موطی ملک اسپس را و موطی اقدام بر مبارزت او
ننموده است و از جبن و بددلی راضی نشد بمبارزت پس مالینوس مذکور گفت من بمبارزت
او میروم بر شرط آنکه اگر غالب شوم مملکت من گذاری او موطی پس چون افسابنس ملک
موطیا بمیدان آمد مالینوس در برابر او شد و چون نیک نگریستند و نزدیک شدند مالینوس
او را گفت خلاف انصاف خویش باز کرد و چون عود کنی محاربت کنیم و همینکه افسابنس پشت کرد
مالینوس او را از عقب بحیله و فریب حیله بکشت و از آن تاریخ همان روز را
اهل اثینس عید خود ساختند عید حیله نام کردند و در آن وقت بلغت یونانی از ابا طیعیوریا
میگفتند و امروز ناطوریا میگویند و همین بوده سبب این عید و پسر مالینوس مذکور
نوزدون نام داشت خود را بدشمن سپرد تا اهل مدینه خویش را خلاص بخشد و یونانیان مبالغه
عظیم دارند در باره افلاطون و تعظیم او میگویند مولد او مولد الهی بود و طالع او طالعی بود
بس جلیل و در این باب حکایات افسانه غایب بسیار دعوی دارند ترک ایراد آنها اولی دانستم او در ابتدا
که چون افلاطون عزم بر آن گفتن شعر که همواره در آن کوشیدی مصمم کرده بود بسبب الحجه
از سقراط در مدتها شنید و غادم شد که شاگردی سقراط اختیار نماید و اخذ کند
از وی فلسفه فیثاغورث زاده را اعلام با سقراط شریک بود در زمره فیثاغورث لیکن بسبب
دعیت شعر چنانچه باید استوار نکرده بود در این اثنا سقراط بخواب دید که جوجه مرغی کرکی
کرکی در دامن وی نشسته میبالید بر کنار او نشست بیک ناگاه پرهای او برست و بجانب
آسمان پرواز گرفت و شروع در آواز کرد آوازی بغایت مطرب که جمله مردم را با آن مشغول
کرده است پس چون افلاطون بخدمت او آمد برای تعلیم تاویل نمود سقراط خواب خویش را
با آمدن او و آنکه صورت آن مرغ عبارت از کلام افلاطون است که مقبول طباع کافه ناس خواهد

شد و هم او بوده که در اوایل امر در صناعت شعر بغایتی رسید که در آن تصنیف نموده
در این وقت قدری از کلام فیثاغورث شنیده بود کتابی نیز در الحان وضع نموده بود
و هنوز بیست سال از عمرش نگذشته بود بعد از آن عازم فلسفه جویی شد و بسوی اصحاب
ارقلیطوس رفت و ایشان طریقه جداگانه بود در فلسفه و امروز ازان مهجور و متروک است
و چون شنید کلام ایشان را و تحقیق دانست که طریقه ایشان در حکمت رد کردنی است عازم
خدمت سقراط شد زیرا که در وقت فیثاغورث درگذشته بود و ریاست حکمت بر سقراط مقرر
گرفته بود پس هر روز بخدمت سقراط رسید که او مشغول خطاب بود و جماعتی را که
دیونوسیوس نزد او دعوت کرده بود موعظت میکرد از شنیدن کلمات سقراط حرص افلاطون
در طلب حکمت بیفزود و یکباره صناعت شعر را ترک داد و کتابهای خود و نیز تحقیق
گفت که ای آتش نزدیک افلاطون بشتاب که او را بتو حاجتی و نیاز است و این دو بیت
شعر گفتن یونانیان و در این حال عمر او بیست و سه سال رسیده بود پس ملازم سقراط
شد پنجاه سال تا آنکه در امور عقلیه بر پیروی فیثاغورث رسید و در ریاست هم بعد از مرگ
سقراط دریافت و اهل علم دور کار از تعاون او کردند و از غایت رغبت در تحصیل علوم مانند
بسیار در بهای کتب پیشینیان انفاق نمود تا آنکه فرمود از فیلاووس سه کتاب را از کتب
فیثاغورث که نزد او بود بصد دینار و سه بار ببلاد صقلیه بجهت برای تحصیل کتب سفر
کرد اول بار که اتفاق افتاد خواست تا مطلع شود بر حقیقت آتشی که از آنجا دائم از زمین بر آمدی
در تابستان نکند و در زمستان بیشتر و مستولی بر صقلیه در آن عهد مردی بود از یونان
و بتغلب بر آن استیلا یافته بود اسم او دیونوسیوس مردی بغایت جبار چون شنید که
افلاطون وارد آنجا شد باحضار او فرمان داد و چون حاضر شد سقراط را از وی دلیل

و سایر علمای جزیره را و سقراط خطاب میکرد ایشان را املاک از افلاطون درخواست سخن
کردند تا چیزی از خطب و اشعار خویش بخواند پس خطبهای بسیار با ادا بخواند و او بغایت
فصیح و شیرین الفاظ بود و گفت در اثنا خطبه از آنها که ظهر بر دو شهادت بنکوهش الفاظ
که بر وفق این ناموس و سنن منطبق باشد از این سخن دیونوسیوس را در گمان آمد که این سخن
تعریضی است بر او که بر مملکت بتغلب استیلا یافته نه باستحقاق پس در نفس خویش از او آزرده شد
داشت و اصلا اظهار آن نکرد و این جبار خود نیز بعضی از ادوات صناعت شعر و چیزی
از حکمت را محقق کرده بود و شاگردان و اصحاب داشت و عادتش چنان بود که هر جا عالمی
وارد بلاد او شدی حیلتی انگیختی و او را بخاص ساختی و با وی مناظره و مباحثه در میان
افکندی و اقامت حجت بر صحت طریقه خویش نمودی پس روزی افلاطون را گفت از جمله اصحاب
من کسی سعیدی میبینی و توقع داشت که افلاطون در میان جمع او را گوید سعید توئی تا
با تحقیق او را امر نیز حاصل آید که خود را بر مردم سزاوار حکومت و لایق که بتغلب حاصل کرده
و امثال آن بعضی سببه شاید و استحکام امر او شود پس افلاطون بدون تحاشی در جواب گفت
نزد من میان تو سعیدی نیست دیگر باره سؤال کرد در میان شما کسی را سعید میدانی جواب
داد افلاطون و گفت بودند در میان ایشان موصوف بسعادت لیکن مشهور نشدند جامعی
امروز اشقیا هستند که اهل سعادت نیستند و بسعادت مشهور گشته‌اند و این سخن
نیز تعریضی بود بان جبار این بار هم این سخن را در دل گرفت و گفت بنابراین گفتی که
اهل سعادت میدانی و ارفلیس مذکور شاعری بود از شعرای یونان که این جبار از او
اشعار خویش ذکر نموده و جبار مذکور آن اشعار را که مشتمل بودند بر ذکر حجاج او در
هیکلهای جزیره صقلیه که اشتر بود تا هر دو فتاد را بدان یاد آورید و جبار مذکور

روی بنظم شعر ابیاتی کردی نام اقلاجس او گویند پس افلاطون در جواب گفت اگر ما ببینیم
ارقلیس را بر وجهی و روشی که هرکس از نسل مشتری باشد باید بر آن وجه و روش باشد
بالضروره او را سعید خواهیم دانست و اگر او بر آن وجه و روش است که شما شعرا میگویید
و سیرتها او آنکه شما ذکر میکنید پس باعتقاد من او از اشقیاست و از آنهاست که همه
الات و ادوات بحث میشمارند پس چون دیونوسیوس جواب این سخن از وی شنید این
جواب از وی تحمل نتوانست نمود و او را با بولیدیس نام مردی از اهل اقادموا ابنا
که برای عقد مهادنت و مصالحت آمده بود و امر کرد او را بقتل افلاطون پس بولیدیس
مذکور افلاطون را با خویش برد لیکن بر قتل او اقدام نکرد و او را بمردی از اهل قورنی
که انیاروس نام داشت بفروخت و او خود مردی بود که آوازه فضایل افلاطون شنیده و
از دوستداران او بوده و همواره باخلاق او تشبه جستی اما تا غایت او را ندیده بود و
ثمنی که افلاطون را بآن خریده بود مقداری سی من نقره بود و دیونوسیوس را قرابتی بود دیون
نام که در صقلیه بمجلس افلاطون حاضر شده و کلام او شنیده بود و بغایت بجانب او مایل
شده چون شنید که بر افلاطون چه گذشت بغایت بر وی دشوار آمد و با دیونوسیوس
خود مخالفت آشکارا نتوانست نمود بر پنهانی سی من نقره سوی بهروانی فرستاد و التماس نمود
که افلاطون را بوی بفروشد بهروانی قبول نکرد و او مردی حکیم و آزادمرد خویش است
و من مالی که داده ام غرضی جز آن نداشته ام که او را از اسر ظالمان خلاصی بخشم تا بسلامت
و خوشی بوطن خویش مراجعت نماید پس چون دیون قرابت جواب این خبر شنید مالی که
فرستاده و بهروانی قبول نکرده بود بقیم اقاذاما فرستاد و چند باغ و بوستان در آنجا
خریدند و آنها را ملک افلاطون نمود و بقیه ایام حیوة معیشت افلاطون از آنها بوده و بعد

از آنکه نزد دیونوسیوس محقق شد که افلاطون خلاص شده بسلامت اسنا ذکرده
پشیمان شد و در مقام اصلاح آن آمد و مکتوبی مشتمل بر معذرت بجانب او فرستاد
و التماس نمود که او را در خطب و اشعار خود ببدی مذکور نسازد افلاطون التماس وی
مبذول داشت و گفت ما را آن فراغ و فرصت نیست که بذکر او بپردازیم نیز چنان
اتفاق افتاد که بار دیگر افلاطون را بصقلیه سفر واقع شد و باعث آن تحصیل کتابی
بود که در نوامیس که نزد همان جبار بود و سابقا وعده داده بود که آنرا با فلاطون
بدهد و نداده بود و افلاطون در نظر داشت که کتابی در اخلاق تصنیف نماید
و این کتاب را از موزات میدانست پس چون بصقلیه رسید چنان دید که کار و کلات
بر دیونوسیوس بغایت انجامیده و مردم بر وی شوریده اند و فرصت آن ندارد که
با فلاطون بپردازد لاجرم فرا گذاشت افلاطون آن مطلب را و برگشت و بار دیگر بصقلیه
سفر نمود و باعث آن بود که دیون نام قرابت دیونوسیوس بر وی خروج کرده
و بر بعضی از بلاد او تسلط یافته بود پس افلاطون این بار بقصد اصلاح میان
ایشان انجا رفت و اعتقاد افلاطون آن بود که سعی در اصلاح مدن که بیشتر اهل تغلب
بفساد انجامیده باشد از طریق حکمت بر وی لازم است تا در عقب آن داخل در سیاست
باشد چون بصقلیه رسید ایشان را مواعظ بلیغ شنوانید و هر یک را منزلت و مقامی که
سزاوار بودند باز نمانت و از یکدیگر راضی گردانید و ببلاد خویش معاودت نمود و بوی
اهل بلاد ماسنیوسیرنی که افلاطون آنرا می پسندید مردم او را گفتند چرا سعی در تغییر
سیرت اهل این بلد نمیکنی گفت این روش و سیرت قدیمست که از روزگاری دراز در میان این
قوم بوده و در نفوس ایشان تمکن یافته نقل ایشان از این رسوم و عادات بغایت دشوار

و نیا اگر بقا یابد و هر روی با انجامد و ضرر در شود که به بیگانگان استغاثه کنم بر اهل بلاد یونان خود
و وا سطر هلاک قوم خود کردم پس برای امتحان در مقام اصلاح ایشان شد همگی تسخیر بلاد
لاجرم دیگر متعرض او نشد و عقد او نزد دانایان گران سنگ گشته بود و روشن شد و بعد
ملازم مدارست علوم و افادهٔ حقایق و معارف شد و از حاصل همان نیا این معاش
بیگذرانید و او را دو زن بود یکی را نام الثانا از بلاد ... و دیگری را نام اسوینا
از بلاد فلبس و در تعلیم نفسی بغایت مبارک داشت جماعتی کثیر از شاگردی وی به دانشمندی
مشهور گردیدند از جملهٔ ایشان دسوبسوس از اهل اثینیس و او خواهرزادهٔ افلاطون است
دیگر اقوفراطیس از اهل قرجیدونا دیگر ارسطو از اهل اسطاجیرا دیگر فیلوس از اهل مطیس
دیگر اسطاوس از اهل باریسوس دیگر اخولس از اهل طاربطینی دیگر دیون از اهل سوریفیا
دیگر انقلاس از اهل وارسطن دیگر فونیفوس از اهل اسکبیس دیگر طیماوس از اهل
فورنیوس دیگر اراون از اهل مساوقیس دیگر منادیموس از اهل انقیلولس و غیر
ایشان نیز جمعی بسیار و عادت او آن بود که چون شاگردان نزد او حاضر گشتندی بر پای
خواستی و درس علم بر ایشان القا نمودی در حالتی که راه می‌رفتی در همان بستانی که تعبیر
تملیک وی نموده بود و شاگردان اخذ علوم در این حال نمودندی از این جهت لقب مشائین
بر ایشان جاری شد چون هشتاد و یک سال زندگانی کرد از دنیا رحلت نمود و در همان
بستان مدفون گشت و در شهر اقارلمیا در آن روز هر که در شهر بود به تشییع جنازهٔ او بیرون
رفتند متروکات او منحصر بود در بستانی که مذکور شد و دو خدمتکار رومی و حبشی
و گوشواره‌ای از زر که هنگام کودکی در گوش می‌داشت و عادت مردم اشراف یونان
که اطفال خویشتن را گوشوارهٔ زرین می‌دادند و بر قبر او بلغت رومی این مضمون نقش

رکاز

کردند که اینجا مدفون مردی است و او ارسطوطالیس الهیست و سرآمد مردم عصر خویشتن در
عفت و اخلاق و عدالت و هر که حکمت را بهتر از همه اشیا داند و ثنا گوید پس باید ثنا گوید
این مرد را نیز اگر در روی بود حکمتی بسیار را این مضامین بر یکجانب قبر و بر جانب دیگر آنکه
اما زمین قبر و پوشانید جسد افلاطون را ولیکن نفس او مرتبهٔ کسی است که بهتر بود و ذکر
کرده حنین بن اسحق مترجم و ابونصر محمد بن محمد فارابی منطقی و غیر ایشان از علمای فلسفه
که فلاسفهٔ یونان هفت فرقه بودند و هر فرقه نامیده شدند باسمی که آن اسما از هفت چیز
اشتقاق یافته بود یکی از نام مردی که معلم آن نوع بوده دوم از اسم بلدی که معلم در آنجا
آن علم از آنجا بوده سیم از اسم موضعی که مدرس معلم بوده چهارم از اسم رائی که معلم بدان
رای منفرد بوده پنجم از اسم اخلاق و عادات ایشان ششم از رائی که ایشان را باشد در
خصوص غرض از حکمت هفتم از فعلی که مقارن تعلیم ایشان می‌کشند اما اول اصحاب فیثاغورس
دوم اتباع ارسطیفوس سیم اصحاب که بعضی ایشان را اصحاب مظله می‌نامند بنابر آنکه
در رواق هیکل مدینه اثینه تعلیم و تعلم می‌نمودند چهارم اصحاب دیوجانس کلابی
طریقهٔ ایشان آن بود که مقید به رسوم و عادات اهل بلد نباشند و خویشان و اقارب خود را
دوست دارند و با دیگر کس محبت نورزند این خلق سگان را باشد پنجم اصحاب لذت که
غرض از حکمت و معرفت نفس لذت دانند شناسند ششم اصحاب افلاطون و ارسطو که نام
مشائین بر ایشان باقی ماند از فعل مشی معلمین ایشان در حال تعلیم فرق یونانیین اینانند
که شمرده شد و دو فرقه از سایر فرق اجل و اعظم اند اصحاب فیثاغورث و اصحاب افلاطون
و ارسطو این دو فرقه در کون و عمود فلسفه‌اند و قبل از این یونانیان در فلسفهٔ طبیعیه گویند
موافق طریقهٔ بالیس ملطی و عوام صابیه و مصریین پس متاخرین از ایشان مایل به فلسفه

مدینه شدند مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و متابعان ایشان و همین مضمون را
ارسطو در کتاب حیوان ذکر کرده میگوید که از ابتدای آن صد سال پیش از این مردم ما
بفلسفه مدینه شده اند از زمان سقراط تا بعد علوم منتهی شد بافلاطون و تباعه
دانسته که یونان گروهی عظیم اند جلیل القدر ملوک غالب مقتدر از ایشان برخواستند یکی
از ایشان اسکندر بن فیلقوس مقدونی معروف بذی القرنین که با دارا ابن دارا
ملک فرس محاربه کرد و پادشاهی از وی گرفت و او را بکشت و از آنجا ببلاد شرق روان شد
و مستولی شد بر تمام آن اطراف بوجهی که در تواریخ از آن خبر میدهد اما بعد از اسکندر
دولت یونانیان روی در انحطاط نهاد و بطالمه که از ایشان بلفظ بطالسه نیز تعبیر کرده اند
بر بلاد استیلا یافتند و در روزگاری فرمان ایشان روا بود تا آنکه روم بر ایشان مستولی
شدند و آخر پادشاهی بطالمه از روی زمین منقطع شد و مملکت ایشان بمملکت روم
ملحق گردید و هر دو یک مملکت شدند مانند مملکت فرس و بابلیان و موضع بلاد یونان
از معموره ارض ربع غربی شمالی است از سطح ارض و حد آن از جهت جنوب بحر روم است
و ثغور شامیه و ثغور جزیره و از جهت شمال بلاد لان و آنچه در محاذات آن باشد از ممالک
شمال و از جهت غرب بلاد امم که قاعده آن مدینه رومیه است و از جهت شرقی بلاد ارمینیه
و باب الابواب و لغت یونانیین را اغریقیه میگویند و از اوسع و اجل لغات است و اکثر قوم
یونانیین صابیه و اهل تعظیم کواکب و عبادت اصنام بودند و علماء ایشان را فلاسفه میگفتند
واحد آن فیلسوف و معنی این کلمه بلغت ایشان محب حکمت است و یونانیان از جمله هشت
گروه مختلف از آدم اند که اعتنا و اهتمام صرف نموده اند در استخراج و استنباط علوم و آن هشت گروه
هند است و فرس و کلدانیان و یونانیان و روم و مصریان و عرب و عبرانیان و اهل چین

این هشت گروه از سایر مردم چیزی معتدبه ظاهر نشده و حال ایشان خالی نباشد از آن
در آنکه خورند و آشامند و نکاح کنند لاغیر و عبارتی که افلاطون در مناجات خالق آورده مضمونش
این کلمات است ای روح خالق من که اتصال داری بروح اعلی تضرع کن نزد علت که تو معلول
اوئی تا تضرع کنی از جانب من بسوی عقل فعال در شنیدن سخن من چنانکه باشم در عالم ترکیب
ارسطوطالیس بن نیقوماخس فیثاغورثی لفظ ارسطوطالیس در لغت یونانی بمعنی تام
الحکمه است و او شاگرد افلاطون است و بعد از وفات وی سر آمد همه شاگردان او بود و مدت
بیست سال شاگردی افلاطون کرد و او را بر سایر شاگردان خویش ترجیح تمام میداد و او را عقل
نام کردی و فلسفه یونانیان بوی منتهی شد و خاتم و سید علماء یونانیین او بود و اول
کسی است که صناعت برهان را از صناعات منطقیه محقق و ملخص گردانید و از آلات علوم
نظریه ساخت و او را در جمیع علوم فلسفیه کتابهای نیکوی کلیه و جزئیه هست و از جمله جزئیه
رسایلی است که در یک مطلب نوشته شده باشد و کلیه آنکه مشتمل بر چند مطلب باشد از سایر فنون
و الهیات و کتابیست و کتب او در علوم فلسفیه بعضی از آن در علوم الهیه است اما کتب او
در تعلیمیه کتابی است در مناظر و کتابی در خطوط و کتابی در حیل و اما کتب او در علوم طبیعیه
بعضی از آنها از آن قبیل است که دانسته میشود از آن اموری که مختص است بهر طبیعی از طبایع
و بعضی آنکه دانسته میشود از آن اموری که عام و شامل است جمیع طبایع را و اینها که عام است
جمیع طبایع را کتابی است که موسوم است بسمع الکیان و شناخته میشود از آن مبادی اشیاء
طبیعیه و آنچه مانند مبادیست و آنچه توالی مبادیست و آنچه مانند و مشاکل توالی اند
و اما مبادی عنصر و صورت و آنچه مانند مبادیست و بحقیقت مبادی نیستند مانند عدم
و آنچه توالی مبادی اند مانند زمان و مکان و اینها که مشاکل توالی اند مانند خلاء و ملاء و نهایت

و بر همین ترتیب و ترکیب مرکب و مرتب کرده‌اند و کتب او همه در نظر هر کس بنظر امعان در آنها
نکرده لیکن چون کتاب تاریخ محل ذکر چنین چیزها نیست لهذا از ذکر ترتیب آنها اعراض
کردیم و ارسطاطالیس استاد اسکندر است ملک مقدونیه و در هر باب باداب و عمل کردن
و سیاست رعیت و روش پادشاهی بمقتضای رای او رابدی و بوسیلهٔ او شروع
در بلاد یونانیین از این کنده شد و چون عدد سایر که چیدوار سطاطالیس را در سایر بلاد
که سوی اسکندر فرستاده همه معروف و مدون شدند و بسبب او فلسفه و سایر علوم
قدیمه در بلاد اسلامیه شایع شد و شرح داده سبب آنرا محمد بن اسحق الندیم در کتاب خود
بر اینوجه که مأمون عباسی بخواب دید که مردی سرخ و سفید کشاده پیشانی پیوسته
ابرو و ان برنگ سر بشهلا چشم نیکو شمایل بر کرسی نشسته مامون گوید خود را دیدم در برابر
او ایستاده و لبریز هیبت او شده پس از وی سوال کردم که چه کسی جواب داد که من ارسطاطالیسم
از این سخن مسرور گشتم و گفتم ایها الحکیم سوالی دارم گفت بپرس گفتم چیست حسن و نیکو گفت
حسن و نیکو آنچه عقل حکم کند بتحسین و نیکوئی آن گفتم دیگر چه چیز گفت آنچه شرع از احسن و نیکو
گوید گفتم دیگر چه چیز گفت دیگر چیزی نه گفتم بیش از این افاده فرما گفت هر که با تو مصاحب
و همنشین باشد باید مانند طلا باشد و بر تو با دیگر جدید پس چون مامون بیدار شد همت
بران گماشت که کتب ارسطو را بتحصیل نماید چیزی از آن در بلاد اسلام نیافت و دیگری
غیر از ابن اسحق گوید که مامون کس فرستاده نزد ملک روم و طلبید از وی کتب ارسطاطالیس را
پس ملک روم جستجو کرده و اثری از آنها در بلاد خویش نیافت غمگین شد و بگفت ملک اسلام
از من کتب علوم اسلاف من طلبیده و من از آنها نشان ندارم و نیابم چه عذر توانم گفت و چه فدیه
و چیستها امر فرما دانرد سلیمین پس مبالغه نمود در جستجو و غایت کوشش در تفحص مبذول

داشت

داشت تا عاقبت یکی از رهبانان دور از قسطنطنیه پیر مرد آمد و بعرض ملک رسانید که — که سیکی اندر مقام
مرا از آنچه ملک در طلب است خبری و اطلاعی هست ملک امر کرد گفت مرا معلوم کردان
گفت در فلان موضع خانه ایست مقفل از یونانیان که هر ملک لاحق بعد از ملک سابق قفلی
بران افزوده چنان پنداشتند که در آن مالی است و هیچیک از ملوک در باره خود روا ابتغا نمیدیدند
بر داشتن آن مال را تا آنکه بعدها در نقصان بنیه محتاج شد [illegible] سابقین از آنچه علاوه — و عدم کفایت
ایشان بوان مستمر گشته که هر یکی مجدد قفلی بران افزاید لیکن حقیقت امر نه چنین و چنان است
و آن خانه نیست مگر موضع هیکلی که قبل از ظهور ملت مسیحیه یونانیان از معبد اتخاذ کرده
بودند و پس از آنکه در عهد قسطنطین یونانیان بملت مسیحیه در آمدند امر فرمود تا کتب
حکمت را که در میان مردم بود همه را جمع کرده در آن خانه نهادند و در آنرا مقفل ساختند و
عادت چنانکه شنیدی بر آن تنبیه مستمر شد پس ملک عزم نمود تا رؤسا دولت جمع کنند و سخن
راهب را برای ایشان نقل نمود و در باره گشودن آن خانه مشورت کرده همگی پسندیدند شنیدند
پس از راهب استفتا نمود که اگر آن کتب را به بلاد اسلام فرستد با او در اخرت گناهی هست و در دنیا
عاری و مفسده ای خواهد بود یا نه راهب گفت البته این کار بکن که بر آن ثواب خواهی یافت زیرا
که آن علوم در هیچ ملتی داخل نشد الا آنکه قواعد آن ملت را متزلزل گرداند پس ملک و
رؤسا بسوی آن موضع روان شدند و چون گشودند آن خانه را موافق خبر راهب کتابهای
بسیار در آنجا دیدند ملک امر نمود تا از جوانب آن تا آنکه معلوم باشد که هر یک چه کتابی
و در چه علم و منسوب بکی است مقدار پنج شتر بار از آن برگرفتند و بخدمت مامون روانه
بلاد اسلام کردند پس مامون امر نمود تا جمعی و جماعتی را که عارف بلغت عربی و رومی
هر دو باشند خاص کردند و امر نمود ایشان را بنقل آن کتابها و ترجمه بعربیه و بعد از جمع

سایر مردم بوادی جستجوی امثال این کتب افتادند و هر یک بوسیلتی چیزی از آن
بدست آوردند تا رفته رفته مقدار کثیری از آن کتب در بلاد اسلام شایع گردید
و از آن کتب که بخدمت مأمون فرستاده بودند بعضی تمام و بعضی غیر تمام بودند
آنچه غیر تمام بودند تتمه آن الی الآن یافت نشده و بدست نیامده ابو سلیمان منطقی
سجستانی نزیل بغداد که از اکابر حکمای اسلام بودند گوید بنی منجم جماعتی را داشتند
و هر یک را ماهیانه اجرت میدادند و کار ایشان نقل و ترجمه کتب یونان و روم میبود از جمله
یکی حنین بن اسحق و حبیش بن الحسن و ثابت بن قره و جمعی دیگر هر یک را در ماهی پانصد ایشان
دینار میدادند و از مردمی که از بنی منجم درین کار اهتمام ورزیده اند محمد و احمد و حسن
پسران موسی بن شاکر بودند و عنقریب ذکر احوال ایشان درین کتاب خواهد آمد و ایشان همگی
بسیار درین باب کوشیدند تا چیزهای عجیب بدست آوردند از فلسفه و هندسه و موسیقی و
ارثماطیقی و طب و غیر اینها و قسطا بن لوقا بعلبکی وقتی که او را ببغداد آوردند خود بعضی ازین
جنس کتب با خود آورده بود و بعضی را خود و بعضی را دیگران برای او ترجمه کردند
محمد بن اسحق الندیم گوید که خود شنیدم که اسحق بن شهرام در مجلسی عام حکایت میکرد که در ملک
روم هیکلی قدیم البنا هست که از آن بزرگتر هرگز دیده نشده و از در و دروازه این هر دو مصراع
آن از آهن طایفه یونان در روزگاری که عبادت اصنام مینمودند آن هیکل را بغایت معظم
میداشته اند گفت اسحق بن شهرام که از پادشاه روم التماس کردم تا امر فرماید بگشودن آن هیکل
قبول نکرد و گفت از روزگاری که رومیان بنصرانیت انتقال نموده اند این در بسته شده و مکروه
میدارند گشودن آنرا پس التماس را مکرر کردم و هر بار که بمجلس او حاضر میشدم التماس
مینمودم تا راضی شد و فرمود تا آنرا گشودند چون داخل شدم خانه بود از مرمر و دیگر سنگهای

عظیم رنگارنگ و بر دیوارهای آن نقشها و کتابها که بآن حسن و کثرت ندیده بودم و
در آن هیکل از کتب قدیمه آنقدر بود که بحسب تخمین بار هزار شتر میشد بعضی از آن
بحال خود و بعضی کهنه شده و ارضه آنرا خورده و هم در آنجا از آلات قرابین که از زر خالص
ساخته بودند چیزهای خوب خوش آینده دیدم پس بیرون آمدم و ملک فرمود تا آن
در را محکم ببستند و منت بسیار بگشودن آن در بر من نهاد و این در ایام سیف الدوله
بود و آنخانه بر سر منزلی قسطنطنیه است و جمعی از صابیان کلدانیان مجاور آن می بودند
در روم ایشان را برین و آیین خود گذاشته اند از ایشان جزیه میگرفتند محمد بن اسحق میگوید
معنی ارسطاطالیس محب حکمت است و بعضی گویند معنی آن فاضل کامل است و بعضی گویند
معنی آن تام الفضیلت است و او پسر نیقوماخس بن ماخاذ نس از آل اسقلبیاوس که استخراج
طب یونانیین او کرده چنانکه بطلیموس غریب گفته و اسم مادرش افسطیا بوده و نسب او
نیز باسقلبیاوس منتهی میشود و مولد او مدینه اسطاغریا است از بلاد یونان و پدرش نیقوماخس
طبیب فیلقوس پدر اسکندر بوده و ارسطاطالیس بیست سال در شاگردی افلاطون گذرانید
و در هنگامیکه افلاطون بصقلیه سفر کرده بود جانشینی خویش در دار التعلیم او را داد گویند
ارسطاطالیس شروع در تعلم فلسفه بعد از آن نمود که سی سال از عمر او گذشته بود بعد از افلاطون
اجل علمای یونان او بوده نزد ملوک و سلاطین بغایت معظم و مکرم زیستی و اسکندر در غالب
امور برای و مشورت او عمل نمودی و بعد از آنکه اسکندر متوجه محاربه طوایف ناس شد
ارسطاطالیس عزلت و انقطاع گزید و در ابنیه و مواضعی که خود احداث نموده بود که یکی
از آنجمله موضع تعلیمی که منسوب بفلاسفه مشائین بود و بمجامع همت متوجه مصالح مردم
و تقویت ضعفا گردید و مدینه را استطار اعجاب داد چشمه ها و کاریزها در آن استنباط نمود

و فوت او در اول سلطنت بطلیوس بن لاغوس واقع شد و خلیفه خویش بر تعلیم تاوفرسطس
برادرزادهٔ خود را تعیین فرموده در حین وفات گفت وصی من در جمیع اشیا از من مخلف
باشد انفسطوس است تا وقتی که نیقانر حاضر شود و باید که ارسطومانس و تیمرخس
وانفرخس و دیوطالس متعهد کارهای من بوده باشند از امور اهل بیت من و
از پیش خادم من و دیگر کنیزان و غلامان من و هر چه از من باز ماند و اگر تاوفرسطس
دشوار نباشد و تواند با ایشان در تعهد امور مذکوره موافقت نماید مختار است و بعد
از آنکه دختر من بکمال رسد نیقانر متولی امر او باشد و اگر قبل از تزویج او را موت در رسد
یا بعد از تزویج قبل از آنکه او را اولادی باشد پس هر کس را نیقانر در مخلفات من وصی کرداند
آن جایز و ممضی است و اگر نیقانر وصیت ناکرده فوت شود تاوفرسطس اگر بر وی دشوار
نباشد و پسندد قائم مقام او باشد و وصیت من بحکم جماعت مذکوره و نیقانر را در کار
اربلس خادمه من که او را بر من حق بسیار است و کمال رضامندی از وی دارم هر چه او را ابتغا
احتیاج باشد باو بدهند و دریغ ندارند و اگر اراده شوهر نماید او را بمردی فاضل بدهند
و مقدار یک طالبطن نقره که مساوی یکصد و بیست و پنج رطل است باو تسلیم نمایند و دو
کنیز دیگر سوای کنیزی که دارد باو بدهند و اگر خواهد مقیم باشد او راست که مسکن
نماید در مدینه اسطاغیرا در منازل پدران من هر منزلی از آن منازل که اختیار نماید و هر چیز
که بآن احتیاج داشته اظهار نماید اوصیا آن را باو بدهند و اما اهل و ولد من خود چه
حاجت است که اوصیا را بحفظ ایشان وصیت نمایم و باید که نیقانر عنایتی بمرمیقن غلام
من مبذول داشته باشد تا او را بشهر و بلد خودش رساند با جمیع اموالی که با او است هر وقت
که خواهد و کنیز من امبراقیس را آزاد کرده اند و بعد از آزادی اگر خدمت دختر مرا اقامت

اختیار

اختیار کند تا وقتی که او را بشوهر دهند پانصد درهم و کنیزکی که دارد باو بدهند و
دختر کی تالس نام که در این نزدیکی مالک او شده ام او یکی از غلامان نیز باو بدهند و هزار
درهم نیز بدهند و قیمت یک نفر غلام بسیمس بدهند تا برای خود غلامی بخرد سوای غلامی که
قبل از این قیمت او باو داده شده و بجز اینها آنچه رای اوصیا اقتضا نماید باو بدهند
و چون دختر من بشوهر رود آنوقت غلامان من تاخن و فیلن و اسلبس را آزاد کرده اند و نیز
پسر او بیس و نیز احدی از غلامان مرا نفروشند باید که در خدمت باشند تا بحد رجال
برسند آنوقت ایشان را آزاد نمایند و هر یک را فراخور استحقاق عطیه بدهند اما ترتیب
تصانیف ارسطاطالیس بدانکه آنها چهار مرتبه دارند منطقیات و طبیعیات و الهیات
و خلقیات اول سخن کنیم از منطقیات و ذکر نمائیم جماعتی که آنها را نقل کرده اند از لغتی
بلغتی و نیز جماعتی را که آنها را شرح نموده یا اختصار کرده اند بدان معتقد که نظر و اجتهاد
نماید آن قرار سیده قاطیغوریاس و آن عبارتست از مقولات عشر باری ارمینیاس یعنی
مراد مباحث الفاظ است انولوطیقا و معنی آن تحلیل قیاس است انولوطیقا و آن انولوطیقا
ثانیه و معنی آن برهان است طوبیقا یعنی جدل سوفسطیقا یعنی مغالطه که از حکمت موهم
نیز نمایند ریطوریقا و آن عبارتست از خطابت انولوطیقا و از انولوطیقا بوطیقا و عبارتست
از شعر اما قاطیغوریاس را فلان و شارحان آن که ایشان نقل کرده اند از رومی بعربی حنین
بن اسحق شرح و تفسیر نموده اند از جماعتی از یونان و جماعتی از عرب از الجمله فرفوریوس یونانی
و دیگر اصطفن اسکندرانی رومی دیگر ثامسطیوس رومی دیگر تاوفسطس یونانی دیگر
سنبلیقوس یونانی دیگر بردی معروف بشاوون که هم بسریانی و هم بعربی شرح کرده و آن
غرابت نقلیان قطعه ایست منسوب با بلخی اما یحیی بن عدی میگوید ظاهر آنست که از

را ملخص بیشتر باشد زیرا که در اثناء کلام او دیده‌ام که میگوید چنین گفت اسکندر
مصنف گوید این عبارت مانع نیست از آنکه قطعه مذکوره از ملخص باشد چه میشاید
که بعض متأخرین کلام اسکندر را اضافه کلام او نموده باشند و از مفسرین و شارحین
از حکماء اسلام یکی ابو نصر فارابی است و دیگری ابوبشر متی و هر آن کتاب را مختصرات و
منتخبات نیز هستند بعضی تمام و برخی ناتمام که متکفل آن شده اند جماعتی از آنجمله ابن
مقفع و ابن بهریز و کندی و اسحق بن حنین و احمد بن الطیب و رازی و اما در باری ارمنیاس
که عبارت است از مباحث الفاظ نقل کرده بعض از آن حنین بسریانی و اسحق بعربی و متولیان
شرح و تفسیر آن یکی اسکندر افرودیسی است لیکن شرح او در میان نیست دیگر یحیی نحوی
دیگر ملخص دیگر فرفوریوس و اسطفن اسکندرانی آنرا تلخیص کرده اما در میان نیست
و شرحی از شروح آن منسوب بجالینوس و از شراح اند قویری و ابوبشر متی و فارابی
و ثاوفوسطس و جمعی که آنرا تلخیص و اختصار نموده اند حنین است و اسحق و ابن مقفع و کندی
و ابن بهریز و رازی و ثابت بن قره و احمد بن طیب و اما انولوطیقا اول که عبارت است از
تحلیل قیاس نقل کرده آنرا ثیادورس بعربی میگویند آنرا عرض کرده بر حنین و حنین
اصلاح آن کرده و نقل نموده بعضی از آنرا حنین بسریانی و باقی را اسحق نقل کرده است هم بسریانی
و باقی را اسحق نقل کرده است هم بسریانی اما شارحان آن شرح کرده اند آنرا تا اشکال حملیه
دو شرح یکی تمام از آن دیگر و ثامسطیوس هر دو مقاله آنرا در سه مقاله شرح کرده و یحیی نحوی
نیز شرح کرده آنرا تا اشکال و ابوبشر متی هر دو مقاله را شرح کرده و کندی را نیز بر این کتاب
شرحی است و اما انولوطیقا دوم که عبارت است از برهان نقل کرده حنین بعض آنرا بسریانی
و اسحق تمام آنرا هم بسریانی نقل نموده و متی نقل آنرا بعربی و اما شارحان آن یکی ثامسطیوس است

دیگر

دیگر اسکندر لیکن موجود نیست دیگر نحوی و ابو یحیی مروزی استاد متی را نسخی و کلامی است
هست و هر یک از متی و کندی و فارابی را شرحی است بر آن و اما طوبیقا که عبارت است از جدل
نقل نموده آنرا اسحق بسریانی و نقل کرده یحیی بن عدی نقل اسحق را بعربی و دمشقی هفت
مقاله آنرا نقل نموده و ابرهیم بن عبدالله هشتم مقاله را نقل نموده میگوید یحیی بن عدی
در آغاز تفسیر این کتاب که من بنا نهادم برای این کتاب تفسیری را از مفسرین مگر تفسیری که
اسکندر نقل نموده بعض مقاله اولی را و مقالات خامسه و سادسه و سابعه و ثامنه را
و مگر تفسیر امونیوس مقالات اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه را پس اعتماد کردم در این
تفسیر بر آنچه فهم کردم آنرا از تفسیر اسکندر و امونیوس و اصلاح نمودم عبارت نقل را
این دو تفسیر را مصنف گوید این کتاب بتفسیر یحیی مذکور نزد [illegible] کتابیست
و بعض کلام یحیی بشرح امونیوس است چهار مقاله اول را و شرح اسکندر چهار اخیر را تا موضع
دوازدهم از مقاله ثامنه و شرح کرده ثامسطیوس چند موضع اورا و فارابی نیز آنرا شرح
کرده و تلخیص نیز نموده و متی مقاله اولی را شرح کرده و شرحی که امونیوس و اسکندر نموده اند
اسحق آن هر دو را بعربی نقل کرده و ابو عثمان نیز ترجمه کرده و اما سوفسطیقا اعنی مغالطین
که از حکمت مموهه نیز شمرده میشود نقل کرده آنرا ابن ناعمه و ابوبشر متی بسریانی و یحیی بن عدی
بعربی و متصدی شرح و تفسیر آن شده قویری ابرهیم بن بکوس نقل ابن ناعمه را بعربی نقل
کرده بطریق اصلاح و شرحی دیگر کندی را است بر این کتاب و اما ریطوریقا که عبارت است از
خطابت است میگویند اسحق آنرا بعربی نقل کرده و ابرهیم بن عبدالله نیز آنرا نقلی نموده و
فارابی آنرا شرح کرده و این کتاب بخط احمد بن الطیب السرخسی دیده شده نزدیک بصد ورق
و اما انوطیقا که عبارت است از شعر نقل نموده آنرا ابوبشر متی از سریانی بعربی و نقل نموده آنرا

ابو بشر متی از سریانی بعربی و نقل نموده از یحیی بن عدی و گویند ثامسطیوس و ابن زرعه را
کلامی هست و بعضی گفته اند که از ابن ثامسطیوس نیست اند و کندی از او اختصاری نموده
این بود خبر کتب منطقیات او اما کتب او در طبیعیات اما سماع طبیعی که از اسمع الکیان
نیز مینامند و آن هشت مقاله است و آنچه یافت میشود از تفسیر اسکندر افرودیسی از همه نیز
شرح مقاله اولی است که در ده و مقاله کرده آن نیز تمامش موجود نیست و نقل نموده از
نورج صابی و اصلاح آن نقل کرده و مقاله ثانیه حنین از یونانی بسریانی نقل نموده و از
سریانی بعربی یحیی بن عدی نقل کرده و مقاله ثالثه در میان نیست و مقاله رابعه را قسطا بن
لوقا در سه مقاله شرح کرده و هم او مقاله خامسه را نقل نموده و مقاله سادسه را شرح کرده
اما آنچه موجود است از آن تمام نیست نصف خواهد بود یا قدری بیشتر و مقاله سابعه را
یحیی نقل اکتفا کرده و مقاله هشتم را شرح نموده و لیکن چیزی از آن موجود نیست مگر ورقی
چند و از ابن ناعمه نیز جمهای منطقه را بار دیگر نیز جمع نموده و اما شارحان کتاب
جماعتی از فلاسفه از ایشان فرفوریوس شرح کرده اند از آن جمله شرح چهار مقاله از آن منسوب است بفرفوریوس
و باسیل نامی از آن نقل نموده و ابو بشر باری دیگر از او نقل کرده و شرحی منسوب بثامسطیوس متعلق هم نیز
بمقاله اولی است و ابو اسحق بن کرنیب نیز بعض مقاله اولی و بعض مقاله رابعه را با مبحث زمان
شرح کرده و ثابت بن قره نیز این دو مقاله را از هر کدام پاره شرح نموده بخط یحیی بن عدی
شرحی مقاله اولی را منسوب بابرهیم بن الصلت دیده شد و ابو الفرج بن قدامه را نیز شرحی
متعلق ببعض مقاله اولی از سماع طبیعی تمام از ثامسطیوس شرح کرده اما علی الاجمال
و چنانچه باید بسط و تفصیل نداده و یحیی نحوی را نیز شرحی است بر آن و از روی عربی
نقل شده و کتابی بزرگ شده و من آنچه یافتم ده مجلد بود و بر حواشی آن بخط

وبرجیس

حوبرجیس مردی سخنان ثامسطیوس ثبت شده بود و نسخه مذکوره از عیسی بن علی بن
الجراح الوزیر بوده که نزد یحیی بن عدی میخوانده و بر حواشی آن فوایدی که از یحیی در
حین قرائت میشنید بخط خود نوشته بود خطی بکمال الخوبی و درستی و هم چنین
ابن السمح شرحی مجمل بر آن نوشته و بغیر این جماعتی نیز جمعی از فلاسفه اسلام از آن شرح
نوشته اند که ذکر همه بتطویل می انجامید و اما کتاب سما و عالم و آن چهار مقاله است ابن بطریق
و ابو بشر بعض مقاله اولی را نقل کرده اند و اسکندر افرودیسی نیز بعض مقاله اولی را
نقل نموده و ثامسطیوس تمام از تفسیر و شرح کرده و آن شرح را یحیی بن عدی نقل و اصلاح
نموده و حنین بن اسحق بر شانزده مسئله از مسائل آن کتاب کلامی نوشته و ابو زید بلخی
اوایل از برای ابو جعفر خازن شرحی کرده و ابو هاشم جبائی را بر آن سخنان و اعتراضات است
از آن بتصفح نامیده و در مقام ابطال قواعد ارسطو آمده شنیده ام که یحیی بن عدی در
بغداد بمجلس بعض وزرا حاضر شد در روز شنبه و جماعتی از اهل کلام حاضر بودند
پس وزیر بایشان را گفت سخن گوئید با این شیخ که او از فرقه فلاسفه است یحیی بن عدی
استعفا کرد و وزیر از سبب استعفا سؤال نمود یحیی گفت زیرا که ایشان قواعد کلام را
و من اصطلاحات ایشان نمیدانم و بیم آن دارم که میان من و ایشان همان روی دهد که
حاوی شد در کتاب تصفح روی داده زیرا که کلام ارسطو را نقل کرده و بر آنچه خود از کلام او
فهم کرده ایراد آن نموده و حال آنکه او تمام قواعد منطقیه بنموده پس اعتراضات فاسد کرده
و بگمان خویشتن کاری کرده و اگر حقیقت امر او را معلوم بودی آن اعتراضات نکردی
و وزیر چون این کلمات بشنید او را معاف داشت و وی را از اهل انصاف دانست و اما کتاب
کون و فساد نقل کرده از آن سریانی و اسحق بعربی و دمشقی هم بعربی و اسکندر تمام از آن شرح

از یحیی
حنین

نموده و لامبندورس نیز از آن شرحی کرده بنقل اصطفان و نقل آن کرده ابوبشر متی و
مقاله اولی را اسطاث نقل نموده و نقل متی را ابوزکریا یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی
نحوی تمام را شرح کرده و شرحی بر آن کتاب بلغت یونانی نیز یافت شده و از آن بعربی ترجمه
کرده اند و جماعتی که لغت سریانی میدانسته اند مدعی اند که آن شرح سریانی نیکوتر از شرح
عربی است و لا شک که ناقل آن بعربی از عهده ترجمه کما ینبغی برنیامده و کتاب آثار علوی
از لامبندورس شرحی مبسوط نوشته و ابوبشر طبری آن شرح را نقل نموده و شرحی دیگر
کرده از اسکندر که بعربی نقل شده ناقل معلوم نیست و بعد از آنها یحیی بن عدی
کتاب نفس را تماما از آن نقل نموده و آن سه مقاله است که حنین جمله از آن بسریانی نقل
نموده و اسحق نیز نموده الا مگر قلیلی و بار دیگر اسحق تمام از آن نقل نموده و نقل ثانی
بهتر از اول است و ثامسطیوس شرح کرده آن کتاب را علی التمام مقاله اولی را در دو مقاله
و مقاله ثانیه را هم در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لامبندورس را نیز تفسیری است نیکو
بر آن کتاب و یافت میشود شرحی بر آن نیکو منسوب بسنبلقیوس بلغت سریانی و اسکندر
از آن ملخصی نوشته قریب بیکصد ورق و ملخصی دیگر از آن است منسوب بابن بطریق و
شرح ثامسطیوس را اسحق بعربی نقل کرده بوده از نسخه نامنقحی و بعد از سی سال از آن
اصلاح نمود با آنکه مقابله نمود از آن با نسخه خوبی و اما کتاب حس و محسوس آن دو مقاله است
معلوم نشد که کسی از آن نقل نموده باشد که اعتماد را شاید و الحجر یافت میشود از آن قلیلی
که از آن ابوبشر متی بن یونس اخذ شده و اما کتاب حیوان و آن نوزده مقاله است نقل نموده
از آن ابن بطریق و نقلی قدیم بلغت سریانی یافت میشود نیکوتر از عربی و مختصرات قدیمه
مر آن کتاب را نیز مر آن کتاب را یافت میشود بحسب الخبر یحیی بن عدی ذکر نموده و نیقولاوس

نیز ان

نیز آن کتاب را اختصاری کرده و ابوعلی بن زرعه از آن بعربی نقل نموده و دو نسخه از آن
نزد من بوده اند اما کتاب الحروف و آن مرتب است بر ترتیب حروف یونانیه اول الف صغری است
اسحق از آن نقل نموده و از این نقل الحال در دست نیست تا حرف مو هو است و این حرف را یحیی بن
عدی نقل کرده و حرف نو بلغت یونانی یافت میشود و از اسطاث کندی نقل نموده و ابوبشر
متی مقاله لام را که مقاله یازدهم است از آن حروف بعربی نقل کرده و حنین بن اسحق این مقاله را
بسریانی نقل کرده و ثامسطیوس نیز مقاله لام را تفسیر کرده و ابوبشر آن تفسیر را نقل نموده و
اسحق بن حنین چند مقاله را نقل کرده و سوریانوس مقاله با را تفسیر کرده و دیگری از آن بعربی
آورده و اما خلقیات کتاب اخلاق را فرفوریوس شرح نموده و جمله آن دوازده مقاله است
که حنین بن اسحق آنها را ترجمه کرده و چند مقاله از آن بخط اسحق نزد یحیی بن عدی بوده و شرحی
دیگر هست آن کتاب را منسوب بثامسطیوس بلغت سریانی و اما کتاب مرآت حجاج بن مطر
آن را ترجمه نموده و کتاب اثولوجیا را الهندی تفسیر کرده اکنون تفصیل مصنفات ارسطاطالیس را
ذکر کنیم موافق الخبر بطلمیوس نامی در رساله که برای اعلس تصنیف کرده آورده است کتابهای او بعلم
فلسفه که از آن یونانی فالی و بعد اوسرلیس میخوانند در چهار مقاله کتاب در ریاضت و آداب
تدبیر انسان خلاف نفس خویش را و از آن فادی فادس مینامند اینهم چهار مقاله کتاب در شرف
جنس که از آن فادی او غانس مینامند پنج مقاله کتاب در شعر سه مقاله کتاب در ملک و پادشاهی
از آن فادی قابیس مینامند شش مقاله کتاب در خیر و از آن فادی ایناتوخس مینامند پنج مقاله
کتاب موسوم بارطوخس سه مقاله کتاب در بیان خطوط غیر منقسمه و از آن فادی طونا عرون
مینامند سه مقاله کتاب در صفت در عدل و از آن فادی تعال مینامند چهار مقاله کتاب
در نماس و اختلاف و از آن فادی بوفادامس مینامند چهار مقاله کتاب در عشق و از آن الحقیون

مینامند سه مقاله کتاب در آنکه صور موجودند یا نه و از افادی اندلون مینامند سه مقاله
کتاب اختصار قول افلاطون در تدبیر بدن و از الاطویس فرزیبطس مینامند دو مقاله
کتاب در لذت و از افادی اغد ببنا طا مینامند کتاب در حرکات و از افادی فیصا سادان
مینامند هشت مقاله کتاب موسوم بمسایل جلیه و از اصحاب ریلیما طا مینامند دو مقاله
کتاب در صناعت شعر بمذهب فیثاغورث و اصحاب او دو مقاله کتاب در بیان روح
و از افادی بوناطس مینامند سه مقاله کتاب که در باب نیل مصر نوشته و از افادی طوبیا
مینامند سه مقاله کتاب در اتخاذ حیوان مادی و مسکن خود را و از افادی طوبقولین مینامند
کتاب موسوم بجوامع الصناعات و از افادی طحبون مینامند یک مقاله کتاب در بحث و
از افیلس مینامند سه مقاله کتاب معروف بباری ارمیناس و آن دوم کتابست از کتب منطقیه
یک مقاله کتاب معروف بآنالوطیقا دو مقاله کتاب معروف بانولوطیقا دو مقاله کتاب در
سوفسطاس یک مقاله کتاب مقالات صغار در علم اخلاق که برای اودیمس نوشته و از
انیقون اودیمس مینامند هشت مقاله کتاب در تدبیر بدن و از ابالیطیقون مینامند هشت
مقاله کتاب در صناعت ریطوری یعنی خطابت سه مقاله کتاب در سمع کیان هشت مقاله
کتاب در سماء عالم چهار مقاله کتاب در کون و فساد دو مقاله کتاب در آثار علویه چهار
مقاله کتاب در نفس سه مقاله کتاب در حس و محسوس یک مقاله کتاب در هشیاری و
خواب یک مقاله کتاب در حرکت حیوانات و تشریح ایشان و مینامند از افیدوس طرهادا
و طرمس هفت مقاله کتاب در طبایع حیوان ده مقاله کتاب در بیان اعضائی که حیوه و
زندگی منوط بآنهاست و مینامند از ادوابنون موریون چهار مقاله کتاب در تکون و
از افادی وارغابلبنلوس مینامند پنج مقاله کتاب در حرکات مکانی حیوان و از افادی

بورتی

بورتی مینامند یک مقاله کتاب در نبات دو مقاله کتاب در علم ما بعد الطبیعه سیزده مقاله
کتاب مسایل هیولانیه یک مقاله کتاب موسوم بمسایل طبیعیه چهار مقاله کتاب موسوم بتقسیم نسب
و شش مقاله در این کتاب بحث میکند از اقسام زمان و اقسام نفس و اقسام شهوت و از حالات
فاعل و منفعل و فعل و از حالات حب و انواع حیرات و اکثر بعض آنها معقولست و بعض آن
در نفس و بعض از نفس است و مذکور میباشد در آن کتاب خیریت و شریت را و انواع علوم
و انواع حرکات را و انواع موجودات و اقسام آنرا و از ادبار اسیس مینامند کتاب موسوم بتقسیم
افلاطون شش مقاله کتاب موسوم بنقض استشهاد کلی که لا ابداست قول را سه مقاله کتاب فی
مناقضه قول یا اخذ مقدمات نقیض آن از نفس قول مینامند از افیجه اساطی سی و نه مقاله
کتاب در موضوعات حقیقیه و از اناسلاد و طبقا مینامند یک مقاله کتاب موضوعات طبیعیه موسوم
و از امامر موسیقا مینامند یک مقاله کتاب موسوم بمثل الموضوعات و از اماساارا اهر اقیقا مینامند
کتاب حدود و از ارودی مینامند شانزده مقاله کتاب در اشیا مختلفه و از اوبسطابسیا مینامند
چهار مقاله کتاب موسوم مختلف بطوبیقی یک مقاله کتاب در حدود تقویم مستعمله در طوبیقا
و مینامند از ابروسا دس طوبیقوبت سه مقاله کتاب موضوعات در تقویم حدود مینامند
از ارسا و دیابیس احصین ماطا دو مقاله کتاب ایضا در تقویم حدود مینامند از ابرسطس
اودیمس دو مقاله کتاب موسوم بمسایل رودیه و مینامند از ابروسا طا چهار مقاله کتاب و صنایا
و مینامند از امار علما طا چهار مقاله کتاب تذکرات و از ابو سیما طا مینامند دو مقاله کتاب
در اصناف مسایل از طب و مینامند ابو را برونیما طا فی طندی امانا طرنفیا پنج مقاله کتاب در تدبیر غذا
و از امارمدا ماما طس مینامند یک مقاله کتاب در فلاحت ده مقاله و از اعادیقون مینامند و
از جمله آنست کلام در رطوبات یک مقاله در زعفران ده مقاله در آثار علویه بعد از آن احکام

بیوسان بعد از آن مقاله در اعراض عامه بعد از آن سه مقاله هم در آثار علویه بعد از آن
دو مقاله در تناسل حیوان بعد از آن هم در این مطلب دو مقاله کتاب در معدنیات و منسوب
از ابو وطاسیس سی و سه مقاله و در عقب آن هم کتابی در این معنی امّا در معدنیات دیگر
هفت مقاله در سیاست مدن و منسوبست از ابو لیطبا مذکور است در آن کتاب سیاست تمام و مدن
بسیار از مدن یونانیان و غیر آن و عدد تمام مدن که در آن کتاب آورده یکصد و هفتاد
و یک و سیم کتاب موسوم بیکران و منسوبست از اقوسمیاطاس ده مقاله کتابی دیگر در
این مطلب یک مقاله کتاب در مناقضات و منسوبست از احمد عاطن کتاب در مضاف و لزابا
نیز منسوبست یک مقاله کتاب در بیان اجزا زمان و منسوبست از احمد و نیز یک مقاله والله اعلم
و امّا کتاب و مصنفات ارسطوطالیس که در خزانه معتصم یافت شده بر این جمله است کتاب
مشتمل بر مجموع مسایل اوکه جمع نموده از امر دی مسمّی بارطامن هشت جزو کتاب در سیاست
مدن که بر ابو لیطیان منسوبست دو مقاله مجموع مسایل که فراهم آورده ان را اعیزو بنفس سیب
جزو کتاب در جمیع معانی طبیعه که از اباطر منسوبست بعد ذلک تعداد نموده کتب
ارسطوطالیس را موافق انچه از بطلیموس نقل کرده که نسبی اعلی نوشته شد والحمد لله
والصلوة علی محمد و آله و امّا سهروردی در بعض کتب نظر به سیره که صورت و شمایل ارسطالس را
بر این وجه ذکر نموده اند سفید رنگ کشاده پیشانی نیکو قامت قوی استخوان کوچک چشمان
و دهان فراخ سینه انبوه ریش کشیده بینی اگر تنها رفتی بسرعت مشی کردی و اگر با اصحاب
ادبیه بودی و هر که از مطالعه کتابی خالی بودی بر سر هر کلمه توقف و تامل نمودی چون
از وی سوال کردندی زمانی دراز سر زیر افکندی و باندک جوابی اکتفا نمودی اوقات روز را
در صحرا و کنار جویها بسر بردی دوست میداشت استماع نغمات را و با اصحاب ریاضات

و ارباب بحث صحبت داشتی اگر بحجتی داشتی اگر در بحثی مغلوب شدی انصاف دادی
و اعتراف بخطا نمودی در ملابس و مواکل و مناکح و حرکات اعتدال مرعی داشتی همواره
آلات نجوم و ساعات در دست میداشت و شصت و هشت سال زندگانی کرد و بعد
از آنکه فیلقوس والد اسکندر وفات یافت اسکندر قائم مقام او شد و از سر ما قدونیه
بعزم جهانگیری برنشست ارسطوطالیس از او تخلف نموده عزلت و انقطاع اختیار نمود
مدرسه و دار العلمی بنا نهاد چنانکه قبل ازین مذکور شد و متوجه مصالح مردم و تفقد
ضعفا و تزویج بیوکان و تفقد طلبه علوم از هر جنس و هر نوع که باشند گردید و بنای
مدینه اسطاغیرا که منهدم شده بود تجدید نمود و در میان مردم بغایت جلیل القدر
بود و نزد ملوک در ذکاوت و کرامت و منزلت رفیع داشت اهل مدینه اسطاغیرا استخوان
او را بعد از آنکه کهنه و رمیم شده بود جمع نموده در ظرفی از نحاس نهادند و در موضع
معروف تاماالیس دفن نمودند و آنجا را موضع و مجمع مشاورت در مهمات عظیمه ساختند
و اگر مسئله از مسائل حکمت بر ایشان مشکل شدی آنجا اجتماع کردندی و همگنان اعتقاد داشتند
آنکه برکت حضور آنجا در عقول و افهام ایشان نور انبیی حاصل شدی که بدان راه یافتندی
بسوی صواب و اشکالی که بودی مرتفع گشتی و شاگردان بسیار داشت بعد از او از ملوک
ابنای ملوک و عظما و اکابر و غیرهم و بعد از وی اولاد وی پسری بود صغیر مسمّی بنیقوماخس
و دختری صغیره و مال بسیار از وی تخلف شد و اگر کسی در مقام استیفا و استقصا
اخبار او برآید هر آینه مجلدات پرداخته شود لیکن همین قدر که ذکر رفت اکتفا نمودیم
کو بعد از آن و فضل الله که حکما و نیکانرا بنگر نظر در کار موجودات کرده بحث و تفتیش از او
خالق و افرینکار در حل شان بعد نظر و فوت تدبیر نموده و بکان خویش بحقیقی او ابل

موجودات نتوانسته‌اند سه فرقه‌اند دهریون و طبیعیون و الهیون اما دهریون ایشان
گروهی بوده‌اند در روزگارهای پیشادانیم که عالم را صانعی و آفریدگاری ندانسته
پنداشته‌اند که اوضاعی که در نظر است همیشه و همواره بنفس خویش چنین بوده و چنین
خواهد بود و حرکات دوریه که مشاهده می‌رود از ابتدا و غایتی نبوده و پیدایش
انسان از نطفه و نطفه از انسان لم یزل و لا یزال حاصل شده و بشود چنانکه دانه از
گیاه و گیاه از دانه و مشهورترین این طایفه ثالیس ملطی است و احوال او در تالی مسئله عنقریب
ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و این گروه و هر که بقول ایشان قایل و رای ایشان را
تابع باشد بی‌تحقیق که ایشان از زنادقه‌اند و اما فرقه ثانیه که طبیعیون‌اند جماعتی‌اند
که بحث و تفتیش ایشان از افعال و انفعالات طبایع است و الحق از تفاصیل افعال آن
دیده‌اند از حیوان و نبات و تفحص از خواص نبات و تشریح حیوان و ترکیب اعضاء و آنچه
از اجتماع آنها حاصل آید نموده‌اند پس تمجید خدای عز و جل و تعظیم جلال او کرده از نظر
در مخلوقات او راه برده‌اند بانکه خالق و جاعل اینها فاعل مختار و حکیم و علیم ذی
الاقتدار است اصلا کرده موجودات را از حصول و ارکان مخصوصه که بزعم ایشان
از اسباب مبادی میشمارند و چنان دیده که بسیاری از این موجودات تو در رسیدن اینها بغایت
که قوه استعداد ایشان از طبایع مقتضی است بفساد خواهد انجامید از این روی حکم
کرده‌اند بانکه انسان نیز مانند سایر موجودات بعد از تمام استعداد از طبایع متفاعله
فانی و فاسد میگردد پس انکار کرده‌اند آخرت و وجود بعد از عدم و نشو بعد از فنا را
و چنان دیده‌اند که نفس هیولانی جسد هالک است و اموری که در بعث نشأ بر لسان انبیا
و اوصیا علیهم السلام دعوت بان واقع شد مقصود از آن حفظ و سیاست اجتماعات

نامردم

نامردم باز ایستند از تطاول و تغالب و آزار یکدیگر لاجرم بضلالت افتادند و دیگران را
نیز بضلالت افکندند پس این فرقه نیز از حکما در عداد زنادقه نیز معدودند زیرا که اهل ایمان
آنانند که حاصل باشد ایشان را ایمان بالله و بروز جزا و بعث و نشور و جمیع آنچه کتب الهی
بر لسان انبیا و رسل بدان ناطق است و اما فرقه سیم که الهیون‌اند و ایشان متاخرانند از حکما
یونان مثل سقراط استاد افلاطون و افلاطون و ارسطوطالیس تلمیذ افلاطون و ارسطوطالیس
مرتب این علوم و محرر و مقرر قواعد آن شد و قواعد را از استاد او بیاموخت و قطر آنچه را او
کرد و خام ازو ابتر بحکمی او رسانید و در تشر هر سخن و کلام را روشن و واضح و قوانین از الحکم
و محقق ساخت و ابطال دو فرقه متقدم را یعنی دهریین و طبیعیین او رد کرد و بطلان اینها
بیان نمود و اظهار فضایح ایشان و دفع معارضه ایشان کما ینبغی نمود و موفق آن از علما عصر
بر داشت و تمام عمر خویش در معارضه و مناظره ایشان بپایان رسانید و چون کلام شیخ خود
افلاطون و شیخ او سقراط را که در مناظره قوم ایراد کرده بودند ملاحظه کرد و از انا استوار
و متزلزل دید و برد و منع اقاویل فاسده ایشان وافی ندید لاجرم تهذیب و ترتیب کرد
آنها را و بیرون کرد از میان آنچه را ضعیف و سست دید از آنها و تبدیل کرد آنها را بآنچه اقوی
و احکم و اوفی دانست و در هر باب طریقه مجاهده و پرهیزکاری سلوک داشت و لیکن چیز
در بیداریهای بیکران بود و در روش خود خوض میکرد و استناد و استظهار او بکتابی منزل
یا بقول نبی مرسل نبود بناچار کم شد و قوت که بدان وی امری چند که قوه عقلیه اش بتحقیق
آنها وفا نکرد و آن تغییر چند بود از رذایل کفر متقدمین لا محاله باخبار آن او را تکفیر افتاد
ملکه قوه فکریه اش بسیمبتی چند با نهاد از فزود و هر که نیکو تامل نماید در کلام ارسطوطالیس
و آنچه از سخن او بما رسیده حقیقت آنچه گفتیم و حقیقت آنچه نوشتیم او را روشن و ظاهر میگردد

وجماعتی که نقل کلام او کرده اند از یونانی بعربی یا سریانی یا فارسی خالی از تبدیل و تحریف
نبوده اند و هر یک بگمان خویش در آن نقل انصاف مرعی داشته و فی الواقع مرعی نداشته اند
و نزدیک ترین مردمان بواقع در فهم و تفهیم مقاصد او ابونصر فارابی و ابن سیناست برما
که ایشان غایت تدقیق و تحقیق بکار داشته و حمل کلام او بر وجه مقصود نموده اند و موافقت
و متابعت او در اصول معتبره او کرده لا محاله ایشان نیز در افتادند بکفری که او در آن
افتاده بود اگر قصد ردّ او در آن سخنان کرده بودندی چنانکه صاحب معتبر کرده هر آینه
سالم بماندندی ولیکن با حکم مذکور که اجازه و حیلتی نبودی بآنکه کلام ارسطو و فهم کلام
فارابی و ابن سینا منقسم است بسه قسم آنکه واجبست تکفیر ایشان بسبب آنها و قسم دیگر آنکه
اگر حکم بتکفیر نشاید حکم بتبدیع و صاحبانرا مبتدع و اهل بدعت دانستن واجبست
و قسمی دیگر آنکه هیچ گونه انکاری ازان ضرور نبود و این اقسام سه گانه در شش فن از فنون آنها
دایراست ریاضیه و منطقیه و طبیعیه و الهیه و سیاست مدنیه و منزلیه و خلقیه اما ریاضیه
آن خود متعلق است بعلم حساب و هندسه و علم هیئت عالم و هیچ یک ازینها نیست چیزی که
نفیا و اثباتا تعلق بعلوم دینیه داشته باشد بلکه آنها امور یست که برهان بر صحت آنها قایم است
و بعد از آنکه کسی فهم آنها کرد و اطلاع یافت علی الکنه شناخت دیگر او را داعی بانکار آنها نمی
نماند الا آنکه از جهتی دیگر منشا ضرری واقع میشود یعنی آنکه ناظر در دقایق آنها چون براهین
قاطعه ایشان وثوق یافت گمان خواهد کرد که سایر علوم و حکمت در احکام و اتقان مانند
آنهاست و از روی اعتقادی اجمالی حقیقت جمله آنها خواهد کرد و فی الواقع نه چنین است
و اما منطقیات پس بتحقیق که چیزی از آنها نفیا و اثباتا تعلق بامور دینی ندارد بلکه حقیقت
آن نظر است در طرق ادله و مقاییس و شروط برهان و چگونگی ترتیب و ترکیب مقدمات

و شروط

و شروط حدّ هر چیز تا برساند بمعرفت محدود و در هیچ یک ازانها نیست چیزی که انکار آن ضروری
باشد الا آنکه این فن نیز از جهتی منشا شبهتی میشود که منجر و مؤدی بکفر میگردد یعنی آنکه چون
برهان را شروطی است که بیقین میرسد بتحقق آن شروط موجب و منتج یقین میگردد پس چون ناظر
در آنها بعض مقاصد دینیه یاد نکرده و بیابد در آنها تحقیق آنکه از شروط برهان دانسته
لا محاله در آن عقاید دینیه تسامح و تساهل خواهد نمود غایت تسامح و تساهل پس بخواهد
لغزید قدم او و قدم هر که متابع رای او کرده بسبب آنکه موضع مغالطه بر نظرشان پوشیده مینماید
لاجرم گمان خواهد کرد که عقاید دینیه بر قواعد برهانیه انطباق ندارند و فی الواقع و نفس الامر
نه چنین است و اما طبیعیات خود مذکور شد که از چه جهة موجب فساد دین میگردد یعنی انکار
معاد جسمانی و مسایل طبیعیه معتبره کلام در کلام الهیات است و اما الهیات پس بدانکه اکثر اغلاط
ایشان در الهیاتست بسبب عجز از وفای شرایط معتبره برهان از نتایجست که بتفصیل اختلاف
مباینات ایشان در مسایل الهیات و فارابی و ابن سینا نیز نزدیک اند بافاضل ارسطو در این
مسایل در بیست مسئله که هر کس که تابع اقوال ارسطو طالیس شود در سه مساله کافر و در اسلام
خلاف از معتقدید یکی آنکه او منکر احیاء و قابل نیست باعتقاد آنکه ثواب و عقاب همین ارواح
مجرده اند و عقوبات منحصر است در روحانیه نه جسمانیه دیگر آنکه جناب اقدس کاد جل شانه
عالم بکلیات است نه جزئیات و این خود کفری است صریح زیرا که باری تعالی جل شانه پوشیده نیست از وی
همسنگ ذره از آنچه در آسمانها و زمینها و صاحب معتبر متابعت کرده در این رای کرده ارسطو
از جهت تعارض ادله بر وجهی که نتوانست یافتن طریق تخلص را از آن حیرت و دیگر قول به
حدوث و قدم عالم اگرچه پاره استدلال بحدوث و پاره بر قدم کرده اند لیکن مدام در آن
حیرت مانده اند و آنچه ایشان در آن مبتدع و از اهل بدعت باید دانست پس آن هفده مسئله است

و این مقام جای تعداد انها نیست و اما سیاسات پس سخنان ایشان در ان ابواب مستجمع مصالح
دنیویه است و ترتیب امور پادشاهی و مملکت داری و اکثر انها ماخوذ است از کتب الهیه
منزله بر انبیاء ع و اما خلقیات پس مقصود از انها اصلاح صفات نفس و اخلاق اوست
و ذکر انواع و اجناس انها و کیفیت مجاهدات و معالجات و ماخذ انها اخلاق اصحاب تصوف
اعنی متالهان و حکمای طالبان که خویشتن را مدام بر ذکر الهی و مخالفت هوای نفس داشته
در روش سلوک الی الله تعالی از لذات دنیوی اعراض نموده و مجاهده بر اخلاق نفس و معالجات
اطلاع یافته تحلی بفضایل و تخلی از رذایل و جمیع همت مصروف داشته اند نفع بخشاد خدای
سبحانه ما را بایشان و توفیق دهاد ما را بسلوک طریق حق و حسبنا الله و نعم الوکیل
اسکندر الافرودیسی بن حکیم در زمان ملوک طوایف بوده بعد از اسکندر بن فیلقس
و معاصر جالینوس و صحبت یکدیگر دریافته گویند جالینوس را وی راس البغل لقب نهاده
بود از انکه میان ایشان مناظرات و مباحثات بسیار گذشتی و چون سر سخن او در مناظره
دیدی وی را بدین لقب خواندی و این اسکندر بسیاری از کتب ارسطوطالیس را شرح کرده
چنانکه در روزگار در و معتبر و هم چنین در ملت اسلامیه [illegible] در روزگار ما همواره شروح او مطلوب
و مرغوب مردم بوده و یحیی بن عدی فیلسوف گوید که من اسکندر بنام سماع طبیعی را شرح
کرده و هم چنین کتاب برهان را و من هر دو را در میان ترکات ابرهیم بن عبد الله الناقد النصرانی
دیدم و هر دو را تفحص و تتبع نمودم [illegible] پس من رفتم که سرانجام ان را بدانم و چون
برگشتم دیدم که همان دو کتاب را با چند کتاب دیگر مردی از اهل خراسان بسه هزار دینار
خریده بود و هم یحیی بن عدی گوید که از همین ابرهیم بن عبد الله ملتمس کردم فن سوفسطیقا
و فن خطابت و فن شعر را بنقل اسحق به پنجاه دینار نفروخت و [illegible]

گوید

گوید یحیی بن عدی چگونه بوده همت مردم در تحصیل علوم و تا چه غایت سعی و اجتهاد در حفظ ان داشته اند
والله که اگر این کتب امروز باشند و عرض کرده شوند بر جمعی که مدعی دانش اند بعشر معشار
این مبالغ نخواهند خرید و اسکندر چند کتاب دیگر مصنفات هست بر موجب کتاب نقض
تکلفا الکتاب تعدیه جالینوس کتاب اصول غالبه تکلفا الکتاب عکس مقدمات تکلفا الکتاب خطابت
تکلفا الکتاب فرق میان هیولی و جنس کتاب در سخن گفتن انکه نشاید که کائن شود شی لا از شی
کتاب در سخن انکه گفت مبادی اضداد مگر مخرج شعاع کتاب کون تکلفا الکتاب فصل برای
ارسطوطالیس تکلفا الکتاب اثولوجیا تکلفا الکتاب اثافرودیطس فیلسوفی است رومی ذکر
کرده او را یحیی بن عدی و گفته که او را در اثار علویه تصنیفی است که شرح کرده در ضمن
ان کلام ارسطوطالیس را در مقاله فوس فرج و ثابت بن قره او را نقل نموده ارسطن فیلسوف
طبیعی از اهل روم او را تصنیفی است که لا انتهاء را اثبات میکند و ان کتاب نفیس است
ادریسی حکیمی است از حکمای روم در وقت خود رئیس و دبیر بوده علوم ارسطوطالیس را
نیکو دانسته و او را تصنیفی است در شرح کتب او امهیس فیلسوفی است رومی و اهل
زمان خویش را افاده کردی و بعضی کتب ارسطوطالیس را شرح نموده اباملجس فیلسوفی
در وقت خود معروف و مشهور بعضی کتب ارسطوطالیس را شرح و بعضی را بسریانی و بعضی
دیگر بعربی نقل کرده اناسیس حکیمی است رومی بحکمت و دانش معروف و مشهور و
معاصر ارسطو بوده و بعضی کتب او را نیز شرح کرده و از مشاهیر فلاسفه است و او را کتابی
کرد در مدارس تعلیم نقل میکنند افلیمون فاضلی است که گویند معاصر بقراط بوده و چنان
گمان میبرند که از اهل شام بوده علم فراست نیکو دانستی هرکه را دیدی از هیات و شمایل او
استدلال بر اخلاق او نمودی در این فن او را تصنیفی است مشهور از یونانی بعربی نقل شده

دادرا با اصحاب بقراط فصلی است در ترجمهٔ بقراط در حرف با ان شاء الله مذکور خواهد شد
ابلونیوس النجار بسیار قدیم العهد و از علمای ریاضی است قبل از اقلیدس بوده بزمانی
دراز و کتاب مخروطات که مؤلف اوست در بیان احوال الخطوط المنحنیه غیر مقوس منسوب است
با و در وقتی که کتب حکما از بلاد روم بحضرت مأمون آورده شد جزو اول این کتاب در میان
بود و بس که مشتمل است آن جزو بر هفت مقاله و بعد از آنکه نقل و ترجمه میکردند کتاب را
از مقدمه وی چنین معلوم شد که آن کتاب اصلش هشت مقاله است و آنکه مقالهٔ ثامنه مشتمل است
بر جمله معانی مقالات سبع و دیگر چیزهای زیاده بر آن و شروط مفیده و فواید بر غویه از آن
روزگار تا زمان ما اهل این فن در طلب اند و یافت نشده و لا شک در خزاین ملوک مخزون
خواهد بود و مرا با کسی که خود را از اهل این علم میدانست سخن از عزت و نایافت این مقاله در میان
آمد دعوی کرد که من از او دیده ام پس شروع کرد در ذکر اوصاف و خصوصیات آن بر وجهی که
اصلا مطابق به مخروط مصنف در مقدمه وصف آن کرده بود دانستم که خبری ندارد و نازل از اهل نیز
انفرع ان پس اعراض کردم از وی و او را بجهل او واگذاشتم و همین مخروطات ابلونیوس و
کتابی دیگر هم از مصنفات او در این فن پس از روزگاری دراز بر انگیخت اقلیدس را بر تصنیف
کتابی که منسوب است با وی چنانکه ذکر آن در ترجمهٔ اقلیدس خواهد آمد و ذکر کرده اند بنو موسی بن
شاکر در اول کتاب مخروطات که ابلونیوس مذکور از اهل اسکندریه بود و کتاب مخروطات او
یکی از جهت آنکه بسبب قدم زمان مندرس و مندرک شده و دیگر از جهت علم مبالغه در تصحیح و
مقابلهٔ آن در دست مردم متفرق و نامرتب یافت میشد و بدین اسباب این علم در معرض بطلان
و اندراس بود تا آنکه پیدا شد مردی از اهل عسقلان معروف به اوطوقیوس که سرآمد و فایق
بود در علم هندسه پس او فراهم آورد و مجتمع کرد ابواب و تصانیف در ان پرداخت

ولیکن

ولیکن چیزهایی از آن بیان نمیشد و اینها بنو موسی ذکر نموده اند که از تصانیف ابلونیوس النجار مذکور
شده کتاب مخروطات هفت مقاله و بعض مقالهٔ ثامنه چهار و مقاله اول را احمد بن
موسی بن هلال حمصی ترجمه شده و سه مقالهٔ اخیر را ثابت بن قره حرانی ترجمه نموده و از مقالهٔ
ثامنه چهار شکل یافت شده و دیگر از تصانیف او کتاب قطع الخطوط علی النسب است دو مقاله
و کتاب در نسبت محدوده دو مقاله مقالهٔ اولی را ثابت اصلاح نموده و ثانیه بعربی نقل
شده اما نا تمام است و ایضا کتاب قطع السطوح علی النسب مقالتان و کتاب دوایر مماسه
ثابت بن قره گوید او را مقالتی از کلام هست در بیان آنکه هر دو خط که از نقطهٔ واحد اخراج
شوند بر زاویه کمتر از قایمه واجب است که بالاخره آن دو خط ملاقی یکدیگر شوند اقلیدس
النجار الصوری المهندس او معروف است بصاحب جومطریا و اسم کتابی که او راست در هندسه اسطروسیات
بلغت یونانی و معنی آن اصول الهندسه است وی حکیمی است قدیم العهد اصل او از یونان و
نشو و نما در بلاد شام کرده صناعت او نجاری و او را در هندسه یدی طولی بوده کتاب او را
رومیان اسطقسات نام کرده اند و اسلامیان اصول نامیده اند کتابی است جلیل القدر عظیم
النفع پیش از وی یونانیان را کتابی جامع در آن فن مانند کتاب وی نبوده بعد از او هم
کسی نیامده که حوالی آن گردیده و مانند او در آن باب سخن رانده باشد و جماعتی از ریاضیین
یونان و روم و اسلام متوجه کتاب او شده بعضی آن را شرح کردند و بر بعضی مشکل مانده و
بعضی استخراج فواید آن نمودند و هیچیک نبودند که تسلیم فضل او ننمودند و شهادت به آن
دادی او نداده باشند و عادت حکمای یونان بر آن رفته بود که بر ابواب مدارس خود منقوش
که هر کس مهندس نباشد بمدرس ما داخل نشود و بعضی هم که نخوانده باشد کتاب اقلیدس را و
از مصنفات اقلیدس است یکی کتاب مفروضات و کتاب تالیف اللحون و غیر اینها بعضی

بن اسحق کندی در بعض رسایل خویش آورده که یکی از ملوک یونانیین در کتابخانه اسلاف خویش
دو کتاب یافت منسوب بابلونیوس نجار در صنعت اجسام خمسه پس جستجو کرد و نیافت در بلاد
یونان کسی را که نقل نماید آن دو کتاب را از رومی بیونانی تا شنید که در مدینه صور از بلاد شام
مردی هست باقلیدس موسوم که عالم است بفنون هندسه پس ملک یونان آن دو نسخه را نزد ملک
شام فرستاد و در خواست که او اقلیدس را بحل آن کتاب مامور سازد پس روشن و واضح
کرد ابتدا اقلیدس معانی آن دو کتاب را مقدمه ساخت تا که موصل باشد بمعرفت اغراض آنها و نگاشت
سیزده که آن منسوب باقلیدس عبارتست از آنها و دو مقاله دیگر بر آن افزوده و ذکر نموده در آنها
چیزی که ابلونیوس ذکر نموده بود از حکمتی که نسبت بعض آن مجسمات ببعض دیگر از جمله بعض
آن دو مقاله را بعضی باقلیدس منسوب ساخته اند و بعضی هم چنین آورده اند که اقلیدس پیش از
ارشمیدس بوده و او را از فلاسفه یونان شمرده اما کتاب اصول او نقل کرده از آن بعربی حجاج
بن یوسف بن مطر الکوفی یکبار برای هارون و یکبار دیگر برای مامون و ثانی بیشتر معتمد است
و هم چنین اسحق بن حنین نیز آنرا نقل کرده و ثابت بن قره اصلاح آن نموده و ابو عثمان دمشقی
چند مقاله از آن نقل نموده ابن ندیم گوید در موصل مقاله عاشره را از نقل ابی عثمان در خزانه علی
بن احمد عمرانی که ابو الصقر قبیصی از غلمان اوست و در زمان ما که سنه سبعین و ثلثمائه است
بمحلی بر روی خوانده میشود دیدم و ابن ساحل نموده کتاب اقلیدس را و شرح کرده از آن نیریزی
و مردی دیگر معروف بکرابیسی که ذکر او در این کتاب خواهد آمد نیز شرح نموده از او جوهری را
نیز شرحی است بر آن کتاب از اول تا آخر و اخبار جوهری نیز مذکور خواهد شد و ماهانی نیز
مقاله خامسه را نیز شرح کرده و نظیف متطبب گوید مقاله عاشره اقلیدس بلغت رومی یافت
شد چهل شکل زیاده بر آنچه در دست است در آنجا بود و آنچه در دست است یکصد و نه شکل است و

ابو حفص

وابو حفص خراسانی را نیز شرحی است بر کتاب اقلیدس و هم چنین ابو الوفاء بوزجانی را و لیکن
تمام نکرده است و ابو القاسم انطاکی نیز تمام آنرا شرح نموده در دست طلبه دایر و متداول است و
سند بن علی نیز مقاله و بعض عاشره را برای ابن عمید تحریر نموده و کندی در رساله اغراض
کتاب اقلیدس آورده که اصل این کتاب تالیف ابلونیوس نجار است و بر وی دهر گذشت مهمل و مندرس
گردیده بود تا یکی از ملوک اسکندریه را داعیه علم هندسه پیدا آمد و اقلیدس در عهد او
بود فرمود تا آنرا اصلاح و افتتاح نماید پس سیزده مقاله را تفسیر نمود لهذا باو منسوب شد
بعد از آن اسقلاوس شاگرد اقلیدس دو مقاله دیگر چهاردهم و پانزدهم را از کتاب اصل
پیدا کرده و هدیه بسوی ملک برد پس ملحق ساختند از آن مقالات سابقه و اینها همه در اسکندریه
واقع شد ابو علی حسن بن هیثم بصری ساکن مصر مصادرات این کتاب را شرح کرده و هم منسوب
با بن هیثم است شکوک مورده بر آن کتاب با جوابها از آن شکوک و من دیده ام شرحی بر مقاله
عاشره از کتاب اقلیدس منسوب بمردی از یونان موسوم ببلیس که از آن بعربی نقل نموده اند و اکنون
این نسخه بخط کاتب بن حکیم نزد من موجود است و هم چنین شرحی بر عاشره منسوب بقاضی ابی
محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیمارستان بخط مصنف نزد من هست
و فی الواقع شرحی نیکوست و ابو الحسن قبیصی اندلسی در بیت المقدس در شهور سنه خمس و
تسعین و خمسمائه برای من ذکر نمود که بعضی از علماء اندلس را نیز شرحی است بر آن کتاب و نام شارح
نیز مذکور ساخت و من آنرا فراموش کرده ام و اقلیدس را دیگر مصنفات است از آنجمله کتاب
ظاهرات و کتاب اختلاف مناظر و کتاب معطیات و کتاب قسمت که اصلاح نموده از ثابت و کتاب
قانون و کتاب ثقل و خفت و کتاب دیگر منسوب باقلیدس میسازند اما ظاهرا منحول اند و از
دیگر است و آنها یکی کتاب نغم است معروف بموسیقی و کتاب ترکیب و کتاب تحلیل والله اعلم

انباتوس دومانی شیخی است از مشایخ یونان جالینوس ذکر او کرده و گفته که او شیخ من است
و نقل کرده از شیخ مذکور که او گفت در وقتی از اوقات در انطاکیه وبائی شدید عارض شده
مرضی حاد سریع الاهلاک شایع گردید چنانکه جمیع اطبا سلاطین را فزع از آن فرو گرفت چند
کس از اهل علم اتفاق کردند بر آنکه مردم تداوی نکنند مگر بتریاق و دستار اسعیه بر و
اشربه تکلیف نمایند پس هر کس بعد از حصول مرض استعمال آن کرد بعضی از ایشان خلاصی
یافتند و بعضی دیگر هلاک شدند و اما آنانکه قبل از حصول مرض استعمال تریاق نمودند
البته خلاصی یافتند ارشمیدس حکیم و ریاضی یونانی در مصر میبوده و علوم هندسه از مقدمین
اخذ نموده و بر کتب جلیله در آن فن هست ابن الدوله ابو الحسن علی بن احمد بن جعفر بن عبد
الباقی الانباری العثمانی الاموی العقیلی الخطیب برای من حکایت کرد و او از اهل فضل و ثقات
و بلاغت بود گفت جماعتی از علما بلاد مصر اجماع دارند بر آنکه اول کسی که دمها و سدها در اراضی
مصر احداث نمود و جسرها بنیاد نهاد در وقت طغیان نیل از قریها بقریها آمد و شد تواند
نمود ارشمیدس بود و این کار را بامر بعضی از ملوک انجا کرد و باعث بر این آن شد که بیشتر بلاد و قرا
مصر چنان بود که در وقت طغیان نیل ساکنان انجا از قراء بر اعالی جبال که نزدیک بانجا
بودی بر میشدند تا وقتی که نیل شروع در نقصان کردی آنوقت بتدریج مردم فرود آمدندی
و هر یک بقری و مزارع خویش رجوع نمودندی و بکشت و زرع مشغول گشتندی اما بسبب
آبها که در زمینهای پست باقی ماندی و خشک نگشتی مگر بعد از انقضای موسم زراعت اکثر اراضی
قابله مهمل و معطل ماندی و مالی بسیار از این جهت فوت گشتی پس ارشمیدس اراضی اکثر قری را
بالا و زیر موضعی که ارتفاع نیل در او فایده باید بدان حد رسیدی بسنجید و دمها و
سدها بجوانب بر اندازه ارتفاع بنا نهاد و از قریها بقریها جسرها بنا کرد و دلیلها و قنطرها

بیارزی

ترتیب

ترتیب داد تا آب از آنجا از زمینی بدیگر اراضی تواند رفت و بر این وجه معتبر شد که تمامی
اراضی قابله هر یک بحسب وقت خویش معمور و مزروع گردید پس از هر قریه و هر مزرعه
مناسب حال زمینی وقف کردند که غلات آنها هر ساله در مصالح آن جسرها و دلیلها صرف
میبوده باشد و آن اراضی موقوفه الی الآن معروف و معین اند و دفتری علیحده بر آنها
اهتمام نیاست و از دیوان ملوک المحروسه مباشرند و عظما و عمال مصر را عنایت و
اهتمامی تمام در نظم و نسق موقوفات مذکوره میباشد و از هنگام کودکی یاد دارم که
دفتر مذکور را علاوه اعمال مشرف بوالدم رحمه الله مرجوع داشته بودند و او را در آن
کار نایبان و گماشتگان بود و عمل او از مشکلتر از سایر اعمال میدانست والله اعلم ارشمیدس را
تصانیف در این ابواب و آنچه مناسب آن باشد هست مثل کتاب مسبع در دایره و کتاب
مساحت دایره و کتاب کره و اسطوانه و کتاب تربیع دایره و کتاب دوایر متماسه و کتاب
مثلثات و کتاب خطوط متوازیه و کتاب ماخوذات در اصول هندسه و کتاب مفروضات
تکمیل ان و کتاب خواص مثلثات قائم الزاویه و کتاب ساعات و آلاتی که در هر
مره اندازند یکمقاله محمد بن اسحق الندیم در کتاب خود آورده که جز آدم اعتمادی کرده و مثال
از کتب ارشمیدس پانزده جزو از کتاب سوخته اند و گفته سبب آن چیز بسط طولی و
ذکر آن از جهت طول نمود اومیرس شاعر یونانی از شعرای یونانست و از فنون منطق خصوص
صناعت شعر را فن خویش ساخته و از ابطال در سابند که بند مخصوص موسوم بود المأخوذ
نزد اولاد العلماء بود که مراهجوی بگویند آن مفاخرت تمام چون اهل ملح چون او
نداریم اومیرس گفت هرگز این کار نکنم الفحش گفت خواهم رفت و در قوم یونان اخبار خواهم
داد که تو نتوانستی مراهجو گفت پس اومیرس علی البدیهه در جواب گفت حکایتی بمار رسید

که در حیرت فرس سکی خواست که با شیر مقاتله کند و شیر را از دبر او بخاید و عار آمد بمقاتلت او
واضی نشد پس گفت او را سک که اینک مردم و سباع را خبر دهم بضعف و عجز تو شیر بخندید
و گفت سرزنش سباع مرا بنکول از مبارزت تو نزد من خوشتر است از آنکه شارب مخون چون تو خویش
آلوده گردانم **اصطفن** بابلی از حکمای کلدانیین است و در حین بعثت خاتم الانبیاء صلعم
بوده علم تسییر کواکب و احکام نجوم نیکو دانستی و افراد از ابواب کتابی است جلیل القدر
اخریبیدس از حکمای یونان است و عالم بعلوم ریاضی بعد از اقلیدس بوده و در زمان خود
منصور و معروف خلقی کثیر از مردم روم تلمذ او نموده و اقوال او نقل کرده اند و در فواید
این علم تصنیف دارد **انوشدریبوس** حکیم ریاضی از حکماء یونان و متأخر از اقلیدس بوده
در بلاد روم خلقی بسیار از وی منتفع شده اند و ملوک آن دوره کار بعلوم هندسه بسیار و در
احداث ابنیه و عمارات استعانت جستندی **افطیمن** حکیم ریاضی فاضل کامل بوده از اهل
اسکندریه است و در علوم ریاضی محقق و در اعمال رصد و آلات آن یدی طولی داشته
و او و منطن حکیم باتفاق در اسکندریه رصدی کردند و تا زمان بطلمیوس که مدت پانصد
و هفتاد و یکسال باشد رصد ایشان معمول متداول بوده **ابلیخون** حکیمی است قدیم العهد
مظنون آنکه از یونان بوده و مصنف کتاب قراسناوا است موافق آنکه ابو معشر در بعض مصنفات
خویش آورده **ابرخس** در روزگار سلطنت یونانیان بوده حکیمی است فاضل و در علوم
ریاضی سرآمد و کامل و از حکمای کلدانیین است در علم ارصاد و عمل آلات کمال مهارت داشته
و بر هر یک از آنها افاضت صحیح و براهین محکم نموده نزدیک پانصد سال بعد از منطن و
افطیمن مذکورین بوده و بطلمیوس یونانی در رصدها اکر کرده اعتماد بر وی کرده نام او
در مجسطی بسیار مذکور است ساختن کتاب اسرار النجوم فی معرفة الدول والملل والملاحم تصنیف اوست

و این

و این کتاب را بعربی ترجمه کرده اند و هر که بر آن کتاب وقوف یابد هر آینه کتابی بیند بسیار
جلیل و شاهدی عدل بر تبحر مصنف در آن باب هرچند مذهب بابلیین در حرکات نجوم
و صور آنها و هیئت فلک کما ینبغی مبرهن نیست بسبب آنکه روی داد از انقراض عالم
دولت ایشان لاجرم آراء ایشان کما هو حقه معلوم نشد و از ارصاد ایشان چیزی در میان
نماند الا آنچه بطلمیوس در کتاب مجسطی نقل نموده زیرا که در تصحیح حرکات محتاج بآن ملجأ
و مضطر شد از آنکه در ارصاد یونانیه مباینت چیزی که در نظر او اعتماد داشته باید **ارجس**
شاعر یونانی صناعت شعر را از صناعات منطقیه محکم ساخته بود و در میان او و اومیرس
مفاخرت روی داد پس او به بسیاری شعر خود و سرعت عمل آن بر اومیرس مفاخرت کرد و
او را بقلت شعر و بطوء عمل آن تعییر و سرزنش نمود جواب داد اومیرس و گفت عیادت
کرد را انطاکیه ماده خوکی ماده شیر را بقلت ولد و طول زمان ولادت سرزنش نمود
و خود را با صد اولاد بر او فخر می نمود پس ماده شیر گفت آری چنین است از من زاینده نشود
مگر بعد از مدتی و مگر یکی بعد از یکی اما همه شیر بچگان **ارسطیموس** از اهل حمص بسبب آنکه
گویند حمص را بنام قدیم در شام است نزدیک حمص مصنف گوید در کتاب یونانی قول آن
که موضع وی قحم بنام نوشته بوده اند و این موید قول مذکور است بالجمله حکیم مذکور در عداد
فلسفا و فلاسفه است و فلسفه او فلسفه اولی است یعنی نامحقق و اشباع او یکی از آن فرقه
که در تراجم افلاطون تعداد کرده شد و اصحاب او را قدیم بابلیین میانه اند و بعد از آنکه
از آنکه فلسفه مشائین که محقق تر بود شیوع یافت فلسفه ایشان متروک و مهجور گردید و
از کتب منسوبه بحکیم مذکور کتابی است معروف بمجلد و نقل و اصلاح آن نموده ابو الوفا
محمد بن محمد بن حاسب و شرح جبر بر آن نوشته و مطالب از براهین هندسیه مبرهن ساخته

وکتاب قسمة الاعداد نیز باو منسوبست ارسطوخس یونانی اسکندرانی دانا بوده بعلم هیئت
افلاك کتاب جرم الشمس والقمر تصنیف اوست ابنون بطریق حکیمی است ریاضی مهندس
در صنعت الات فلکیه ماهر بوده در نزدیکی ظهور ملت اسلام بوده کتاب عمل باسطرلاب مسطح
از تصانیف اوست انقیلاوس اسکندری حکیمی است طبیعی از مصر بوده و در اسکندریه
مسکن میداشته از جماعت اسکندرانیین که در جمع کلام جالینوس اعتنا واهتمام ورزیده
وتلخیص کتب او نموده بنای تالیف انها بر طریقه سوال وجواب نهاده اند یکی او بوده حقیقت
انکه حسن اختصار کم کرده اند دلالتی واضح بر معرفت ایشان بجوامع کلام واتقان صناعت طب
دارد انقیلاوس مذکور راس ورئیس ایشان بوده سیزده مقاله از منشور کلام جالینوس در
اسرار جرکان از وست که انرا تالیف نموده در باره انکه جماع کند واو را علتی مزمن بوده باشد
وذکر ضرری که ازین حادث خواهد شد وانچه دفع آن ضرر بان توان کرد حکیم مذکور بسیاری
از کتب نام برده را ترتیب داده واستخراج اکثر انها کرده تا غایتی که بسیاری از مردم جوامع را
تصنیف وی میشمارند چنانکه حنین بن اسحق در نقل آن کتاب از یونانی بسریانی ذکر این نموده
واسکندرانیون جماعتی اند که در اسکندریه بدار العلم طب ومجالس درس طب ترتیب داده
وقرائت کتب جالینوس را بر همین وضع ونهجی که امروز شایع ومتداول است ایشان نهاده
ومرتب داشته اند وجوامع ومختصرات که اسان باشد بر قاری حفظ آن وحمل ان در اسفار
استخراجات ایشانست مقدم ایشان بر نهجی که اسحق بن حنین ذکر نموده اصطفن اسکندرانیست
دیگر جاسیوس وانقیلاوس ومارینوس این چهار عمده اطبا اسکندرانیین اند وعمل جوامع
وتفاسیر منسوبست بایشان در ترتیب کتب واستخراج انها عمل انقیلاوس است چنانکه مذکور
شد ابلن رومی حکیمی است طبائعی گویند اول حکیمی است که در بلاد روم علم طب پدید

اورد ودر حسب زمان بسیار قدیم است واستنباط حروف لغت اغریقیه او نمود برای صحاب قلم
ملك در صناعت طب بنای بحث بر قیاس نهاد وعمل بمقتضای آن کرد بعد از موسی بن
عمران بوده بعضی گویند معاصر با براق حکیم بوده ودر بعضی از تواریخ روم ضبط در باره
او اخبار هایله بنظر رسیده وچنان مفهوم میشود که او در نزد روم بمنزله اسقلابیوس
بوده نزد یونان اندروماخس حکیم فیلسوف در زمان اسکندر بوده شهرتی که دیگران را
بوده نداشته دیرا مقالاتیست که در مدارس علم فلسفه مذکور میگردد ودر بیمارستان بنام
اطبا او را بوده است که بر معجون مثرودیطوس الملائم باقت بعض ادویه آن کم نمود وبعض
در افزود واز انجمله لحوم افاعی بوده پس منفعت او در دفع سموم زیاده از معجون اصلی ظاهر
شد اسقلاوس حکیمی بوده در وقت خود مشهور بعد از زمان اقلیدس بوده وتصانیف انا قعه
شریف در هندسه از وی بما مانده از انجمله است کتاب اجرام وابعاد وکتاب طلوع وغروب
واز کتاب اقلیدس مقاله چهاردهم وپانزدهم را او اصلاح نموده اوطوقیوس مهندس
یونانی اسکندرانی فاضل بوده در فن خویش مشهور بوده ودر مدارس علم ریاضی نام او مذکور بعد از
ارشمیدس وبطلمیوس بوده از تصانیف وی یکی شرح مقاله اولی است از کتاب ارشمیدس
در کره واسطوانه دیگر کتاب در خطین وتفسیر مقاله اولی از کتاب بطلمیوس در کتاب مجسطی
اوطولوقس مهندسی است ریاضی در وقت خویش معروف ومشهور وتصانیف وی در میان
علمای فن متداول ومذکور از انجمله است کتاب کره متحرکه که ثابت را اصلاح نموده وکتاب
طلوع وغروب در دو مقاله ایرن مصری رومی اسکندرانی عالم بفنون هندسه کتاب حل
شکوك بر کتاب اقلیدس وکتاب حیل وجر الاثقال از تصانیف اوست ارسیجانس طبیبی است
تا مقدار قبل از جالینوس بوده ودر وقت خویش سر امد اطبا جالینوس او را باقوال او را

در تصانیف خویش آورده و در مقام رد اقوال اوست و در تزییف قیاسات او مبالغت
مبذول داشته کتاب طبیعة الانسان در طب تصنیف اوست اوریباسیوس طبیبی است یونانی معلوم
نشد که از جالینوس متقدم یا متاخر است یا معاصر زیرا که نام او در تاریخ القدما مذکور نیست
و وجود او از مصنفات او معلوم میشود از آنجمله کتابی که برای پسر خویش اسطات نام نوشته
هفتاد مقاله و حنین آنرا نقل نموده دیگر کتاب تشریح الاعضا یکمقاله کتاب ادویه مستعمله
که اصطفن بن بسیل آنرا نقل نموده کتاب هفتاد مقاله که حنین آنرا نقل نموده و عیسی
بن یحیی سریانی آنرا بتن نقل نموده اغلوقن الملقب بصاحب الکی مسکویه از جمله استادان
جالینوس یکی اوست و او را تصانیف است کتاب الکی یکمقاله معلوم نیست که ناقل آن کی است
اوریطن المعروف بالمزن قبل از جالینوس و بعد از بقراط است کتاب الزینه تصنیف اوست
اسکندروس اسکندر طبیبا اوست و قبل از جالینوس بوده کتاب علل العین و علاجاتها
تصنیف اوست در سه مقاله و در قدیم الایام نقل شده و ایضا کتاب بهمان که ابن بطریق
از آن ترجمه کرده و نیز کتاب الحیات والدیدان تتولد فی البطن یکمقاله و منقولست بنقل
قدیم اونطراوس طبیبی است از اهل طرسوس و در اوائل ملت اسلام بعد از یحیی نحوی بوده
ملقب بوده بملاذ از آنکه پیوسته ملازم خلوت و مشغول تصنیف بودی و مردم او را
نمیدیدندی مگر گاه گاه و ماه بماه اریباسیوس طبیبی است اسکندرانی و در دیار مصر مسکن
میداشته بعد از یحیی نحوی بوده از فضلا اطبا شمرده میشود و چندین کناش از تصانیف
او در میان اهل صناعت طب مشهور و متداول و او است ملقب بصاحب الکناش
اصطفن حرانی طبیبی بوده و در وقت خویش مشهور ابن بختیشوع در تاریخ خود ذکر او
نموده و سوای اسم از اخبار او چیزی نیاورده اریباسیوس الثانی المعروف القوابلی کویند

وجه تسمیه آن بوده که در امور متعلقه بعنوان کالعمادت داشته و فواید در ان ابواب
رجوع بوی کردندی موافق اخبار ابن بختیشوع ذکر کرده اوزن طبیبی است رومی ابن
بختیشوع او را از جمله اطبا که بعد از یحیی نحوی بوده اند مذکور ساخته و زیاده از نام
چیزی از وی یاد نکرده ابرهیم بن حبیب الفزاری عالم مشهور در حکماء اسلام وی
اول کسی است که در اسلام اسطرلاب ساخت و او را کتاب در تسطیح کره هم اهل اسلام
از وی اخذ نموده اند و او از اولاد سمره بن جندب و بعلم هیئت فلک و ما یتعلق به بسیار
مایل بودی و قصیده در علم نجوم و کتاب مقیاس زوال و کتاب زیج بر عادت عرب
و کتاب عمل باسطرلاب ذات الحلق و کتاب اسطرلاب مسطح همه تصانیف اواند ابرهیم
ابن یحیی النقاش المکنی بابی اسحق المعروف بابن الزرقال الاندلسی بیناترین اهل زمان
برصد کواکب و هیات افلاک و استنباطات نجومی و صفیحه زرقالی که مشهور میان
اهل این صناعت از مخترعات اوست و آن آلتی است که با کمال اختصار بسیاری از علم نجوم
فلکیه از آن مستنبط میشود و چون آن آلت ببلاد مشرق آمد علما آن فن از ادراک آن
عاجز شدند و جز بتعلیم او راه بآن نبردند و او را رصدها است که منقولست از وی و
ابن الکماد اندلسی در کتاب زیج خویش بنا بر ارصاد او نهاده و یکی را موسوم بالکور علی الدور و
یکی را الامد علی الابد نام کرده و بعد هر دو را جمع کرده و مقتبس نام نهاده ابرهیم
بن سنان بن ثابت بن قره صابی حرانی مکنی بابی اسحق بغایت ذکی و عاقل و فهیم و بانواع
علوم حکمیه عالم بوده اما در هندسه غالب بودی در زمان خود از وی نشان نداده اند و
او را در این نوع مصنفات نیکوست رساله دیباچه امر او و مشتمل بر ذکر مصنفات او از
آنجمله سی کتاب در علم نجوم اول آن کتاب الاثار الاطلال نام کرده و در شانزده سالگی

از تصنیف نموده و در بیست و پنج سالگی از انجمن و تنقیح داده مطالب از او در سه مقاله نیز
ساخته دویم کتابی در اعمال رخامات به نوعی که جمیع اعمال رخامات مسطحه را بیان عمل
که مشتمل بر غرایب جمیع است باز آورده و اقامت برهان بر آن نموده سیم کتابی در ظل و در بیان
خانه که کوتاه و دراز شود و سایر آنچه در نصب رخامات محتاج الیه شود و استخراج سطوح
آن و خطوط نصف النهار و بعد از این کتابها کتابی دیگر تصنیف نموده در آنچه بطلمیوس
بنای کلام در آن بر مسائل نهاده در استخراج اختلافات زحل و مریخ و مشتری و سیزده
مقاله نیز در هندسه نوشته که یازده مقاله از آن در باب دوایر مماسه است در یک مقاله در
خطوطی که بر نقطه گذرند و بعد از آنها مقاله دیگر مشتمل بر چهل و یک مسئله هندسه از
مشکلات آن فن در باب دوایر و خطوط و مثلثات و دوایر مماسه که در آنها طریق تحلیل
مسلوک داشته و اصلا متعرض طریق ترکیب نگردیده الا در سه مسئله که محتاج ترکیب گشته
و مقاله دیگر از کلام او راست در بیان سبب استخراج مسائل هندسه بطریق تحلیل و ترکیب
و آنچه عارض میشود مهندس را از غلط هرگاه در طریق تحلیل روش اختصار مسلوک دارند
و تتمه او را مقاله ایست در رسم قطوع سه گانه که بیان نموده طریقی با امتن نقطهای بسیار که
خواهیم که واقع باشد آن نقطها بر هر قطعه از قطوع مخروط ابرهیم بن الصباح و برادرانش
ابو محمد و حسن از حذاق منجمین بوده اند و عالم بعلوم هیئت و احکام نجوم و ایشان را
تالیفاتست که بعضا دکتب یکدیگر پرداخته اند و نادر است که یکی از ایشان بدان منفرد باشد
مثل تتمیم کتاب برهان واسطرلاب که اصل کتاب مشترک است و ابرهیم تتمیم آن نموده و کتاب
عمل نصف النهار که اصل از محمد است و تتمیم آن از حسن و کتاب در صنعت رخامات که مختصر
حسن است و همچنین کتاب عمل بذات الحلق که مختص اوست ابرهیم بن فرادون حکیمی

عمدات و کتابیکه که مختص م

ازاولاد

از اولاد فرادون کاتب در عهد خود مشهور در خدمت عثمان بن عباد ببلاد سند رفت
و مدتی آنجا مقیم بود چون معاودت کرده حکایت نموده که در بلاد سند گوشتی نخوردم
که مرا خوشتر آید الا گوشت طاوس و هم او حکایت کرده که در نهر معروف بمهران از بلاد سند
ماهی میباشد مانند بزغاله از اصبع میکنند و سر و سایر جسد او را بگل اندوده
الا مخرج ثقل چیزی باقی نمیگذارند پس بهمان هیئات عضوی اگر خواهند از آن ماهی
بر آتش میگذارند چندانکه بریان شود پس گوشت آن موضع را میخورند بعد از آن ماهی را در آب
میاندازند پس آن ماهی زنده میماند و بر همان موضع تا باز گوشت بر وید بشرطی که استخوان آن
او شکسته نشود و مسکویه ابرهیم مذکور که عثمان بن عباد چون این حکایت بشنید فرمود تا
در خانه او برکه ای ساختند و از آن جنس ماهی در آن افکندند و هر روز چند عدد از آن
ماهی می آوردند و بطریقی مذکور از او بریان میکردیم و از گوشت او میخوردیم بعضی را استخوان
صلب میشکنیم و بعضی را از شکستن محفوظ میداشتیم آنچه استخوان او شکسته شده بود
زندگانی نمییافت و آنچه شکسته نشده بود بعد از چندی او را درست صحیح و سالم و در عضو
ماکول از او گوشت و پوست رو بیده شده بود تفاوت همین قدر که پوست آن موضع سفیدی
مایل بود از پوست سایر اعضا و پوست خلقی آن به پوست بزغاله سیاه مانند بود ابرهیم
ابن هلال بن ابرهیم بن زهرون الصابی المکنی بابی اسحق صاحب الرسائل اسلاف او از بلاد
حران بوده اند و ابرهیم در بغداد نشو و نما یافت و علوم ادبیه را آموخت و در صناعت نظم
و نثر بغایت بلیغ بود و هم در علوم ریاضی خاصه هندسه و هیئت یدی طولی داشت و چون
شرف الدوله بن عضد الدوله در بغداد تصمیم عزم نمود که رصدی کند کواکب را و اعمال
در آن امر به ویجن بن رستم قوهی بود و از جمله مردمی چند که در آن شغل شریک بودند یکی

ابو هیم مذکور بوده مراد او راست تصنیفی کرده دیده ام از ان بخط مصنف در باب مثلثات
وچند رساله دیگر اجوبه و مخاطبات اهل این علم بدو منسوبست و در خدمت ملوک
عراق بنی بویه بوده و در فن انشا رسایل متقدم و فایق بود دیوان رسایل او را جمع
کرده اند ایام زندگانی او بحالات مختلفه گذرانید گاه رفیع گاه وضیع و فنی متقدم و فنی
متاخر چندی محبوس وچندی مطلق العنان و اصعب حالات که بروی گذشت معاملت
عضد الدوله بود با او زیرا که اول بار که داخل عراق شد مبالغه در اکرام بسیار نمود و تکلیف
کرد که در خدمت او ببلاد اسلام فارس رود ابو هیم قبول کرده وعده داد و ثانیا چون
دید که در غیبت او احوال اهل او وهم کیشان او از صابیه بتباهی خواهد انجامید بنا
بر ان از عضد الدوله تخلف کرد بعد از انکه میان عضد الدوله و عمش عز الدوله بختیار صلح
قرار یافت امر کرد که عز الدوله صابی را تا قسم نامه انشا نماید پس او بر وجهی انشا نمود از
واستیفا شرطها بر وجهی کرد که کس را راه نکث و نقض باز نگذاشت و عضد الدوله را
لازم کرد رعایت آن شروط قسم با عتاب بطلنادر وقتی که ثانیا بر بغداد استیلا یافت
او را مواخذت نمود و مدتی ملازم بود او را در حبس بداشت بعد از مدتی پیغام داد که اگر
از حبس خلاصی میطلبد کتابی در اخبار آل بویه تصنیف نماید پس ابرهیم کتاب تاجی را انشا
نمود و حق بلاغت در ان کتاب بادا رسانید و او را در مدت حبس قصایدیست که بعضد
الدوله فرستاده و همواره در ایام اولاد عضد الدوله و وزرا ایشان متولی انشا بودی
تا در بغداد یوم الاثنین ثانی عشر شوال سنه اربع وثمانین وثلثمایه وفات یافت و در موضع
موسوم بخلیه که واقع است در جوار شونیزیه مدفون گردید و ولادت وی در شب جمعه پنجم
رمضان سنه ثلث عشره وثلث مایه بوده شریف بزرگوار سید رضی الدین ابو الحسن موسوی را

در فوت او مرثیه هاست از انجمله مرثیه که مطلع آن اینست شعر اعلمت من حملوا علی
الاعواد ارایت کیف خبا ضیاء النادی ترجمه آنکه هیچ میدانی کیست و چگونه
کسی است آنکه او را بر تختهای تابوت برداشتند هیچ خبر داری چگونه روشنائی مجلس
فرو نشست گویند سید مرتضی علم الهدی که برادر بزرگ سید رضی الدین بود این مطلع
شنید مکروه داشت که در باره صابی چنان ماتمی برادر بزرگواری چنین مرثیه گوید
لاجرم گفت بلی میدانیم چرا نمیدانیم کیست آنکه او را بر تختهای تابوت برداشتند سگی کافری
صابی مذهبی که شتابان شتابان بسوی جهنمش بردند ابراهیم بن زهرون الحرانی الحلبی
المکنی بابی اسحق مصنف گوید چنان گمان میبرم که ابراهیم مذکور جد ابراهیم بن هلال کاتب است
که سابقا مذکور شد ثابت بن سنان بن قره در کتاب خود آورده که شب پنجشنبه دوازده
شب از صفر سنه تسع وثلثمایه باقی مانده بود ابو اسحق ابراهیم بن زهرون حرانی منطقی
وفات یافت ابراهیم بن قریری المکنی بابی اسحق از جمله مردمی است که علم منطق از ایشان
اخذ شده ابو بشر متی بن یونان بروی قراءت کرد و بالجمله ابراهیم مذکور در وقت خود دانا
بوده مصنفات دارد از انجمله تفسیر طیقوریاس و کتاب باری ارمنیاس و کتاب انولوطیقا اول
لیکن کتب او از جهت اغلاق عبارت مطروح و متروک گردیده اند احمد بن محمد بن المروان
الطبیب السرخسی از فلاسفه اسلام است و تلمیذ اسحق بن یعقوب کندی در علوم فلسفه
و فنون بوده تالیفات نیکو در موسیقی و منطق و غیر آنها دارد و بغایت شیرین عبارت
فرهیجه نیکو داشت بلیغ اللسان و ملیح التصنیف در اوائل امر معلم اولاد معتضد بالله بود پس
از ندما و خواص معتضد و محل اسرار و مشیر امور مملکت گردید گویند علم احمد بر عقلش غالب
بود عاقبت بامر معتضد بقتل رسید و سبب آن بود که معتضد با وی رازی متعلق بامر قاسم

بن عبد الله و پدر غلام معتضد در پنهان نزد قاسم حیلتی انگیخت تا احمد از شر باز گفت پس
معتضد او را با ایشان سپرد ایشان تا اموال او را بتصرف گرفتند و برادر زندان کردند معتضد
در وقتی که برای فتح آمد و قتال احمد بن عیسی بن شیخ از بغداد بیرون آمد جماعتی از خوارج و
غیر ایشان که در زندان بودند باهال موفق محل که صاحب شرطه بود گریختند و اما احمد که بخت
و از اما به ابد خلاصی تصور کرد و آن خود سبب هلاک او شد زیرا که چون خبر گریختن و
زندانیان بمعتضد رسید بقاسم فرمان فرستاد تا اسامی جماعتی که قتل کرده باشند علیحده
طوماری کرده بمجلس معتضد فرستد تا خاطر را از جهت ایشان فراغی دهد پس جماعتی را
بنوشت و توقیع معتضد بقتل ایشان صادر گردید قاسم اسم احمد را نیز داخل کرده همگی را
بقتل آورد چون معتضد بعد از احمد افتاد خبر او پرسید قاسم عرض کرد که او را بامر خلیفه بقتل
رسانیدیم و طومار را بوی نمود و معتضد انکاری بر آن نکرد و بر آن حیلت بود قتل او در
سنه ست و ثمانین و مائتین اتفاق افتاد و از تصانیف وی یکی کتاب قاطیغوریاس است
دیگر کتاب باری ارمیناس و کتاب انولوطیقا و کتاب صناعات ده گانه و کتاب لهو و ملاهی و
کتاب سیاست و کتاب المدخل الی صناعة النجوم و کتاب موسیقی صغیر و کتاب موسیقی کبیر و کتاب مسالک و
ممالک و کتاب ارثماطیقی و کتاب جبر و مقابله و کتاب المدخل الی الطب و کتاب المسائل و کتاب
فضایل بغداد و کتاب الطبیخ و کتاب زاد المسافر و کتاب المدخل الی علم الموسیقی و کتاب الجلسا
والمجالسة و کتاب جوابات ثابت و کتاب النفس و الکلف و کتاب منفعة الجبال و کتاب وصف
مذهب الصابیین و الکتاب فی ان المبدعات لا ساکنة و لا متحرکة احمد بن محمد بن کثیر الفرغانی
یکی از منجمین مامون عباسی و صاحب تصانیف است کتاب المدخل الی علم هیات الافلاک و
حرکات النجوم از تصانیف اوست و آن کتابی است اندک حجم و بسیار فایده مشتمل بر سی باب که

خلاصه

خلاصه کتاب بطلمیوس را در پاکیزه ترین عبارتی و موجزترین لفظی بیاورده باشد
احمد بن یوسف منجم از مشاهیر اصحاب ابن فراست کتاب النسبة و التناسب الیفات اوست
و نیز کتاب شرح ثمره بطلمیوس احمد بن محمد الصاغانی الاسطرلابی المکنی بابی حامد در علم
و اسطرلاب
هندسه و هیات مسلم وقت خویش بوده در بغداد توطن داشتی و سایر اعمال و آلات رصدی را
در کمال اتقان و احکام ساختی چندین کس شاگردی وی تا تمام آمده اند و در آن فنها پیشرفت
نیکو کرده که دیگر را میسر نشده و چون شرف الدوله بن عضد الدوله در بغداد عازم شد
که کواکب را رصد نماید و اعتماد بر ویجن بن رستم قوهی بود و بیت الرصد در جانب بستان
دار المملکة بنا نهاد و رصد کرده و محضر بصورت رصد نوشته شد از جمله ایشان که خط خود بتصحیح
محضر
رصد بر آن محضر نوشتند احمد بن محمد مذکور بود و تفصیل الجماعة در ترجمه ویجن مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و وفات ابی حامد مذکور در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ثلثمائه در بغداد
واقع شد احمد بن عمر الکرابیسی از افاضل مهندسین و علما عدد است در این فنون مکانی
شرح
داشته و تصانیف عزیزه یادگار گذاشته کتاب اقلیدس و کتاب حساب الدور و کتاب الوصایا
و کتاب مباحثه الحلقة و کتاب الحساب الهندی تصانیف اوست اسحق بن حنین بن اسحق
یعقوب بن ابی زید العبادی النصرانی مانند پدرش در فضل و در پیش نقل کتب یونانی و سریانی
بعربی منزلتی عالی داشت و در فصاحت کلام از پدر بالا بود و هر کس را از خلفا و رؤسا که پدرش
خدمت کرده او نیز خدمت کرده در اواخر خدمت قاسم بن عبید الله نمودی و کمال تقدم و اختصاص
یافته محرم اسرار گردیده بود و در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مائتین بفالج در گذشت و
سوای کتبی که از لغتی بلغتی نقل کرده و کتاب ادویه مفرده و کتاب کاشف الخفی و کتاب تاریخ الاطبا
از تصانیف اوست اهرن در صدر ملت اسلام بوده او را کناشی است بلغت سریانی بسی باب

از آن نقل نموده سی مقاله است و دو مقاله ما شرح چیزی بر آن افزوده امیه بن عبد العزیز
بن ابی الصلت حکیمی است مغربی یگانه عصر خویش نظم و نثری در کمال الجودت و در علوم
اوایل دستی قوی داشتی علوم ادبیه و فلسفه در بلاد خویش تحصیل نموده پس برای سیر
آفاق و طوف بلاد بر آمده در ایام افضل وارد مصر گردید و افضال و اکرامی که توقع داشت
ندید بنا بر آن قصیده در شکایت مصر انشا نمود اخوان الصفا و خلان الوفا ایشان جماعتی اند
که باتفاق یکدیگر کتابی در انواع حکمت فلسفه تالیف نمودند پنجاه و یک مقاله پنجاه مقاله
در پنجاه نوع از حکمت و یک مقاله در خلاصه مقالات پنجاه گانه سخن ایشان در آن مقالات بیشتر
مبتنی بر نقل است و ادله و حجج را استقصا نکرده اند و بمجرد ایما و اشاره بمقصود
اکتفا نموده اند و چون از آن تالیف پرداختند اسامی خویش پوشیده داشتند لاجرم اختلاف
شد میان علما در واضع آن کتاب جماعتی آنرا منسوب بیکی از ائمه از نسل علی بن ابی طالب
میدارند و در اسم آن امام اختلاف دارند و جماعتی آنرا از تصنیف بعضی از قدماء معتزله
میدانند مصنف گوید من همواره در طلب آن میبودم که مصنفان آن کتاب را بدانم و نمی یافتم
تا آنکه واقف شدم بر کلامی از ابو حیان توحیدی که در جواب سوالی کرد وزیر صمصام الدوله
بن عضد الدوله اندی کرده می نوشته بصورت ابو حیان گوید وزیر در اثنا سخن مرا گفت
خبر ده مرا یا ابا حیان از آنکه تو در من اهم استماع ... که در خاطر من خطور
میکند و آن اینست که من همواره از زید بن رفاعه سخنان می شنیده ام که مرا بر ... می انداخت
و مذهبی ظاهر میشد که مرا از آن عهدی نبود و بکنایه و اشاره و ایهام علی میکرد که هیچ یقین
واضح نمیشد ذکر حروف میکرد و دعوی مینمود که حرف تا از جمله حروف که یک نقطه دارد و
از بالا دو نقطه دارد ... و اینکه تا دو نقطه دارد و در فوق دارد برای علتی است

والف

صح

و الف که نقطه ندارد غرض من ظهور است و نظایر این سخنان و در عرض اینگونه کلمات دعویها
کردی که با من تعاظم نمودی و بذکر امثال بادی در خویش کردی حقیقت کار او چیست و
بر باطن امر او اطلاع تو چگونه است مرا بازنمای چون شنیده ام ای ابا حیان که میان تو
و او آمد و شد بوده و تو با او مجالست میکرده و میان تو و او نوادر عجیبه روی داده و
هر کس با دیگری مدتی معاشرت کرده باشد لامحاله بر خبایث او اطلاع یافته و از باطن امر
او آگاه شده خواهد بود گفتم ایها الوزیر او را بجهت شما دانسته ام قبل از این و حدیث او پیشتر
بوده و شما او را آزموده اید حذف ... رجوع داشته اید وزیر گفت و اکنون او را بهمان اوصاف
کن او را برای من گفتم ... بیان او اینست که ذکائی غالب و ذهنی وقاد و در نظم و نثر
و حساب و بلاغت و حفظ تواریخ و سیر و اطلاع بر مقالات مردم و ملل و نحل دستگاهی
وسیع دارد و در هر فن او را تصرفی است در بعضی بوجه دعوی موهم و در بعضی ...
و سطی و در بعضی مهارت تمام گفت تا اینجا گفتی مذهب او چیست گفتم بچیزی معین نسبت
داده نمیتوان شد و او را بخصوص مذهبی و طایفه اضافت نتوان کرد زیرا که با همه هیچ شده
از هر باب داخل میشود و آنچه در دست دارد با آنچه از زبان و بیان او ظاهر میشود تخالف است
روزگاری در بصره اقامت داشت و در صحبت جمعی از علما که اصناف علوم و انواع صناعات
میدانستند مثل ابو سلیمان محمد بن معشر البستی المقدسی و ابو الحسن زنجانی و ابو احمد
مهرجانی و عوفی و غیر ایشان بسر میبرد و اینجماعت با یکدیگر در کمال صداقت و مؤالفت
معاشرت میکردند و همگی بر طهارت نفس و طهارت منفق میبودند پس در میان خویش
روشی و مذهبی وضع نموده زعم ایشان آن بود که این روش و طریقه راه رسیدن بخوشنودی
الهی بر خلق نزدیک کرده اند زیرا که میگفتند شریعت مقدسه بجهالات آلوده گشته

و بضلالت اهل ضلال آمیخته شده و دواهی بعضی و نظم این بیت مگر باستعمال
فلسفه از آنکه فلسفه مشتمل است بر حکمت اعتقادیه و مصالح اجتهادیه و چنان بود زعم
ایشان که چون فلسفه یونانیه و شریعت عربیه با یکدیگر انتظام یابد مطلوب علی وجه الکمال
الوقت حاصل آید از این روی پنجاه رساله در جمیع اجزاء فلسفه علمیه و عملیه تصنیف نمودند
و از آن فهرستی جداگانه نهادند و آن جمله را رسایل اخوان الصفا نام کردند و اسماء خویش پوشیده شده
داشتند پس چندین نسخه از آن در میان وراقین و کتابفروشان پراکنده ساختند
و نسخه‌ها از آن بجماعتی بخشیدند و در خلال آن رسایل کلمات دینیه و امثال شرعیه و سخنان
دو وجهین درج نمودند پس وزیر پرسید که تو آن رسایل را دیده گفتم پاره از آنها را دیده‌ام
سخنانی پراکنده از هر فن اشباعی نشده و بعضی کفایت ایراد نیافته و در میان آنها خرافات
و کنایات نیز بسیار است و چند رساله از آن رسایل بجهت شیخ و استاد خویش ابی سلیمان
منطقی محمد بن بهرام سجستانی بردم و بروی عرض کردم چند روز نزد خویش بداشت و در آن
نظر و تامل بسیار نمود بعد از آن بمن باز پس داد و گفت تعب بسیار کشیده‌اند و فایده نبخشیده
و رنجی عظیم تحمل کرده بهره و منفعتی بحصول نرسانیده‌اند حوالی سرچشمه گشته‌اند و بی آب
بر ره ناخواهی ساز نواخته‌اند تا طربی حاصل شده اری بافته‌اند و منسوج سخن را مهلهل
ساخته‌اند شانه کاری کرده و گیسوی کلام را مغلغل نموده و لیکن طلب امری کرده‌اند که نه
و امکان ندارد و کس را بر آن استطاعت نیست پنداشته‌اند که فلسفه را که عبارت است از
علم نجوم و افلاک و مقادیر و آثار طبیعت و موسیقی که معرفت نغم و ایقاعات و نقرات و
اوزانست و از منطق که اقوال است باضافات و کمیات و کیفیات آنها را در شریعت داخل
میتوان کرد و این دو را بیکدیگر مخلوط و مربوط میتوان ساخت و این خود مطلوبیست نا

ممکن و پیش ازین که جماعتی قبل از ایشان که از ایشان تیزدندان‌تر و حاضر یراق‌تر و نقد و
قیمت فزونتر و فراخ دستگاه‌تر بودند از نحو این مطلب و طالب این مرام شدند پس تمام
نشد ایشان را و نرسیدند بآن مراد و عاقبت جز رسوائی و نومیدی حاصل نکردند در
این وقت ابن عباس بخاری حاضر بود سوال نمود که ابا الشیخ سبب اینکه فرمودید چیست
و امتناع جمع میان فلسفه و شریعت چراست گفت بدین سبب که شریعت امریست ماخوذ از
الله تبارک و تعالی بوساطت پیغمبران و رسولان میان او و میان خلق او از راه وحی و از
طریق مناجات و از روی شهادت و آیات و معجزات و در خلال آن اشیا چیزی چند که البشر
بحث و تفحص را در آن راه نه و بجز تسلیم آنچه دعوت بآن واقع شده و تعبیر از عبادات آنچه تعیین
فرموده اند علاجی و حیلتی نه مقام تبیین که او چرا انجا ساقط است و کیف و چگونه انجا
نگنجد کاش و اگر انجا بر باد است و این سوالات از آنها بر کران آجمال آنها مشتمل است بر جمع
و تفاصیل باز بسته بحسن قبول آنجا حدیث منجم در تاثیرات کواکب و حرکات افلاک و سخن
طبیعی و نظر در آثار طبیعت و آنچه متعلق بود بحرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و آنکه از آنها فاعل کدام و منفعل کدام و چگونه است تمازج و تنافر آنها جای ندارد و نه
کلام مهندس و بحث او از لوازم مقادیر آنها و نه گفتگوی منطقی و بحث او در انتساب اقوال و
مناسبات اسما و حروف و افعال و چون چنین باشد تو خود گوی که چگونه رسد اخوان
الصفا را که بر پای خود دعوی دارند از پیش که جامع حقایق فلسفه و طریق شریعت توانند شد با آنکه من ورای
اینجماعت دیگر طوایف نیز هستند که چون این راه باز شد ایشان نیز از مثل این دعاوی
مانع نخواهد بود مثل صاحب عزایم و نیرنجات و صاحب کیمیا و اصحاب طلسمات و ادبای
علم تعبیر و مدعیان سحر و مستعملان وهم و گفت آنها اگر جایز بودی هر آینه الله تعالی

وصاحب شریعت شریعت خود را باستعمال آن تقویم و تکمیل نمودندی و تدارک نقص
آن بدین زیادتی کردندی یا بر آنکه بحث کردندی و خواندندی متفلسفین را بر آنکه خبایای
شرایع را بفلسفه خویش ایضاح نمایند و فرض نمودندی بر ایشان که حسب الطاقة بعضی
مبادی باشند شرعیات را بمقدمات فلسفیه و چون دیدیم که الله تبارک و تعالی
و صاحب شریعت این کار بنفس خویش نکردند و بدیگری از خلفا و جانشینان موکول
نداشتند بلکه نهی کردند از خوض در این اشیا و مکروه یاد نمودند در نظر مردم ذکر اینها
و وعید فرمودند ایشان را بر تناول اینها و چنانکه فرمود صاحب شریعت علیه الصلوة و السلم
هر کس سوی عرافی یا کاهنی یا منجمی رود و طالب اطلاع بر غیب الهی شود پس هم چنانست
که با خدای سبحانه بمحاربه و مغالبه بیرون آمده باشد و هر کس با خدای عز و جل بمحاربه
و مغالبه برخیزد البته لا محاله محروب و مغلوب گردد و نیز فرمود که اگر باری تعالی شانه
هفت سال باران از خلق باز گیرد و پس از آن رخصت باریدن دهد هر آینه جمعی از کافران
گویند بنو مجادح یعنی بنابر کوکب دبران برکت باران یافتیم و دیگر شیخ مذکور گفته که
امت و ملتزمین شریعت را اقسام اختلاف روی داده هم در اصول و هم در فروع و انواع
تنازع در اینها نموده اند چه در احکام حلال و حرام و چه در تفسیر و تاویل و چه در عبادات
و چه در عرف و اصطلاح و هرگز ندیدیم احدی از ایشان را که در بابی از ابواب
بمنجمی یا طبیبی یا مهندسی یا موسیقاری یا صاحب عزیمتی و مشعبدی یا ساحری یا کیمیاگری
پناهیده باشند و برای نصرت خویش بیکی از ایشان تمسک جسته زیرا که باری تعالی دین خود را
بنفس خود تمام کرده و تعبدات بیان و لطریقی و وحی محتاج بیان موضوع برای تکرار نید
و چنانچه ندیدیم این استنادا که در چیزی از امور شریعت باصحاب فلسفه التجا کنند هم چنین

ندیدیم امت موسی را و نه امت عیسی را علی نبینا و علیهما السلام و نه مجوس را که در امری
از امور متعلقه بدین و شریعت بفلاسفه تمسکی و استعانتی نموده باشند و از آنچه مسطور
شد در وضوح این مطلب بیفزاید آنکه امت در آرا و مذاهب و مقالات خویش اختلاف
کرده اند و چندین صنف و چندین فرقه شده اند مانند معتزله و مرجئه و شیعه و سنی و
خوارج و هرگز نشد که طایفه از این طوایف در نصرت آرا و عقاید خویش بفلسفه و مقالات
ایشان استظهاری و استشهادی کرده باشند و هم چنین فقها را از صدر اسلام تا امروز
در احکام و حلال و حرام اختلافات افتاده و هیچ وقت کسی ندید که احدی از ایشان از فلسفه
مناصرت و مظاهرت جسته باشد و کجاست و چه ربط دارد آنچه ماخوذ باشد بطریق
وحی نازل با آنکه فرا گرفته باشد آنرا از راه نظر و رای زایل اگر بعقل بیازمند عقل بخششی است
از بخششهای الهی در باره هر بنده از بندگان بقدر آنکه بر بیند پیش پای خود را و قدمی فرا نز
نتواند نهاد اما وحی نوریست منتشر و بیانی منیر و اگر عقل کافی بودی وحی را فایده نبودی
با آنکه مراتب مردم در عقل بغایت مختلف و متفاوت و عقل کامل هیچ فردی را حاصل
نه و جملگان جمله نا هست پس اگر قایلی از روی نعت و جهل گوید که هر کس بقدر عقل خویش
مکلف است و بر وی نیست که در باره بران از غیر استفاده نماید او را گوییم پس است نمودار
فساد این قول و بطلان این رای آنکه هیچ ذی عقلی در دین قول او را موافق نیست و اگر عقل
کسی در کار امور دینی و دنیاوی او مستقل بودی و در امر معاش نیز کسی بتفاوت دیگری
نیازمند نبودی و نیز حاجتی از عهده جمیع صناعات بر آمدی و بغایت ظاهر و روشن است
که این قول لغو است مخذول و چنین رای رای مرد فضول نادانی گفتند با الشیخ در جانب نبوت
نیز وحی مختلف است هر گاه اختلاف در وحی جایز باشد و قادح نباشد پس چرا اختلاف

عقول حاجت نباشد شیخ در جواب گفت با فلان اختلاف در جان اصحاب وهم ایشان را
از ثقه و طمانینه که هیچ یکی ایشان را با آنکس که ایشان را برگزید و مخصوص مناجات خود گردانیده
حاصل است بیرون برده بخلاف اختلاف عقول که این ثقه و طمانینه از آن مفقود است
مگر در قلیلی از امور ابوحیان گوید در زیر هر آنکه گفت که هیچ از این سخنان مقدسی را نشنوانیدی
و با او نگفتی گفتم بلی او را دیدم بر دری انبار او را اشباه انبار آگاه بزیاده و گاه بنقصان در
اوقات کثیره در باب الطاق در حضور وزرا این لیکن خاموش بود و جواب نمیداد اما
حریری غلام ابن طراره روزی با مثال این سخنان او را از جای برآورد تا بسخن در آمد
و گفت شریعت طب بیماران است و فلسفه طب اصحاب است انبیا بیماران را طب میفرمایند تا مرض
که باشد زیاده نشود بلکه زوال پذیرد و عافیت پدید آید و اما فلاسفه کار ایشان حفظ
صحت است بر اصحاب تا مرضی روی ندهد و میان مدبر مریض و مدبر صحیح فرق پیدا و آشکار است
زیرا که غایت مدبر مریض آنست که صحت انتقال نماید اگر دوا نافع و طبع قابل و طبیب ناصح باشد
و غایت مدبر صحیح آنکه صحت دایم و باقی دارد هر کس صحت و نشد رسیدن به دیگری صناعت کرد پس
پس بیچ و نکرد او را در معرض کسب فضایل آورد و خاطر او را از شواغل فارغ گردانید و صاحب
این حالت فایز بسعادت عظمی است و مستحق حیوة الهیه که عبارت است از خلود و دیمومت و
و رفتن میان کسی که او را از مرض نجات بخشد و آنکس که بار خود را در معرض اکتساب فضایل در آورد
که یکی تقلیدی محض و دیگری برهانیست یکی مظنون دیگری متیقن یکی روحانی است و آن دیگر
جسمانی یکی دهریست و دیگری زمانی مصنف گوید بعد از این ابوحیان مناظراتی که میان
ایشان گذشته نقل کرده و چون مناسب شرط این کتاب نبود از آن اعراض کردم و بنا بر رسم تاب
النباء الموجزة فی اسماء الحکماء برقلس او همان برقلس دهریست که یحیی نحوی کتابی

بزرگ

بزرگ در رد او تصنیف نموده و آن کتاب نزد من موجود است ذکر کرده یحیی نحوی در مقاله
اولی از آن کتاب که برقلس مذکور در زمان قلطیانوس قبطی بوده و در علوم رایزو رکاد
متصدر و متقدم تصانیف متعدده در حکمت دارد از آن جمله کتاب حدود اوایل الطبیعیات
کتاب شرح افلاطون که نفس زنده جاوید است در سه مقاله کتاب اثولوجیا که معنی آن ربوبیت
کتاب تفسیر وصایای فیثاغورث ذهبی بطلمیوس الملقب بالغریب فیلسوفی بوده از بلاد
روم و او غیر صاحب مجسطی است معاصر ارسطاطالیس بوده دوستدار و ناصر او بطالم
جماعتی اند از ملوک و علما که بطلمیوس اسمی است عام مر ایشان را و برای تخصیص هر یک را صفتی
دیگر میافزایند و چون این حکیم را اهتمام تمام در امر ارسطوطالیس بوده کتابی در اخبار او
تصنیف نموده و در حین وفات او و مراتب کتب او برانیوس فیلسوفی است رومی و در وقت
خود معروف و مشهور شرح بعضی از کتب ارسطوطالیس او معروف است و مترجمین او را از جمله
شراح کتب او شمرده اند بقراط بن ابراقلس امام اطبا و معروف و مشهور و در عصر خویش
بزرگ حکما طبیعیین بوده و زمان او قبل از اسکندر است بصد سال و او را در طب تالیفات
شریفه است در موجزترین لفظ مشهور در تمام عالم گویند او از اولاد اسقلبیوس است مصنف
گوید اگر مراد اسقلبیوس ثانی است ممکن است و اما بودن او از ولد اسقلبیوس اول محال است
زیرا که اکثر مورخین اتفاق دارند بر آنکه نسل ابو البشر بسبب طوفان الا از اولاد نوح علیه السلام
سام و حام و یافث منقطع شد و اگر مدت زمانی که میان اسقلبیوس اول و بقراط مذکور
میباشد صحیح است و آن چندین هزار سال است با آنکه اسقلبیوس اول قبل از طوفان بوده
باشد و بر این تقدیر ظاهر میباشد تصحیح نسب کسی با و مگر نزد کسی که عموم طوفان قایل نباشد مسکن
بقراط مدینه حمص بوده و آن مدینه حمص است از بلاد شام و از آنجا بدمشق رفتی و در نواحی

برباش

وحکمهای انجا کتن را بیندی و در بنا این انجا موضع است که الان معروف است بصفه بقراط
و او فاضل و سائر و ناسک بود و معالجه مرضی حسبة لله مینمودی و پیوسته در هر شهر و بلده
امد و شد کردی تا بجایی رسید که از تاریخ حرکت سوی او بناید کشید جالینوس در رساله که در اخبار
بقراط نوشته میگوید که اردشیر از ملوک فرس که جد دارا بن دارا است برای استعلاج مرضی
صعب که او را عارض شده بود بقراط را طلب کرد و او راضی نشد زیرا که اردشیر عدوی یونانیان
بود از ملوک یونان دو کس او را برای معالجه خود طلبیدند اما چون ایشان از انکه سبب مبتلا
منول کرد و همینکه عافیت یافتند دیگر نزد ایشان اقامت نکرد از غایت نزهه که از دنیا و اهل
دنیا میداشت اورده اند که چون مرض اردشیر اشتداد یافت دیگر باره کس بطلب بقراط فرستاد
و بگنجها ار قنطار طلا پای مزد او را بذل کرد و مع ذلک بقراط اجابت مسئول او ننمود و نیز اورده اند
که افلیمون فیلسوف دعوی مینمود که از ترکیب و هیأت هر کس استدلال بر اخلاق او مینماید پس
تلامذه بقراط با یکدیگر گفتند که در نزد ما کار حق با افضل از استاد ما بقراط کسی نیست بیایید
افلیمون را در دعوی فراست امتحان کنیم بانکه صورت بقراط را نقش کرده او را نمایش و از اخلاق
صاحب صورت استفسار کنیم پس صورت بقراط را کما هو الواقع رسم کرده بسوی افلیمون روان
شدند و یونانیان را در استوای تصویر ید طولی میبود و سایر ایام در این شیوه تابع و پیرو
ایشانند پس چون نزد افلیمون حاضر شدند و صورت را بوی نمودند بعد از تامل و امعان
نظر گفت صاحب این صورت باید محب زنا بوده باشد گفتند دروغ گفتی زیرا که این صورت
بقراط است و طهارت نفس او همگنان را معلوم و محقق پس افلیمون گفت بهر حال باید حکمی که
کرده ام خطا نباشد پس چون بخدمت بقراط باز گشتند و کیفیت ماجرا را معلوم رسانیدند انصاف
داد و گفت درست دید افلیمون و خطا نکرده که در نفس من ان خواهش هست لیکن من نفس را

ازان

ازان باز میدارم بقراط را در اوایل تصنیفات خویش وصایای حسنه بوده است که متعلمین
و منطبیین را بان وصیت نموده از شفقت بر بنی نوع و نظم اخلاق ایشان ذکر و عجب و حسد
و چون کتب بقراط مقدم بر کتب طبی است که بما رسیده و او مشهورترین اطبا است و بعد
از وی مشهورتر جالینوس است چنان نپندارم که اول کسی را که در طب سخن گفت و اراده
نمایم اقاویل ناس را در این باب و بگشایم سخن را و اما زمان بقراط انشاء الله تعالی نیز انکه اختلاف است
علما را در انکه اول اطبا و نخستین کسی که استنباط طب نمود کیست اسحق بن حنین در تاریخ
خود اورده که زعم قومی انست که استخراج طب اول بار اهل مصر نمودند سبب آن بوده که زنی
از اهل ان بلاد مبتلا بود بحزنی شدید و همواره غمناک و اندوهگین و ضعیف المعده
و اخلاط بسیار در سینه اش مجتمع بودی و علاوه انهم حیض او نیز محتبس گردیده بود اتفاقا
از روی خوردن کلم بخورد و باشتهای تمام از آن بخورد همین تا سان اوجاع و آلام از وی
زایل گردید و صحت کرا اید دیگر کسان را بعض ان اوجاع عارض بود هم بخوردن کلم بر ایشان
و صحت حاصل میشد از این روی مردمان عادی تجربه و امتحان افتادند قومی دیگر گویند
هرمس جمیع انواع صناعات را اختراع نمود و صناعت طب نیز از مخترعات او ست و دیگران میگویند
از اهل قولوس اغاز آن پدید آمده و بعضی بر آنند که مستخرج آن اهل بابل بند و قولی انکه
اهل پارس میدانند قولی دیگر انکه اول از اهل هند ظهور یافته و دیگری میگوید نخست اهل
یمن استنباط ان نمودند طایفه صقالبه را سبب میدانند اما یحیی نحوی اسکندرانی در تاریخ
خویش اورده میگوید این صناعت در اول امر از اسقلبیوس ظاهر گردید بعد از وی غورس
و منس و برمانیدس و افلاطون طبیب و اسقلبیوس ثانی و بقراط و جالینوس علی ترتیب المذکور
یکی بعد از دیگری در بدعت بیجز اورد و پانصد سال تدوین و تکمیل این صناعت نمودند و

ایشان روسا هشت کانه این صناعت اند مسکویه بقراط در وقت خویش راس و رئیس الطبا
بوده و از شاکردان اسقلبیوس است و او را سه تن شاکردان سرآمد بوده اند ماغاولس و
فادغس و بقراط و بعد از فوت ماغاولس و فادغس ریاست بر بقراط قرار گرفت یحیی
مذکور در اوصاف بقراط میکوید یکانه دهر خویش کامل فاضل ظاهر کننده علم هر چیز
تا غایتی که باو مثل زدندی رسیده بود کار وی بانکه مردم او را پرستیدندی قیاس و
تجربه از وی قوت یافتند حتی که کس را مجال طعن در آنها نیست و او اول کسی است که غربا را
تعلیم طب نمود و بغیر از اولاد بنداشت زیرا که اندیشه کرد که اگر بعادت قدما بر تعلیم
اولاد اقتصار نماید کار بان انجامد که علم طب از میان برود چنانکه خود در کتاب عهد که
بالطبا عزیا نوشته تصریح بان نموده آورده اند که بقراط در ایام بهمن بن اردشیر بود بهمن را
علتی روی نمود کس بطلب بقراط فرستاد و او را از اهالی انجا طلب نمود ایشان ابا کردند
و گفتند اگر بقراط از شهر ما بیرون رود همه با او بیرون میرویم و اگر جمله را بر سر او کشته باید
شد کشته میشویم و فرستاده وی باز نمیدهیم پس بهمن را چون این خبر شنید بر حال ایشان
رقت آمد و فرستاد طلب وی برداشت و گفته اند که ظهور بقراط در سنه سی و نهمین از
تاریخ بخت نصر بوده موافق سال چهاردهم از ملک بهمن یحیی نحوی میکوید بقراط هفتمین است
از روسا ثمانیه و هشتمین ایشان جالینوس است و میان او و جالینوس ششصد و شصت
و پنج سال فاصله است مدت زندگانی وی نود و پنج سال از آنجمله شانزده سال کودک و متعلم
بوده و هفتاد و نه سال عالم و معلم اولاد صلبی او سه تن بوده اند ثیسالوس و دارقن
و یک دختر ماریا نام و اولاد اولاد او یکی بقراط بن ثاسیلوس و دیگر بقراط بن دارقن و از خط
اسحق بن حنین نقل شده که زندگانی بقراط نود سال بوده و از تلامذه بقراط لاون ماسرجس

ساوری نوس و وی اجل تلامیذ اوست و خلیفه وی ارطاس عنوریس بوده اما جماعتی که
کتب بقراط تفسیر کرده اند تا ایام جالینوس بتفصیل ایشان برین موجب است سطیفوس
قطاس و سیقوربدوس اول الجمادوس فلسطینی باطباس او سرالطیس ثانی بلادیوس واما الجمع
جالینوس تفسیر کرده از کتب بقراط یکی کتاب عهد بقراط است و حنین آنرا از یونانی ترجمه کرده
و از نزد خویش بر سخنان اضافه نموده و عیسی بن یحیی آنرا بعربی نقل کرده و دیگر کتاب فصول
بقراط است که هم حنین آنرا برای محمد بن موسی بعربی نقل نموده در هفت مقاله و دیگر کتاب الاخلاط
که جالینوس تفسیر کرده آنرا در سه مقاله و حنین آنرا برای محمد بن موسی بعربی ترجمه نموده
دیگر کتاب الماء والهواء حنین آنرا بعربی ترجمه نموده و حبیش بن حسن شرح کرده دیگر
کتاب طبیعة الانسان سه مقاله است حنین بعربی ترجمه نموده و عیسی بن یحیی متولی تفسیر
آن گردیده **بولس** حکیمی است یونانی طبیعی قدیم العهد مشهور الذکر اطبا در کتب خویش
نقل اقوال او کرده اند اما ضعیف النظر بوده زیرا که در هر دو کار او بر صناعت محقق نگردید
بوده … که بعد از وی آمده … ارسطوطالیس سخنان او را در اثنای کتب طبیعیات خویش
بحجج واضح رد کرده و جالینوس نیز رد سخنان او بتبعیت ارسطوطالیس نموده و حجج
ارسطوطالیس و وجوه براهین او را ایضاح کرده **بطلمیوس** قلوذی صاحب کتاب مجسطی
و غیر آن در علوم ریاضیه امام و مقتدا و از کل فضلای یونانست در ایام سلطنت ادریانوس
از ملوک یونان و ایام انطنیواس از ملوک روم بوده از ابرخس بدویست و هشتاد سال متاخر است
و بنابر این مردم که مدعی معرفت تواریخ و اخبار امم اند چنان تخیل نموده اند که او یکی از کسانیست
که ایشان را بطالمه نیز میکویند و ایشان جماعتی از یونانند که بعد از اسکندر ملک اسکندریه
و غیر آن بوده اند و این خیال غلطی ظاهر است و خطائی واضح زیرا که بطلمیوس مذکور در کتاب

مجسطی در نوع ثامن از مقالهٔ ثالثه که جامع جمیع حرکات شمس و ارصاد و سایر احوال اوست
آورده که در سال نوزدهم از ملک ادریانوس این رصد ها کرده شده و گفته که در وقت بخت
نصر تا این اعتدال خریفی هشتصد و هشتاد و نه سال و شصت روز و شش ساعت بعد
از ان ابتدای تاریخ بوده و گفته که از اول بخت نصر تا وفات اسکندر مقدونی که جد اسکندر
ذی القرنین است چهارصد و چهارده سال و از وفات اسکندر تا ملک اوغسطس که اول ملوک
روم است دویست و نود و چهار سال و از ابتداء ملک اوغسطس تا وقت رصد خریفی که
یکصد و شصت و یک سال و شصت و دو روز و دو ساعت بوده پس با این تفصیل و اجمال
حقیقت وقت خویش را و آنکه یکصد و شصت و یک سال بعد از اوغسطس بوده روشن
کرده باشند و علماء اخبار متفق اند که اوغسطس مذکور از ملوک روم است و منقلب بر قلوبطرا که
زن بوده و آخر ملوک بطالمه یونانیین در بلاد ایشان مستولی شده و سلطنت یونانیین از
عالم منقطع کرده و از اینجا معلوم میشود خطای آنکسی که گمان کرده که بطلمیوس صاحب مجسطی
از ملوک بطالمه بوده بالجمله علم حرکات نجوم و معرفت اسرار افلاک به بطلمیوس مذکور منتهی گردید
و از این علوم انجم در دست یونانیین و روم و غیر ایشان از سکان جنوب غربی ربع مسکون
منحرف بوده تا او صورت اجماع گرفت و بنیاد آن کسی را که بعد از وی متعرض تالیف باشد
تالیف او که موسوم است بمجسطی شده باشد یا در صدد معارضه او امدن نتوانسته باشد
بلکه بعضی متوجه شرح و بیان او شده اند مثل فضل بن حاتم نیریزی و بعضی ازو اخذ کرده
مثل محمد بن جابر بتانی و ابو ریحان هرون خوارزمی مصنف قانون مسعودی که تالیف
نموده از برای مسعود بن محمود بن سبکتکین و هم چنین کوشیار بن لبان جیلی در زیج که
تالیف نموده بالجمله نهایت سعی علما متاخرانست که فهم کتاب او و درک اغراض ان نموده

باشند

باشند و حقیقت آنکه نشان نداده اند کتابی که تالیف شده باشد در علمی از علوم متقدمه
و متاخره که مشتمل باشد بر جمیع مقاصد آن علم و همه اجزاء آن فن سوای سه کتاب در سه
علم مجسطی بطلمیوس در علم هیئت فلک و حرکات نجوم و کتاب ارسطاطالیس در منطق
و کتاب سیبویه بصری در نحو عربی محمد بن اسحق الندیم در تاریخ خویش آورده که بطلمیوس
صاحب مجسطی در عهد ادریانوس و انطونیس بوده و هر دو ملک از ملوک یونانیین بوده
در میان ایشان رصد کواکب کرده و مجسطی را برای یکی از ایشان تصنیف نموده و او اول
کسی است که اسطرلاب کروی و آلات نجومی اختراع نموده و تسطیح کره کرده و مقیاس و آلات
ارصاد پیدا آورده و گویند قبل از وی جماعتی رصد کواکب نموده اند از انجمله ابرخس
و بعضی گفته اند او استاد بطلمیوس است و این قول خطاست موهوم زیرا که میان دو رصد ابرخس
و بطلمیوس هفتصد سال است و فی الواقع جلیل تر و محکم تر کسی که متوجه رصد گردیده بطلمیوس است
زیرا که باتفاق آلات رصد کسی مثل او نکرده و رصد تمام نمیشود مگر بآلات آن پس مبدء رصد
بحقیقت کسی است که تکمیل آلات آن نموده باشد و کتاب مجسطی سیزده مقاله است و اول
کسی که متوجه تفسیر و اخراج آن بعربی شد یحیی بن خالد برمکی است اولا بار جماعتی را بر آن
وی تفسیر نمودند و چنانچه باید از عهده بر نیامدند و مرضی او نیفتاد دیگر ابو حسان و
دیگر یاران کار بداشت و ایشان نیکو تحقیق اغراض آن نمودند و یحیی سعی و اجتهاد در تصحیح
ان مبذول داشت و احضار نمود جماعتی را که در نقل و ترجمه صاحب ید بودند و از نمودن و
اختبار کار دستیار انکه افصح و اوضح و اصح را انتخاب نمود بعضی گفته اند حجاج بن مطر نیز
او نقل نموده اما نقلی که نیریزی کرده و ثابت آنرا اصلاح نموده چندان مرضی نیست و الحق
بر کتاب مذکور را نقل نموده و ثابت اصلاح کرده اصلاحی بهتر از اصلاح اول و از جمله

و از جمله کتب بطلمیوس که بعربی نقل شده کتابی است که از برای سوری نام شخصی از شاگردان
خویش تالیف نموده ابرهیم بن الصلت آنرا بعربی نقل کرده و حنین بن اسحق آنرا اصلاح
نموده و مقاله اولی از آنرا الطرهوس تفسیری کرده و ثابت بن قره نیز جمیع المقالات را تفسیر
نموده و عمر بن فرخان و هم چنین ابرهیم بن الصلت دیگر بار نیز و بتالی از آن تفسیرات نموده اند
دیگر کتاب موالید و کتاب حرب و قتال و کتاب سیر و سفر و کتاب اسرار و محجوبین و کتاب
اسرار السعود و کتاب استخراج سهام و کتاب سنی تحویل عالم و کتاب مرض و شرب دوا
و کتاب خضبین و کتاب قرعه بطریق جدول و کتاب احوال کواکب و کتاب جغرافیا یعنی صورت
ارض و این کتاب را کندی بعربی نقل کرده نقلی نیکو و بلغت سریانی نیز یافت میشود **برقلوس**
اسکندری فاضلی بوده عالم بعلم عدد مشهور بتدریس علم ریاضی کتاب مقالات اربع
در طبایع اعداد و خواص آن از تصانیف او است و هر کس بر آن کتاب واقف گردد مقدار
و منزلت مصنف در آن علم او را ظاهر خواهد شد **بطلمیوس** ملقب ببدلس ملکی است
از ملوک یونان بعد از اسکندر و او یکی از بطالسه است و بغایت حریص بوده در تحصیل علوم
و پیوسته تفتیش بلیغ از اخبار ملوک و سیرتهای ایشان مینمودی و در جستجوی دانش
و معرفت انبیا بنیان بابل و خلقت عالم و احوال نمرود و نسب و عنایت تمام داشتی چون شنید
که نزد بنی اسرائیل و ساکنین بیت المقدس این علوم موجود است و ایشان در دولت تابع بنی
اسرائیل بوده لاجرم از ایشان طلب داشت و ایشان ترجمه کرده برای او نوشتند از عبری
بیونانی و نزد او فرستادند از آنجا باحوال نمرود اطلاع حاصل کرده و همین نوشته‌ها حنین
بن اسحق از یونانی بعربی ترجمه کرده و همین بطلمیوس فلاسفه و حکمائی که در مملکت او بوده اند
فرستاد تا فطرتهای بدن و جهات معموره آنرا معلوم نمایند و نظر کرده در علم نجوم و سخن گفتند در

هیأت

هیأت افلاک چنانکه جماعتی گمان کرده اند که او است بطلمیوس صاحب مجسطی که گفته شد بطلمیوس
ملک مذکور از جمله ملوک بطالسه ملقب بود بمحب الحکمة و هشت سال مدت سلطنت او بود و
ارسطوس منجم استاد او بوده **بادیطس** رومی از علم فلک سخن گفتی و از تصانیف او است از الجمله
دفع البلاء از ذوات و کتاب طوفان **ثیبس** رومی عالم بوده بعلوم ریاضی و از خواص هندسه
آگاه در اسکندریه مقام داشتی و بعد از بطلمیوس قلوذی بوده از تصانیف او است تفسیر کتاب
بطلمیوس در تسطیح کره و نقل نموده آنرا ثابت بعربی و دیگر تفسیر مقاله عاشره از کتاب اقلیدس
در دو مقاله **بادروغوغنیا** هندی رومی حیلی از کتابی است در استخراج ابعاد در سه باب
هر بابی مشتمل بر چند مقاله **بقراطون** ثابت بن قره کوید هفت بنام بقراط از حکما چنین نقل نمود
اول از نسل اسقلبیوس است و بقراط ثانی ابن ابرقلیدس و میان ثانی و اول نه کس واسطه بوده اند
و میان بقراط اول و اسقلبیوس نیز نه کس واسطه و بقراط ثانی در اواخر عمر جرب مکلوسا
در پانصد و بقراط ثالث ابن دارقن بن بقراط ثانی است و از وی تا اسقلبیوس پانزده پدر هست
و بقراط رابع ابن عم بقراط ثالث است و چون مترجمین کتب و کتابهای ایشان اطلاع یافتند همه
آن کتب را ببقراط منسوب و علوم اینها را بیکدیگر متقارب دیدند لاجرم بر ایشان مشتبه شد و
و پنداشتند که مصنف همه بقراط مشهور است و بعضی گفته اند اول کسی که علم طب را بکتابت آورد
بقراط اولست ابن اغنوسیوس **بختیشوع** بن جرجیس بن بختیشوع جندیسابوری
طبیبی است نصرانی در خدمت ابی العباس سفاح اول خلفای بنی عباس و معالج او بوده تا
ایام رشید زندگانی کرده و در صناعت طب سرآمد و در بغداد هم از جهة دانش و هم از جهة قرب
خلیفه کمال اعتبار میداشت کنیت او ابو جبریل بوده و محمد بن اسحق الندیم در کتاب خود ذکر او کرده
و گفته که او مشهور و نزد ملوک و خلفا تقدم داشت رشید و امین و مأمون و معتصم و واثق

ومتوکل را خدمت کرده و چندان اموال کسب کرده بود که دیگری را مثل آن اتفاق نیفتاده بود
اعتبار وی در غایتی که خلفا وی را بر امهات اولاد خویش موثوق می و معتمد علیه داشتندی
کتاب تذکره که برای تعلیم پسر خویش جبرئیل نوشته تصنیف اوست حنین اخبار او آنکه
وی از اهل جندیشاپور است و خود وی به مجلس سفاح رسیده و به مجلس منصور
پدرش جرجیس منصور را دیده و معالج او می بوده چنانکه بعد از این در ترجمه او مذکور
خواهد شد و اما بختیشوع مذکور پیوسته در جندیشاپور در دار الشفا آنجا به امر پدر
خویش اشتغال می داشت تا بایام مهدی و چون هادی ولد مهدی مریض شد او را از
جندیشاپور طلب نمود تا معالجه کرد او را و لیکن بر خیزران مادر مهدی که آن اوان که با وجود
طبیب خاص او که ابو قریش نام داشت چرا از دیگری استعلاج کردند لهذا ابو قریش را به
معادات و مضادت بختیشوع بر می انگیخت و چون مهدی را این معنی معلوم شد بختیشوع را
معزز و مکرم رخصت معاودت به جندیشاپور ارزانی داشت و بختیشوع به دستور سابق
بدان بیمارستان آنجا مشغول می بود تا در سنه احدی و سبعین و مائه رشید را مرضی طاری
شد از صداع شدید که اطبا علاجی نکردند پس گفت یحیی بن خالد را که این اطبا چیزی نمی فهمند
و این صداع مرا آزار می کند یحیی عرض کرد که ابو قریش طبیب والد و والده ات در خدمت
حاضر است رشید گفت ابو قریش معرفتی به طب ندارد و ما اکرام او را در سلک اطبا مبتنی بر محض
رعایت قدمت خدمت اوست باید که از برای من در تفحص طبیبی ماهر باشی یحیی عرض کرد که
برادرت هادی مریض شد پدرت کس به جندیشاپور فرستاد و مردی را که بختیشوع می گفتند
احضار فرمود رشید پرسید دیگر چه باعث شد که او را رخصت معاودت داد یحیی عرض
کرد بنا بر آنکه والده ات را که تعصب ابو قریش راضی بودن او نبود رشید فرمود تا نزد وی

مسرعان

مسرعان به طلب او روانه کردند تا اگر در حیوة باشد او را حاضر سازند پس چند روز پیش رشید
که بختیشوع را آوردند و چون داخل مجلس رشید گردید رشید وی را گرامی داشت و به خلاع
گرانمایه سرافراز و مالی وافر بخشید و فرمود که باید او رئیس اطبا باشد و هیچ کس از حد
وی تجاوز ننماید بختیشوع بن جبرئیل طبیبی است در کمال حذاقت و از خاندان طبابت
خود طبیب و پدرش طبیب و جدش طبیب و چون خلافت به واثق گرفت محمد بن عبد الملک
زیات و ابن ابی داود در بختیشوع مذکور را از هر که اعتبار تمام و نام بلند و استعداد زیاد
و ساحت حسد بردند و با او معادات می ورزیدند و پیوسته واثق را بر وی می شورانیدند
تا حکم کرد به اخراج او به جندیشاپور و جمله اموال او را ضبط نمایند اتفاقا واثق را مرض استسقا عارض
شد و کار به دشواری انجامید اضطراراً کس به احضار بختیشوع روان کرد و پیش از رسیدن
او واثق وفات کرد و متوکل به جای او بنشست آن وقت حال بختیشوع باز آمد و روز به روز
روی در ترقی نهاد تا درجات علو و علو منزلت و عظم شأن و حسن حال و کثرت مال به جایی
رسید که در لباس و زی و استعمال طیب و خرج بسیار و وسعت کار در مرتبه خلفا و وزرا
خلفا نزدیک آمده بود که معتز بالله در ایام پدرش متوکل مریض شد از حرارت و مجالی
انجامید که هیچ کس جرأت دوا و غذا دادن نکردی متوکل بغایت اندوهناک شد پس بختیشوع و
سایر اطبا نزد معتز حاضر شدند و او هم چنان بر امتناع از دوا و غذا اصرار داشت و مرض
در تزاید بود پس ساعتی میان معتز و بختیشوع محادثت و مزاح می کردند تا معتز را بر سر بستر
خیر و سمور جامه که ابتدا بختیشوع پوشیده بود داخل کرد و می گفت چه نفیس و نیکوست این
جامه بختیشوع گفت یا مولای والله که این جبه مثل خود ندارد در خوبی و بهای من هزار دینار
تمام شد و اما اگر دو شیشه مجزی این جبه را بپوشید هم معتز راضی شده و سیب خواست

بلاغ

حاضر کرده باشند و سبب آنکه بختیشوع گفت چیز از جامه نیز در کار است و من
جامه دارم که بهادر این جبّه است اگر بالت بیالد سکنجبین بخوری از آن هم میدهم مغز بسوز گرد
و سکنجبین نیز بخورد و بهین قدر طبیعت در کار آمد و معتز از آن علت برست و متوکل
بختیشوع را به این فضل شکر بگفت و معتقد وی می‌بوده و روایت کرده‌اند که روزی بختیشوع
بمجلس متوکل درآمد دید که در وسط منزل خاص بر مسند نشسته پس بدستور عادت نزد
متوکل بر همان مسند نشست و دامن جامهٔ بختیشوع اندک شکافته بود متوکل با وی بسخن
مشغول شد و دست بآن شکاف در بازی می‌بود تا آنکه اندک اندک آن شکاف مقداری
بسیار شد در این وقت میان ایشان سخن انجامیده بود با آنکه متوکل می‌پرسید که بچه علامت
میدانید که صاحب وسواس محتاج به بند و زنجیر شده بختیشوع گفت وقتی که دریست بجد
آنکه در امر طبیب خود را این شکاف تا اینوقت میباید برسانیم پس متوکل چندان بخندید
که بر پشت بازافتاد و خلعتهای گرانمایه و مال جزیل ادرا بخشید و عادت بختیشوع آن بود
که چون بخوری هیبه فرستادی در ظرفی دیگر زغالی نیز فرستادی که آن بخور را برافروزد آن
زغال نیز بجوز ساخته بودند آن زغال را از شاخهای درختان انگور و اترج و صفصاف که بعد از سوختن
بگلاب آمیخته مشک و کافور و شراب کهنه بران افشانده باشند تحصیل کرده و گفتی نمی‌پسندید
که بخور بدون این زغال بسوی کسی فرستم پس از آن زغالهای متعارف فاسد کرده باشند و
گویند این بخور عمل بختیشوع است آورده‌اند که متوکل او را گفت که ما را مهمانی دعوتی کن گفت
نعم و کرامت پس طرح ضیافتی انداخت و ایام تابستان بود نقل کرده‌اند که از اسباب تجمل و ثروت
و از مبلغ و مقدار انفاق در آن ضیافت متوکل و جمیع حاضران در شگفت و تعجب ماندند و نظر
متوکل بسیار در اسعاف روی در دل گرفت بعد از مدتی اندک او را ماخوذ کرده‌اند و مالی

بسیار از وی بستدند گویند از جامه‌خانهٔ وی هزار زیرجامه برآمد همگی با بند ابریشمین و جوهر
بن مخلد آنقدر ... تا خزائن او را بهر کرده انچه شایسته بود بخزانهٔ خلیفه فرستاد و قدری باقی
از آن نیز فروخت هنوز قدری خطیر از هیمه و زغال و نبیذ بر جای بود و حسین انفار ابریشم
هزار دینار برای خود بخرید اورده‌اند که او بعض انها را دوازده هزار دینار نقد کرد و حمد
این سخن بعرض خلیفه رسانید و گفت بعد از فروختن دوازده هزار دینار انچه باقی مانده
شش هزار دینار ضبط دارم خلیفه اجابت کرد و نیمه را با او دادند و آن نیمه را بزیاده از ضعف
شش هزار دینار فروخت و این در سنه اربع و اربعین و مائتین واقع شد و بعد از آنکه
وفات یافت از وی پسری عبیدالله نام و سه دختر ماندند و هموار و زیرا ایشان را اموال عظیم
مینمود و اما از بحیث متفرق گشتند و عنقریب احوال عبیدالله بن بختیشوع مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی بختیشوع نیز طبیبی است در وقت خود مذکور و او از اطبا مقتفی بوده او و علی
واهبره و انوش و ثابت بن سنان بن ثابت جملگی بر سبیل اشتراک طبابت مقتفی میکردند و او
بختیشوع بن یحیی از اولاد بختیشوع متقدم است طبیبی حاذق بوده و مقتدر خلیفه را
کرده اختصاص تمام و منزلتی رفیع نزد وی یافته بود و او و سنان بن ثابت بن قره صابی پدر
ثابت بن سنان صاحب تاریخ بر سبیل شرکت طبیبان مقتدر بوده‌اند و دیگران از منزلت و اختصاص
ایشان بود حرف التاء المثناة فی اسماء الحکماء تنکلوش البابلی ... تنکلوشا نیز گویند
و او از ... است یکی از علما هفتگانه است که ضحاک هفت کل هفتگانه است که هر یک از الفاظ ایام
کو کجی از سبعه سیاره بنا نهاده بودند با ایشان داد و ایشان را منسوب کرده‌اند کتاب
وجوه و حدود که کتابی است مشهور و در میان مردم موجود تصنیف تنکلوش مذکور است
تیاذوق طبیبی است در اوایل ملت اسلام و در ایام دولت امویه بوده خدمت حجاج بن

یوسف اختصاص داشته او را شاگردان نامدار بوده اند که بعضی ایشان ادراک دولت بنی
عباس کرده اند مثل عراب بن محمد و سحنانا بودی و عیسی بن موسی و تا زمان منصور
زندکانی یافت **توفیق** بن محمد بن الحسین بن عبد الله بن محمد اصل وی از بلاد مغرب بوده
و در دمشق ساکن بوده مهندس و منجم و طبیب بوده و بعملی معیشت کردی ابتدای ادرا
تصانیف و اشغال است محمد بن نصر بن صغیر قیسرانی در حکمت و ادبیات از شاگردان اوست
وفاتش در دمشق و در صفر سنه عشر و خمسمائه واقع شد **التمیمی المقدسی** الطبیب اسم
وی محمد بن احمد بن سعید است و جد او سعید مذکور از بیت المقدس بوده تمیمی مذکور علم
طب را نزد جد خویش و دیگر علما سایر بلاد فرا گرفته عنایت و اهتمامی بغایت در ترکیب ادویه
داشتی و بر غوامض این فن مطلع بودی کمال تریاق فاروق با فزودن بعضی ادویه مفرده او
نموده چنانکه همگی اطبا بر جمعی اتفاق داشتند چند تصنیف در باب تریاق فاروق دارد
صغیر و کبیر و متوسط و بحضرت حسن بن عبید الله بن طغج که حاکم مدینه رمله و مضافات
آن بلاد ساحل بوده اختصاص داشت و حسن مذکور را شیفته ساختی بودی بسبب معالجات غریبانه
کرباد و به مفرده و مرکبه او را کرده بود و چند گونه معجونها و لخلخهها برای دفع وبا برای وی
مرتب داشته تا آنکه بعد از ظهور دولت علویه و استیلاء ایشان بر بلاد مصر بمجلس یعقوب
بن کلس که وزارت معز و عزیز هر دو کرده بود پیوست و کتابی بزرگ در چند مجلد که
از ماده البقا نام نهاده بود بنام وزیر مذکور تصنیف نموده و با اطبا مصر ملاقات کرده
با همگی مناظره و محاضره میداشت و در مباحثه و مذاکره بغایت منصف بودی بحثی که سود
نکردی الا آنکه بحث واقع مرد و دنیا بنی ناحد و در سنه سبعین و ثلثمائه در ملکا فی یافت
حرف الثاء المثلثه فی اسماء الحکماء **ثاوفرسطس** حکیم برادرزاده ارسطوطالیس و از شاگردان

وی

و یکی از اوصیاء او بوده و بعد از خویش دیبش دار التعلیم او شد بغایت فهیم و عالم و حاذق
بوده جمیع کتب و مصنفات معلم را هر روزی خوانده میشد او تصانیف جلیله از وی بماند
بر این تفصیل کتاب آثار علویه یک مقاله کتاب ادب یک مقاله کتاب ما بعد الطبیعه یک مقاله الحجج
علی از انقل بوده کتاب حس و محسوس ابرهیم مکوس از انقل بوده چهار مقاله کتاب
اسباب نبات هم ابرهیم بن مکوس از انقل بوده و از جمله کتبی که بوی منسوب میباشد
یکی هم فاطیغوریاس است **ثالیس** ملطی حکیمی است مشهور و او قدیم اول السنه مذکوره
و آرا او در فلسفه مدون و مسطور بعضی فیثاغورث در سیده و حکمت از وی اخذ نموده
چندی از بلاد مصر بسر برده و از علما آنجا علم طب و فلسفه فرا گرفته و او اول کسی است که
گفته موجودات را موجودی بنیت تعالی الله العظیم اصحاب او گفته اند باعث او بر این قول شیوع
اختلاف در احوال الموجودات از آنکه موصوف بصفات حسنی بشنوانند بود که مصدر چنین آثار
مختلفه شود و بر این قول اند جمهور اهل هند **ثامسطیوس** فیلسوفی است که ذکر او در تفاسیر کتب
ارسطوطالیس گذشت در صحبت لیا البولس که از ملت نصرانیت بمذهب فلاسفه ارتداد نموده
بود بشغل کتابت او اشتغال داشت و بعد از جالینوس بوده سوای تفسیر کتب ارسطوطالیس
چنانکه سبق ذکر یافت او را کتابی است در تدبیر و دو رساله دیگر که هر دو را برای لیا البولس
مذکور نوشته **ثاودوسیوس** از حکماء ریاضیین و مهندسین مشهور و از اهل یونان است تصانیف
نیکو در ریاضی و در هندسه دارد از آن جمله کتابی مذکور که جلیل ترین کتب متوسط مابین المجسطی
و کتاب اقلیدس است و موسوم است بأکر **ثاون** اسکندرانی مصری مهندسی است که
در عصر خویش مشهور و مذکور و تصانیف او در مصر و سایر امصار سایر بوده بعد
از بطلمیوس بوده و از کتب منسوب باوست کتاب عمل بذات الحلق و کتاب جداول زیج بطلمیوس

که معروفست بقانون المسیر و کتاب عمل با سطرلاب و کتاب مدخل مجسطی **ثاودوریس** مهندسی
یونانی است بعد از زمان بطلمیوس در اسکندریه اقامت داشتی و از تصانیف او که بعربی نقل
شده یکی کتاب اکراست در سه مقاله دیگر کتاب مساکن یک مقاله و کتاب لیل و نهار دو مقاله
تاذون طبیبی است در صدر ملت اسلام و در خدمت حجاج بن یوسف بوده او را کناشی است
بزرگ که برای پسر خویش نوشته آورده اند که روزی بمجلس حجاج در آمد حجاج پرسید دوای
خوردن گل چیست گفت قوت عزم چون تو امیری حجاج گلی که در دست داشت و خوردن
انواع عادت کرده بود و از دست بینداخت و دیگر عود بان نکرد **ثیناس** خطیبی است یونانی
از تلامذهٔ غزاتیه معلی که اخطب خطبای یونان بوده و یونانیان فن خطابت ذاکر مفید اقناع است
از فنون فلسفه از وی اخذ کرده‌اند بعد از آنکه خطیب مذکور از استاد خویش غزات بیرون
و افراد خطابت فرا گرفت با استاد دیگر احتیاج کرد در تعلیم میان ایشان نزاع افتاد بود مناظره
خطابیه که در این حکایت مستوفی در ترجمهٔ غزات معلم او مذکور میکرده ان شاء الله تعالی
ثوبوس شاعر یونانی صناعت شعر را نیکو ورزیده بود چون با وجه رسید که شخصی از
اعدای او را غیبت نموده بامری رکیک دخر کونه بر عادت یونانیان انشا کرده گفت شنیده‌ام
که سگی و یوزی ... ... شاع کرده افتاد ... باسگ گفت بیا تا برای این مرد کاری طلب
[illegible] کنیم سگ در جواب گفت میان تو و ایشان آشنائی از کجا پدید آمد یوز نیز گفت سبحان
الله مگر نمی‌دانی که اینها همه غلامان و ممالیک ما بوده‌اند سگ گفت بلی و الله هر کس من ابن [illegible]
و لیکن بخت دوست میدارم که یکی از ایشان حاضر بوده تو ابنجن میکفتی **ثوفیل** بن توما
نصرانی منجمی استاد از اهل رها در بغداد اقامت داشتی و در زمان مهدی ریاست منجمین او را
بودی بحوادث نجومی خبیر و در احکام صاحب اصابات عجیبه بوده قریب بود بسال [illegible]

بافت **ثابت** بن سنان بن ثابت بن قره در ایام مطیع لله و در امارت احمد بن بویه ملقب بالمقطع
بوده و بعضی مورخین او را خلافت راضی بالله گفته‌اند با جملهٔ طبیبی است بارع عالم باصول آن مختص
و حلال مشکلات آن فن متولی تدبیر بیمارستان بغداد در این وقت بوده و او خال هلال بن
محسن بن ابرهیم صابی است اعنی منشی بلیغ مشهور و ثابت مذکور تاریخ خوبی که اکثر مشهور
آفاق است و در آن باب زیاده از وی کسی ننوشته ابتدا از سال دویست و نود هجری
آغاز نهاده و تا وفات او که سال سیصد و شصت و سه بوده نوشته و هلال بن محسن مذکور
که خواهرزادهٔ او است ذیلی بر آن نوشته و حقیقت آنکه اگر ایشان متوجه نشده بودندی
بسیاری از تاریخ مدتی مجهول بماندی و اگر خواهی از وقف تاریخ مفصل بوده باشد به نوبت
بکتاب ابی جعفر طبری که او از اول عالم تا سنه سیصد و نه نوشته و اگر خواهی کتاب ابن احمد بن
ابی طاهر و او پسرش عبید الله را بیان معروف نکرده‌اند که نیکو کرده خواهی بود زیرا که ایشان
در ذکر دولت عباسیه مبالغه تمام نموده از شرح احوال ایشان آورده‌اند چیزی که طبری
و ایشان در اثنا بسکید بکر نزدیک بند و طبری اندکی بر ایشان افزوده و بعد از اینها کتاب
ثابت مذکور است که او در بعض سالها با طبری مداخلت نموده و میرسانند بسنه ثلث و سبعین
و ثلثمائة و اگر معروف نکرده‌ای بان کتاب فرغانی را که کتاب طبری را تتمه ذیلی است نیکو بکشی
زیرا که بسط کتاب فرغانی در بعض مواضع بیش از کتاب ثابت است و بعد از اینها کتاب هلال
بن محسن مذکور است که مداخلت نموده با کتاب خال خویش و بر آن افزوده تا سنه سبع و اربعین
و اربعمائه و مدتی کسی ذاکر نمانده او متعرض احکام امور و اطلاع بر اسرار دولت شده با
و سبب این آنکه او ابن اخبار را از جد خویش اخذ نموده زیرا که او کاتب دار الانشاء و مطلع
بر وقایع و خود نیز متولی انشاء بوده لاجرم استغاثت خبر بوده و اخبار اطراف جمعی و

تالیفی کرده وبعد از اینها کتاب غرر النعم محمد بن هلال است وان نیکو کتابی است تا سنه
سبعین واربعمایه واندکی بعد از آن نوشته ودر اخرهای کتاب کویا او را تابعی روی داده
که فی الجمله کوتاهی کرده و کویا مانند اوایل کتاب استقصا ننموده وبعد از وی ابن الهمدانی
بادی مداخلت نموده وتا در سنه اثنتی عشر وخمسمایه نوشته وبعد از وی ابو الحسن بن الزاغونی اکر
چه نوشته اما کاری نساخته زیراکه از اهل این صناعت نبوده وموصول بساخته تاریخ را تا سنه
سبع وعشرین وخمسمایه پس از وی عفیف بن صدقة الحداد تا سنه سبعین وخمسمایه و شش
وابن الجوزی تا هشتاد واندکی بیشتر رسانیده وابن القادسی اکمال ان تا سنه ست عشر و
ستمایه نموده هلال بن محسن خواهرزاده ثابت مذکور کوید ابو الحسن ثابت بن سنان بن
ثابت بن قره صابی صاحب تاریخ در ذیقعده سنه خمس وستین وثلثمایه وفات یافت ثابت
بن ابرهیم بن زهرون الحرانی الصابی کنیت او ابو الحسن واو عم ابی اسحق ابرهیم بن هلال الصابی
الکاتب است طبیبی حاذق مصیب بوده در بغداد وانست ذاتی لیکن لمنت در نیدی و کوید
براسرار آن علم مطلع نکردیده باینجه او را مصنفاتی نیست از انجمله اصلاح چند مقاله از کتاب یوحنا
بن سرابیون کتاب جوابات مسایلی که از وی سوال کرده اند هلال بن محسن کوید ابن بقیه وزیر
عز الدوله بختیار بن معز الدوله احمد بن بویه در ایام وزارت علتی صعب عارض شد دو بار
دویم او را فصد کردند در باخر رسید عقلش مختل شد و بانکهای بیهوده مانند بانک کاو
میزدی وطعامی وشرابی اصلا بکلو فرو نمی توانست برد سخن نمی شنید وجوابی باز نمیداد
واندهانش کفکی ظاهر میشد وپوست رو پیش در اختلاج امد و نفس تند و فراق شد پدید باجمله
علامات موت بر وی ظاهر شده و طمع از وی برداشتند عز الدوله حاضر وابو الحسن ثابت بن ابرهیم
طبیب همین مذکور وسایر اطبا که در بغداد بودند همه مجتمع کشتند ودر امر او فکر کردند ودر هر نظره

امدند

امدند همکی بجانب یاس مایل بودند از جانب امید لیکن ابو الحسن مذکور کفت وی را
فصدی دیکر باید کرد وهیچ یک از باقی اطبا این رای نمی پسندیدند پس ابو الحسن در حضور
عز الدوله ایشان را کفت چه کمان دارید این هست که اکر فصد کرده نشود طمع صلاحی در وی
باشد کفتند نی کفت هر کاه همکی بر یاس اتفاق دارید پس بعمل اوردن فصدی که من میکویم
اولی باشد از توقف این وقت عز الدوله امر نمود تا بر وفق کفته ابو الحسن او را فصد نمودند
و راوی کوید که هنوز رک او را باز نبسته بودند که سکون اطراف واثر صلاح ظاهر شد تا
انکه با خود آمد لیکن ساکت بود تا بعد از چهار روز بیخی در اهه وبشربه معالجات طبیعی رجوع
کرده و بر طریق معتاد سوار شد و بخانه عز الدوله رفت وابو الحسن تعیین نموده بود که چه
روز قادر بر سواری خواهد شد وچنان شد که او کفته بود پس عز الدوله خلعتهای فاخر
ومال وافر ابو الحسن را عطا فرمود وهمان روز ابن بقیه نیز بر پاره او خلع واموال
نامی ابو علی بن مکیخا النصرانی الکاتب حکایت کرده وکفته که در آن اوقات که عضد الدوله را
معتبر السلم شد وان در سنه اربع وستین وثلثمایه بود ابو منصور نصر بن هارون که با عضد
الدوله ولد او انجا شده بود مرا طلبید واز اخبار اطبای بغداد استخبار کرد سبب انکه او راغب
بود که حاذق ترین طبیبی که در بغداد و بر خصوصیات آب وهوای انجا اطلاع داشته باشد
معین دارد که بخانه ما حاضر شود واحوال واوضاع ما را چنانکه در کار دارند از ملازمان و
پرستاران ما تفحص کند وببیند که مواضع این بلده مزاج ما را چکونه است ابن مکیخا مذکور
کفت که درین باب بو شیخ جابلیق رفتم واحوال اطبا استفسار نمودم تا انکه بیشتر معلوم کرده باشی
منصور اخبار تمام جابلیق کفت در بغداد اطبا بسیارند لیکن مرا اعتمادی بر کسی از ایشان بیشتر
نظری که هست بر ابو الحسن حرانی است زیرا که بغایت عاقل ودر صناعت فی الجمله تمام است و

دهم وزیر خوب است لیکن بلیل الحنبل است و ابو الحسن اذا صدقنا من استاد تر ابا بن محمد
میفرستیم پس جاثلیق ابو الحسن را طلبید نزد ابی منصور فرستاد و مقرر شد که بدو لخانه
عضد الدوله حاضر کردد و از امور مذکوره تفحص و استعلام کند ابو الحسن گفت بشرط آنکه
از جمیع آنچه سؤال کنم از ماکل و مشرب و بواطن امور او حقیقت واقع مرا معلوم کردانند
پس ابو منصور بخدمت عضد الدوله عرض نمود و مقرر شد که فراشی خاص که از همه احوال
باخبر بود نزد ابو الحسن حاضر شود و او سر دوز در مقام استخبار و استفسار در تمامی احوال
او باید و آنچه میخواست معلوم کردانید و بعد از آن نزد او امد و شد نمود و با سران کار درنگ بر نیست
و چون جاثلیق مطلع شد که نزد او امد و شد کرده و بر املا منت کرد و پشیمان پرسید ابو الحسن
گفت در تردد امد و شد با اینجا فایده ندیدیم زیرا که ملک را اطبا فضلا هستند و همگی
عارف بتدبیر و طبع او شده با وجود ایشان احتیاج بمن نیست جاثلیق باو رها نشد و مبالغه
نمود که سبب واقعی بگوی و این جواب را علت و بهانه دانست ابو الحسن گفت حقیقت انست که
آنچه مرا معلوم از امر این ملک انست که با این بیماری شبها و اجتهاد در تدبیر امور مملکت و دیگر
اکل و شرب و جماع اگر در بغداد اقامت نماید سالی بر نیاید که حالش بفساد عقل خواهد
انجامید و من در باره خویش ترسیدم که این احوال روی دهد و مدبر و طبیب او من باشم
و ای جاثلیق بدانکه اگر این سخن از زبان من باز گوئی انکار خواهم کرد و بر طبق آن قسم یاد خواهم کرد
بدان الله تعالی و بر اینها زدین انو فت معلوم است که چگونه ضرری بتو لاحق میکردد جاثلیق
دم درکشید و اظهار این سخن اصلا ننمود و عضد الدوله در این نوبت که چیزی در بغداد نماند اما
بار ثانی که بدانجا معاودت نمود همان صورت که ابو الحسن گفته بود وقوع یافت ابو الحسن بن ابی
الفرج بن ابو الحسن بن سنان که در صناعت طب یگانه زمان خود بود و کوتاهی از سنت در بین

خانواده خود نداشت نقل کرده که پدرم ابو الفرج حکایت کرد که من و ابو الحسن حرانی
روزی در خانه ابی محمد مهلبی وزیر بودیم که ابو عبد الله بن الحجاج الشاعر متوجه خواهی
شد نبض خود بدست او داد حرانی بعد از تامل بسیار گفت غذای غلیظ خورده ای اقرار
کرده با آنکه مضیره با گوشت کوساله خورده بود ابو عبد الله اقرار کرد و گفت والله که چنین است
پس همگی حضار از این حکم در تعجب ماندند ابو نوفت ابو العباس منجم نیز نبض خود بدست
حرانی داد بعد از ملاحظه گفت سببی نموده نیز بد اسراف کرده چنانکه گمان میکنم که باره
عدد انار خورده ابو العباس متعجب ماند و گفت این خود بنوعی شد که طبابت جملگی در حد
تعجب بودیم که خبر بعضی زیر رسید همگی را نزد خویش خواند پس مجلس او حاضر شدیم وزیر حرانی
خطاب کرد و گفت یا ابا الحسن دیگر این چه معجز است که ظاهر میکنی و من از جرب هیچ
نمیتوانستم گفت ما برون امدیم پس گفتم اورا یا ابا الحسن صناعت طب نزد ما معروف است
و چیزی ازان نه بما پوشیده نیست تعیین مضیره و انگاه با گوشت کوساله و تعیین انار و تشخیص
بو عدد باره انار و اینها اموری نیست که از طب مستفاد توانند شد این احکام از نجوم
دلیل میکنی گفت چنین است که میگوئی لیکن در خاطرم معنی میگذرد و بر زبان میاید گفتم بایست
کفتی و چنین خواهد بود طالع ولادت خویش مرا اعتباری پس بنا او نیز نام با گچانه او و طالع ولادت
خود مرا نمود دیدم سهم الغیب در برج بود و با درجه مشتری و سهم السعادة گفتم این است که
تکلم میکند نه تو و هر چه در طب بدان مختص میشوی همین است سبب و اصل آن محسن بن
ابرهیم صابی میگوید وقتی مرا حمی حاره عارض شد ابو الحسن مذکور با پسرش او بر بند نشا
ملاحظه نبض کرده بر خواست و هیچ نگفت پدرم او را گفت چه بخاطرت میرسد و چه تدبیر
کنیم پس اهسته با پدرم گفت درین باب از من هیچ مپرس تا بیچاره دو ز بگذرد محسن مذکور گوید

والله همینکه پنجاه و سه روز شد ان سبب ازین مفارقت کرد ابو الحسن مذکور اخر روز جمعه که
یازدهم شب از ماه شوال سنه تسع و ستین و ثلثمایه مانده بود وفات یافت و ولادت او
در روز در شب پنجشنبه گذشته شب از ذیقعده ثلث و ثمانین و مایتین بود واقع شد

ثابت بن قره بن مروان بن ثابت بن کرایا بن ابرهیم بن کرایا بن مارینوس بن سالامانس ابو الحسن
الحرانی الصابی از اهل حران و در مدینه بغداد متوطن بوده و غالب بروی فلسفه و در
ایام معتضد عباسی بود و برا در فنون علوم تصنیفات هست منطق و حساب و هندسه
و تنجیم و هیئت بموجب کتاب المدخل الی کتاب اقلیدس کتاب المدخل الی المنطق ترجمه کتاب
ارثماطیقی اختصار کتاب البرّ ولادت او در سنه احدی و عشرین و مایتین در بلده حران
بوده و معیشت از صیرفی کردی در وقتی که محمد بن موسی بن شاکر از بلاد روم معاودت
میکرد در حران بوی رسید و او را مردی یافت فصیح یافت او را با خود به بغداد برد و بعضی
گفته اند که او خود را بخانه محمد بن موسی نزول کرد و بتحصیل علوم مشغول شد از پی جهت
محمد بن موسی در مقام رعایت او شده او را بخدمت معتضد رسانید و در جمله منجمان آن سرکار
انتظام داد و بیان و سبب سایر صابیه داخل عراق شدند و احوال ایشان بمحل ارتفاع یافت
و مراتب عالیه ترقی نمودند و ثابت مذکور در خدمت معتضد باجل مراتب و اعلی منازل اختصاص
یافت تا غایتی که حضرت او همه وقت نشستی و محادثت و مضاحکت میان ایشان گذشتی
و معتضد را چندانکه روی سخن با وی بودی تا هیچ یک از وزرا و خواص نبود و اما تعداد
مصنفات او بحسب الخبر ورقی چند بخط ابن علی محسن بن هلال صابی بنظر رسید با
اشتمال بر ذکر نسب ثابت بن قره پس چنان پسندیدم که همان را بصورتی ابراد نمایم زیرا که نقل مذکور
در همین باب معتبر است کتاب در سکون بین حرکتی الشریان دو مقاله این کتاب را املیغث سریانی

نوشته

نوشته زیرا که دران کتاب نظر بر رساله کندی داشته و تلمیذی موسوم بعیسی بن اسید
النصرانی او را ترجمه کرده و ثابت خود آن ترجمه را اصلاح نموده و ابو احمد حسین بن اسحق
معروف بابن کریب سخنان ثابت را در این کتاب رد کرده اما کاری نساخته و ثابت این کتاب را
بعد از انکه تصنیف نموده نزد اسحق بن حنین فرستاد و اسحق از اعجاب مستحسن داشت و در
اخوان بخط خود ثنای بسیار بر مصنفان نوشته و آن کتاب ذابنود کتاب شرح سماع طبیعی
کتاب در قطوع اسطوانه کتاب در بیان سبب شوری آب دریاها کتاب در اختصار کتاب
جالینوس در اغذیه سه مقاله کتاب در بیان انکه دو خط مستقیم چون از زاویه واحد بر ابعد
در او ایشان نزدیکتر باشد بالضروره با یکدیگر بهم خروج ملاقی خواهند کرد کتاب
دیگر هم در این معنی کتاب در استخراج مسایل هندسیه کتاب در مربع و قطر آن کتاب در
اثار کسوف کتاب در علت کسوف شمس و قمر قبل از اتمام ان وفات یافت و این کتاب از کتب
مسوده اوست جمعی از اهل عصر اراده اتمام آن نمودند اما از عهده برنیامدند کتاب در
جواب کتابی که احمد بن الطیب بوی فرستاد کتاب در تحریص مردم بر تعلم طب و حکمت که
برای پسر خویش سنان نوشته دو رساله که در جواب دو مکتوب محمد بن موسی بن شاکر نوشته
در مسئله زمان کتاب در مسایل مفرقه کتاب در احکام اتصالات کتاب در آداب سؤال الطبیب
از علیل کتاب در خلق جبال کتاب در بطو حرکت فلک البروج و سرعتان کتاب در تسهیل
محسطی یکی از اسفار اکر اکبر و احوداست باتمام رسانیده کتاب در اعداد متحابه کتاب در الات
ساعات که رخامات مینامند کتاب در عمل شکل مجسم که از چهارده قاعده باشد و کره معینه
بان محیط تواند بود کتاب در ایضاح وجهی که بطلمیوس ذکر کرده که بان استخراج نموده اند مقوّمها
مسیرات دوریه کتاب در استوا و اختلاف اوزان و شرایط آن کتاب در جواب و سؤال

ابی حسن علی بن یحیی المنجم از بابی از ابواب علم موسیقی جوامع که بر کتاب نیقوماخس
در ارثماطیقی نوشته دو مقاله مقاله از سخن موسیقی شکلی چند که در جبر استخراج
کرده جوامع که بر مقاله اولی از چهار مقاله بطلمیوس نوشته جوامع که بر بادی مبادی
نوشته جوابها که از سؤالات ابی سهل نوبختی نوشته کتاب در قطع مخروط کتاب در مساحت
اجسام مکافیه کتاب در برهان قرائت علوم کتاب در سبب تسمیه کتاب در رویت اهله
از جدول کتاب در عمل بکره کتاب در اختصار مقالات جالینوس در ایام بحران سه مقاله
کتاب در نبض مختصری در استقصات منسوبه بجالینوس کتاب در اختلاف طول کتاب
در اشکال الطرفی خطوطی که ظل مقیاس بر آن کند کتاب در شکل مشهور بقطاع مقاله در هندسه
که برای اسمعیل بن مفسل نوشته کتاب در وجع مفاصل و نقرس کتاب در صفت تکوین جنین
کتاب در اطفالی که هفت ماه زایند جوامع که بر کتاب بقراط در آب و هوا و بلدان نوشته کتاب
در بیاضی که در چشم حادث گردد کتاب در عروض جوامع که بر کتاب جالینوس در ذبول
نوشته مقالات در ادویه که فی امرینه و در مره سودا و سوء مزاج مختلف و تدبیر امراض حاده
برای بقراط کتاب در کره جوامع کتاب جالینوس در اعضای دردناک کتاب در اوجاع کرده
و مثانه و اوجاع انثیین کتاب جوامع در انولوطیقا اول سه رساله مختصر در منطق مقاله
در اخبار سقوط نطفه بعض از کتاب در علم نفس کتاب در کیفیت تصرف در اشکال القیاس
کتاب در بیان الحجر ثاوون در حساب کسوف شمس و قمر از زمان غافل مانده دو مقاله در حساب
کسوف شمس و قمر کتاب در انواع کتاب در طریق الکتاب در سبب مولفه رساله در علت کتاب
در نوکد نار از دو حجر مقاله در نظر در امر نفس کتاب در عمل بالقول المنجمین کتاب در مساحت
قطع خطوط کتاب در انتزاع جوامع کتاب جالینوس در ادویه مفرده کتاب در ارصاد

بعض

بعض بعربی و بعض بسریانی کتاب در تشریح بعض طیور و گمان میکنم که آن مالک الحزین است
کرد بلاد عجم بوتیمار گویند کتاب در اجناس اقسام ادویه کتاب در اجناس اوزان ادویه کتاب
در هجا و اعراب کلمات سریانی مقاله در تصحیح مسائل جبر براهین هندسی کتاب در علت
سفاد و اصناف آن و علاج آن اصلاح مقاله اولی از کتاب ابلونیوس در قطع نسب محدوده
و اصل کتاب دو مقاله است اولی را ثابت اصلاحی نیکو نموده و شرح و ایضاح نیز کرده و ثانی را نیز ادا
متوجه نشده لاجرم نامفهوم مانده و اصلاح نموده ثابت ثانیا از مجسطی نسخه را که اسحق بن حنین
از عربی نقل نموده چنان اصلاحی که باید و شاید و بعد از این اختصار نموده کتاب مجسطی را
اختصاری نافع اما مقاله ثالث عشر را که مقاله اخیره است اصلاح نموده مصنف گویا بعض
استادان خویش را بسیار سبب زلت او مقاله اخیره را گفته زیرا که بنا فنا از آن چیزی که اختصار
باید نمودن و اصلاح کتاب اقلیدس نیز دو بار و ثانی بهتر از اول آمده و شرح و ایضاح مقاله
سیزدهم و چهاردهم آن نیز نموده و جمیع آنچه ذکر شد از خط محسن بن هلال نقل کردم و مرتب
داشت چندین مختصر است در نجوم و هندسه و من ابتداء الخط او دیدم که با ابن عبادت نوشته
ما عمله ثابت للفتیان ابقاهم الله و چنان میپندارم که مرادش از فتیان اولاد موسی بن شاکر است
از تصانیف ثابت است جوابها از چند مسئله که معتضد از وی سؤال نموده قریب بدویست ورق
رساله در بیان آنکه چندین کس از حکما بوده اند که هر یک را نام بقراط بوده کتاب در سیاست
رساله در بیان سبب اختلاف میان زیج بطلمیوس و امتحان جوابها از سؤالات سند بن علی رساله
در حل رموز کتاب سیاست افلاطون اختصار در طبع تابس و بابه بهاس و اما الحاوی العینی
بلغنی نقل کرده بخود دیدار است و در بیان مریم کنائسی عربی موسوم بدنجره هنگ منسوب
بثابت در رساله دیگر بعربی در شرح مذهب صابیه لیکن از ثابت بن سنان بن ثابت بن قره

پیش او گفت این کتابها و این رسالها از ثابت بینند و در فهرست کتب او داخل نبینند و رسالهٔ
سریانی منسوبست باو که در مذهب خود نوشته و رسالهٔ دیگر در فروض و سنن و رسالهٔ در تکفین
و دفن موتی و رسالهٔ در اعتقادات صابیه و رسالهٔ در طهارت و نجاست و رسالهٔ در سبب آنکه
مذهبها در کلام الغاز مبهم بوده اند و رسالهٔ در بیان آنکه چگونه حیوانات برای تضحیه و قربان شایسته
و کدام ناشایسته و رسالهٔ در اوقات عبادات و رسالهٔ در ترتیب قراءت در صلوة و غیر من
کتابی بود سریانی که کسی از آن نقل نموده و در آن کتابی بود در موسیقی نزدیک به پانصد ورق
در مسایل و کتابها در موسیقی بسیار است و هم چنین در مسائل هندسه و ابو الحسن بن سنان
برای من حکایت کرد و گفت یکی از اجداد من از جمله تلامذهٔ ثابت بن قره حکایت کرد که روزی
بر عادت متوجه دار الخلافه بود که آواز و فریادی در اثنای راه شنید گفت مگر فلان قصاب
که در پیش دکان میبود فوت شده گفتند آری یا هذا شب دوش فجاة در گذشت گفت قوی ترتیب
و ملازمان را امر کرد تا بجانب خانهٔ او روند چون آنجا رسید فرمود تا زنان و عیال او را از
آواز و نوحه و امثال آن منع کردند و گفت مزوره حاضر کنند و بعض غلامان خود را فرمود
تا بر پاشنه پای قصاب چوبی که در دست داشت میزده باشند و خود نبض او در دست گرفت
و مادام که بعض او را میزدند تا آنگاه که گفت بس است و قدحی طلبید و از انبان دوای بیرون آورد
و آن را با قدری آب در آن قدح حل کرده فرمود تا دهان قصاب را بگشودند و آن را در گلوی
او ریختند چنین شد که قصاب را اراده حرکت از او دیدند و بالا زهر که بر آنجا
بود و آوازه همه کوچه و شارع بود بلند شد که اینک ثابت مرده زنده کرده است
بفرمود تا در خانه ببستند قصاب چشم باز کرده مزوره خاص که حاضر شده بود با او را خورانیدند و قصاب
بنشست ثابت زمانی هم در آنجا بوده برخواست در این حال ملازمان خلیفه بپای طلب

میرسیدند

میرسیدند پس ثابت بیرون رفت و غالبی از خلق دنبال او افتاده از پس و پیش میدویدند چون
در بارگاه خلیفه آمد خلیفه گفت یا ثابت این چه مسیحیست که امروز از تو خبر میدهند ثابت
عرض کرد که یا مولای هر بار که بر دکان این قصاب گذر میکردم میدیدم جگر گوسفند را هم چنان
خام در نمک میزد و نمک بر آن میپاشید و میخورد و من با خویشتن تقدیر میکردم که
عنقریب او را سکته روی خواهد داد و چون میدانستم که عاقبت چنین خواهد شد دوای
برای سکته ترکیب کرده با خود میداشتم امروز چون از آنجا میگذشتم و فریاد و فغان شنیدم
گفتم مگر قصاب مرد گفتند بلی شب دوش فجاة مرد دانستم که همان سکته عارض شده بر سرش
حاضر شدم نبض باقی بود اصلا گفتم عقب پای او را چندان بزنند که نبض پیدا آمد و
دوای آماده داد در گلوی او ریختم تا چشم گشود و مزوره خورد و امشب گفتم لم نان و گوشت
در آیام بخورد و فردا از خانه بیرون خواهد آمد و الله اعلم و وفات ثابت بن قره روز پنجشنبه
بیست و ششم صفر سنه ثمان و ثمانین و مائتین بوده

حرف الجیم فی اسماء الحکماء

جالینوس الحکیم الطبیب الفیلسوف الطبیعی الیونانی از تلامیذ قرغامیس و در عصر خویش
امام الاطبا و رئیس الطبیعیین بوده کتب جلیله در صناعت طب و غیر آن از علوم طبیعیه و
علم برهان تالیف نموده و خود فهرستی بر اسامی تصانیف خویشتن مشتمل بر چند ورق
و مراتب قراءت آنها و طریق تعلم و تعلیم آن باز نموده و زیاده بر یکصد تالیف در علم آورده
و ابو الحسن علی بن حسین المسعودی میگوید جالینوس بعد از زمان مسیح علی نبینا و علیه السلام
بوده بدویست سال و بعد از بقراط بششصد سال و بعد از اسکندر بپانصد و چند
سال و بعد از استاذ ارسطو طالیس اعلم بحکمت طبیعی از او بوده فاضل یعنی بقراط و جالینوس
کسی نبوده ابن جلجل اندلسی گفته مولد جالینوس از بلاد آسیا بوده که واقع است در شرق قسطنطنیه

واسم مدینه او فرعلیس بوده وبعضی فرعنین نیز گفته اند وان موضعی بوده که ملوک
هرکه را خواستندی محبوس و مسجون داشتندی انجا فرستادندی وجالینوس در عصر
قیصر بوده واو شاس قیاصره است که مالک روم بوده اند وجالینوس مدتی در اطراف
بلاد گشته و دو نوبت بمدینه روم رفته و در اخر انرا مسکن و موطن خویش اختیار نموده با ملوک
تقرب جسته برای تدبیر مجرد چون در هفده سالگی در جمیع علوم طب و فلسفه و علوم ریاضیه
محیط و سرآمد شد و در بیست و چهار سالگی مرتبه کمال یافت و علوم بقراط را که در معرض اندراس
بود تجدید کرد و کتب او را شرح و ایضاح نمود و بر اهل زمان خویش فایق آمد و در مدینه
روم مجالس خطابت میداشتی و ظاهر شد از وی در فن تشریح چند چیز که مایه فضل و
دانش او بدان معروف و معلوم همگنان گشت پدرش در علم مساحت اعلم زمان خود بوده
و دین نصرانیت در زمان او در ان بلاد ظاهر گردید و او را گفتند که در اخر دولت قیصر در بیت
المقدس مردی ظاهر شد که ابرا اکمه و ابرص و احیا موتی میکرده پرسید که از اصحاب او کسی
باقی مانده گفتند بلی پس از روم بقصد بیت المقدس بیرون رفت و گذارش بر صقلیه افتاد
در انجا فوت شد و قبرش انجاست مدت زندگانیش هشتاد هشت سال بوده مفتاح طب
و بسط کننده و شرح کننده آن بعد از بقراط مثل او نبوده شانزده دفتر در طب دارد که مجموع
انها بیکدیگر مربوط و باز بسته اند و بر طالبان علم طب مجرد انبرهان حفظ ان جمله را شرط
نموده وجالینوس بطریقه برهان عالم و دانا و خطیبی بلیغ است و برا کتابیست در مناقضه
سقراط و کتابی در لحن عامه و هفده مقاله در تشریح نوشته و جمعی که سابق بر وی کسی چنان
ننوشته و در زمان او جمعی منسوب بعلوم ارسطوطالیس بودند و ایشان را اصحاب مظله
مینامیدند و روحانیون نیز میگفتند کتابی در بیان اسباب مماسکه بر بعض ایشان نوشت

چه زعم

چه زعم ایشان آن بود که روح بسبب مماسات است و سخنان اسقلیناوس را در باب قصد نقض
ورد کرده هم بر وی و هم کتابی در اقوال افلاطون ارسطوطالیس نیز نقض ورد کرده در باره اصحاب — وکتابی
حیل طبی تالیف نموده در کتاب امراض بس میگوید که در روم مبتلا شدم دیدم مردی را نشتر
و جماعتی از سمها که را داده در او دیده اند و او میگوید من مردی از اهل حیلم و مخلص جالینوس
رسیده همه علوم را از وی فرا گرفته ام این دو الجحیه که کرم دندان نافع است و ان نایاب اند
از لبان و قطران ساخته بر آتش مینهاد و دود دهان شخصی را که زیر وی کرم دندان داشت بخار
بخاران میداشت و ناچار بود که شخص را اگر از ان دود و بخار چشم خود را ببوشاند در ان حرف
کرمی که در حقه با خود مینهاد است بدهان آن شخص میانداخت پس از دهان او بر میاورد و کرم
مینمود و بعضی ابلهان که کرم دندان او را گرفتند و ان سمها هر چه با خود داشتند با و میدادند و ان خبیث
از ان حیلت در کندن قطع عروق بر عضو مفاصل نیز مینمود چون حال این احوال دیدم خود را
بمردم شناسانیدم و گفتم اینک جالینوس منم و این دستبر است از وی بر هیز م و حکایت بحاکم عرض
کردم تا او را ادب کرد و این سبب شد جالینوس را بر انکه کتابی در باره اصحاب حیل طبی تالیف
نمود و طریقه جالینوس آن بوده که در علم باشیا بتقلید قناعت نکردی و الیته با شیئی که خود
مباشر شود و انرا بتحقیق برساند محض برای انکه فلفطار ادر معدنش ملاحظه نماید بجزیره
قبرس رفت و برای مشاهده طین مختوم بجزیره کنوش سفر نمود و هر چیز را بنفس خویش ازمون
کردی و تصحیح آن نمودی و اینقدر رنج که در مطالعه کتب ادبر خویش نهادی دیگری تحمل نتوانستی
هر روز یا بیتی که جزوی از حکمت مطالعه کند و در اخر دو تا از ان بر مردم عرض نماید و هرگز
از ملوک چیزی قبول نکردی و مخالطت و مواکلت ننمودی با ایشان چنانکه خود در صدر کتاب
حیله البرء ذکر میکند و کلام جمیع مولفین را تتبع و تفحص نموده کسی را از قدما نگذاشته که ابرادی — نصح

بروی نگرفت و حقیقت آنکه اگر او نبودی این علوم داثر و دارس گشتی اگر در زمانست باز داشتن
کج شدها و شرح غوامض و تسهیل مشکلات آنها سعی بلیغ مبذول داشت و در عصر او
فلاسفه بسیار بوده‌اند که با وجود او کسی نامی بر نیاورد و همه متروک و مهجور گشتند محمد بن
اسحق الندیم در کتاب خود آورده که ظهور جالینوس بعد از ششصد و شصت و پنج سال از
وفات بقراط بوده در باب استادی در عصر او بروی مسلم گشت و او بزعم هشتم است از روسا آن هشتگانه
طب که اول ایشان اسقلبیاوس مخترع طب است قومی دیگر گویند که جالینوس در زمان ملوک
طوایف و در ایام قباد بن شاپور بوده و از زمان وفات جالینوس تا وقت ما که سنه اثنین
و ثلثین و ستمائه است بنابر حسابی که یحیی نحوی و بعد از وی اسحق بن حنین ذکر کرده‌اند هزار
و صد و شصت سال است تقریبا و جالینوس نزد ملوک بغایت معتبر و وجیه بودی و قبا
خاخان عر و نان نزد ایشان رفتی و بسیاری از اوقات نزد و تنقل در بلاد نمودی برای صلاح
مردم و بیشتر سفر او بمدینه رومیه بودی زیرا که ملک انجا را احتیاجی عارض شده بود و التماس
حضور جالینوس مکرر نمودی و جالینوس را با اسکندر افرودیسی ملاقات و مناظرات بسیار
اتفاق افتادی و اسکندر او را راس البغل لقب نهاده بود بعضی گفته‌اند برای آنکه سری بغایت
بزرگ داشت و وفات جالینوس نیز در ایام ملوک طوایف بوده میان مسیح و او پنجاه و هفت سال
بوده مسیح علیه السلام اقدم بوده کسی از عبید الله بن بختیشوع سؤال کرد از امر جالینوس و زمان
او و اختلافی که مردم در آن کرده‌اند و تحقیق آن بخط البانذوی در خواست عبید الله مذکور
جواب آن امر بر ترتیب رساله نوشت و طول تمام کلام داد در آن باکه ذکر اقاویل مختلفه موجب نمود
بعد از آن اعتماد کرده بر آنچه که هارون بن عروه راهب در تاریخ خود ذکر نموده و عدد ملوک و
قیاصره را از عهد اسکندر و مدت ملک هر یک بیان نموده پس مضمون آنچه در این مطلب در آن

رساله

رساله از تاریخ راهب مذکور آورده اینست که انتقال یافت ملک و سلطنت بطرقیون قیصر و
مدت ملک او نوزده سال بود و او آن قیصر است که انطاکیه را از فرس ارتجاع نمود و نوشت
بجلیقه خود به فلسطین که من چنانکه قتل نصاری کرده‌ام خود رغبت مردم در آن دین زیاده میشود
پس بنویسد که من بعد دست از قتل ایشان بدارید و در سال دهم از ملک او جالینوس متولد
شد و بعد از وی ادریانوس مملکت یافت و مدت استیلای او بیست و یکسال بود و بعد از او
انطونینس قیصر و بانقراض ایام آن ملک رسید و مدت ملک او دوازده سال بود و مدینه ملوک
او بنا نهاد و آن عبارتست از مدینه بعلبک و در ایام این ملک نام جالینوس آشکار شد
و این ملک او را استخدام نمود ظاهر میشود این معنی از گفته جالینوس در اول کتاب عمل التشریح
و مفاد سخنش در آنجا اینست که میگوید جالینوس که من کتابی در تشریح بنا نهاده بودم اول بار
که وارد مدینه رومیه شدم ابتداء ملک انطونینس که ملک ما در اینوقت اوست باز عبید الله
مذکور در این رساله میگوید بموجب این معنی معلوم میشود که ولادت جالینوس در سال دهم و
نزدیک بان از ملک طرقیون قیصر بوده زیرا که خود میگوید کتاب عمل التشریح را در ملک انطونینس
در اول قدوم او به رومیه نوشته و انوقت از عمر او چنانچه گفته‌اند سی سال کمتر بوده از اینجمله بیست
و یکسال مدت ملک طرقیون قیصر خود نوزده سال بود و هر گاه چنین باشد در بیست میشود
که مولد جالینوس در سنه عاشر از ملک طرقیون بوده پس خواهد بود مقدار در زمان صعود
مسیح با اسمان که ذکر در سال نوزدهم از ملک طماریوس واقع شده تا سال دهم از ملک طرقیون که
که سال ولادت جالینوس است بحکم تاریخ مذکور هفتاد و سه سال و مدت عمر جالینوس بنا
بر آنچه اسحق بن حنین در تاریخ خود آورده و یحیی نحوی نسبت داده هشتاد و هفت سال بوده
از آنجمله که ایام صبی و تعلم او بوده هفده سال و عالم و معلم بوده هفتاد سال و هم اسحق

ادریانوس و مدت ملک ا

آورده که میان زمان جالینوس و سنه تعیین و ما بین هجری هشتصد و پانزده سال بوده
چون مدت عمر او بدان مضاف شود و نیز انچه از تاریخ ملک طرفین که نشر بوده کران صد
و شصت سال بوده خواهد بود و جمله از زمان ما هذا نقدر که قبل ازین ذکر نمودیم والله اعلم
بحقیقة الحال و از شواهد انکه مسیح ع قبل از جالینوس بوده انکه جالینوس در کتابی که در
تفسیر کتاب السیاسة افلاطون نوشته باین مضمون میگوید که ما می بینیم قومی را که خود را نصاری
مینامند اخذ کرده اند ایمان خود را بمعجزه و معجز و از ایشان افعال متفلسفین بر ظاهر میشود
مثل تعفف از جماع و جمعی از ایشان نه تنها مردان بلکه زنان نیز تمام عمر جماع نمیکنند
و از ایشان جمعی باشند که ضبط نفوس از مطاعم و مشارب و کمال حرص بر عدل بمقامی رسیده اند
که هیچ گونه کمی و کوتاهی در حقیقت متفلسفین ندارند پس ازین قول ظاهر شد که نصاری در
زمان مسیح ع باین وصف معروف نبوده اند بلکه در هنگامیکه بعد از انحضرت صد سال در میان
ایشان پدید امد تا حدی که افزوده نمودند فلاسفه در طلب خیر و عدل و عفاف و بنصدیق معجز
بنی غابر که پدید و حاصل شد ایشان از اهرد و خلال و هرد و منزلت و سعادتهای شرعیه و عقلیه
استفاده یافتند ابن سنان تاریخ جالینوس انچه صحیح ان ز بنا اکنون بتفصیل در هیم مصنفات او را
و نقول و شروح ابنان که بید محمد بن اسحق الندیم در کتاب خود ذکر از جمله سعادات که چنین را دور ی
شدان بود که هر چه حنین بن الحسن و عیسی بن یحیی و دیگران از کتب متقدمین بعربی نقل نموده اند
هکی لازم و مجیبین سنت بیدهند و چون رجوع میکنیم بفهرست کتب جالینوس که حنین ابن اسحق
علی بن یحیی برده معلوم میشود که انچه حنین نقل کرده بیشتر انستکه بسریانی نقل کرده و شاید که او ازانها
نموده باشد چنانکه اکثر بعربی نقل نموده اکنون بتفصیل بهم کتابهای شانزده که از جالینوس اکثر طالبان
طلب ... مینمایند کتاب معرفة یک مقاله کتاب الصناعة یک مقاله کتاب طوثرن در نبض یک مقاله کتاب

دیگری را

الشفا امراض دو مقاله کتاب مقالات حنین در تشریح کتاب مزاج سه مقاله کتاب قوی
طبیعیه سه مقاله کتاب اسطقسات یک مقاله کتاب علل و اعراض شش مقاله کتاب النبض
الکبیر شانزده مقاله کتاب یک مقاله ادراجنین تعلیم و کتاب حمیات دو مقاله کتاب ایام
بحران سه مقاله کتاب حیلة البرء این کتاب را حبیش نقل نموده و حنین اصلاح نموده شش
مقاله این کتابهای شانزده کانه مذهب جالینوس و سوای انچه مذکور شد که دیگری
نقل کرده جمله بواقی را حنین نقل نموده و اما خارج ازین شانزده کانه کتاب التشریح الکبیر
پانزده مقاله کتاب اختلاف التشریح دو مقاله کتاب التشریح الحیوان المیت یک مقاله کتاب التشریح
الحیوان الحی دو مقاله کتاب علم بقراط بالتشریح پنج مقاله کتاب علم ارسطاطالیس بالتشریح سه مقاله
کتاب تشریح الرحم این کتاب را ابراهیم حبیش نقل نموده کتاب حرکات الصدر و الریه سه مقاله الحصن
بن تسبیل از ابعربی نقل نموده و حنین اصلاح کرده کتاب النفس ابتدا اصطفن نقل و حنین
اصلاح نموده دو مقاله کتاب حرکة النفس ایضا اصطفن نقل و حنین اصلاح نموده یک مقاله
کتاب الصوت حنین برای محمد بن عبد الملک الزیات بعربی نقل کرده چهار مقاله کتاب الحاجة
الی النبض یک مقاله را حبیش نقل کرده کتاب الحرکة المجهولة یک مقاله را حبیش نقل کرده کتاب الحاجة الی التنفس
نصف از اصطفن و نصف دیگر را حنین نقل نموده یک مقاله کتاب آرا بقراط و افلاطون ده مقاله
حبیش نقل کرده کتاب منافع الاعضا حبیش نقل و حنین اصلاح نموده هفده مقاله کتاب
خصب البدن حنین نقل نموده کتاب افضل الهیات حنین نقل نموده هم بسریانی هم بعربی یک مقاله
کتاب سوء المزاج المختلف حنین نقل نموده یک مقاله کتاب الاسلی اصطفن ترجمه کرده یک مقاله
کتاب الادویة المفرده حنین نقل کرده یازده مقاله کتاب الادرام ابرهیم بن الصلت ترجمه کرده یک مقاله
دو مقاله کتاب المولود لسبعة اشهر حنین ترجمه کرده یک مقاله کتاب المرة السودا اصطفن نموده یک مقاله

یک مقاله کتاب الذی حنین نقل کرده

کتاب در آنکه النفس حنین نقل کرده سه مقاله کتاب الفصد عیسی بن یحیی نقل کرده و در جمیع
اصطفن نموده یک مقاله کتاب النقد من المعرفة عیسی بن یحیی نقل نموده یک مقاله کتاب الذبول حنین
نقل کرده یک مقاله کتاب صرع الاطفال ابن الصلت هم سریانی هم عربی نقل نموده یک مقاله کتاب
التنبیه للطف حنین نقل کرده یک مقاله کتاب قوی الاعضا حنین نقل کرده سه مقاله تدبیر
للامراض الحادة حنین نقل کرده یک مقاله کتاب الکیموس ثابت و تملی و حبیش هم عربی نقل کرده
یک مقاله کتاب الادویة المقابلة للادواء عیسی بن یحیی نقل کرده دو مقاله کتاب ترکیب الادویة
حبیش نقل کرده هفده مقاله کتاب اسابولوس حنین نقل کرده یک مقاله کتاب التریاق یحیی بن
بطریق نقل نموده یک مقاله کتاب فی ان الطبیب الفاضل فیلسوف حنین نقل کرده کتاب الریاضة
بالکرة الصغیرة حبیش نقل کرده دو مقاله کتاب در بیان کتب صحیحه نقل حنین کرده یک مقاله
کتاب الحث علی تعلم الطب حبیش نقل نموده یک مقاله کتاب امتحان الطبیب حبیش نقل کرده یک مقاله
کتاب در اعتقاد طبیب که چگونه باید از اثابت نقل نموده یک مقاله کتاب برهان پانزده مقاله لیکن
بعض این کتاب موجود است کتاب تعریف المرء عیوب نفسه توما از ترجمه نموده و حنین اصلاح کرده
یک مقاله کتاب الاخلاق حبیش از نقل نموده چهار مقاله کتاب انتفاع الاخیار باعدائهم حنین
نقل کرده یک مقاله کتاب ما ذکره افلاطون فی طیماوس بیست مقاله از آن موجود است و از حنین
نقل کرده و سه مقاله باقی را اسحق نقل نموده کتاب فی ان المحرک الاول لا یتحرک حنین از نقل کرده
یک مقاله کتاب فی ان قوی النفس تابعة لمزاج البدن نقل کرده آن را حبیش یک مقاله کتاب عدد المقاییس
اصطفن نقل کرده و اسحق نیز برای علی بن عیسی نقل نموده و من در کتاب ضد جالینوس و این
نزان رساله صغیره مشهور است بلکه این کتابی است بزرگ که از آن رساله حنین بن اسحق از
یونانی بعربی نقل کرده و تهذیب آن نموده و مقدمه بر آن افزوده و در عقب کلام جالینوس را

آورده سخنی از جالینوس دیده ام خلاصه مضمونش اینکه میگوید در بعضی از نواحی دیار حبش
نوبیه قومی را از مردان و زنان دیده ام که بعضی بعضی را فصد میکردند بدون معرفت و دم
مردم را اگر دیگری را فصد کرده در عرقی فی انه ذراع او در بیرون باسلیق و آن عرقی است که از باسلیق
منشعب میشود پس نیشتر پاره سر نیزه بران فرو برده و مقصود عرقی فی ذات نیست از صعب
و صلب چنانکه گویی عصب است و فمی کرد سنش را ابتر بود چنانچه ممتلی نشد و بعد از باز
کردن بنا انضمام و بر آن ظاهر نشد پس فرو بردن نیشتر را عفونت کرد در وقت درک شکسته
شد جالینوس بعد از نقل این حکایت سخن بسیار در این ابواب گفته و من میگویم این حکایت
دلیل است بر آنکه جالینوس تمام اقلیم مصر را سیر کرده است زیرا که نوبه و نواحی آن در اقلیم
مصر واقع است از جانب جنوب جبرئیل بن بختیشوع بن جورجیس بن بختیشوع جندیشاپوری
بدانکه اهل جندیشاپور همیشه در میان ایشان اطبا حذاق بوده اند و از زمان اکاسره اهل
آنجا باین صناعت مشهور بوده اند سبب آنکه شاپور بن اردشیر با فیلفس قیصر روم بعد از فتح سوریا
و انطاکیه صلح کرد و دختر او را خواست و قیصر نیز بدان رضا داد پس شاپور قبل از
آنکه دختر را ببیند در جند شهری بشکل قسطنطنیه بنا نهادند و آن شهر جندیشاپور
و در میان ایشان مذکور است که آن موضع قریه بود متعلق شخصی که نام او جند بود و چون شاپور آن موضع را
برای شهر اختیار نمود مال بسیار در بهای آن قریه بصاحبش بذل نمود او رضا نمی داد
بود از صناع و عمله که عمارت این شهر کردند
میگفتند جندا و شاپور دو کلمه اسم آنجا شد و چون دختر قیصر را بآنجا نقل کردند
فرمودند تا از اهل قسطنطنیه از هر حرفت و هر پیشه با او از اطبا حاذق چند کس از افاضل
ایشان با او بآنجا منتقل شدند و بعد از آن شروع نموده تا اسلام تعلیم

کار طبابت بجا آورد و بر وفق صناعت فرا پیش کرفت تا اکثر اهل بجا در آن صناعت فایق و سرآمد
کشتند بحدی که جماعتی طریقهٔ ایشان را بر طریقهٔ یونانیین و هندیین ترجیح نهاده و دستورها و
قانونها ابداع نمودند و کتابها جمع کردند تا آنکه در سال هشتم از ملک کسری اطبا جندیسابور
بامر ملک جمع شدند و میان ایشان سؤالات و جوابات و مناظرات واقع شد و سخن همه کس را
ثبت و ضبط نمودند و واسطهٔ المجلس جبریل نام داشت زیرا که او طبیب خاص کسری بود و بعد
از وی سوفسطا و اصحاب او و دیکر یوحنا و جماعتی و میان ایشان مسایل و تفریعات بسیار
کذشت چنانچه مطالعه کننده آن اکر تامل نماید هر آینه استدلال بر کمال فضل و غزارت علم
ایشان خواهد کرد و پیوسته بر این حال و منوال بودند تا منصور عباسی خلیفه شد و شهر بغداد را
بنا نهاد و بسبب مرضی که او را عارض شد جورجیس بن بختیشوع را از انجا طلبید چنانچه
در احوال جورجیس مفصلا مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و چون در سنهٔ خمس و سبعین و مائه
جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک مریض شد امر کرد رشید بختیشوع را تا معالج او باشد زیرا که
او طبیب است لکن چون خاص ملک باشد دیکری را خدمت نکند مکر بامر ملک و چون جعفر صحت
یافت بختیشوع را کفت میخواهم از برای من طبیبی ماهر اختیار نمائی تا پیوسته با من بوده اکرام و احسان
در بارهٔ او مینمودم بختیشوع کفت حاذق تر از پسرم جبریل کسی نیست که او در این صناعت
از من ماهر تر است جعفر به رشید کفت او را بسوی من فرست و چون حاضر شد جعفر شرح
مادر یاوی مرضی را که همواره اخفای آن مینمود ذکر کرد و جعفر اظهار آن نمیدانست پس تدبیر کرد جبریل
آنرا بنحوی که در مدت سه روز آن مرض زایل شد بدین سبب جعفر را با او محبتی عظیم روی داد که او را چون
جان خویشتن عزیز و کرامی میداشت و ساعتی جدا از وی نمیتوانست بود و اکل و شرب بی او واقع
نمیشد در این اوقات چنین اتفاق افتاد که محبوبه از محبوبات رشید را حالت تمطی و خود را

از هم کشیدن که خمیازه میکویند عارض شد آنکه دستهایش که بر بالا برده بود بر همان هیئت
در هوا بماند و قادر نبود که زیر آورد و اطبا معالجات بمالیدن و دهنها مینمودند و اثر نفعی
اصلا ظاهر نمیشد و بر خاطر رشید کران آمد و با جعفر این دلتنکی خود اظهار کرد که فلان دختر
چنین علتی یافته جعفر عرض کرد که یا مولای من مرا طبیبی هست پسر بختیشوع است
اکر او را فرمان باشد که فکری در معالجه بکند شاید که تدبیری بخاطرش برسد پس رشید امر
کرد تا او را حاضر کردانیدند و رشید اول بار از نام او پرسید کفت جبریل دیکر پرسید چه چیز
معروف بود در طب کفت کرم را بسرد و سرد را بکرم و خشک را بتر و تر را بخشک معالجه میکنم رشید
بخندید و کفت در فواید نهایت اطبا در صناعت خود بدان محتاج است همین است پس
احوال صبیه را برای او شرح کرد جبریل کفت اکر امیر المؤمنین بر من خشم نخواهد کرفت و بنده را
در معرض سخط نخواهد آورد تدبیری بخاطرم میرسد رشید کفت بکو آن چیست عرض کرد
بفرمای تا صبیه را بی پرده بمیان همین جمع و همین مجلس حاضر نمایند تا من کاری بکنم و سخط و تعجیل
و مبادرت نفرمای پس رشید امر نمود تا جاریه را از حرمسرای بمجلس حاضر کردند و چون نظر جبریل
بر وی افتاد بجانب او دوید و سر خود پیش آورده دست برد کویا که میخواست دامن
جامه اش بکیرد چون کسی که خواهد او را برهنه و مکشوف سازد از این حرکت جاریه منزعج شد و
از شدت حیا و انزعاج اعضایش روان کردید و دستها فرود آورد و دامن جامه اش بکرفت جبریل
برکشت و کفت یا امیر المؤمنین همین بود و علت زایل کشت رشید متعجب ماند و امر کرد جاریه را
تا دستهایش را بهر طرف حرکت داد چنانکه در صحت پس رشید و جمیع حاضران از شکفتی این واقعه فرو
کرفت و در همان وقت پانصد هزار درهم جایزه جبریل را عطا فرمود و عظیم شد او را در باب اطبا
نوعی اعتباری ذاتی داشت و چون از سبب علت سؤال کردند تقریر نمود که این جاریه را از حرکت انتشار

حرارت در حال مجامعت خلطی دفتی باعصا اعصاب نافذ بوده و چون این حرکت دفعی مباشر
فضله در بطون اعصاب مجتمع گردید و تخلیل آن نکرده مگر حرکتی مانند آن حرکت تا حرارت منبسط
شود و آن فضله را تحلیل برد و این جمله جلیله است که هنادر کتاب امتحان الطبیب گفته شده است
که طبیب باید متیقظ و ذکی باشد و قادر بر استعمال قیاس و استخراج وجوه علاج از نزد خود تا بتی
تواند نمود پس به تدبیر معتاد و محل او نزدیک شد مترابد میشد تا آنکه امر مضاد نزدیک شد عموما
که هر کسی را هر حاجتی که بوده باشد جبرئیل را واسطه کند که هر چه او طلب البته اجابت میکنم
پس چنان شد که همه سروران و سرداران نزد او میرفتند و در هر مهمی بوی استعانت مینمودند
و از روز دیگر او بخدمت رشید اختصاص یافت تا مدت پانزده سال اصلا رشید را مرضی طاری
نشد مگر مرضی که در طوس عارض شد که در آن مرض در گذشت یوسف بن ابرهیم المهدی حکایت
کرده که مولای من ابرهیم بن مهدی مذکور را از جبرئیل بن بختیشوع پرسید که مسکن جالینوس
کدام موضع از زمین روم بودی گفت مسکن او اتوفت زمین روم بوده و امروز آن موضع طرفی
از اطراف زمین روم است زیرا که حد روم در ایام جالینوس از جانب مشرق و ناحیه نهر فرات
موسوم بمنبج بود از طسوج انبار و بوده و آن موضع محل اجتماع لشکر روم و فارس میبود و غارتها   قریبه
در آنجا عرض لشکر دیدندی و حد دیگر از ناحیه دجله دارا و راس العین میبود و از ناحیه
شمال ارمینیه و از ناحیه جنوب معرب چون این بگفت من بر سخن او انکار کردم و گفتم هرگز روم
برار مینیه مستولی نبوده اند مگر بر منبج که موسوم است بارض الروم از مبانی آن که طایفه روم
اهل آن بلد ولاد ایة الغابر از من مبانی سند پس مولای من ابرهیم بن مهدی تصدیق سخن او کرده
دلیلی او بر که دفع آن نتوانستم و گفت همین منظر و شاهد صدق جبرئیل است منظور در منبج   بوده
هذا بنت خفیه ضیعه نخوجه بودند در آن صورت دختران که در باغی مشغول بازی باشند نامیمت

ملاهی و بازیهای رومی و طراز آن باسم رومی بود و رومی ابتوفت تسلیم کردم سخن جبرئیل را
باز گفت جبرئیل که اسم بلدی که مولد و مسکن جالینوس بوده سرنا و بعضی میرنا میگویند و
در روم قریه واقع است و در وقتی که رشید وارد قریه بود او را خوش وقت دیدیم عرض
کردم با امیر المؤمنین اطال الله بقاءک منزل استاد بزرگ جالینوس در قریه است این موضع
اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید تا آنجا روم و بچشم خود ببینم ثم و بر طبیبان دهر که در دنیا ها
تمام کرده منزل استاد خود را دیده و تشرف نموده ام خواهد بود رشید بخندید و فرمود که میترسم چیزی از
روم از طرفی بر خود ایند و ترا بربایند گفتم محال است که کسی از ایشان ابتعاد بر ذیل معسکر
امیر المؤمنین تواند آمد پس رشید ابرهیم بن عثمان بن نهیک را احضار فرمود تا پانصد سوار همراه
من آن موضع روانه نماید ابتوفت عرض کردم با امیر المؤمنین هیچ حاجت بدیدن مقام و منزل او
ندارم دیگر باره بخندید و فرمود که هزار سوار روانه نماید جبرئیل گوید بیرون آمدم از خدمت
خلیفه بسیار غمناک و اندوهگین زیرا که من هیچ نفر پیش نکرده بودم از طعام و شراب
با خود میگفتم چگونه خواهد شد کار هزار سوار و چه سان از عهده سامان ایشان توانم بر آمد
پس همه فراهم کرده بودم که دیدم از نان و سایر طعام که برای مسافران مهیا کنند اندازه
که همه را کفایت کرده و فاضل نیز آمد بار دیگر نزد او آمده کردم و بطعام و شراب کند انبیم و   تمارسه
جوانان لشکر هر سوی تاختن کرده بمواضع خمور راه بردند و هر چند میخواستند کردند تا آخر
روز از آنجا بازگشتیم ابرهیم مهدی پرسید که از آثار آن منزل چیزی مشاهده کردی که دلالت کند
بر فراخی و وسعت دستگاه او گفت از رسوم آن منازل مفهوم میشد که منزلی کبیر بوده بیوتها
شرقی و غربی و قبلی داشته اما بیوتی که در آنجا دیدیم از آنجا معلوم میشود که فراخ در
امروز که در شمال مدینه بوده و چنین بوده اند فلاسفه روم و منازل خود را چنین میکردند

وعطا فرمودند تو می‌بینی که چنین میکنند و من نیز اگر چه ابخر باید میکرده باشم چنین خواهم
کرد نیز اگر هر خانه که آفتاب در وی نتابد هوای آن وبا ناک میباشد و جالینوس با وجود
حکمت خادم ملوک روم بوده و ملوک روم در جمیع امور اهل اقتصاد و میانه‌رو بوده‌اند و
چون منزل جالینوس را با وجود حکمت بمنازل روم می‌سنجم معلوم میشود که او را از ملوک حظی
عظیم بوده است اگر چه آن منازل امروز همه خرابند الا آنکه چنین خانه یافتم که با سقف باقی مانده
از آن استدلال میتوان کرد که خیلی اهل تکلف بوده ابو نوح مولای من ابرهیم بن مهدی گفت
شد من گفتم با ابا عیسی ملوک روم چنانکه گفتی اهل اقتصاد بوده اند و اقتصاد ایشان در
بخششها و عطاها مانند اقتصاد ایشان در تکلفات خاصه خودشان خواهد بود از این
نقص خادم و مخدوم ظاهر و لائح میشود یوسف میگوید گاهی چنان بود که از کثرت سؤال
و استقصای من در تفتیش خوشوقت میشد و مرا نزد مولای من یاد میکرد گاهی دیگر
خشم میگرفت چنانکه از غضب خواستی بپرد در ابو نوح پرسیدم که چون سنجیده شود
اقتصاد ملوک روم و منزلت جالینوس با هم بعد از آن نظر کنی بفضل امیر المؤمنین درباره
تو چگونه خواهد بود نسبت از ابختیشوع برآشفت و گفت در انتقام ذکر نسبت چه معنی داشت گفتم
چون نسبت کلمه ایست که حکمای روم بآن تکلم مینموده اند و تو در پیش تلامذه ایشانی بذکر نسبت
آن خواستم تا بدل و خاطر تو نزدیکتر باشم بالفاظ استادان تو و معنی نسبت آنکه نسبت
خانه جالینوس بخانه ملک روم مثل نسبت خانه تو است بخانه امیر المؤمنین بالکثره پس اگر خانه
امیر المؤمنین اگر فرسخی باشد و خانه تو عشر فرسخی باشد و خانه ملک روم اگر عشر فرسخی و خانه
جالینوس عشر عشر فرسخی در بعضی نخواهد بود قدر خانه جالینوس از خانه ملک روم مثل
قدر خانه تو از خانه امیر المؤمنین گفت آن نسبت کم از این نسبت تقدیری بسیار گفتم

خبر میدهی از فخر بر من گفت با ابی ثلاثم گفتم پس تو از جالینوس چنین خبر داری که از تو عجیب
مروت کمتر بوده از ابختیشوع نیک در خشم شد گفت معیشت جبرئیل و بختیشوع پدرش و جد پدرش جرجیس
نه تنها از خلفا بوده بلکه از خلفا و ولاة عهد و برادران خلفا و اعمام و خویشان و موالی
و سرداران خلفا بوده و هر یک از ملوک روم معیشتی تنگ داشتند و چیزی کم در دست ایشان
بوده چگونه تواند بود که من مثل جالینوس باشم و او را نفقه در راه نعمت بوده زیرا که پدر و جد پدرش
مردی زارع بوده صاحب باغ و بوستان چگونه کسی که معاش او را امل با نفقه او باشد
مثل من تواند بود و مرا پدران بوده‌اند که خدمت خلفا کرده‌اند و بر ایشان افضالات و
انعامات کرده اند خلفا و غیر خلفا و من خود انواع انعام و افضال درباره خودم کرده اند
چنانکه مرا از حد طبابت بدرجه معاشرت و مسامرت رسانیده اند و نیست امیر المؤمنین را
برادری و نه قرابتی و نه فامدی و نه عاملی مگر آنکه البته با تعجیل مدارا میکنند اگر مایل و شاکی
من نباشد بسبب علاجی که او را کرده باشم او را در خلافت خلیفه بخوبی ستوده باشم و او را
از آن نفعی رسیده باشد و هر یک از ایشان درباره ام احسان و انعامی کرده و میکنند در انصورت
اگر قدر خانه من از خانه خلیفه بر نسبت جزوی از ده جزو باشد و قدر خانه جالینوس از خانه
ملک روم بر نسبت جزوی باز او عجیبه مروت از من تمام و اعظم است در ابو نوح ابرهیم بن مهدی
گفت گوی با خشم تو بر مولای من از آن شد که تو از جهت مروت بر جالینوس تفضیل نهاد گفت چنین
بوده والله لعنت خدای بر کسی که شکر نعمت کس نگذارد و مکافات آن واجب نداند مرا البته
خشم میگیرد از آنکه مرا مساوی جالینوس داند در حالی از احوال پس استحسان کرد ابرهیم
بن مهدی او را و صواب شمرد طریق ایشان را و گفت بجان خودم که همین روش ذهنیه است
با حرارد وارد از مرد آن جبرئیل از این سخن درباره مولای من افتاد تا بنویسد او نکته است در

در آغوش کشید و ذکر کرد جبرئیل در جملهٔ آنچه ذکر کرده در این مجلس آنکه داخل شدند روزی
بر فضل بن سهل ذی الریاستین بعد از آنکه اسلام آورده و وی براختن کرده بود ندیدم
مصحفی در پیش دارد و تلاوت مینماید گفتم چون بینی ما سر این را گفت خوش و چون کلیله
و دمنه را در ماند کرد در وقتی که رشید از مرو وارد طوس گردید و مرض او اشتداد یافت
جبرئیل را گفت چرا معالجه‌ام نمیکنی جبرئیل گفت همیشه ترا نهی از تخلیط و از کثرت جماع میکردم
و گوش نمیکردی و اکنون نیز گفتم که بلاد خویش مراجعت کن که انجا با مزاج تو موافق تر است باز
قبول نکردی و حالا مرض شدید شده از خدا بتعالی امید میدارم که منت نهد عاقبت تو نیک
رشید امر فرمود بحبس او و بعرض رشید رسانیدند که در فارس اسقفی هست در طب حاذق
وقوف بعلتهای نادر ایشان دارد شاید بدیهی او موافق افتد بایتو جبرئیل فرمان داد چون اسقف
حاضر شد و رشید را ملاحظه نمود گفت همانا کسی که معالجه تو میبوده اصلاح مزاج از طب نداشته این
سخن باعث زیادتی طرد و ابعاد جبرئیل گشت و فضل بن الربیع محب جبرئیل و دانست که اسقف
دروغگو است و از این سخنان که میبازار میجوید تا در اسقف در معالجه رشید میکوشید
اما مرض روز بروز اشتداد میگرفت و وعدهای دروغ میداد و میگفت این ابتلا نه بدان است
که صحت یابی و این مرض هم از خطای جبرئیل در تدبیر تو واقع شده چندان از این سخنان گفت
که رشید را بغیظ آورد فضل بن ربیع را بقتل جبرئیل مامور کرد اما چون فضل با حال جبرئیل
میدانست که عنقریب فوت خواهد شد فرمان نپذیرفت و بجهت اتفاق در این ایام فضل را
قولنجی صعب عارض شد چنانچه همگی اطبا از وی مایوس بودند و جبرئیل او را بلطیفه بی
وجهی علاج کرد تا صحت یافت و محبتش با او مضاعف گردید تا آنکه بعد از فوت رشید و تمکن
محمد امین جبرئیل را بخدمت او رسانید و قبول کرد امین او را بمولی خود و اموال جلیله او را بخشید

بیشتر

بیشتر از آنچه پیش از او بخشیده بود و چنان شد محمد امین که بی او اکلی و شربی اقدام نکردی مگر باذن
واطلاع جبرئیل و بعد از آنکه کار امین رسید بدانچه رسید و مامون متولی امر گردید فرمان فرستاد
ببغداد تا جبرئیل را حبس کردند چون حسن بن سهل در سنه ثلاث و مائتین مریض شد و اطبا
در معالجه میکوشیدند و نفعی ظاهر نمیشد جبرئیل را از حبس برون آوردند تا او را معالجه نمود و در
اندک روزی صحت یافت جایزه از اموالی وافر بوی عطا کرد و صورت حال بخدمت مامون
نوشت والتماس جبرئیل نمود مامون ملتمس او مبذول داشت و از وی عفو نمود و چون در سنه
خمس و مائتین مامون ببغداد رسید امر کرد که جبرئیل در خانه خود محبوس باشد و بخدمت
نیاید و میخائیل طبیب را که داماد او بود بجای او باز داشت و بزعم جبرئیل اکرام و افزود درباره او
تقدیم رسانیدند پس در سنه عشر و مائتین مامون را مرضی صعب طاری شد و معالجه‌ها که میکردند
و صلاح باز نمی آمد عتاب کرد میخائیل را و گفت از دواها که میدهی نمیفزاید مگر شدت او را الحال تا
و در این کار با ایشان مشاورت کن در این وقت برادرش ابوعیسی گفت یا امیرالمؤمنین رخصت ده
تا جبرئیل نیز حاضر شود که از کودکی او امزجه ما را میداند و میشناسد مامون تغافل نمود ابواسحق
برادر او هم این ماجرا را اظهار کرد و میخائیل که [illegible] و کرد مامون ضعیف شد چنانکه
تحمل دوا نتوانستی بنابرین امر کرد باحضار جبرئیل و چون حاضر شد جمله تدبیرات را تغییر داد بجهت
همین از صلاح و استقامت پدید آمد مامون بغایت شادمان شد و بعد از چند روز صحت
تمام یافت و جبرئیل رخصت اکل و شرب داد پس روزی در اثنای شراب باز برادرش ابوعیسی گفت
چنین مردی که مثل او نبوده و نخواهد بود بطریق است که درباره او اکرام که مهمات او نمود
تا هزار هزار درهم او را اعطا کنند و امر کرد به رد جمیع آنچه از او گرفته شده بود از املاک و ضیاع
و چنان شد که بعد از این مامون او را که بخطاب کردی و زیاده بر آنکه پدرش او را اکرام کردی

گرامی داشت و بآن انجناب بجلالت شان او گرامی هرکس را اعلی و منصبی تقلید فرمودندی تا نگر آرد خود
موفق میگشت بعد از آنکه ملاقات کند جبرئیل را و لوازم خدمت بجای آورده در سنهٔ ثلث عشره و مایتین
جبرئیل مریض شد مریض شدید و در نیوقت مامون عازم بلاد روم بود التماس کرد تا پسر
بختیشوع را در خدمت بلاد روم برد چون بختیشوع حاضر شد و مامون با وی مخاطبت نمود شاد
شد و او را اکرام کرد و در رفع منزلت نموده با خود برد و مرض جبرئیل دراز کشید و موت انجناب شد
پس وصیت نامه بخدمت مامون فرستاد مشتمل بر ذکر هفتصد هزار دینار و گفت و التماس نمود که آنرا
از او بعد از وقوع نهب و غارت بوده و بعد از آنکه اصحاب ودایع انکار ودایع کرده و بعد
از آنکه امین اخذ و قبض کرده و بعد از آنها که بسبب کفالات و مصادرات و نفقات از دست او
رفته بوده چنانکه باقی شد از طومار علیحده که بخط خویش بتفصیل نوشته بود و سپرد و وصیت
نامه را بجانب پسر داماد و فوت شد در روز فوت او جمعی بود عظیم از خاص و عام و در دیر مارجرجس
که واقع است در مداین مدفون کردند و چون مامون از بلاد روم معاودت نمود آن وصیت نامه
بنظر او رسانیدند جمیع آنرا به بختیشوع پسر داد پس بختیشوع متوجه مذکور که دید که آنرا
بعینه نموده در همانان با تمام جمع کرد و نفقات و جرایات با ایشان جاری داشت و صورت نفقت
آنچه بجبرئیل عاید گردید از مقرری و رسوم و صلات بر این وجه است بر رسم مقرری
هر سال در هر ماه ده هزار درهم و رسم خاص در هر محرم پنجاه هزار درهم با جامها که قیمت آن نیز ده هزار
درهم بودی بجهت فصد دو بار که در هر سالی دو دفعه واقع شدی صد هزار درهم بجهت شرب
دوا هم در سالی دو دفعه صد هزار درهم و از اصحاب رشید در هر سال موافق آنچه خود تفصیل داده
بقیمت کسوه و طیب و دواب که برای وی فرستادندی چهارصد هزار درهم و بموجب عباسه پنجاه
هزار درهم فاطمه هفتاد هزار درهم ابراهیم بن عثمان سی هزار درهم فضل بن ربیع پنجاه هزار درهم

کسوه

کسوه و طیب و دواب صد هزار درهم و از غله ضیاع که در جند نیسابور و شوش و بصره و سواد
داشتی در هر سال هشتصد هزار درهم و از انجمله در ایام خلافت رشید که بیست و سه سال
بوده و در ایام خلافت امین که سیزده سال بوده استمرار داشته سوای صلاتی بزرگ که آنها
در طومار ذکر نکرده و جمع کل آنچه مذکور شد از نقد هشتاد و هشت هزار هزار درهم برآمد
بعد از ین خرج خود را بتفصیل داده که واقع شده در نفقات و صلات و کفالات و صدقات
بر حسب طومار مذکور از طلا هفتصد هزار دینار و از نقره هفتاد هزار هزار و ششصد
هزار درهم و بعد از اینها هفتصد هزار دینار برای پسر بختیشوع چنانچه سابقاً مذکور
شد وصیت کرده مامون را وصی کرده بود ابراهیم بن مهدی حکایت کرده که شبی از
شبها از مجلس محمد ابن زبیده دوانی که خوانده بودم تخلف کردم و صبح روز ثانی دیدم که
جبرئیل از جانب امین امده ابلاغ سلام و پرسش از حال من و خبر فوت دوا نمود پس خود را
نزدیک من کشانید و گفت امیرالمومنین در سامان کار علی بن عیسی است و امر او و از خراسان.
میکند که مامون را مقید و محبوس بخدمت آورد و نجیری از نقره برای همین کار ساخته
با او همراه کرده و جبرئیل از دین نصرانیت بری و بیزار است اگر نه مامون غالب خواهد بود
و امین را قتل خواهد رسانید و ملک در تصرف خواهد گرفت گفتم چه میگوئی و از چه رو
میگوئی گفت برای آنکه خلیفه سودائی امشب سکری غالب داشت و ابو عصمه سیبحی صاحب
حرس را طلبیده فرمود تا جامهای سیاه را از وی بیرون آورند و جامهای سرخ در تن او و قلنسوه
مرا از سر او در آورد تا او را پوشانیدند و قبا و شمشیر و منطقه او هم را پوشانیدند و مرا بجای او داد او را
بر جای من نشانیدند تا طلوع فجر و هریک از من و او را گفت که منصب این بکر و فرا دادم از من و او
تا خود گفتم هر اینه بار خط نعمتی که او را اعطا فرموده تغییر خواهد کرد چنانکه او خود تغییر نمود و چون

دیون عجایب و غرایب است خود را بر دی بصراتی رجوع نمود و بصر اینها از جمله ادیان مبنی است بر
اخبار ذلت و تسلیم شدن از اداره و حق است دشمن را مانند انقیاد بر فتن دو وسیل راه هر کجا لمن ابا
که خواهد بکار برد و خلق دیگر هم بیش داشتن از آکه حذی از خلق بن نوح الطیبا بخیر زندا ابن بجیل
برو حکم کرده که عزاینر بود در معرض زوال است و چون که بجای طبیب خود که او را حافظ صحت و
خود میداند ابو عمیر را که از این معانی نرکیش فهم کرده ام قلیل قشا بیند که کرده ام که او را عمری هم با حج حکم
مانده و اهلش نه بیک وسیله ابرهیم بن مهدی میکوید که خدا و ند جل شانه شاهد است
که عاقبت همان صورت که جبرئیل گفته بود روی نمود و از اخبار جبرئیل آنکه روزی با ده نفر از اطبا
عمده اجتماع داشت و در جمله ایشان بود پسری از پسران داود بن سرابیون و از هر باب در میان
قوم سخنی میگذشت تا کشیده شد سخن بخوردن آب وقت بیدار شدن از خواب پسر داود بن سرابیون
گفت در دنیا کسی که نزد بیداری از خواب آب اشامد کسی نیست جبرئیل گفت احمق تر از وی کسی که احمق تر از
اترش بحکمش در گرفته باشد و از او و نشاند جوان گفت پس شما رخصت میدهید و جایز میدانید
اشامیدن آب نزد بیداری از خواب جبرئیل گفت اما محرور المعده و کسی را که طعام شوری
خورده باشد البته رخصت میدهم و مرطوب المعده و اصحاب بلغم مالح را منع میکنم که ایشان را آب
کردن از خوردن آب شفاعت جوان گفت اکنون باید تشخیص عطشان معرفت داشته باشد طبیب
مثل معرفت شما نتواند شناخت که عطش او از کدام جنس است جبرئیل بخندید و گفت شب چون
تشنه بیدار شوی پای خود را از لحاف بیرون کن و زمانی صبر نمای اگر تشنگی تو زیاده شد
بدانکه از حرارت یا از طعام مالح باید که آب خوری و اگر تشنگی کم شد بدانکه از شوری
بلغم است البته آب مخور یوسف بن الحکم گوید روزی بخانه جبرئیل داخل شدم دیدم مائده
در پیش نهاده در آن مائده مرغ بچکان و کردکانی بود با فلفل ساخته و او بخوردن آن مشغول

مرا تکلیف

مرا تکلیف خوردن کرد گفتم در چنین فصل تموز مثل این طعام خصوصا مرا در سن شباب چگونه
دوا داری گفت حمیه و پرهیز باعتقاد تو کدام است گفتم اجتناب از اغذیه ردیه گفت غلط کردی
پرهیز بمعنی بلکه بعد از این گفت کدام متلازم کسی باشد خواه از اکابر خواه از اصاغر که معتبر باشد
او را اساس از خصوص غذائی در تمام عمر نبر اگر دیبا باشد که آدمی منع از غذائی امساک نمود
باشد بعد از آن مضطر شود بخوردن آن یا از جهت آنکه عزان او فوت یافت نمیشود یا از برای
مساعدت اصدقا یا از جهت هوسی که عارض شده باشد و مانند آن پس چون آنرا بخورد و
حال آنکه معده نا دریافت آن بوده طبیعتش از آن نفرت کند پس آن خوردن در بدن او مرضی بدن او در
مرضی صعبه کرده اصلح برای ابدان انست که از اغذیه ردیه معتاد و مشتهی باشد تا انس و الفتی
بدان حاصل داشته باشد و هر روز چیزی از آن میخورده باشد لیکن در یک روز جمع میان
دو غذای ردی نکند و یک غذای ردی را در یک روز دو بار نخورد و چون بدن را بآن خوی
عادت داده باشد اگر روزی دهند که اضطرارا یا بوی بدین در دنیا و از اغذیه ردیه اکثار نماید
هر اینه طبیعتش از آن نفرت نخواهد کرد و مائی بینیم ادویه مسهله را که چون کسی ادمان آن کرد
و بدنش بآن الفت گرفت تاثیرش در آن بدن کمتر میشود بلکه اصلا اسهال نمیکند و اهل
اندلس هر کدام خواهند اسهال طبیعت نمایند هفده درهم سقمونیا میخورند تا اسهال واقع
شود بعد بکیره در این بلد بضعف درهم مثل آن اسهال میکند پس هر گاه الفت طباع ادویه را از
افعال خود منع نماید بجمعی در اغذیه که ابدا الفت نماید و در تو محکم تر حاصل میشود بیشتر توقع را ان داشته
یوسف مذکور گوید این حکایت را بای بختیشوع نقل کردم او بخط خویش او را از من فرا گرفت
بنوشت جبرئیل بن عبدالله بن بختیشوع بن جبرئیل بن عبدالله بن بختیشوع نام مقتدر عباسی جبرئیل
بعد از آنکه خلیفه شد بخصوص جد مستخلص که را بسته بود و بعد از آنکه فوت شد هم بن ...

دختری هر دو صغیر ازوی بماند تا در همان شب مقتدر هشتاد نفر از غزاشان بفرستاد تا هر
چیز که در خانه او یافتند بدار الخلافه نقل کردند و بعد از انکه وی را دفن نمودند زوجه اش که
دختر یکی از اجلاء عمال بود و او را حرشون میگفتند مختفی شد پس زوجه مذکوره ذاکر قصه
کرد خزینه و ودایع نزد نوکر داشت و با این نهاد مالی کثیر ازوی گرفته شد پس این پسر و دختر
صغیر پدر را بود داشتند پس عکبرا که بختیشوع و انجا مردی طبیب را شوهر کرد و بعد از مدتی که
با او بود فوت شد و شوهرش مخلفات آن زنرا ابو الحسن که از وی فاشت مخصوص کرد
لاجرم جبرئیل ببغداد آمد و نداشت مگر مالی قلیل پس متصل شد بخدمت طبیبی از اطبا
مقتدر که وی را بربونه میگفتند و مدتی ملازم او بود و نزد او درس نیز میخواند و چندی نزد
ابی یوسف طبیب واسطی نیز قرائت کرد و ملازم بیمارستان و درس و تعلم کرد بعد و شهادت خانه
احوال الجد کرد در موضع موسوم بدار الروم مسکن داشتند میکذاشتند و ایشان با وی بیشمار
بنا خوبی سلوک مینمودند و او از اشتغال بدرس و تحصیل علم ملالت میکرد و ندیم جوت
و اسم از با وی برهمه مند و میگفتند میخواهد مانند پدر و جدش بختیشوع و جبرئیل
شود و داعی بیت که مانند احوال الجد باشد و او ابن الحجاج صبر میکرد پس چنان اتفاق
افتاد که رسولی از کرمان بسوی معز الدوله آمد اتفاقا منزل او را قصر فرج که واقع است در جانب
شرقی نزدیک بموضعی که جبرئیل انجا نشستی معین کرده بودند و چنان روی داد که رسول
مذکور با او می نشستی و محادثت و مباسطت مینمودی تا انکه روزی جبرئیل طبیب را در باب
قصد خویش با وی مشاورت کرد جبرئیل صواب دانست خود مباشر قصد او شد و بلید
روز نزد او امد و شد نمود رسول مذکور نیز بنابر رسم دیلم صینیه که بر آن عصابه و طشت بود
افتابه بود نزد او فرستاد و او را طلبید و گفت میخواهم ملاحظه حال متعلقه کرد با من نشستی و

بازنانی

و بازغاقی که صلاح وی چیست و با رسول مذکور جاریه بود که بغایت او را دوست داشتی
و زنرف دم او را عارض بود در فارس و کرمان طبیبی نمانده بود که متوجه معالجه او شده
باشد و اصلا نفعی حاصل نکشته بعد از انکه جبرئیل او را ملاحظه نمود تدبیری و دستوری
برای وی مقرر داشت و معجونی داد تا او را خورانیدند و چند روز بعیش بر نیامده صحت
یافت و نقد رست شد و صاحبش بغایت مسرور و شادمان کردید پس روز دیگر جبرئیل را
طلبید و هزار درهم نقد و دراعه سقلاطون و جامه فیقی و عمامه و قصب عطا کرد و بعد
از ان گفت داخل شو بر ایشان و حق خویش مطالبه کن پس جاریه نیز یکهزار درهم و دو دست
از هر نوع جامه و استری و غلامی زنجی او را عطا داد پس بر چون امد از انجا خوشحال زیر بود و
و چون اخوال و احوال او چنان بدیدند با کرامی تمام او را تلقی نمودند و او میگفت ایشان را
این تکریم و تعظیم جامه های مرا میکنید نه مرا و چون رسول مذکور بکرمان رجوع نمود مذکور بنا — در حقیقت
ممارست او در طبابت و امنیتی باعث شد جبرئیل را بعزم شیراز از دولت و رو داد با انجا مقام
او ان ظهور عضد الدوله و استیلای او بر شیراز اتفاق افتاد و چون خبر ورود او بعضد الدوله
رفع شد او را بحضور خویش طلبید و سؤال نمود از عصبیتی چند پس تکلم نمود در جواب او بکلی
که بغایت در موقع قبول امد و غنیمتی شمرد ملاقات او را در خانه و ما یحتاج برای وی مقرر نمود و بعد
از زمانی حاکم نوبندجان که خال عضد الدوله بود مرضی طاری شد از ملک اسد غائی طبیب
که عضد الدوله جبرئیل را بفرستاد حاکم مذکور مقدم او را با جلال و اکرام تلقی نمود و جبرئیل
از برای وی که وجع مفاصل داشت جوارش تفاحی ترکیب نمود و غایت نفع بخشید پس عطا کرد
او را عطای جزیل و در غایت اکرام او را نیز اذن بازگردیدن داد و این در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه
بود پس از این عضد الدوله عازم بغداد شد و جبرئیل در خدمت و در سلک ملازمان خاص

بود و چون عضد الدوله تجدید بیمارستان العضدی نمود و مرسوم برای جبرئیل مقرر شد یکی
برسم خاص وان سیصد درهم شجاعی بود و یکی برسم بیمارستان وان نیز سیصد درهم شجاعی بود
سوای جرایه و نوبت ملازمت درگاه او را در هفته دو شب بود اتفاقا صاحب بن عباد را
مرضی صعب در معده عارض شد و از عضد الدوله التماس طبیبی نمود عضد الدوله امر نمود
تا اطبای بغداد اجتماع کردند و بمشاورت و اختیار ایشان طبیبی برای خدمت صاحب تعیین
نمایند گویند اطبا از روی حسد بر جبرئیل چون او را اینک در معرض ترقی دیدند بعرض
عضد الدوله رسانیدند که شایسته خدمت صاحب بغیر از ابن جمیع مکرر مثل ابی عیسی
مردی که بغایت نیکو سخن و بلیغ فارسی عارف است این رای عضد الدوله را موافق آمده
مالی که بجهت اسباب سفر کند و مرکوبی که او را فرستاد و بجانب ری روان کرد تا چون جبرئیل
بخدمت صاحب رسید مقرر نمود تا برای او خانه لایق با فراش و طباخ و خازن و وکیل و
بواب و سایر ما یحتاج فرود آوردند و بعد از هفته او را بحضور طلبیدند مجلسی مشحون بعلما
اصناف علوم و مشحون از اهل ری که بمعرفت طب موسوم بودند مرتب داشتند تا از وی
سؤالات نمایند و اولا در امر نبض پس شروع کرد جبرئیل و شرح داد اکثر مجرد مقام گنجایش اراده ان
داشت در هر مطلب فایده که قوم امثال ان نشنیده بودند نمود و هم ایراد شکوک و اشکال
کرد که هیچیک از عهده جواب و حل انها بر نیامدند لاجرم همگی در مقام اعظام او شدند بتفضیل
وتقدیم او اعتراف نمودند و صاحب خلعتی گرانمایه همان روز برا اعطا فرمود و سؤال نمود که ترا
او مجموعه مرتب دارد مشتمل بر ذکر امراض از سر تا پا و مطالب دیگر بان بیامیزد پس مطابق خواهش
مجموعه مرتب ساخت و موقعی نیکو نزد صاحب یافت هزار دینار صله او ارزانی داشت جبرئیل همیشه
میگفتم دو ورق ساختم و هزار دینار گرفتم و چون این اخبار بعرض عضد الدوله رسید

بغایت خوشوقت شد و محل او را بغایتی یافت و چون از ری برگشت در روز دیگر داخل بغداد
میشد بزینتی تمام و تجملی نیکو از غلامان و خادمان و سایر اسباب حشمت داخل گردید
و از جانب عضد الدوله بانواع اعزاز و اکرام اختصاص یافت و آورده اند که اطبای بغداد در این
وقت بدیدن او آمدند از جمله ایشان ابو الحسن بن کشکرایا معروف بتلمیذ او را گفت یا ابا عیسی
در اعت ما کرده و حاصل نمود ما شی خواستیم تا تو آمد کرده باشیم در قرب تو افزوده شد
جبرئیل بخندید و گفت کارها در دست ما و شما نیست معبری و صاحبی جدا دارد بالجمله
جبرئیل مدت سه سال بعد از ان مقیم بغداد بود و اتفاق افتاد که خسرو شاه ملک دیلم
علیل شد و ضعف و ناتوانی بر وی استیلا یافت و با وجود اطبا که نزد وی بودند هر
قدر استعلاج نمودی اثر منفعت ظاهر نگشتی پس صاحب بن عباد خدمت عضد الدوله
عریضه روان نمود و حضور جبرئیل التماس کرد و عضد الدوله بر طبق التماس حکم
جبرئیل را برفتن دیلم فرمان داد و چون او بدیلم رسید مباشر علاج و تدبیر شد در اندک
زمان باذن الله تعالی ملک صحت عود نمود و در مقابل ان چنانچه شایسته و بایسته باشد
انعام و عطا مبذول داشت و دستور العملی خواست در خصوص ان مرض و مداوای آن
تا هم بعد بنا بر تدبیر خویش بران کند پس جبرئیل مقاله از سخن مرتب داشت از درد خواستن
او در الم دماغ که بمشارکت معده و حجاب باشد یعنی حجاب فاصل میان آلات غذا و آلات
تنفس و چون هنگام عود بخدمت صاحب رسید صاحب سوال که هذا افضل استطعتنا
بدین جواب گفت که آن خودش پس صاحب در خواست که در این باب مقاله بنویسد کلام
مقاله لطیفه در این معنی املا نمود بر ان بحث و الهی بران افزوده کتاب کبیر چند ازین انجا
تالیف نمود و موسوم کرد بانبیذ کافی و تنصر از آن و وقت طلب العلم بغداد عود نمود و در بیمارستان

بغداد بنای عمل بران نهادند و او بدان کناش معروف شد و او را ابو عیسی صاحب کناش
کفتندی و کتابی در مطابقت میان اقوال انبیا و فلاسفه و مانند آن کتابی درین معنی تصنیف کرد
ساخته نشده از جمله کمال اشتمال که بر ذکر و بیان اقاویل دارد و مذکور ساخته که از کتابها
استخراج کرده ام و مقالۀ دیگر هر دو بر جهود نوشته جمع کرده است در ان شهادات انبیا سابقه را
بر مجئ مسیح و آنکه البته واقع میشود و از انجمله صحف فرقان مجید و خبر و از انجمله آنکه چرا قربان
مجمد واقع شد و حال آنکه اصل وی حرام است و علل تحریم و تحلیل اشیا را بیان نموده و قضیه را
سفر بیت المقدس اتفاق افتاد پس بدمشق رفت و خبر مرده و بعد از بن معز علوی مستولی
بر مصر رسید و از جانب او مکتوبی جمیل مشتمل بر طلب او آمد اما او امتناع نموده عذر خواست
بآنکه در بغداد او را اشتغالات و اسباب هست باید که ببغداد رود بعد از استخلاص آنها دوباره
معاودت نمود لیکن اتفاق آن میسر نشد بعد از آن ممهد الدوله طلا لطفت نامه نوشت و او را
بمیافارقین طلبید و چون وارد آنجا شد انواع اکرام و اعزاز یافت و از ظرایف آنچه میان
ایشان گذشت این بود که در سال اول مرد امیر را مسهلی داد و گفت دوا را سحرگاه باید
اشامید امیر بر خلاف آن اول شب نوشید و چون صبح شد طبیب بدرگاه حاضر شده امیر را
ملاقات نمود جبرئیل از عمل مسهل پرسید امیر از روی امتحان گفت اصلا عملی نکرده جبرئیل
گفت دلالت نبض بر موافقت دوا میکند که داده ام و واضح است لیکن امیر راست گوی است امیر
بخندید و گفت چند مجلس کمان داری که عمل کند گفت در مزاج امیر بیست و پنج مجلس و در
غیر او بیش و کم ممکن است امیر گفت تا حال بیست و سه مجلس عمل کرده طبیب گفت نیز آنچه
عرض کردم نیز واقع خواهد شد و مرتب داشته ای و آنچه بعد از ین معمول دارد و از نزد او
بیرون آمد چون بمنزل خود رسید ملازمان و علما را امر نمود تا بزودی احمال و اثقال را بر

بستند و مهیای انصراف کردند و چون این خبر بامیر رفع شد کس فرستاد از سبب و موجب
این عزیمت استفسار نماید طبیب پیغام داد که مثل کسی را امتحان و آزموده میکنند زیرا که تجربه
و صلیبت من بعض از آنست که با وجود آن حاجت بامتحان باقی نمانده باشد پس امیر در مقام
اعتذار و رضاجوئی آمده و بار دیگر هدایا و تحف بوی ارسال داشت و در ابتدا هم از جانب ملک
دیلم مکاتبات مشتمل بر ملاطفات و استدعای حضور او هم بممهد الدوله و هم بطبیب میرسید
و ممهد الدوله مانع میشد تا آنکه سالها برین بگذشت وفات یافت در یوم جمعه ثامن شهر رجب
سنه ست و تسعین و ثلثمائه وفات یافت و در خارج میافارقین در موضع موسوم بمصلی مدفون
کردید و هشتاد و پنج سال مدت زندگانی او بود جبرئیل الکحال المامونی کحالی نامدار بود
و بخدمت مامون خلیفه اختصاص داشت و در هر ماه یکهزار درهم مرسوم او بود مامون از
دستی او خوش آمدی هر بامداد که از نماز غداة فارغ گشتی اول کسی که بر وی داخل شدی کحال بودی
بود اولا اجفان او را ... پس چشمان او را سرمه کشیدی و هم چنین بعد از خواب قیلوله هم
خدمت بجای آوردی غایت منزلت او نزد مامون تا فقط شد که سبب آن بود که حسین خادم
بیمار شد و یاسر خادم مهجور اسناد او را عیادت نمی نماید و فرصت نمی یافت تا بر حسب جبرئیل مذکور
در وقتی که جبرئیل از حجره خاص خلیفه بیرون آمد یاسر پرسید که خلیفه در چه حالست او خبر
داد که ابتدای خوابش بود یاسر فرصت جسته بعیادت حسین رفت هنوز بر نگشته بود مامون بیدار
شد و چون یاسر حاضر گشت خلیفه سبب غیبت پرسید یاسر گفت چون شنیدم که استراحت
فرموده در آن فرصت خواستم که عیادت حسین بجا آرم مامون پرسید چگونه دانستی که من
در خوابم گفت جبرئیل مرا خبر داد پس مامون احضار فرمود جبرئیل را و گفت ما فن الکحال خود
اخذ کرده ایم تا حامل اخبار بود و ازین خانه بیرون کن جبرئیل گویند بمقام تضرع آمد و مذکور شد که

ترجمه

خدمت شدم گفت در غایت خدمت او هیچ نبی کرد هر ماه صد و پنجاه درهم بدهد و دیگر او را
بخشی خدمت نکند پس بدین اتفاق نمایند وفات یافت جعفر بن محمد بن عمر البلخی المکنی بابی معشر
عالم اهل اسلام باحکام نجوم و صاحب تالیفات و تصنیفات شهیر معینه و در صناعت احکام
مانند کتاب الطبایع و کتاب الالوف کتاب المدخل الکبیر کتاب قرانات کتاب الدول و الملل کتاب
الملاحم کتاب الاقالیم کتاب الهیلاج و الکدخداه کتاب مقالات کتاب النکت فی تحاویل سنی الموالید
و غیره المدد و از جمله کتب او است زیج کبیر که جامع اکثر علوم فلکیه است لیکن بقول مطلق بجز داد از منا هم
و کتاب زیج صغیر که معروف است به زیج قرانات معتبر مشهور بعضاوت جزو مدعی شرح آن میبود
و هر ماه وقت اسلام قرار ابو عمر عارض شد و معاصر ابو جعفر محمد بن سنان سانی بوده
از منجمین موفق عباسی برادر معتمد عباسی و در وقت محاصره صاحب الزنج در بصره در خدمت
واصابت نیکو در علم نجوم از دیگر زمان علمای این فن شهرت دارد گویند او در اول امر از
اصحاب حدیث بود و در جانب غربی بغداد در باب خراسان منزل داشت و پیوسته با کندی معادات
تعرضی می نمود و علوم فلاسفه بر وی تشنیع میزدی و عامه را بروی میشورانیدی پس کندی شخصی را
برانگیخت تا در نظر او نیکو نماید علم حساب و هندسه را الامر ابو معشر چندی مزاولت آن کرد
و لیکن بکمال آن راه نیافت رجوع کرد بعلم احکام و رفته رفته شر از کندی منقطع کرد گویند
گویند تعلم نجوم بعد از آنکه چهل و هفت سال از عمر او گذشته بود نمود و فاضلی نیکو فهم بحث بود
و مستعین عباسی او را بسبب اخباری صحیح که از حکمی قبل از وقوع نموده بود تعزیر نمود تازیانه
چند بزند همواره میگفت که حکمی بصواب کردم و پاداش آن عقوبت یافتم عمری دراز یافت
گویند صد سال متجاوز زندگانی یافت وفات او بقول بعضی در واسط واقع شد و سوای تصانیف
که سابقا مذکور شد کتاب مدخل صغیر کتاب زیج هزارات که شصت و پنج باب است کتاب المدخل

کبیر که تمام نکرده کتاب هیئت فلک کتاب الاختیارات علی منازل القمر کتاب الطبایع الکبیر کتاب
السهمین و اعمار الدول کتاب قران النحسین فی برج السرطان کتاب الصور و الحکم علیها کتاب المزاجات الاقوا
کتاب المسایل کتاب اثبات علم النجوم کتاب الکامل و الشامل تمام نکرده کتاب الجمهره که در آن جمع
کرده اقوال ناس را در موالید کتاب الاصول کتاب تفسیر المنامات من النجوم کتاب الطوالع علی
العلامات کتاب موالید الصغیر کتاب زیج القرانات و الاختلافات کتاب الاوقات علی
اثنی عشریه الکواکب کتاب سهام الماکولات و الملبوسات کتاب طبایع البلدان کتاب الارتطا
و الزیج جمله تصنیفات و نیز آنچه در روی خط ابن المکتفی نقل شده که او میگوید بخط ابن الجهم
نوشته دیدم که سند بن علی کتاب مدخل تصنیف خود را بابی معشر بخشید و ابو معشر انتحال
نمود و آن را بخود منسوب داشت زیرا که ابو معشر تعلم نجوم در کبر سن نموده و دیگر تصنیف
چنان کتاب نداشت و نیز مثل کتاب هشت مقاله در موالید و نیز مثل کتاب قرانات اینها
همه تصانیف سند بن علی بوده اند جعفر بن المکتفی بالله ابو الفضل از اولاد و فضلای
کثیر القدر عالم بعلوم متعدده از علوم اوایل بوده و کمال تحقیق در آنها داشت لیکن علو
نسبا و را از مبتلا در تعلیم و راه دادن علوم بلا منه مانع آمده تا التفات نیکو در علوم
قدیمه دارد و معرفت تمام باخبار اوایل حکما و متاخرین ایشان و کمال اهتمام بدانستن
اخبار و معتقد هر یک در علم داشت هلال بن محسن میگوید ابو الفضل جعفر بن المکتفی بالله
در سنه اربع و تسعین و مائتین متولد شد و در سحر یوم الثلثا از صفر سنه سبع و سبعین
و ثلثمائه وفات یافت فاضل و عاقل و عارف بر بسیاری از علوم قدیمه بود در وقتی که عضد
الدوله ببغداد آمد بغایت مشتاق صحبت جعفر بن المکتفی میبود و بهانه مبانات ایشان ملاقات
میشد و هر وقت بخانه عضد الدوله آمدی در پهلو جای خالی نشستی تا چون مردم متفرق

شدندی عضد الدوله اورا خواستی وچون نظرش بروی افتادی قیام ولوازم اعظام
واکرام مبذول داشتی وخلوت کردندی وسؤالات از احکام وحوادث زمان واخبار
حدثان مذکور شدی واز هر باب سخنان عجیب شنیدی که غایت تحیر اعیان مشاهده
کردی غرس النعمه محمد بن الرئیس هلال بن محسن الصابی در تاریخ خویش آورده که بختیار جعفر
بن المکتفی را فهم چیزی که بود متضمن ذکر النجم در حدوث کواکب ذوات الاذناب وتاثیرات آن
در هر وقت مترتب شود پس از غایت وثوق بتقدم او در این صناعت تحیر از آن بود که فهم واز جمله
آن دنباله که در سنه خمس وعشرین ومائه که نوبت خلافت معتصم بود خالی سیاه در روی
آفتاب از وسط نمودار شد واین روز سه شنبه نهم ماه رجب سنه مذکوره بود وبعد از
دو روز هم چنین بعد از بیست ودوم رجب حادثه نادری داد وکندی ذکر کرده که این خال
سیاه بر چهره آفتاب یکروز بیش نماند وبعد از آن معتصم وفات یافت وهم چنین دو کوکب از
کواکب ذوات الاذناب قبل از فوت معتصم ظاهر شد چنانکه قبل از فوت رشید بچندی از آن
کواکب ظهور یافته بود وهم کندی ذکر کرده که این خال سیاه جنبش کسوف زهره بود که در بیست وشش
ولصوق آن بدان در مدت مذکوره کفته اند که ما شاء الله مصری را در این باب کلامی است
ملح که از تامل در آن وفوق به علت انحال سیاه کما هو حقه متنبه شد تا انجا بود سخن ابن المکتفی
در این رساله ونیز در آن رساله ذکر کرده تاثیرات کواکب ذوات الاذناب را بحسب طلوع آن در
هر ماه از ماههای سریانی جعفر القطاع او را اسد بن بغدادی کفتندی معرفتی تمام بمنطق و
هندسه وکلام واطلاعی نیکو بر علوم اوایل واقوال ومذاهب ایشان داشته واو را یدی طولی
در صنعت خانه وعمارت بود ومذهب تشیع ظاهر نمودی وفاتش در روز پنجشنبه سادس عشر
ربیع الاخر سنه اثنین وستمائه در بغداد اتفاق افتاد ودر خانه خویشتن مدفون کردند

از هشتاد

از هشتاد سال زندگانی یافت جرجیس الفیلسوف الانطاکی در مصر مقام داشتی واو را از بلاد
خویش بجبل علو عوده بمصر رفت وانجا را وطن اختیار کرده بطبابت مشغول شد ابو الصلت
امیه مغربی در مصر بصحبت او رسید ودر کتاب خویش ذکر او کرده میکوید در مصر از اهل
انطاکیه طبیبی است جرجیس نام ملقب است بفیلسوف از انقبیل که غراب را ابو البیضا
ومادر زنکی را ام سلیم خوانند وفراغ او را بر آن داشته که با ابی الخیر سلامه بن رحمون یهودی
مصری طبیب در مقام معادات ومخاصمات آمده وبتنقیص وتحقیر نماید ودأب او
آنکه در هم آورده فصلی چند از کلام مناسب طب وفلسفه وایراد الفاظ مستعمله والفاظی
چند از معنی خالی واز فایده تهی وسؤال میکند مردم را از معانی واغراض آن کلمات
بعد از آن خود سخنان میکوید وبزعم خویشتن اتمام آن شرح وایضاح مینماید تا از روی
تحفظ وتیقظ بلکه بشتاب واستعجال لاجرم ظاهر میشود از وی احیانا انچه شایسته نبود
که از آن بخندد وشنیده ام شعری چند از وی که در باره ابی الخیر مذکور کفته ودر واقع
هجو است که شنیده ام طبیب داشتمی فهم ومضمون شعرش این است شعر با همه نادانی جهل آن
طبیب میکند از فضل هنر کفتکوی ∴ مجر هلاکی است که آن ناید ∴ مقدم شوم بستر
چاره جوی ∴ زانکه یکبار درون میرود ∴ طلعتش تخته کش مرده شوی ∴ جرجیس بن
بختیشوع الجندیشابوری پدر بختیشوع است که سابقا احوال او مذکور شد در صدر دولت
عباسیه بوده واز فضلا نامداران عصر است از تصانیف او کتاب کناش مشهور ومتداول
در اوایل امر که ابو جعفر منصور بنای مدینه السلام مینهاد یعنی سنه ثمان واربعین ومائه او را
ضعفی در معده وسوء استمرا وقلت اشتها عارض شد واز معالجات اطبا نفعی ظاهر نمیشد
ربیع را بفرمود تا همکی اطبا را جمع کند وچون حاضر شدند بفرمود که در شهرها طبیبان

که می‌شناسند نشان دهند که از همه ماهرتر کدام‌اند ایشان باتفاق عرضه داشتند
که در عصر ما فاضل‌تر از جورجیس بن بختیشوع رئیس الاطبا جندیشاپور کسی نیست صاحب
تصانیف جلیلات و کمال مهارت در این (?) منصور باحضار او فرمان داد و عامل
جندیشاپور او را خواهی نخواهی بحضرت خلافت روانه کرد او چون روانه می‌شد بپسر خویش
بختیشوع سفارش نمود که امور متعلقه به بیمارستان را که بوی مرجوع بود کما ینبغی منتظم
دارد و دو کس را از شاگردان خویش ابراهیم و سرجیس را با خود همراه برد و بختیشوع پسرش
خواست نمود که عیسی بن شهلا را نیز با خود ببرد و اینجا بگذارد که اهل بیمارستان را امر بجا آورد بنا
بر این سرجیس را بگذاشت و عیسی را با خود ببرد و چون به مدینة السلام رسید منصور ویرا
بحضور طلبید چون در بار آمد خلیفه را بلغتین فارسی و عربی دعا کرد منصور را از حسن
منطق و منظر او خوش آمد و رخصت جلوس در آنجا داشت و از وی سؤالها نمود و او از روی آداب
جواب گفت منصور گفت یا جورجیس بختیشوع که یافتیم آنچه می‌جستیم جورجیس گفت یبشرک الله
و عون تمام کرده پس در همان وقت او را خلعتی که لایق بود در بیع فرمان داد تا او را در مکانی
موسع فرود آرند و اکرام کنند اکرامی که خواص اهل او را کنند و همواره جورجیس تدبیرات
طبیعیه بکار برد تا منصور بصحت اصلی باز آمد و بغایت شادمان شد و امر کرد که هر چه خواهد
دکو با جابت مقابل رود روزی از وی پرسید که اینجا تو را کیست که خدمت میکند گفت دو نفر شاگرد که
با خود آورده‌ام باز گفت شنیده‌ام که زن نداری چرا عرض کرد ضعیفه کبیره که قادر بر حرکت
نیست دارم و چون برگشت منصور سالم خادم را امر نمود تا سه نفر از کنیزان رومی را با سه هزار
دینار بسوی جورجیس فرستد و سالم موافق فرموده بتقدیم رسانید جورجیس بعبادت
خانه رفته بود و چون باز آمد عیسی بن شهلا صورت حال تقریر کرد و کنیزان را بوی نمود جورجیس

عیسی را عتاب کرد که یا تلمیذ الشیطان چرا گذاشتی که اینها بخانه من در آیند پس خود سوار شد
و عیسی را معزز داشت که کنیزان را با ابو عبید و بدار الخلافه او رد منصور شنید که جورجیس
برگردانده طلبید او را و گفت چرا کنیزان را اختیار نکرده باز آورده عرض کرد که یا امیر المؤمنین
ما گروه نصاری زیاده از یک زن نمی‌توانیم داشت تا آن یکی زنده است دیگری با او جمع
نمی‌توانیم نمود لهذا این فضولی کرده بازشان آوردم منصور این دیانت را از وی پسندیده
داشت و در همان وقت رخصت داد که جورجیس بدون اذن هر وقت که بخواهد بیاید بخطابا و
اهل حرم داخل شود و منزلت او نزد منصور افزوده شد و ثمره عفت ظاهر گردید و در سنه
اثنین وخمسین ومائة جورجیس را مرضی صعب طاری شد و منصور کس باستعلام خبر
او میفرستاد و چون اشتداد یافت فرمود تا او را بر سریر بدار العامه حاضر کردند
و خود پیاده بر سر او حاضر شده متفحص احوال او شد عرض کرد که اگر امیر المؤمنین دعا گوی خود را
مرخص فرماید تا به بلد خود باز گردم تا اهل و فرزندان خود را ببینم و اگر اجل موعود در رسد
با پدران خود باشم [illegible] منصور بخندید و گفت از روزی که بنزد ما آمده‌ام از
انواع امراض که مرا بود صحت یافتم جورجیس گفت عیسی تلمیذ خود را در خدمت میگذارم
تربیت کرده من است و در صناعت ماهر منصور گفت چرا پسرت بختیشوع را حاضر نکنی
گفت بیمارستان جندیشاپور و اهل آن بلد بمثل او کسی محتاجند منصور فرمود تا عیسی مذکور را
حاضر کردند و ابتدا از وی سؤالات نموده او را ماهر یافت و بهمان وقت فرمان داد تا جورجیس را
ده هزار درهم بدهند و رخصت انصراف بخشید و خادمی با وی روانه کرد که اگر در اثنای راه
وفاتش در رسد وی را بمقصد برساند و هر جا که خواهش کرده باشد دفن نماید و خود زنده
به بلد خویش رسید جابر بن حیان الصوفی الکوفی در علوم طبیعیه کمال تقدم داشت

و در صناعت کیمیا بارع و تالیفات کثیره مشهوره درین باب دارد و مع ذلک اطلاعی
بر سایر علوم فلسفه نیز داشته و دعوی علوم باطن و مذهب متصوفین اسلام مانند حارث
بن اسد محاسبی و سهل بن عبدالله تستری و نظرای ایشان نیز مینمود و محمد بن سعید السرقسطی
المعروف بابن المباطا الاسطرلابی الاندلسی ذکر کرده که در هیچ مصنف البته بر علم منسوب
بجابر بن حیان در عمل اسطرلاب مشتمل بر هزار مسئله کرد در باب خود نظیر نداشت حرف الحا
فی اسماء الحکما الحارث بن کلده عمرو بن علاج الثقفی در وقت خود بتنن طبیب عرب بوده
اصل وی از قبیلهٔ ثقیف است از اهل طایف ببلاد فارس رحلت نموده علم طب را از اهل
اندبار و اهل جندیشاپور و غیرهما قبل از ظهور اسلام اخذ کرده و در این صناعت مهارتی
حاصل کرده مدتی در زمین فارس مباشر علاج و معالجات بوده از بعض موالی فراهم آورد
و بعضی اکابر انجا بجایزهٔ علاجی که او کرده بود مالی و جاریه او را عطا کرد حارث آن جاریه را
سمیه نام نهاد پس شوق وطن اصلی بحرکت آمده بطایف بازگشت و در میان عرب مشهور شد
سمیه مذکوره مادر زیاد بن ابیه است که معاویه بعد از او بنسب خویش ملحق کرد اینده با آنکه ابوسفیان
در طایف بوجه سفاح با سمیه وطی کرده و زیاد بوجود آمد و سمیه مذکوره قبل از زیاد دو ولد
آورده بود یکی ابوبکره و دیگری نافع برادران او و ان دو تن خود را بحارث بن کلده منسوب
داشتند حارث مذکور ادراک اسلام نموده و رسول صلی الله علیه و آله فرموده مریضان را
که نزد او باستعلاج روند سعد گوید بیمار شدم پس رسول صلعم بعیادت من آمدند و دست
مبارک بر سینه من نهادند چنانکه دلم بدان خنک شد و فرمودند که احوال خود بحارث
بن کلده بگوی که وی مطبب است و بگوی او را تا هفت دانه خرمای اسحق انها ایلک بکوبد
و از ان او مرهمی نماید روایت کرده ابن ابا صد فرمود زیرا از ابن عیینه و محمد بن اسحق از اسمعیل

بن اسمعیل بن سعد بن ابی وقاص که سعد مریض شد و او در خدمت رسول صلعم بود در
حجة الوداع پس حضرت رسالت او را عیادت کرد و او عرض کرد که یا رسول الله گمان
ندارم که زنده مانم حضرت فرمودند که مرا امید بخدا و بند جل و علا چنین امیدواری هست که ترا
شفا کرامت فرماید تا آنکه بوسیله تو قومی را منفعت و قومی را مضرت رساند پس فرمودند
حارث بن کلده را که سعد را معالجه کن او عرض کرد که امیدوارم که حق تعالی بوسیله المجیده
میان رحل و رخنا ویسا در اشفا بخشد اما با شما چیزی از تمر عجوه هست گفتند آری
پس تمر را با حلبه مخلوط ساخت و روغن بسیاری بر آن ریخت و سعد را گفت تا آنرا بو کشید
گویا سبب آن سعد از عفا لیاز شد عبدالرحمن بن ابی بکر گوید حارث بن کلده طبیب تر بن
عرب بوده گفته است هرکه دوست بدارد و خود کس را بقای تن باشد پس گوی چاشت خوردن را
بزودی تناول نمای و ردای خود را سبک دار و مجامعت نساء را کمتر کن محمد بن
زیاد اعرابی که در نحو و لغت پیشوا و مقتدا بوده گوید سبکی ردا کنایت از آنکه خود را از ثقل
دین سبک دار ابو عمر روایت کرده که حارث بن کلده در اول اسلام فوت شد و اسلام او صحت
نپیوسته گوید امر کرد رسول صلعم سعد بن ابی وقاص را که نزد حارث رود و استعلاج
نماید اندیه در باب مرضی که او را طاری شده بود و این حدیث دلالت میکند بر آنکه جایز است
مشاوره با اهل کفر در طب اگر از اهل آن باشد و حارث بن کلده عود نوازی کردی و آن را
نیز در فارس آموخته بود و تا زمان معاویه زندگانی کرد معویه از وی پرسید که چیست طب
با حارث گفت از مرا معویه مرا دباز در جوع است وکنایت از کم خوردن الحارث بن المنجم
از پیوستگان سهل بن سهل است مردی فاضل بوده ابو معشر تصنیفی چند بوی منسوب
داشته الحسن بن احمد بن یعقوب المکنی بابی احمد الهمدانی از جملهٔ مصنفات کتاب الاکلیل

که مؤلفات در انساب حمیر و ملوک ایشان تصنیف اوست و آن کتابی است عظیم الفائده
مشتمل بر هشت فن در اثنای آن کتاب فصلی چند از حساب قرانات و اوقات امتداد و مدتها از
علم طبیعی و اصول احکام نجوم و آراء قدما در قدم و حدوث و اختلافات ایشان در ادوار
و در تناسل بشر و معاد بر اعتقاد ایشان و جز اینها مذکور است و سوای این کتاب او را کتب
تصانیف نیکو هست از آن جمله کتاب سرائر الحکم و غرض او در این کتاب بیان مجملی است از
علم هیئت افلاک و مقادیر حرکات کواکب و جمله از علم احکام نجوم و استیفای اقسام آن
دیگر کتاب القوی و کتاب الیعسوب در اوصاف کمانداری و تیراندازی و او راست زیج معروف
که بر آنست اعتماد اهل یمن و اینزد فاضل زیجی کسی است که از بلاد یمن بر خواسته باشد و پاره
از اخبار و اشعار او را در کتاب نجاه ذکر کرده‌ام زیرا که وی از علمای عرب نیز هست چنانکه
دلالت دارد بر این قصیده دامغه و شرح آن که متضمن اثبات مخلدی بنی ابو الحمد مذکور در صنعا
فوت شد در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه الحسن بن الصباح المنجم در حساب و تدبیر صاحب دست
بوده و او را زیجی است که ثبت نموده در آن اوساط کواکب را و اسعادی کرده است در آن بر
مذهب سند و هند و تعدیلات ایشان بر مذهب بطلمیوس و میل الشمس بر حسب تجربه در عهد
در زمان او اقتضای آن کرده باشد الحسن بن عبید الله بن سلیمان بن وهب از خاندان مشهور
بوزارت و تقدم است و فضلی تمام یافت در علم هندسه و در سایر علوم مشارکتی نیکو داشته
کتاب شرح شامل از کتب اقلیدس در ترتیب تصنیف اوست الحسن بن سوار بن سوار بن بابا بن
بهرام المکنی بابی الخیر المعروف بابن خمار البغدادی از فضلای منطقیین بوده و بر حسن بن علی
قرائت کرده در غایت ذکا و فطانت و در علم کلام نیز مطلع بوده در ماه ربیع الاول سنه احدی
و ثلثین و ثلثمائه متولد شد و تصنیفات نامدار از وی بماند بن تفصیل کتاب الحبلی کتاب

الوفاق

الوفاق بین قول الفلاسفه و النصاری کتاب تفسیر ایساغوجی مطول تفسیر ایساغوجی کتاب
الصدیق و الصداقه کتاب سیرة الفیلسوف کتاب الآثار المختلفه فی الجو الحادثه عن البخار و از کتبی
که او از سریانی بعربی نقل کرده کتاب الآثار العلویه کتاب النفس فی الکتب الاربعه التطبیقه کتاب
مسائل ثاوفرسطس کتاب الاخلاق الحسن بن الخطیب از حذاق صناعت نجوم و اصل او فارسی
است اگرچه در این علم صاحب رای و صاحب تصنیف است اما در ایام المعتصم بوده بیشتر اخبار
او از حوادث آنست که درست نیامده او را کتابیست در احکام نجوم نام آن کارنامه نهاده در آن
کتاب حکمها نموده و چون امتحان و آزمون کرده بیشتر چیزها از آنها صحیح نیست از آن جمله حکم کرده
که چون زحل در چند دقیقه از اول درجه جوزا باشد ملک مصر در آن اوان وفات یابد
و من در عمر خویش دو بار بخاطر دارم که این وضع واقع شد و چیزی از آنچه او حکم کرده بود
بوقوع نپیوست و از این قبیل دیگر حکمها و سوای این از تصانیف وی کتاب المدخل الی
علم الهیئه است و کتاب تحویل سنی العالم و کتاب الموالید و کتاب تحویل سنی الموالید کتاب
النشو برای یحیی بن خالد تصنیف کرده و کتاب قضیب الذهب و کتاب النکت الحسن
بن سهل بن نوبخت در علوم قدیمه مشارکتی تمام داشته بیشتر آل نوبخت همگی فضلا بوده‌اند
افکار صالحه داشته‌اند و در علوم اوایل مشارکت بوده حسن مذکور را تصنیفی است موسوم
بکتاب الانوار الحسن بن سهل بن الهیثم المکنی بابی علی المهندس المصری اصل وی از بصره
و در مصر اقامت داشته صاحب تصانیف نامدار بوده در علم هندسه و در فروع آن بکار برده دقایق
بر غوامض و دقایق آن مسلط و قادر بوده در سایر علوم اوایل با نصیبی وافر و حظی کامل
بحاکم بامر الله رسید بغایت مشعوف شد بصحبت او کرد بخصوص چون شنید که حسن مذکور دعوی
مینماید که اگر در مصر میبودم در نیل اعمالی از هندسه میکردم که در زیادتی و در نقصان

منفعتی از آن حاصل کرد و چون شنیده ام که از موضعی بلند از طرف اقلیم مصر منحدر میشود
بدین سبب شوق حاکم مجنون افزاید گرفت و بر تهیای مالی بسوی او فرستاد و او را بآمدن
مصر ترغیب نمود تا دو زبکر داخل مصر خواستی شد حاکم باستقبال او بیرون آمد و در موضع
موسوم بخندق در خارج قاهره ملاقات اتفاق افتاد پس بفرمود تا او را در منزلی سزاوار
با اعزاز بسیار فرود آوردند و بعد از چندی که بیاسود درخواست نمود چیزی را که در هوای نیل
وعده داده بود از امر نیل لاجرم بر امضای آن عزیمت نمود با جماعتی از ارباب صنایع تا استعانت
جوید باعمال ایشان بر اتمام هندسه که در خاطر داشت بصوب اعالی نیل بیرون رفت و چون
سراسر طول اقلیم مصر را بنظر در آورد و آثار متقدمین از صنعتهای محکم و هندسه های نیکو
نادر غایت اشکال لطافت و مثالات هندسیه و تصویرهای معجز مشاهده کرد دانست که آنچه
تصور کرده امری ناممکن است و از نظر گذشتگان غایب نبوده و اگر ممکن میبودی لاجرم عزیمت
دران کار سستی گرفت و دلش منکسر شد و در موضع معروف بجنادل واقع در قبلی شهر
اسوان که از آنجا آب نیل منحدر میشود توقف نموده از هر جانب آزمون و امتحانی که بایست
بعمل آورده دریافت که اندیشه او منتهی بمنتها نشد و بحقیقت انجاز آن کرده و از وعده که
کرده بود منفعل گردید پس خجل و منفعل برگشت و عذر خواست از حاکم بر وجهی که حاکم نیز ظاهرا
با او موافقت نمود و از لوث دعوای او در گذشت و او را بتقبیل آن
رضا داد که حاکم بغایت سریع الاستحاله و منقلب الحال بود با ذلک بسی ظاهرا در اهراق دماء اقدام
نمودی پس ابن الهیثم در اندیشه افتاد که راه خلاصی برای خویشتن پیدا کند غایت بغیر از تظاهر
بجنون و فساد عقل چاره ندید بنای کار بران نهاد و این خبر شایع شد و جمله ایشان
نواب و گماشتگان حاکم بامر حاکم گرفتند و بعضی کسان او و کسی برای خدمت و محافظت او

کرده بودند

بازداشته

بازداشته بودند گماشته او را در موضعی از منزلی که داشت باز داشتند و بر این حال میگذرانید
تا حاکم وفات یافت بعد از آن اظهار اندک عقلی کرد و اندک اندک از آن موضع برآمد و در قبه
جامع ازهر بعبادت و قناعت مقیم شد و اموال او که ضبط کرده بودند باز دادند و شروع
کرد در تصنیف و نوشتن خطی داشت در کمال صحت یوسف اسرائیلی حکیم ساکن حلب
برای من حکایت کرد و گفت که از ابن الهیثم شنیدم که میگفت در یکسال سه کتاب مینوشتم
اقلیدس و متوسطات و مجسطی و در یکسال دیگر اوقات صرف استکتاب و تصحیح آنها میکردم
و همینکه شروع در کتاب مینمودم مهیا میبود کسی که صد و پنجاه دینار مصری میداد که بعد
از اتمام از آن وی باشد و امری مقرر شد که حاجت مشاکره و مضایقه نمیبود و معاونت
مرا کفایت بودی و پیوسته همین حال گذرانید تا وفات یافت در قاهره حدود سنه ثلثین
و اربعمائه والله اعلم و من جزوی در هندسه بخط او دیده ام تاریخ کتابتش سنه اثنین
و ثلثین و اربعمائه است و آن نزد من موجود است اما تصانیف او یکی تهذیب مجسطی دیگر کتاب
مناظر و مصادرات اقلیدس و شکوک آن دیگر مساحت مجسم شکل فی اشکال هلالیه صورت کسوف
عدد مجسم قسمت خط که اقلیدس ذکر کرده است در کره اختلاف منظر فی استخراج مسئله عددیه
ضلع مسبع در قبه الکواکب تنفیر باختلاط رصد تربیع دایره اصول مساحت اعداد وفق مسئله
در مساحت عمل مثلثات عمل مسبع در دایره حل شکوک مجسطی حل شکوک اقلیدس حرکت قمر استخراج
اضلاع مکعب عمل حساب هندی در بیان آنکه قدر برفی از سما که از نصف است خطوط ساعات
در بیان آنکه کره اوسع اشکال المجسمه است خط نصف النهار کره محرقه هیئة العالم جزء لا یتجزی
مساحت کره کیفیت الارصاد حساب المعاملات هاله و قوس قزح ماهیت مجره جواب خلاف
در مجره مسئله هندسیه شرح قانون اقلیدس استخراج خط نصف النهار بخط واحد اصول

الکواکب برکار دد فی ابر عظام جمع الاعضاء قسمة المقادیر المحلیل والترکیب حساب الخطائین شکل
بنی موسی مرایا محرقه استخراج خطوط چهارگانه حرکة الالتفات حل شکوک الالتفات الشکوک
علی بطلمیوس حل شکوک المجسطی اختلاف المناظر ضوء القمر السمت سمت القبلة بالحساب ارتفاع
القطر ارتفاعات الکواکب کیفیة الاظلال الرخامات الافقیة عمل السکام مقالة فی الاثر الذی
یری فی القمر تعلیق فی الجبر کتاب فی البرهان علی ما یراه الفلکیون فی احکام النجوم **الحسن**
بن الامیر بن علی نظام الملک در بغداد متوطن و معرفتی تمام بعلوم حکمیه و نجومیه داشته همواره
برای خاطر حلیتش نظام الملک معزز و مکرم بود غریب نادر یوم السبت هشتم صفر سنه ثلث
عشرة و ستمائة وفات یافت **الحسن** بن محمد بن ابی نعیم المکنی بابی علی طبیبی کامل فاضل و در زمان
خویش مشهور و مسلم بوده در بیت المقدس اقامت داشتی و خلقی کثیر از وی مستفید و منتفع
شدندی **الحسین** بن اسحق بن ابرهیم بن یزید الکاتب المکنی بابی الحسن المعروف بابن کریب
از متکلمین بغداد است و مذهب فلاسفه طبیعیین میداشت بدین ابو العلا تعالی علوم هندسه
نمودی و ذکر او در موضع خود مباید انشاء الله تعالی اما ابو الحسن مذکور در نهایت فضل و
معرفت بوده و از علوم طبیعیه قدیمه نصیبی وافر داشته و صاحب تصانیف است کتاب الرد علی
ثابت بن قره فی وجود السکون بین کل حرکتین متضادتین کتاب الاجناس والانواع کتاب فی
انه کیف یعلم ما مضی من النهار قبل الارتفاع **الحمومونوس** او را حمومونوس نیز گفتندی اسحق بن
حنین گوید وی از فلاسفه متاخر از جالینوس است و کتب ارسطوطالیس را تفسیر کرده و در
بغداد کتب ارسطوطالیس فکرها افکنده و وی را سوای آنها نیز تصانیف هست کتاب شرح
مذهب ارسطوطالیس در صنایع کتاب در اعتراضات بر ارسطوطالیس کتاب محرر ارسطوطالیس
در توحید **حبش** الحاسب المروزی حبش لقب اوست و اسم وی احمد بن عبد الله در

بغداد

بغداد متوطن و در عهد مامون و معتصم در حساب تسییر کواکب صاحب تقدم و مشهور
بوده او راسه زیج است اول بمذهب سند و هند تالیف نموده و با فزاری و خوارزمی در عامه
اعمال مخالفت کرده و هم چنین در استعمال حرکت اقبال و ادبار فلک البروج بر وجهی که رای
ثاون اسکندرانی است و اختیار این رای برای آن کرده که مواضع کواکب بحسب طول تصحیح نماید
نمود و این زیج را در اوقاتی که معتقد حساب سند و هند بودی تالیف کرده و ثانی که معروف
بممتحن است مشهورترین زیجهای اوست بعد از آنکه رجوع برصد کرده تالیف نمود و حرکات
کواکب را در این زیج بمقتضای امتحان و ارصاد زمان خویش نهاده و سیم که زیج صغیر اوست
معروف شاه و مرا او را کتابی بنکو در عمل با اصطرلاب و قریب صد سال عمر یافته هم
از تصانیف اوست زیج دمشقی زیج مامونی و کتاب الابعاد والاجرام و کتاب العمل بالکرة …
و کتاب الرخام والمقاییس و کتاب الدوایر المتماسه و کیفیة الاتصال الی عمل السطوح المبسوط القائم
والمنحرفة والمائلة **حنین** بن اسحق الطبیب النصرانی العبادی المکنی بابی زید شاگرد یوحنا بن
ماسویه است طبیبی بوده صاحب نظر در تالیف و علاج و در غایت ماهر در لسان یونانی و عربی
فصیحی بارع و شاعری نادر خطیبی زبان آور از مترجمین کتب حکمت از سریانی بعربی بجودت
نقل ممتاز از بغداد بعزم فارس برآمد و در بصره ملازمت خلیل بن احمد نحوی در شیبا اقامت
نمود چندانکه در لسان عربی دستی براعت یافت و کتاب عین خلیل را او ببغداد درآورد وقت
او را بر ترجمه آزمودن و امتحان نمودند و مؤتمن دانستند و آزمودن کننده وی متوکل بود
نویسندگان دانا در زمان او کرده تا ایشان ترجمه کردندی و وی تصحیح ترجمه ایشان نمودی
مانند اصطفن بن بسیل و موسی بن خالد الترجمان و غیر ایشان و مع ذلک متوکل را بر اهل …
خدمت نمودی بالجمله در ترجمه مرتبه جلیل داشت کتب بقراط و جالینوس را او ابهاج و تلخیص نمود

برای تلخیص و مشکلات آنها را مکشوف کرده است و در اثنا تالیفات تا آخر بار دیگر منتظر است
و کتب جالینوس را بر طریقه اسکندرانیین اعنی بر طریقه سؤال و جواب ایضاح نموده و کاری
بغایت نیکو کرده و در منطق و در الکناوی است حقیقت آنکه نظیر ندارد و در اغذیه نیز کتابی عجیب
تالیف نموده و کتابی هست او را در تدبیر ناقهین و در ادویه مسهله و اغذیه و تدبیر مجرب که کسی
بروی در آن سبقت نکرده و نیز در باب الکتابی هست که انواع از کتاب بولس انتخاب نموده و غیر اینها
نیز در این صناعت کثیره است و برادر پسر بود یکی موسوم بداود و دیگری باسحق اسحق خدمت
ترجمه کردی و آن کار را از روی اتقان و احسان تثبیت دادی و بعضی مثل ثابت داشت
کتاب نفس ارسطوطالیس را بتفسیر ثامسطیوس از جمله نموده اما داود و صناعت او طبابت تنها
بوده حنین مذکور اندشد از غم وفات یافت سبب آنکه متوکل روزی بیرون نامد و بر حالت
خمار بود در جای خود نشست بعد از زمانی تا اثر آفتاب بدان موضع رسید طیفوری نصرانی
کاتب و حنین بن اسحق هر دو حاضر بودند طیفوری گفت یا امیرالمؤمنین آفتاب مضر است بخمار
حنین گفت آفتاب مضر نیست بخمار متوکل در مقام تحقیق سخن برآمد حنین گفت یا امیرالمؤمنین
خمار حالت مخمور است یعنی نباید گفت آفتاب مضر است بخمار رحی عبارتی که بگویند آفتاب
مضر است بمخمور پس متوکل حنین را بستود و گفت حنین از علم طبایع الفاظ و تحقیق معانی
احتراز کرده انچه فضل او از نظر آوری ممتاز است طیفوری ملزم شد و روزی دیگر اتفاق افتاد
که حنین بیرون آمد از خانه کتابی خود کتابی مشتمل بر صورت حضرت مسیح در حال مصلوبیت
و جماعتی حوالی وی در آمده طیفوری فرصت جسته گفت ای جماعت مسیح را صلیب نموده اند
گفت بلی گفت بصاق افکن و تف کن بر ایشان گفت نمیکنم زیرا که حقیقت اینان صلیب مسیح
نکرده اند بلکه اینها صوری چند بیش نیستند پس طیفوری حاضران را بر جواب وی گواه گرفت

و متوکل عرض واسند عامی و تمادرجست دهد تا جاثلیق در این باب بمقتضای دین نصرانیت
حکم نماید و بعد از رخصت فرستاد و از جاثلیق و اساقفه از حکم انچه حنین کفته بود سؤال
کرد ایشان حکم بوجوب لعن وی نمودند پس جمعی از نصاری فراهم آورده و بر اتفاق لعن نمودند
و زنار وی ببریدند ابوطرف متوکل بعضی ذکر بعد ازین موافق کرد از حنین او برید با لطفی
ملاحظه کرده باشد بحضور بیرید واگر مرکب باشد در حقوق طیفوری ترکیب کرده باشند
حنین بعد ازین واقعه بخانه بازگشت و در همان شب وفات یافت اما سبب تسمیه عبادی
آنکه قومی از نصاری که از قبایل متفرقه بودند با یکدیگر مجتمع گشته در ظاهر حیره هر یک
برای خویش قصری ساختند و با هم گفتند خود را عبد الله نام کنیم دیگر گفتند عبید
اسمی است که اضافه بخالق و مخلوق هر دو میتوان کرد زیرا که صحیح است آنکه گویند هم عبید الله
و هم آنکه گویند هم عبید فلان و اما عباد اسمی است که صحیح نیست اضافه آن مگر بالله تعالی
زیرا که اهل لغت ممالیک ذبیحا استلاء نگویند هم عباد زید چنانکه میگویند هم عبید زید
ازین جهت خود را عباد نام نهادند و واحد را از ایشان عبادی گفتند و از ایشانست عدی بن زید
عبادی صاحب قصر مشهور و میان وی و میان نعمان بن منذر بالجمله حنین مذکور برای
تحصیل کتب حکمت مدتی در بلاد روم گردید و غایت سعی در تحصیل آنها و در تعلم لغت یونانیان
مبذول داشت و نقالیر این علوم و برا خاص شد و چون معاودت نمود ملازم بنی موسی بن
شاکر گردید و ایشان ترغیب کردند او را بر نقل این کتب از یونانی بعربی و مالی بسیار درین
کار صرف کردند و حنین در باقی عمر خویش معظم و مکرم گردید و شاد البراین فی میزانت نادر
یوم الثلثاء که شش روز از صفر سنه ستین و مایتین گذشته بود موافق دهم از کانون الاول
سنة الف و مائة و ستة و ثمانین اسکندری وفات یافت و کتب مؤلفه او سوای آنچه نقل کرده

از کتب فهرست حکمای یونانی جدا است کتاب احکام الاعراب علی مذهب الیونانیین دو مقاله کتاب
المسائل فی الطب که برای متعلمین نوشته و حبیش بن اعسم از شاگردان وی بر آن افزوده کتاب
الحمام یک مقاله کتاب اللبن یک مقاله کتاب الاغذیه یک مقاله کتاب تقاسیم علل العین کتاب اختیار ادویة
علل العین یک مقاله کتاب مداواة امراض علل العین بالحدید یک مقاله کتاب الات الغذاء سه مقاله
کتاب الاسنان واللثه یک مقاله کتاب الباه یک مقاله کتاب معرفة اوجاع المعدة وعلاجها دو مقاله
کتاب تدبیر الناقهین یک مقاله کتاب المد والجزر یک مقاله کتاب السبب الذی صارت له میاه البحر
مالحة کتاب الالوان یک مقاله کتاب المولودین لثمانیة اشهر یک مقاله که برای متوکل تصنیف نموده کتاب
فی البول علی طریق السؤال والجواب سه مقاله کتاب قاطیغوریاس علی رای ثامسطیوس یک مقاله
کتاب فرص الدهر کتاب الفروع یک مقاله کتاب الاجال یک مقاله کتاب تولد الحصاة یک مقاله کتاب فی الد
النادبین الحجرین یک مقاله اختیار الادویة المحرقه یک مقاله کتاب استخراج کتب جالینوس سوی
ابن منجم فرستاده اسحق والد حنین مذکور صیدلانی و کیله فروش بوده از اهل حیره و از قوم
عباد که انجا اجتماع کرده بوده‌اند چون حنین بن اسحق برسید و ذوق علم در وی پدید امد به بغداد
رفت و مجلس درس یوحنا بن ماسویه حاضر شد و خدمت و قرائت درس مجلس وی را ملازم اشتغال
نمود و حنین از وی سؤالات کردی چنانکه بسیار وی را دادی که یوحنا را از صعوبت جواب دشوار
بر امدی روزی از وی سؤالی کرد یوحنا خشمناک شد و گفت اهل حیره را با طب
چه نسبت بر تو باد که بر سر راهها فلوس فروشی و بعضی خنین فلوس اشتغال کنی و بعد ازان او را از
خانه بیرون کرد و یوحنا اقدام بر این کار ازان کرد که اهل جندیسابور بوده و ایشان را
اعتقاد انکه اهل این علوم ایشانند و از اولاد و جنس خود تجاوز ندهند که بدیگری سرایت کند
بالجمله حنین گریان بیرون امد و سالها گذشت و کس را معلوم نبود که حنین کجا است مشغول است

تا انکه

تا انکه یوسف طبیب ذکر کرد که روزی نزد اسحق بن الخصیبی بودم مردی دیدم که موی بر سر
اندراز بود روی او را فرا پوشیده میگذشت و شعری بلغت رومی انشاد میکرد بر سان محیا
یوسف مذکور میگوید او را و امثال بن شهریار از پس او امد که بیشناختم او را بانکی بر او
زدم جواب داد همان پسر بود از حال وی استفسار کردم همین مذه گفت یوحنا تحریر زاده تا
کان انکه محال است که عبادی علم تواند اموخت و من از دین نصرانیت بری باشم اگر از اشتغال
تعلم طب تا حکم تا ازم لسان یونانیان را از تو التماس میکنم که خبر من پوشیده داری با وی بکر
سر سالی بر این مکنه شکه اصلا با وی بحوزدم تا روزی جبرئیل بن بختیشوع داخل شد
حنین را دیدم که انجاست و ترجمه کرده کتابی را از کتب تشریح جالینوس و جبرئیل از
وی تعظیم و تبجیل بالای خطاب میکند اسحق در نظر من بغایت عظیم بنمود چنانکه جبرئیل
انرا از من دریافت و گفت این تکبر از من در باره این جوان بسیار مشمر بخواهم که اگر
عمر یابد سرجس را فضیحت کند و سرجس مذکور ناقلی بود از اهل راس العین مشهور
باستادی در نقل علوم یونانیین بلغت سریانی پس حنین بیرون رفت و در عقب او من
بیرون رفتم دیدم بر سر راه انتظار من میبرد چون برسیدم گفت پیش ازین التماس کرده
بودم که خبر من اشکار نسازی اکنون التماس دارم که انچه از ابی عیسی جبرئیل در باره من
شنیدی ظاهر گردانی گفتم چنین باشد بگویم با یوحنا انچه از جبرئیل شنیدم چون این بگفتم
بیرون اورد از استین خود نسخه و گفت این را به یوحنا بده و چون بر بینی که ازان تعجب
کند بگوی که عمل حنین است پس نزد یوحنا شدم و چون فصلی چند ازان نسخه که موسوم
بود بجوامع مطالعه کرد تعجب بسیار نمود و گفت پنداری در عصر ما از خدای سبحانه و تعالی
بکسی وحی میرسد گفتم چگونه است این گفت این ترجمه نیست مگر عمل کسی که مؤید باشد بروح

القدس ابو یوسف کفتم این عمل حنین بن اسحق است همانکس که از مجلس خود بیرونش کردی و
فرموده بودی که بقلوس فرو بیش نشیند و نقل کردم آنچه شنیده بودم در بارهٔ او از جبریل
پس یوحنا متحیر بماند و از من درخواست نمود که میان ایشان اصلاح کنم چنان کردم و بعد از این
یوحنا در بارهٔ وی احسان و افضال همواره مبذول داشتی و روز بروز ذکاوت و قوت
میکرفت و در معقول و منقول امور عجیب از وی ظاهر میشد تا که دید منبع علوم و معدن
فضایل و چون ذکر او در میان اطبا انتشار یافت و خبر او بخلیفه رسید امر باحضار او و ضمان
کرده بود و اقطاعی کرامی و خانه سزاوار او برای وی مقرر کرده بود و متوکل خلیفه علوم از وی
میشنید اما عمل بقول او و استعمال دوای او بمشورت دیکران نکردی و میخواست که امتحان
او کرده باشد تا ظن آنکه مبادا ملک روم بحیله او را بر ضد خلیفه انکیخته باشد ارتفاع یابد
کویند روزی او را طلبید او را خلعت کرامت داد و توقیع اقطاعی مشتمل بر پنجاه هزار درهم عطا
فرمود و حنین مراسم شکر و دعا و ثنا بجا آورد و بعد از چند روز هر کونه سخنان خلیفه اظهار نمود
که مرا دشمنی است و میخواهم دفع او بدوائی قاتل نمایم باید که تدبیر چنین دوائی کنی و نباید که این امر فاش
و آشکارا باشد بلکه در اخفا و استتار آن کمال مبالغت باید نمود حنین کفت یا امیر المؤمنین هرکز
تعلم چنین دوائی نکرده ام و نیاموخته ام و نمیشناسم مکر این ادویهٔ نافعه و هرکز در ضمیر خطور
نکرده بود که چنین حاجتی خواهد بود اکنون که امیر المؤمنین میخواهد رخصت فرماید بیندیشم تا
تا بروم و تعلم نمایم لیکن امیر المؤمنین سعی نماید خلیفه دیکر باره بترغیبات افزود و ترهیبات
بیان بر انکیخت و از حنین بغیر مثل جواب اول چیزی ظاهر نمیشد پس خلیفه فرمان داد تا او را در بعض
از قلاع محبوس کردانیدند و کسان موکل کردانید که دفاوف خبر او بعرض میرسانیدندی و
مدت یک سال در آن محبس بماند و همه اوقات صرف نقل و تفسیر و تصنیف کردی و بر پای الحبس

وشتمی

وشتمی از وی ظاهر نکشتی و چون سال سر آمد خلیفه دیکر باره باحضار او فرمان داد و اموال
کرامی طرفی و آلات شکنجه و تعذیبات طرفی در نظر او نهاد و همان تکلیف سابق اعاده فرمود
و فرمود مقصود بدین کشید و لابد اجابت آنچه خواستم باید کرد که این اموال و اضعاف آن تو را
خواهد بود و اکر با امتناع اصرار خواهی کرد این عقوبات خواهی کشید و عاقبت بقتل تو خواهم
انجامید دیکر باره حنین عرض کرد که یا امیر المؤمنین سخن همانست که عرض کردم و مرا معرفت
بآنچه مقصود امیر المؤمنین است حاصل نیست و تعلم آن نکرده ام و جز بتعلم اشیا نافعه کوشش
ننموده ام باز خلیفه کفت در قتل خود سعی میکنی و لا محاله امر بقتل تو میکنم کفت یا امیر المؤمنین
مرا پروردکاریست که در روز قضا اعظم باز خواست حق من خواهد کرد پس امیر المؤمنین اختیار آن
خواهد فرمود که بر نفس خویش ظلم فرماید اختیار او راست ابو یوسف خلیفه تبسم نمود و کفت یا حنین
خوش باش و از جانب ما خاطر جمع دار که مقصود ما از آنچه کردیم امتحان تو بود زیرا که ما را حذر
و احتراس از کید ملوک باید داشت خواستیم که از جانب تو ما را اطمینان و وثوق حاصل آید تا بعلم
تو منتفع توانیم شد حنین زمین ببوسید و لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانید خلیفه کفت یا حنین
دیدی که در هر یک از حالتین مثوبت و عقوبت ما آثار صدق ظاهر بود چه مانع شد ترا از آنجا
مطلوب کفت دو چیز یا امیر المؤمنین اول دین دوم [illegible] دین ما بر استعمال خیر و نیکی
و احسان با اعدا و دشمنان چه جای اصدقا و دوستان و دیکر [illegible] مقتضای صناعت
که [illegible] است انراد ابنا جنس زیرا که وضع صناعت طب برای منفعت بنی نوع و معالجات
ایشانست مع ذلک عهدی موکد با ایمان مغلظه از استادان در هر باب شاکردان خلفا
سلف شده که هرکز نوشیدنی و چیزی قتال ندهند لا جرم با مخالفت این دو امر جرئت نکرده باشم و اول
بر هلاک بنی آدم و [illegible] در طاعت اوضاع نخواهد کرد پس

خلیفه بر پسندید و گفت بوزارت جلیل دو شرع اند که مرمی ذاشتی و از امور الحزبایدی خلاص
فاخره بوی داد بخزینه شد الحجر چون برون رفت از آنجا کردید بود دهر ... بر مردمان از زری
خال و مال وحرمت جاه پس بکوه رنگ کرد دین داری و دانشمندی ذاکر چه شریعت و حیم
خوش ماست خدای عز و جل ما را او نور ا از شاکرین دو بعمت و تو اینها فکان تا ابن دو ظاهر کرد آن
حبیش بن الحسن الاعثم النصرانی از شاگردان و بزرگ کرد کان حنین مذکور است و اجمله
ناقلین از یونانی بعربی چنانکه استادش حنین مذکور او را بر سایر تلامذه تفضیل و تقدم
نهادی و نقلهای و برا بیش از نقلهای دیگران پسندیده و ستوده داشتی لهذا کو بند از ان
سعادتهای حنین یکی صحبت حبیش بود زیرا که اکثر اینجهد در واقع نقل حبیش است بحنین منسوب
میدارند چنانکه ببیند باشد که هرجا لحبیشی از کتب قدما بر ترجم بیند بنقل حبیش میدارند غلطی است
که ناسخ کرده و بوی بنداد از آنجا واصلاح کنند و بدل حبیش حنین نویسند حبیش مذکور
سوای اینها از یونانی بعربی نقل کرده تصنیفی دارد موسوم بکتاب الزیاده فی مسائل الحنی الحنیز
حمون النصرانی الرهاوی الطبیب علم طب از اطبا رها اخذ کرده پس به بلاد دیگر آمد تا حکما و
علما آنجا و مباحثات با ایشان نمود از هر کس استفاده کرد پس براه طبابت ملازم اکابر گردید و هر وقتی
در بلدی کند ابیدی تا آنکه بمملکت قلیج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
پیوست در خدمت امرای دولت او میبود مدتی باره بشهر دیگر آمد هر وقت هر کس ذاکر حاکم آنجا
بودی خدمت کردی چندی اهل خاندان شاه ارمن را و چندی دیگر امرا ازهزار دینار وظیفه تا آنکه
پس از وی بر آن دیار مستولی شدند از خانواده ابوبی و در آخر با ایشان معاودت نمود و از آنجا بحلب
آمد و در حلب وفات یافت در سنه خمس عشر و ستمائه الحجر النافع جراحی است بعودی از
اهل مصر و زمان حاکم علوی بوده و بصناعت جراحی اشتغال مینمودی در مصاحبت حمول و کتابی

تا آنکه عارض شد پای حاکم را کرمی و ورمی و هیچ و جبر تا بل نیفتد و ابن مفتش طبیب حاکم بود و کمال
منزلت داشت و دیگر اطبا مشارکت او معالجه میکردند و ضرر زیاده میشد تا آنکه همه حاضر بودی
مذکور را آوردند پس او دوا بر پای بر آن افکند و همان متشق کرد و در سه روز شفا یافت
حاکم بر بود تا هزار دینار جایزه و خلعت وی را عطا کردند و او را حجر نافع لقب دادند و از جمله اطبا
خاص کردانید حکم بن ابی الحکم الدمشقی الطبیب در صدر دولت عباسیه بوده و عمری دراز
یافت پدرش ابو الحکم در صدر اسلام طبابت کردی و معویة بن ابی سفیان او را با یزید پسر خویش
بمکه روانه کردانید در وقتیکه امارت حاج بیزید داده بود و حکم مذکور حکایت کرده که پدرم
با یزید بن معویه بموسم طبابت بمکه رفت و من براه طبابت با علی بن عبد الصمد بن علی بن عبد
الله العباس بمکه رفتم و عبد الصمد و یزید بن معاویه با هم نسبت بجا علی و دیگر بیرون بودند و میان
وفات یزید بن معاویه و عبد الصمد بن علی صد و بیست و چند سال فاصله بود و حکم مذکور پدر
عیسی بن الحکم است که طبیبی مشهور بود و حکم مذکور در دمشق وفات یافت و عبد الله بن طاهر
در آنوقت در دمشق بود و چون وفات یافت حمزة بن عبد الله بن ... احدی از اطبا و اخبار ... نمد بد
از سببان پرسید گفتند بجنازه حکم بن الحکم رفته اند و چون ابویت طبیب خاص او بجنازه حاضر
شد عبد الله وی را به علم حضور جنازه کرد و اعتذار جست بقول حکم مذکور و معروض داشت
که مدتی امام کسی را که دیده باشد جنی مثل سن وی و عقلش اصلا متغیر نشده باشد بعیر او عبد
الله پرسید که چه مدت است سن وی ابویت گفت صد و بیست سال عبد الله گفت نصف تاریخ ...
کرده زیرا که تاریخ وفات سنه عشر و مائتین است عیسی بن الحکم کو ید با پدرم حکم در دمشق ...
کنار افتاده ما را بدکان حجامی و پدرم خلق بسیاری آنجا مجتمع گشته اند و چون بعض ایشان را
نظر بما افتاد او را بر او در چند کرداه و چون که ابن حکم منطبب و پدرش عیسی آمد ...

راه کشوده شد هر بامدادیم که حجام با سیلی او را کشوده فراختر از هفته دیگر باید و سر نشتر
بتر زبان رسید و خون بیاسید و حجام راهی بچاره او نبرد جز انکه پاره نسج عنکبوت
بران انباشته و نا پدید شد هم بستر اما خون هم چنان در سیلان شد پدرم از من سوال
کرد که چه حیلت در این امر بخاطر میرسد گفتم نزد من حیله و چاره نیست اینوقت بعضی بودنا
پستر خند ابی آوردند و دو که مغز بش بیندا خنند و لب بیمر را بر موضع فصد بجا بایستند
و حاشیه کنان غلیظ بران موضع بالای پوست پستر بستند تمام بپیچید چنانچه مرد
بعد از آمد پس بعضی بودنا آمد او بر داشتند و با هم موسوم بمهر بودی بودند و بر کنار هر
خوابگاهی برای وی مرتب داشتند بوضعی که معتبر باشد که دست مفصود او همواره در میان
آب باشد و دو کس از تلامذه خود را مقرر داشت که بر وی موکل باشند و نگذارند که
اندست را از میان آب برون آورد مگر وقت نماز و مگر انکه خوف ان باشد که از شدت
سرما هلاک شود که در حین صبر تا ان دهد تا انکه اندک زمانی برون آورده و دیگر باره در
میان آب نهند و بر بن حال بکذرانند تمام روز را و چون شب شود بر بالاش بر بندد و اندک
اصلا لحاف و جامه بپوشانند و بنا لغر تمام بیمی قرمود تا انکه بپیچیده را بگشایند و البتر
نا بپزوید با جال بگذرانند و بر وضع پی چیدن صبر نماید چون هم بامداد روز بکذشت خود بخانه
ایشان رفت دید که عضد و ذراع وی مرمی شده بد کرده بعضی بود تا پیچیده را اندکی سم کرد
و مرد را دلداری کرد و گفت صبر بر الم صد مرا اسان تر از مویت در روز پنجم انرا بگشود دید که پوست
بستر بکوشت فرو رفته و بان ملصوق شده پس بدید را بر از مر در آکنت همین پوست بجای باقی
واگر این پوست را از جایش بر داری قبل از انکه بخودی خود باز افتد در اتلاف نفس خویش
کوشیده خواهی بود عیبی که بد رفتن مذکور شد روز هفتم از ان موضع بیفتاد و بر جای ان خون

فشکر

خشک شده منعقد استاده بود پس نهی کرد او را از انکه دست بازی کند بان با حوالی از آن تا بخن
بخار پس همواره آن خون اندک اندک دیگر شدی تا بعد از چهل روز تمام دیگر و موضع
فصد ملتئم شده با بن تدبیر باذن الله تعالی امیر از مرد بن خلاصی یافت **حرف الخاء المعجمه**
فی اسما الحکما **الخافانی** المنجم از موصوفین بعلم نجوم و تدبیرات و حل ازیاج و معرفت طبایع
ایشان و احکام حوادث مربوط بایشان بوده و در این بشیوه کمال اشتهار داشت در زمان کشف
از زمان خاصه هجریه وفات یافت **حرف الدال** المهمله فی اسما الحکماء **دیافرطیس** در وقت
خوشی فیلسوفی از فلاسفه یونان و در الحیات صاحب تصانیف بوده چنانچه ذکر کرده یحیی
بن عدی **دیفز الطبیب** از عظماء الطبا یونانست و در زمان خود بعلم و علاج اشتهار داشت
کو بند برای خویش شرابی ترتیب داده بود که معده الحبوب مزاج و بیرا از امراض حفظ کرده بود و
آن شراب است برای ضعف جگر و ضعف معده و غلظ طحال و سوء المزاج بارد بغایت نافع
و اجزای ان در قرابادین شاپور مذکور است **داود** المنجم در دولت آل بویه در عراق
از منفردین صناعت نجوم و حل ازیاج و تدبیر کواکب احکام امنا بوده و وفات او
در حدود سنه ثلثین و اربعمائه واقع شد **حرف الذال** المعجمه فی اسماء الحکماء
ذو مقراطیس فیلسوف یونانی صاحب مذهب و در زمان خود با فاده در زمین یونان
اشتغال داشت و قول او در مدارس علوم مذکور است و مترجمین اقوال او را از سریانی
بعربی ترجمه نموده اند و در ارسطو طالیس حکیم مهذب است در زمان سقراط بوده و نسب وی
در روم اعرابی است چنانکه ذکر او کرده ابن جلجل **ذیوجانس** الکلابی فیلسوفی بوده معروف
مشهور اند که در زمین یونان و وی از جمله دو شاگرد فیلسوف هفتگانه است که سیبا نامی هر یک
در ترجمه افلاطون سبق ذکر یافت ذیوجانس مذکور بر ترتیب کردی اصحاب خود را بر احتمال

طریقه اهل مدن زیرا که بنای امر بر اطراح صغار وفات نهاده بودند حتی آنکه در کار دفن ایشان
کرد در حال نعوظ البشر خلو فی لخبار ننمایند و همچنین در حال نکاح چون غرض در
هر دو دفع فضلاست نزد در ظهر وجه گفتندی که اگر این امور قبیح علی الاطلاق بودی بایستی
بایستی در همه احوال قبیح بودندی و اختصاص بوضعی دون موضعی و صوری دون
صوری نداشتندی پس قبح آنها منوط باصطلاح و اعتبار باشد و امر عقلی ضروری
نباشد و ما با مری که ضروری عقلی باشد معتقد نمیباشیم و بر این نیز افزوده محبت
و دوستی جز با نزدیکان و اقربا نمی‌ورزیدند و از اباعد کراهت میداشتند لهذا اهل
زمان گفتند این خلقی است شبیه بخصلت سگ لاجرم کلابی نامیدند ایشان را مصنف
گوید در زمان ما نیز فرقه از بطالین پیدا شده از این قبیل کارها میکنند و خود را اصحاب
الملامه و ملامتیه نام نهاده اند خارج از عرف و عادة کارها میکنند تا مردم او را ملامت کنند
بو کردن آنها با بجهل فلسفه ذیوجانس از فلسفه قدیمه غیر محققه بوده ذیاسقوریدوس عین
زربی حکیمی است فاضل از مدینه عین زربه از بلاد شام معروف بحشایشی یعنی گیاه‌شناس
تعبان بمزاطبوده و بسیاری از کتب او را تفسیر نموده در باب معرفت عقاقیر مفرده علامه
است و در اجناس و انواع تکلم کرده و لیکن سخنی در بیان درجات آنها نگفته کتاب موسوم
بر پنج مقاله تصنیف اوست جالینوس گوید جز ده کتاب در ادویه مفرده مطالعه کردیم هرگز
از کسی تمامتر از کلام ذیاسقوریدوس در آن معنی ندیدیم و هر که بعد از وی آمده بر طریقه
او رفته معنی اسم او بلغت یونانی شجار الله است زیرا که معنی ذیاسقور شجار است و ریدوس
اسم باری تعالی و حاصل معنی آنکه ترکیبی که مسکر باری تعالی او را تعلیم معرفت اشجار و حشایش
نموده و دیگر او کتابست در معرفت سموم سخنان نیکو آورده ...

لقب

لقب نهاده بودند یحیی نحوی اسکندرانی در کتاب تاریخ خود در مدح وی مبالغه بسیار نموده
نفوس صاحب نفس زکیه نفع رساننده مردم بمنفعتهای جلیله در تاریخ گفته که آنچه فراهم
آورده علوم ادویه مفرده از برادی و جزایر و بحار تکاوریده سوا آنها شمار کتب منافع
آنها بعضی گفته اند دو مقاله که بکتاب پنج مقاله مضاف اند منحول اند یعنی بجعل واقع از
ذیاسقوریدوس نیستند و بوی نسبت داده شده ذوروثیوس ریاضی دان و مویدی حکمی
در علم فلک و احکام نجوم و اشتر صاحب تصانیف مشهوره استاد الجمله است کتاب موسوم
بخمسه که مشتمل است بر پنج کتاب اول در موالید دوم در تواریخ و ادوار سیم در هیلاج و
کدخدا چهارم در تحویل سالهای موالید پنجم در ابتداء اعمال ششم و هفتم در مسائل و مواليد
و این کتب را عمر بن فرخان طبری تفسیر نموده ذیوفنطس یونانی اسکندرانی فاضلی است
کامل در زمان خود مشهور و کتاب صناعة الجبر از تصانیف وی کتابی نامدار است
نقل کرده اند و بنای عمل این صناعت بر آنست و هر که در آن نظر کند دریابی بیند در آن فن
ذیمقراطیس کحال گویند که اول کسی است که بصناعت کحالی مشهور گردید ابن بختیشوع در
تاریخ خود ذکر او نموده و بر این نیفزوده که مذکور شد چیزی نیفزوده ذوالنون بن ابراهیم
اخمیمی مصری از طبقه جابر بن حیان است در دعوی علم کیمیا و تقلد علم باطن و اطلاع بر بسیاری
از علوم فلسفه و مجاورت بربا که واقع است در بلده اخمیم بسیار نمودی و آن عبارت از بیوت
از بیوت الحکمه قدیمه و در آنها از تماثیل عجیبه و نقوش غریبه چیزهاست که در ایمان مؤمن
و در طغیان کافر میافزایند گویند علوم آنها بر وی بطریق ولایت مفهوم گردید با بعد و دیرا مکروف
کرامات میبود حرف الراء المهملة في أسماء الحكماء روفس حکیمی است طبابت
طب خبیر و بصیر و در افاده و تعلیم آن منصته تصانیف و آراء بوی منسوب است و

لیکن ضعیف النظر و مدخول الادله است مجیء زمان فیثاو مقدم است قبل از جالینوس
اکثر اقوال وی را ارسطوطالیس در کتب طبیعیات رد کرده و جالینوس نیز در رد سخنان وی
حجج واضح و براهین محقق اقامت نموده صناعت فلسفه در زمان او تحقیق کرد در زمان
این دو فاضل با فیثاغورس بوده و بر انقضای فیثاو است در طب معرفی نقل شده اند
دوریثیم المصری وی قبل از اسلام در مصر بوده بعلم کیمیا و اصول و احکام آن و اقامت آثار
بر وجود آن فهم بوده کتابهای وی نزد اهل این فن مشهور و معتبر بود و در تحصیل اینها
غایت اهتمام مبذول میکنند هر کرا چیزی از اینها باشد در اظهار آن مضایقه و ضنت مبذول دارد
رزق الله المنجم النحاس المصری ابو الصلت بن ابیه میگوید ویرا نحاس برای آن گفتندی که
در عمل نحاس ربط و معرفت تمام داشت استاد و شیخ اکثر منجمین مصر است و همگی ایشان
بوی منسوب و در جریده شاگردی وی مکتوب و بفضل و تقدم او معترفند شیخی ظریف
طبع بوده از ظرایف اخبار از خویشتن حکایت نموده آنکه گفت زنی از اهل مصر نزد من آمد
طالع مسئله خواست ارتفاع و وقت گرفتم درجه طالع و بیوت دوازده گانه و مراکز کواکب محقق
گردانیدم و جمله را در تخته حساب که در پیش داشتم نگاشتم و چنانکه عادت منجمین را
احکام خانه بخانه مذکور بپرداختم و او ساکت میبود و سخنی نمیگفت از سکوت او و از اینکه
از هیچ حکمی بر تصدیق ننمود ما بین ما توافق حاصل شد او خود برای اجرت عمل درهمی نزد
من نهاده بود چون باز بر سر احکام آمدم گفتم در خانه مال تو قاطعی می بینم خبردار باش و
در احتفاظ و احتراس اهمال مکن این نوبت لب بسخن در آمد و گفت این زمان راست گفتی و آنچه از
آنم بیم داری واقع شده گفتم چیزی از مال تو ضایع شده گفت بلی همین درهم که ترا داده ام
بگفت و روانه شد ربن الطبری الیهودی المنجم وی از اهل طبرستانست هم طبیبی حاذق و

و هم در هندسه و انواع ریاضات سرآمد و فایق بوده و چندین کتاب از کتب حکمت او نقل نموده اند
و علی پسر وی نیز طبیبی مشهور بوده و از عراق گریخته و در سر من رای وطن گزیده در بین ملازمت گورا
با ابن علویه در علوم طبیعیه نیز بسیار و لیاقت و تقدم بوده کلمه ربن که نام اوست و هم چنین
کلمتین ربین در اسماء منقلب بین شرعیت یهود می باشد گویند کسی سوال نمود ابو معشر
بلخی را که از مطارح شعاع پس در جواب آن گفت این سخن را بانکه مترجمین تیخ بخط از لغت
یونانی املا مباحث شعاع و مطارح انوار متعرض نشده اند و باقی منسوبند این مباحث
مکرر تیخ که منطبیسطر یه ترجمه نموده و در تیخ فقیه مطرح شعاع منسوب بیطلمیوس
بوده و مترجمان از امثال اینها استند حرف الزاء المعجمه فی اسماء الحکماء زکریا الطیفوری
پسر اسرائیل متطبب است طبیب فتح بن خاقان و در چند ستاد فتن بسیر حکایتی نقل کرده
و گفته ساختانه ابا احمد بن موسی المنجم که دختی احمد مذکور با جمعی از یاران در راه غزا از جماعت
قطربل و آن قریه از قرای بغداد و از متنزهات مشهور عراقست بقصد تفرج و عشرت واقع
شدند و مجلسی آراسته بجمعیت در شدند و مبنو شدند در اثنا آن حال دو سنی از بغداد برسید
در قدح طعام رغبت شد و ابتدا نمود بشرب و همه کرد و هم چند بنوشید بشفناد و غیره و همگی
از امر وی مدهوش ماندند و نرسید بخاطر کسی از ایشان سببی خارج از طعام و شراب پس
همی و اکثر ایشان از آن بوفا نشر شده بود تکون کردند اعنی مرده اما سببه در آن بافتند
ابنو فن خوف و بیم شد که همگنان را مزید دهشت و حیرت کرد تا سر ساعت بر بگذشت
دیدند که دیگر کسی را از ایشان اثر ضرری ظاهر نمیشد و دانستند که ایشان از کرنا قلت ابلهٔ
خواهند بود پس در جستجوی سبب سلامت خود شدند بخاطر ایشان رسید که اول دو گرم را اجل
نانع شدند هر یک از نوع سببی که موسوم است بخلقت فیثا دخور دند همانا خوردن آن

سبب سلامت از آسیب خواهد بود تا چون این قصه بگویش یوحنا بلمید چهار بخت رسید
از استاد خود نقل کرد که او همواره میگفت که سبب حلقت زاد در نواحی خراسان از گزند افاعی
وحیات حافظ حیات و دافع ممات میدانند میگویند ان سبب زاد در وفلش وازاد در وغن
گاو میاندازند و نگاه میدارند و عند الحاجه بدان معالجت مینمایند مثل معالجه بتریاق
واینک اهل عسکر مکرم نیز آنرا استعمال مینمایند در گزیدن جراره و باین وسیله این خاصیت
ازوی در بلاد عراق ظاهر و آشکار گردید و دوائی مفرد شد در مقاومت سموم البلینوس
حکیم در کتابیکه در خواص حیوانات نوشته آورده که گوزن هرگاه مار بخورد که سم آن افعی قتال
باشد خود را بدرخت سبب حلقت رساند واز آن سالم بماند ذکریا مذکور گوید با افشین
در لشکرگاه وی بودم وقتی که در محاربه بابک بود پس امر کرد که تجار دوا وارد و بازار آن
لشکر را بشمارند که چند دکانست طوماری کرده نزد وی میخواهند تا رسیدند بموضع صیادله
و دوافروشان این دفعه امر فرمود با ذکریا این صیادله نزد ما واجب است که متوجه کار
ایشان شویم فرا باید مباشر امتحان یکان یکان شوی تا ناصح از غیر ناصح و متدین از غیر متدین
شناخته شود گفتم اعز الله الامیر یوسف ملقب بلقوه کیمیائی بمجلس مامون مکرر میرسید و
در حضور وی عمل خود میکرد مامون او را گفت یا یوسف هیچ حرفت مرهم و امضی از حرفت
کیمیاگران هست گفت بلی یا امیر المؤمنین صیدلانی که هر کس هر چیز از ایشان طلب داشته
باشد اگر نام شنیده باشد و نشنیده البته میگوید داریم و صیدلانی این حرفت از اکاذیب و دعوا
ایشان خبر تو میخواهی اگر امیر المؤمنین خواهد نامی از نامها وضع فرماید و چند کس نزد صیادله
فرستد تا مسمی بآن اسم از ایشان بخرد ظاهر میشود صدق این خبر بنده عرض مینماید مامون گفت
اسم وضع کردیم شقطیثا و این لفظ نام قریه است از قراء قریبه بغداد بود پس جماعتی را تعیین نمود که

بروند نزد صیادله و شقطیثا بخواهند چون برفتند هیچ یک نگفتند نداریم و بعضی گفتند هم
و نداریم بلکه همین گرفتند و چیزی از دکان دادند که این شقطیثا است و چون جماعت مجلس
مامون باز آمدند یکی پاره سنگی آورده بود و دیگری بذری از بذرها و دیگری پاره چوبی
و دیگری برگی و علی هذا القیاس ابو یوسف مامون نصح بو یوسف کرد و پسندید ذکریا گوید
افشین را گفتم ایها الامیر اگر موافق رای شریف باشد همین صیادله را امتحانی مانند امتحان مامون
کرده میشود پس نیز فرمود افشین تا دفتری که اسامی طایفه از لشکر که موسوم بودند با شروسنه
در آن ثبت بود بیاورند و قریب بیست نام از آن نامهای نامعروف نامانوس اختیار کرد
و جماعتی نزد صیادله فرستاد تا دوای موسوم بآن اسامی از ایشان بخواهند چون جماعت برفتند
بعضی بگفتند دوائی باین اسم نداریم و نمیشناسیم و نشنیده ایم و بعضی دیگر بی توقف چیزی
گرفتند و چیزی از دکان در عوض داد پس امر فرمود افشین تا همگی را حاضر گردانیدند
و هر که از ایشان اعتراف کرده بود که دوائی باین اسامی نمیشناسیم اذن داد که در معسکر بوده
باشد و بواقی را اخراج فرمود و منادیان بر بنو جرند ا و سایندند و صورت حال بمجلس
معتصم عرض والتماس ارسال جمعی از صیادله و متطببین صاحب دیانت نمود و فعل او در چشم
استحسان نزد معتصم یافت و مقرر فرمود تا بطبق استدعای وی جماعتی را از زهره و اهم قربی
معسکر وی روانه کردند. حرف السین المهملة فی اسماء الحکماء. سلیمان بن حسان الطبیب
الاندلسی المعروف بابن جلجل در صناعت طب منفرد و در زمان و مکان خویشتن مشهور
متوحد بود و بر سایر علوم اوایل نیز اطلاع داشت و حسن مسایر اخبار ایشان تصنیفی صغیر در
تواریخ حکما دارد و از کثیر بذکر قلیلی اکتفا کرده لهذا تشنگی طلب طالب بکتاب وی فرو نمی‌نشیند
مع ذلک اخبار ایراد کرده نیکو ایراد کرده. سنان بن الفتح از اهل حران در صناعت حساب

واعلا دانا مدار زمان خود بوده و در بین فنون تصانیف مشهوره دارد سنان بن ثابت
بن قره الحکیم ابو سعید طبیب چون پدر پیش قدم و در مهارت حذاقت مسلم او بمحلی
مقتدر اختصاص یافت پس از آن بخدمت قاهر پیوست و قاهر را وثوقی و اعتمادی تمام
بوی بودی و از غایت تعلق خاطر خواست تا او را باسلام در آورد و امتناع کرد تا مدتی
بنا نا کار بتهدید انجامید ابو سعید از سطوت قاهر بترسید و اسلام قبول نمود و مدتی
برین بر آمد پس چون دید قاهر را امری که او را بیم زیان باید نحو بعض میماند از وی بجانب خراسان
بگریخت غایت تا باز آمد و در بغداد در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائة بعلت ذرب وفات یافت
کار او در ایام مقتدر رواج گرفت و در پاسبانی اطبا بوی قرار یافت و منزلتی عظیم پیدا کرد در سنه
تسع عشر و ثلثمائة بعرض مقتدر رسید که یکی از اطبا در باره مریضی غلطی کرده و بهلاک آن مریض
انجامید لهذا امر نمود ابو بطیحه محتسب را تا منع نماید اطبا را از مباشرت علاج مگر کسی که بمجلس
سنان رسیده و سنان وی را امتحان نموده رقعه مشتمل بر رخصت تصرف داده باشد که بنابر علم
آنانکه بعد از امتحان از جانب سنان مأذون شدند در هر دو جانب شط هشتصد و شصت
مرد رسید سوای جمعی که از غایت شهرت و مسلمی مستغنی از امتحان و آزمون بودند و سوای
آنانکه بخدمت خلیفه میبودند و از امور ظریفه که در ایام امتحان اطبا واقع شد آنکه بمجلس سنان
حاضر شد با جامهای پاکیزه و با هیبتی نیکو در کمال سنجیدگی و وقار که لاجرم سنان وی را بنظر اعتنا
ظاهر حال رعایت نمود و گرامی داشت تا مستغنی شد شغل او زود تا بنوبت سنان متوجه او شد
و گفت میخواهم از شیخ بشنوم چیزی که از وی حفظ نمایم و استفاده کرده باشم و از این میخواهم
که استاد شیخ خود را ذکر نماید پس آن پیر بیرون آورد از آستین خویش کاغذی چند که
دیناری چند شاید در آن بود و نهاد از نزد سنان و گفت نیکو از نوشتن و خواندن هم

نذارد

نذارد و مردی عیالمند است و راه معاش را بقدر مداری میکند التماس دارد از آنست که قطع معاش
او و عیال او روا ندارند چون سنان این سخنان بشنید بخندید و گفت خویش چنین باشد
اما بشرط آنکه بر هیچ مریض اقدام بانچه ندانی نکنی و احدی را رخصت فصد و دوا مسهل ندهی
مرد گفت همین که میفرمائی پیوسته روش و طریقه بوده و هست و هرگز تجاوز از سکنجبین
و شربت نکرده ام پس برخاست و برفت و چون فردا برسید پسری جوان و با جامه و لباس نیکو
در آمد سنان متوجه او شد و پرسید که در پیش که خوانده و پدر تو کیست گفت همان
شیخ که دیروز بمجلس شریف رسیده سنان تبسم نمود و گفت نیکو شیخی است آن شیخ و هر اثر نو بر راه
و روش او خواهی بود گفت بلی چنینم گفت دیگر التماس بازگرد و از آن تجاوز منمای و از جمله اخبار
سنان آنکه چون راضی بالله وفات یافت بجکم کس فرستاد و سنان را که در واسط بود نزد خویش
طلبید و التماس قبل از فوت راضی خبر نمود و نفر اگر سنان ملازم خدمت میبود و با تجمله سنان
نزد وی رسید اکرام و اعظام تمام دید و بر ابن گفت میخواهم که با عیدی تدبیر تن و جان خویش بتو
باز گذارم از غایت وثوقی که مراست بعقل تو و فضل تو و دین تو و مروت تو و مرا اندوه هر که بر
میدارد آنکه خشم و غضب بر من غالب شده چنانکه اقدام میکنم بر امری که چون آن خشم فرو نشست
از کردن آن نادم و پشیمان میشوم از ضرب و قتل و غیرها و خواهان آنم که متفقد عیوب من شده
باشی از آنها خبر داشته باشی و مرا علاج آن عیوب رهنمون باشی تا شاید آن خوی زشت
از من زوال پذیرد سنان گفت ایها الامیر بنده در همان مقام است که امیر میفرماید لیکن امیر
دست خود را بالای دست می بیند و هر چه اراده نماید هر وقت که خواهد بعمل میتواند آورد
و کسی را بر منع او از مراد او دست رس نیست و غیظ و غضب هم در انسان سکری حادث میکند
اشد از سکر نبید و هم چنانکه انسان در حال سکر کاری میکند که نیکو بد و با وی نمیداند

صحو و هشیاری باز آمد پشیمان میشود از حدوث اموری که از آن شرم میباید داشت
همان دوش از آدمی اقوال و افعال در حال سکر غیظ و غضب حادث میگردد ملکه
اشد و افزع پس اول بار که غضب بر نفس تو باید مبالید و در خود احساس آن کردی
پیش از آنکه شدید و قوی گردد و عنان از کف تو بیرون برد او را در نفس خویش
پراکنده ساز بتاخیر عقوبت بعضها از روی و توقف آنکه اگر خواهی یکی فردا بر صبر نمائی
کرده و بسبب تاخیر از تو فوت نمیشود و از تعجیل ندامت و اختیار تو بیرون میبرد و در
کلمات حکما آمده که هر که از خوف فوات امری بیاشد حلیم گردد و چون این کار یکی دو چیز
اجتماع که بنظر اول آن سکر و مستی از نظر تو بر رود و تو متمکن باشی از استعمال العقل و رای صحیح
و نیکو گفته اند که اصح اوقات رای آدمی آن وقت است که شب پشت کرده و روز در روی آورده
پس چون از سکر غضب هشیار گشتی تامل کن که اگر تو را غضب امر ده نباشد اگر تو را سبب
تشفی از آن غیظ در کتاب هی افکند زیرا که گفته اند تشفی از غیظ مجو یا اگر بخواهد بگناه آن اثم
باشد و فرامادار از که خدایرا است تعالی شانه بر تو و التجا و حاجت و نیاز مندی که تو را است به رحمت او صحو دم
خاصه در اوقات شدائد و پیوسته در برابر نظر تو ذکر میباید مضمون این آیه هدایه که میفرماید بلی
وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ و نیز آنکه میفرماید وَأَن تَعْفُوا
أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ و از فواید تاخیر عقوبت آنکه اگر حال اقتضای عفو میبوده باشد محل آن فایت
نگشته خواهد بود و هم چنین اگر رای صحیح اقتضای عقوبت کند اختیار آن تو را حاصل و چیز
عقوبتی کنی اگر از عذر گناه مدرکه تا آنی صفت عدل از تو بر خیزد و نام تو بیدی بر آید و چون نفس را
بر این تدبیر یکبار و دو بار و سه بار بعد از آن خالی و معتاد گردد و بحسب عادت
و تکرر عمل ملکه راسخ شود پس این کلمات سودمند را بحکم غایت استحسان نمودیم ثبت صحیفه
خاطر

خاطر گردانیده به در زیر و نا اخلاق و عادات سو که خود بی را بر آن کراهت اهدی بصلاح باز نمیابند
تا بر استطابت عقل چیره و ساز ظلم و جهد استغنا منکر بنمود و آنکه سلطان را عدل سودمند
بر آنست پس در واسط دار الضیافه مقرر بود تا در اوقات مجاعت خلق احتیاج از خاصه آن وی
الطعام میشوند و در بغداد انشا بیمارستان نمود و همواره در اکرام سنان و اعظام وی مبالغه
داشتی و خود سنان از نه سایر امرا و وزرا امتیازی بود چنانکه از توقیعی که علی بن عیسی
بن الجراح الوزیر به سالی که امراض و باشوب داشت بوی نوشته مشهور میگردد و ترجمه توقیع
مذکور آنکه فکر کردم خدا ابقاک در اذنی عمر تو بیقیر ابد در کار بندیان و جماعتی که در این مجال البلد
هر مشقی که البته ایشان را خصوصا با کثرت اعداد و یا ناهمواری جا و مکان امراض طاری میشود
و مریض و رنجور میشوند و ایشان خود ممنوع اند از تصرف و آمد و شد در تحصیل ادویه و طلب
اطبا پس سزاوار چنین آید غیرت و کرامی داد خدای سبحانه تو را اگر برای خصوص ایشان طبیبی
چند معین و مقرر گردانیده شوند تا هر روزه این طبیبان با هر گونه ادویه و اشربه و سایر
بدان حاجتمند باشند از مرهزانه به محبوسین و مسجونین داخل میگردند باشند و حکم بر احتمای
کرده با محبوسین و حبوس سر قند هر جا مریضی باشد معالجه نمایند و باز احتمال و ملاوات اوجه
و اهتمامی مرعی دارند و چون سنان بر مضمون توقیع اطلاع یافت موافق فرموده آن کار در میمنی
گردانید بار دیگر توقیعی با این مضمون رسید فکر کردم در کار مردمی که در سواد بغداد اهل القرا
که البته میشود که در میان ایشان مریضان و بیماران بیاشند و در میان ایشان طبیبی نمیباشد
پس بفرمای در اذنی اقرابد خدا ابقاک در عرف تا چند کس از متطبیبن با احمال ادویه و اشربه
سواد بسواد و قریه بقریه میرفته در هر موضع توقف بقدر حاجت بیماران اطبا از سال و مدنا
و هفته معمود ه باشند پس سنان هم بر موجب فرموده مرتب و معمول داشت و جماعتی که قرن سنان

بود اول بغزنه سوار رسیدند و غالب اهل آنجا یهودان بودند پس بخدمت وزیر نوشت که طبیبان
که بسورا فرستاده ام چنین نوشته اند که اهل آنجا بیشتر یهودانند چه میفرمایی آنجا اقامت
کنیم و بمعالجات ایشان مشغول شویم یا بگذاریم و بسوی دیگران شویم الخبر در باره اهل ذمه
رای وزیر باشد معمول گردد و در همان نوشته درج کرده بود که رسم بیمارستان متعلق بحضرت
خلافت بعلی و نوع جاری نیست وزیر در جواب توقیعی فرستاد باین مضمون فهم کردم الخبر در کتاب
خویش نوشته بودی عزیز و گرامی دارد ترا خدای سبحانه تو را اعلام میکنم که خلافی نیست در آنکه
معالجت اهل ذمه و معالجت بهایم صواب و متضمن اجر و ثواب است لیکن در هر حال واجب کند
تقدیم معالجت ناس بر معالجت بهایم و معالجت مسلمین بر معالجت اهل ذمه پس چون فاضل
آمده باشد از مسلمین که محتاج بدان نباشند صرف نمایند بآنها که بعد از ایشان بیایند عمل
عزیز و گرامی دارد ترا خدای بر این کن و با اصحاب خویش چنین بنویس و سفارش فرست آنجا
بر آنکه بر ولد البئر بغزی و موضعی که وباها در آن بسیار و امراض عامه میباشند و اگر در آنجا محتاج
باشد و بعیر فرستاد عمیر نمایند تا راه مصلاح باز آید زیرا که چون چنین با یکدیگر تو توقف عمل
بعمل خواهند کرد ان شاء الله تعالی و در سنه ست و ثلثمائه سنان بن ثابت مذکور بمقتدر خلیفه
چنین مشورت کرد که بیمارستانی بنام خلیفه ساخته شود و آنرا در باب الشام بساختند موسوم
شد ببیمارستان مقتدری و در هر ماه دویست دینار خرج آن بودی و در اوایل سنه ست
و ثلثمائه سنان بن ثابت بیمارستان سیده را که واقع است در سوق یحیی بر پا کرد و خود بنشست
و جالینوسیین نصب فرمود و هر کس و هر کار را مرتب داشت و خرج آن در هر ماه ششصد
دینار بودی و این خرج بر دست یوسف بن یحیی المنجم بصادق رسید و سنان بن ثابت اصلا
در بیمارستانها مدخل نمودی و مرسوم تصنیفات نیکوست و در علم هیأت نیز وقوفی تمام داشت در سنه

وی آنچه از خط محسن بن ابراهیم بن هلال الصابی نقل میشود بدین موجب است رساله در دار الخلیفه
تاریخ ملوک سریانیین و رساله در استوا و رساله که برای محکم فرستاد و رساله که بابن رائق
فرستاده و رساله که بعلی بن عیسی الوزیر فرستاده و رسائل سلطانیات و اخوانیات و رساله در
نجوم و رساله در شرح مذهب صابیین و رساله در قسمت ایام هفته بر کواکب سبعه و رساله در فرق
میان مترسل و شاعر و رساله در احیا و آبا و اجداد خویش نوشته و ابیهم در صور صلوة
صابیین اصلاح کتاب فاطن در اصول هندسه و در بین کتاب بحثان بسیار افزوده مقالات
که بعضد الدوله فرستاده در حل کتاب اشکال ذوات الخطوط المستقیمه در جه دایره واقع میشوند
شد و مسائل بسیار از مسائل هندسه بر این اصل استخراج نموده اصلاحی که عبارت ابو سهل کوهی را
نموده در جمیع کتب او بالتماس ابی سهل مذکور اصلاح الخبر یوسف قس از زبان یعنی بعربی نقل کرده
کتاب ارشمیدس در مثلثات سهل بن بشر بن حبیب بن هانی که در ابتدا از ابناء بنی اسرائیل
المنجم که تالیفات در احکام نجوم دارد و مدعی علم حوادث بود خدمت طاهر بن الحسین الاعور
کردی و بعد از وی حسین بن سهل تالیفات وی در احکام مشهورند سهل بن شابور
بن سهل المعروف بالکوسج پسر شابور که ذکر او بعد از این خواهد آمد در اهواز وطن داشت
و در لسان وی ضعفی که اهل خوزستان است بودی در ایام مأمون و بعد از آن از جمله
اطبا بخدمت دار الخلافه کردی چون اجتماع افتادی او را با یوحنا بن ماسویه و جورجیس
بن بختیشوع و عیسی بن الحکم و زکریا طیفوری و امثال ایشان از اطبا اکثر عبارت
از ایشان قاصر بودی در معالجات صابر کمی نداشتی و از امراء اتفاق اختصاص وی
با ابرش بیشتر بودی سهل مذکور بچند ماه قبل از مأمون وفات یافت از ظرافت و مزاح
وی نقل کرده اند که در سنه ست و مائتین تمارضی کرد و جمعی را فراهم آورد و گواه گرفت بر

خود وصیت نامه در قلم آورد و عقد دار الاولاد و اسامی ایشان در آن ثبت نمود اول یاد جبرئیل
مذکور یا کرد که مادر پسر مریم بنت بختیشوع بن جورجیس و خواهر جبرئیل بود از پسران خود نعمتا
کرد دوم یوحنا ماسویه را از پسران خود نوشت و در آن کتاب مذکور ساخت که مادر هر یک
از ایشان را بوجه زنا و سفاح وطی کرده ام و با ایشان انتساب شد قاعده انکر سهل بن جورجیس
در باب حقی دیع نزاع کردند سهل اشعار کرده بدین معنی که در وصیت نامه نوشته بود جورجیس
از آن منقبض شد چنانکه اشک در چشمش آمد و حبیب مذکور کثیر الالتفات بود و
رود در زودان خجالت بخانی تکرامی سهل چون الخالان از وی بدید با ملک برادر رود و ابن عبد
بلحیه منکسر بگفت صرع و حلت المیبر ... و حاصل معنی که این عبارت بعد
از تقویم حروف عین و قاف و حا و قاف و کاف کرد و بید محکی جور سایان ... کرده همزه
و کاف و ها و خا ابتت که صرع گرفت حبیب را بحق مسیح نخواهند در کوشش این اکرمی
دیگر از دعابات سهل نقل کرده اند که بر قوت دو دوز شعانین و آن عید بیستان اعیاد
نصاری وی بیرون میرود ... سهل در اثنا راه یوحنا بن ماسویه
کرد در جامه و لباسی ... از جامه و لباس وی و مرکوبی که ... از مرکوب وی و غلامان
متعدد از هر طرف روان میروند چون سهل او را بدین ... بدید ... بان زیب و زینت از وی
تهم کرده بود ... کرده خود را بصاحب مسلحه آن ناحیه رسانید و چنان باز نمود که جوانی
علامت نشانه ... میرسد و او ... غزو باز ... عصیان و نافرمانی ...
و کاه بود که ... اگر ... ناحیه ... کنند و بیست عدد
در همان ... بیست دینار ... فی الحال بیست دینار بیرون آورده بکسی که
محل وثوق صاحب مسلحه بود سپرد در ... آن جوان برسید و چون داخل شد سهل بخواست

دستفی را

و منطقیان را بصاحب مسلحه شکایت آغاز کرد که امروز پیشوای دین مسیح بود و این پسر من اصلا
حقوق ابوت مرعی نمیدارد و مرا بمیر نخواند یوحنا در کمال استکبار ... ابن طلاد ...
از ملازمان خویش عار میشمرد و انکار ابوت او کرد صاحب مسلحه با انکار او التفات نا کرده امر نمود
تا در او زخم کردند و تا خبر بار ... در شان ... ضیافت کردند سنبلقیس
فیلسوف رومی در وقت خویش مشهور و در عداد شارحین کتاب ارسطوطالیس مذکور سموبانوس
حکیم وقت خویش و در شراح کتاب ارسطوطالیس معدود و معین است سقراط جناب ...
سقراط الحب کفتندی زیرا که مدت العمر خمی که عبارت است از خم مسکن و ماوای خود اختیار
کرده بود و آن مرد بحکمت بدان کیفیت زندگانی مینمود از تلامیذ فیثاغورث و از غلو
فلسفه و تحقیق آن اختصار داشتی از لذات دنیوی بیکباره کناره جستی و از زهاد عالم فلسفه
فانی دست تعلق شستی همواره یونانیان را از عبادت اصنام نکوهش و تعبیر کردی و بحجج
ادله روشن ایشان را مغلوب و منکوب داشتی لاجرم عامه را بر وی تشویر ... کردی و پادشاه
وقت را بر قتل او اغرا نمودند ... ملک ... ایشان ... انجاب ... و قوم ...
... نمودند ... کردانیدند ... انکر ...
طلبید میان ایشان مناظرات و مباحثات گذشت که میان یونانیان صورت آن مباحثات مضبوط
بوده سقراط را وصایای شریف و آداب فاضله و حکم مشهور است و مذاهب وی در صفات
باری عز اسمه قریب است بمذهب فیثاغورث و انبذقلس حکیم و ... صنعتها سست
که بعید اند از محض فلسفه و بیرون شدنا از مذاهب محققه بعضی از علما تاریخ آورده اند که سقراط
از اهل شام بوده و غالب بر وی فلسفه و عبادت ... بوده و بتالیف کتب کثیر التفات نمودی
... ملک ... مقتول کرده ... از ... و ... قومی ...

احتشام سلطان نداشتی خانه و مسکنی برای خود اختیار نکرده بود شبانگاه در جوف خمی خزیدی
و از جامه بگلیمی مقتنعا العرض قناعت و خورسندی داشتی گویند ملکی از ملوک انجا بر وی بگذشت
و میان ایشان مکالمات روی داد که ملک را گران می آمد او را گفت تو از بندگان منی چرا با این جرئت
در سخن نگاه نمیداری سقراط گفت نه چنانست که گمان کرده و اگر نیکو بنگری منم که گویم تو
بندهٔ منی بلکه بندهٔ بندهٔ منی زیرا که تو مملوک و فرمان پذیر شهوتی و من شهوت را مالک و فرمانروایم
و او مرا مملوک و فرمان پذیر ملک پرسید چه باعث شد باینکه ماوای خویش خمی اختیار کردهٔ
سقراط گفت هر چه در معرض فنا و زوالست خواهش آن از دل بیرون کرده ام و چون ملک
از وی منصرف شد با خواص خویش در بارهٔ وی سخن کرد و ایشان بر محبوبیت و بر زهادت بحزم
بودند همگی اشاره بقتل وی کردند تا این خبر بسقراط رسید و از جای نرفت و گفت موت [illegible]
و حال انسان نیکوتر است بعد از موت از حال وی در حیوة پس موت فی الحقیقه خیر است عاقبت
او را بسبب الحاد ایشان منسوب داشتند گویند هفتاد تن از نود ملک شهادت این معنی اقامت
نمودند تا حکم بقتل وی نمود در این حال زوجه اش بگریست سقراط گفت ای زن چرا میگریی گفت
چگونه نگریم که ترا بناحق کشته میشوی گفت چه بهتر ازین مگر میخواستی بحق کشته شوم او را بماند که جمعی
از شاگردان از وی التماس کرده که علوم خویش را در کتابها درکن تا بر رحلت تو از میان نرود گفت
نمی پسندم که حکمت را در پوست میش جای دهم مردی از وی پرسید که ماهیت پرده کار نقا
شان چیست گفت سخن گفتن در این حال اندیشه نتوان کرد شد علامت جهل است دیگری پرسید
برای چه آفرید باری تعالی عالم را گفت جود و بخشش چنین اقتضا کرد سقراط و افلاطون معاصر
بودند و سقراط اهل بلد را موعظه بسیار و ایشان را بر التزام مقتضای حکمت بسیار ابرام
فرمودی و از جهالات منع بر و ابتلاع منع نمودی و اینمعنی بر اکابر و اصحاب دیانات ایشان

دشوار

دشوار امدی پس همگی شکایت وی نزد ملوک بردند و یازده تن از فضلاء ایشان در قتل
ملک را ساختند که در قتل او صلاح ملک و سلطنت مندرج است و در ابقای وی فتنا
ملک و مملکت امریست ممکن شاید باشد سخن فریبندهٔ او و عطاهای طوایف مردم را از راه بدر
ملک بگردانند و عاقبت باختلال سایر احوال انجامد ملک جواب داد که هر این بسبب
قتل او نام نیک نیاید نامی اسعد الا بابد و در زد و بدنامی تا از انشا بدنامی و استیجال
منسوب دارند زیرا که نام وی به نیکوئی در افاق دویده و در بلاد زغلوبناس محلی رفیع
مشاهده میرود گفتند حیلتی میتوان اندیشید و شرابی مسموم پوشیده و پنهان
دفع وی میتوان نمود پس در بر لحبس فرستادند و مدت چند ماه در زندان بود و در ده اند
که خضر الحبس نام مردی از یکی از تلامذهٔ سقراط که فاذن نام داشته پرسید که با وجود فضولی
فضلاء بقتل حکیم عجب است تاخیر آن مدت چند ماه فاذن جواب داد که معهود است که
هرسال از این شهر کشتی بهیکل موسوس بهیکل امرعون روانه میکنند و تا ان کشتی باز نیامد
اقدام بر قتل کسی نمیکنند و سفینه که در این سال انجا رفته دیر از قدر معتاد عاید شد و چون
تبلامنان کشتی متعلق است سبب تاخیر همین است که پرسیدی فاذن گوید در ایام
حبس جماعتی بودیم از اصحاب وی که همواره بمجلس او امد و شد مینمودیم از اول روز که
در زندان گشوده میشد انجا میرفتیم پیش او اوقات روز را انجا ساکن میبودیم تا انکه یک روز
بامداد روز قبل از قدوم کشتی اول بامداد که هنوز تاریکی شب زایل نشده بود بمجلس شتافتم
دیدیم که اقریطون پیش از من بدر زندان حاضر شده چون در بگشودند و داخل شدیم اقریطون
عرض کرد که سفینه فردا یا پس فردا داخل میشود چه وقت تنگ و از دست رفته و کوشش ما در
شاید بعذری از مال دفع شر این قوم از تو بکنیم و پنهان از این شهر بیرون میبریم منتقل شویم و

چون اینجا باشیم دیگر ایشان را بهانه دستی نخواهد بود سقراط گفت ای اقریطون خود جمله
متکلمات من بیجا در صدد رهم عبرهند وعده دیگر مانع است از این فعل اقبح بیرون رفتن از این
مگر نیست اقریطون گفت سخن مال و عقوبت که عرض کردم مبنی بر آن نبود که تو را غرامتی افتد حال اگر
ما میدانیم که تو را مالی نیز و در وسع تو نیست که خود را با مال خود نجات بخشی لکن ما مال اموال الفتیه دیگر
خواهند و زیاده از آن نیز هست و همگی بطیب خاطر خواهان و جویان ایم که نفس شریف تو را
گزندی نرسد و ما بچنین مصیبتی مصاب نشویم اگرچه جمله اموال ما در عوض آن رفته باشد
سقراط گفت ای اقریطون این شهر که با من اجتماع مسرود و این قوم که بعض از ایشان این که ندیم نسد
شهر و بلد من است و مردمش جنس من و قوم من و نوع من سبب آنکه با وجود اتحاد بلد و جنس
ایشان قتل من روا داشتند و از من نسبت با ایشان نخواهی که کسی بدان مستحق قتل شود صادر
نشده چرا اینکه در جوار موافق ایشان بنشینم و بر افعال جابره ایشان طعن منمایم و انتقال خود
بامنست هر جا باشم اگر بخروج از این بلد و از میان این قوم قادر بر بی خروج از انتقال در این
این انکار و عزت قادر نیستم پس هر جا روم و در هر بلد که باشم عاقبت همین سخن و مقتضی محتوم
اقریطون گفت اگر بر نفس خود مهربان نیستی فرزندان و عیال را بالاد ادنه و ایشان را ضایع و بیعنی
روا مدار حکیم گفت اگر ایشان را بیرون ببریم لحظه همین ضایع چنانکه گفتم ایشان را لا اخوه خواهند
بود و ایشان ایجاد بعرض عدم ضایع بسبب وجود شما دوستان و همتایکان بیشتر و بدان
سزاوار نیند ای اقریطون اگر قرضا ناموس متمثل شود بصورت مردی و مرا گوید ای سقراط
آیا نیست انکه من احوال تو حیثیت پدر تو و سبب من تو مادب بادب گردید و تو نیز
ندیم نیز نعمة کافی متنبر گشته چه گوئی آیا آن هست که من در جواب وی نتوانم گفت که نه آیا البته
حق واقع را کران از ادست همچه ایجز او گفتنا باید که بگویم اقریطون گفتنا البته ایجز حق است بایدکه

گفت

گفت بار حکیم گفت چگوئی اگر گوئی که از عدل میتوان شمرد انرا که کسی بر تو جوری روا دارد
و ظلمی بر تو نماید تو دیگر بار ظلم کنی و بر عزاو جور بر تلافی آباد روا است انگه در جواب او گویم
بلی اقریطون گفت نه کجا روا باشد که چنین جواب گوئی دیگر باره سقراط گفت پس اگر
ناموس بگوید بیرون شدن تو از صبر بر ایجر حکام بدان حکم کرده صبر فرو رفتن از ناموس
هست با انرا ابا روا میداری که گوئیم نه خروج از ناموس و نقض از ناموس هیچ بلکه سبب
اقریطون گفت روا نبیداریم که این جواب گوئی این وقت سقراط گفت پس روا نباشد که این
غاصبان بر من ظلمی کنند من ظلم بر ناموس کنم و در بین معنی میان ایشان بسیار جاری و دایر
گردید عاقبت اقریطون گفت اگر وصیتی و امری در خاطر شریف باشد که مرا از مانی از آن پیش
کبر که وقت ناو سعی چندان نیست گفت همانا چنین خواهد بود زیرا که دوش خوابی دیدم
کرد که لا الله آن سیکند بعد از این چون در اسطوره ز یکر ایشان عزم بر قتل وی در ان روز کرده
بودند تا مدار همان روز موافق عادت هر روزه برد زندان حاضر شدیم و چون سجان بنامد و
ما را ندید و در بگشود همان قضاة یازده گانه آمده بودند و داخل سجن شدند و ما در خارج زندان
در ایستاده بودیم پس مدتی انجا درنگ نمودیم بیرون آمدند و بعد از آنکه بر وی نهاده بود بگشودند
انوقت سجان آمد و ما را گفت داخل شوید چون در رفتیم و برابر دیدیم و برابر همان سریر که
بر وی سربران بودی نشسته و چون سلام کردیم و ادام کرفتیم دیدیم که از سریر فرود آمد و با ما بر زمین
بنشست پس ساقهای خود برهنه کرده و از انجا دید و دستی بر جوانب آن بمالید و میگفت سبحان
الله چه عجیب است فعل بساست الحیر چگونه اضداد او را بیکدیگر اقتران بخشیده نمیتوان یافت
لذتی که الام در پی نداشته باشد و نه المی که در عقب آن لذتی حاصل نشود اینزمان ما را الذتی
حاصل است بر عقب المی که از ثقل حدید حاصل بود اینجیز از وی سبب شد که کلام در انطفا

نفسانیه شروع افتاد والمراد بافت تا سخن بمعرفت نفس کشید تا غایتی که هر چه بوسیله شد از علم
نفس بقول منقول مستغنی جواب گفت هماره روش که معهود بود از وی خال سرور دار شکفته
روی در سخن و گاه گاه در اثنای آن مزاح نمودن و ما همگی از شهامت و قوت نفس او و بیم
پروای مرگ نداشتن در حیرت و شگفتی مانده بودیم زیرا که توقع ما از وی ما جملگی را کدام
واز همه کار باز داشته و دیدار انبات حق واستقصای در اظهار آن اصلا مانع نیامده
معهود و عادات خویش انحراف نداده بود لیکن شمیاس نام از جمله حاضرین با وی بر سبیل اعتذار
از کثرت سخن گفت حقیقت آنست که مبالغه ما در سوال از جناب حکیم در چنین حال سماجتی فاحش
است و ترک سوال و تفتیش از بحث مرا داشت که بر دل حسرتی عظیم خواهد بود
زیرا که نخواهیم یافت بعد از وی زبانی دیگر کسی که هر مشکل که خواهیم از وی گشاده تواند شد حکیم
گفت ای شمیاس هر چه را خواهی چندانکه باید بحث واستقصا از آن بکن که همان بحث واستقصا
مطلوب وخواهش منست وحرص و خواهش من واستقصا و رسیدن بکنه اشیا در این حال
و در غیر این حال یکیا انست که اگرچه از یاران و دوستان گریه و شیون بینم [illegible] بیشتر اما خاطر
و شیفتم [illegible] دلایل که پیوسته از من میشنیده اند اکرم برادران اشراف افاضل و [illegible]
فضایل می‌پیوندم مانند اسقلادوس و امارس و ارقلیس و دیگر گذشتگان که ایشان را افضل
علمی و عملی حاصل بوده جمعی دیگر را هم سوای مذکورین بر بیفزود و چون سخن در نفس با انقطاع انجامید
و معلوم داشته که قوم را مقصود از وی سوال از هیئت عالم افزونتر است و آنکه اعتقاد او
در خیر و شر چیست لاجرم آغاز کرده گفت ما نخست اعتقاد کرده و بیان نموده ایم آنست که عالم کره
و افلاک بعضی بعضی محیط اند واعظم از همه از جمله محیط و حاوی و حرکات اشیاء بر وجهی
مکرر دار شایسته اند واما انجم جماعتی دیگر همی گویند در هیئت عالم و کیفیت حرکات زمین

گفت

سخن
بنا داشته که در این ابواب گفته اند و سر کرده قضیه‌های طولانی در اجتماع فی ذکر کرده اند آنها که
شعرا و [illegible] گفته اند از آن شعرا که میخواهند در الهیات سخن گویند مثل اومیرس و
واسیدوس وانبدقلیس بعد از [illegible] اما آنچه ما گفته ایم در نفس و در هیئت ارض
و افلاک اختراعی نکرده ایم و خلاف حقی نگفته ایم واما آن راهها و اقوال دیگر هیچ از آنها کار
حکیم نیست و چون فارغ شد از آنها گفتا اکنون گمان میکنم که وقت شد و در آمد ساعتی که
باید که غسلی [illegible] کنیم و زنان را تکلیف نیست که مرده را انجام برند زیرا که وقت میگوید
و ما نیز در زاویه [illegible] ببریم واما شما بخانه و اهل خویش باز گشت کنید این بگفت و برخواست و داخل
خانه شد که غسلی بر آورد و زمانی دراز بماند و ما بیکدیگر ذکر اندوه و جدائی او و محرومی	مدان
بر کان اشتغال [illegible] او میکردیم که بیرون آمد غسل کرده و طلب نمود فرزندان و اهل
خویش را دو پسر صغیر و یک پسر کبیر بودند پس وداع کرد ایشان را و وصیت فرمود هر چه
میخواست پس رخصت انصراف داد ایشان را و گفت اقریطون او را که چه میفرمائی ما را کرد
باره اهل و ولد تو بجا آوریم گفت من در این باب سخن جدید نمیگویم همانست که همیشه میگفتم
که باید سعی و اجتهاد شما در اصلاح نفوس باشد که چون شما این کار کرده باشید مرا و هر کس را
که با من راه نسبتی داشته باشد خوشنود و مسرور کرده خواهید بود دیگر باره اقریطون گفت
در باره خویش چه میفرمائی که بعمل آوریم بعد از رحلت پس بخندید و روی بجماعت آورده گفت
اقریطون باور نمیدارد آنچه از من میشنود و نیز آنکه گوینده و شنونده اوست مگر سقراط
و گمان ندارد که آنکس که قتل بروی واقع خواهد شد بغیر جسد سقراط ومن کان
که بعد از [illegible] از میان شما روانه خواهم شد بعد از حلول انتقال ای اقریطون اگر این باب
هر چه خواهی بکن در [illegible] جناب قضات بازده کانه آمد و [illegible] سقراط با ستاد

وگفت ایها الحکیم لا تنبئنی و مناسب آنچه دیده و دانسته‌ام از اخلاق تو انسکندر بو من ختم نکنی
چون بگویم بشنوی دوائی که لازم و ناچار شده تو را اشربه‌ای آن و مراد از آن مدخلی بدانی
و علت و سبب حرقضاه نا رسیده کانه دیگر با استادی که من ماموریم و سخن المامون معتمد
مسلم و مشهور و من معترفم بانکه تو فاضلی بی کسی از آنانکه داخل این موضع کرده بوده باشند
پس بشنو این دوا را طبیب نفس و بر او لازم صبر بر نهای این بگفت و بچشم سوی ما التفات
کرد و از آن موضع کرد رو به سقراط استاده بود و بگوش شد گفت چنانکه گفتی میکنم و بتوجه
جماعت شده گفت چه خوب مرهمی است این شخص در این وقت مگر نزد من آمده و پیدا کرده سخن
خوبی دیده‌ام دیگر متوجه افریطون شد و او را بگفت بگوی امر او را تا بیاورد آن شربت را
اگر حاضر و مهیا شده و اگر هنوز سعی آن ننموده بگوی تا خوب سعی نماید و بگو بسایند و
فریطون گفت هنوز آفتاب بر دیوار است و چیزی از روز باقی است باز سقراط گفت بگوی
مردم را تا شربت را بیاورد ابنوقت فریطون ملازم خود را طلبید و سخنی با وی گفت ملازم
رفت و بیرون رفت و دیر بودی باز آمد و با وی همراه و قدح شربت بدست داخل کرد پس
نگاه کرد سقراط بسوی او نگاهی از روی خبیث و دست دراز کرد قدح را از دست وی بگرفت
و بجانب او التفات نمود و گفت میتواند بود که از این شربت قدری بگیرم دیگری بر این کفایت کنند
باقی گذاشت خادم گفت که قدری بگیرد را که خرد و ساخته اند بیش از آن نیست سقراط گفت
تو معرفت داری خبر دیده که بعد از آشامیدن این شربت چه باید کرد گفت بغیر از این نیست که
چون آشامیدی بگردی خواهی کرد چون ثقلی بگیرد بایها بنشین خواهی خوابید پس سقراط
آن قدح کرد و دست داشت بر سر کشید و جماعت را از دیدن آن حال صبر نماند و هر یکی بر درد
آمدند و آوازها بلند شد ابنوقت متوجه ایشان شد و ملامت نمود و موعظه کرد و گفت تا

زنان را

زنان را از آنجا دور کردیم که آنها واقع شوند و آن از آن در کنند باید مید او وی میگوید من
از جمله ایشان دوری خود بوده برفتند آن چنان حکیم صد بیتی میکرد بهم اما از شرم او
خاموش شدم و چون زمانی اندک بگذشت شروع کرد در زدن و خادم را گفت که پاهایم
شدند گفت بر پشت بخواب و شروع کرد در مالیدن و فشردن پاهای وی و میپرسید که
احساس این فشار میکنی گفت نه محکم تر بفشار دید و میپرسید باز گفت نه پس ساقش بفشار دید و
و میپرسید باز گفت نه و چنان دیده شد که خشک شده سرد و فسرده میشد تا نزدیک کمرگاه
ابنوقت از نزد وی برخاست و گفت همینکه اثر به عضو قلب رسید کار وی تمام است
گفت سقراط افریطون را که اسقلابیوس را خروسی امانتی است از او بوی برسانید و تعجیل
کنید فریطون گفت موافق فرموده میکنم و دیگر چه میفرمائید بفرمائید تا بکنم این سخن را جواب
نگفت و چشمانش شاخص شد پس فریطون چشمانش بپوشانید و لحیتش بر هم بست این است
خبر سرگذشت سقراط که هیچ کس در روزگار یونانیین افضل از وی نبود و خبر الحبیب را
حاضر کیان بوده فاذن گفت جماعتی از اصحاب سقراط پرسیدند که افلاطون حاضر بود گفت نه
از برای آنکه او در آنوقت مریض بود و قادر بر حضور نبود سیلیقوس المهندس الیونانی بعد
از زمان اقلیدس است و در وقت خود تا مدار بوده و از زمین یونان با فاده این علوم متعدد
و مشهور و بر او شاگردان و اصحابند که با او و انتساب او شناخته میشوند اصلش از روم بوده
از تصانیف مشهوره او یکی شرح کتاب اقلیدس دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه و غیر آن
سند بن علی المنجم المامونی منجمی بصیر و بر تدبیر نجوم و عمل آلات رصد و اسطرلاب خبیر
و در وقت خود یگانه فضلا و عدیم النظیر بوده بخدمت مامون اتصال جست و خلیفه ویرا تکلیف
اصلاح آلات رصد کرد و آنکه در شماسیه بغداد رصدی بنیاد کند پس شروع در آن نمود و

مواضع کواکب را تعیین کرد لیکن بسبب فوت مامون با تمام نرسید و منسوب بوی زیجی است
که مدار عمل منجمین تا زمان ما بر آنست و فاضل مذکور یهودی الاصل است و بر دست
مامون بشرف اسلام یافته و اوست بانی کنیسه که در عقب باب الشامیه است در حریم خانه
معز الدوله و مردم را بر امتحان و آزمون ارصادی که بیحیی است داشتی از غایت وثوق که
او را که بسبب بینش خویشتن بودی و تصانیف وی در نجوم و در حساب مشهور هستند
سابور بن سهل طبیب بیمارستان جندیسابور بود در فن طبابت عالم و فاضل و مقدم بوده
و بر انتصانیف مشهوره معتمد اطبا و استاد از انجمله قرابادینی که در بیمارستان و دکاکین ادویه
فروشان دستور العمل است مشتمل بر بیست باب نصرانی الاصل است و توفی شرف ذی
در ذی الحجه سنه خمس و خمسین و مأتین وفات یافت سلمویه بن سنان در وقت خویش طبیبی
بی مثل و در خدمت معتصم اختصاصی تمام داشت حتی آنکه چون سلمویه وفات یافت معتصم گفتی
زود باشد که من نیز بوی ملحق خواهم شد زیرا که مسلک حیوة و مدبر جسم من بود حنین بن اسحق آورده
که سلمویه در صناعت طب عالم بود و چون مریض شد معتصم بعیادت او رفت و نزد وی بگریست
و گفت که لا لشکن مرا بکسی که بعد از تو بکار من آید گفت یا امیر الخلیفه بر تو باد بابن بوالفضول یعنی
یوحنا بن ماسویه لیکن طریقه آن باشد که از مرکباتی که او دهد هر کدام اخلاط و اجزا آن کمتر
باشد اختیار نمائی و چون وفات یافت خلیفه در آن روز هیچ نخورد و فرمود تا جنازه
او را بدار الخلافه آورند با شمع و بخور و چنانکه طریقه نصاری است بر وی نماز گذارند خود
بر موضعی بود که مشاهده ایشان مینمود معتصم مزاجی قویم سلمویه او را هر سال دو فصد میکرد
و بر عقب هر فصد دوا میداد بعد از آنکه یوحنا مباشر شد خواست عکس آنکه سلمویه میکرد کند
دوا را قبل از فصد دوا داد و چون معتصم دوا بخورد خونش گرم گردید و بر شبا نجامید و

پوستش

پوستش جمیع بکاهید تا بعد از بیست ماه از وفات سلمویه وفات یافت حسین بن عبد الله
حکایت کرده که میان من و سلمویه دوستی و مودت بود روزی بر وی داخل شدم همانا توقف
از حمام بر آمده بود و عرق از جبینش روان چون بنشست خادمی بیامد و مائده کوچکی نزد
وی نهاد در آنجا کبابی کرده بود آن بود و چیزی دیگر در ظرف علیحده و سر نان نمک و یک
پیاله سرکه دیدم که همه را بخورد و بعد از آن بوزن ده درهم شراب با آب ممزوج کرده بیاشامید
پس دست بشست و شروع کرد در تغییر جامه و بخور کردن از اینها که فارغ شد متوجه من
گردید گفتم چه بود اینکه کردی گفت مدت سی سال است که معالجه سل خود میکنم بعینه آنچه
دیدی بخورده ام کباب گوشت دراج و کاهی با روغن بادام پخته و بورشکرده و انیقه
سرکه که دیدی و هر وقت که از حمام بر آیم محتاجم که بزودی تسکین حرارت نمایم تا نشف
رطوبت بدن نکند پس او را بغذا مشغول میسازم و سلمویه از خدمت دار الخلافه حاصل داشت
سیاستی نیکو و قاعده دانهای بکمال با عقل طبیعی حافظ و حسن رای و نظر در عواقب امور
خویش در رای عامه دوستان سموئل بن یهودا مغربی حکیمی بوده یهودی مذهب و وطن
من آنکه از اهل اندلس است با پدر بشی بلاد مشرق منتقل شده پیش فقها از حکوم حکمیه
مبادئ آنرا اما پسر سموئل مذکور فنون حکمت را حاوی در ریاضیات احکام و فواید و نوادر
از اجامع بوده و در عدد و هندسه تصانیف دارد از انجمله کتاب در مثلث قایم الزاویه تمام
و شکل اول از او در غایت خوبی نموده حتی تحدید عدد صور و مقدار مساحت بر صورت تمام
بیان نموده و تصنیف کرده از برای مردی از اهل حلب که وی را شرف گفتندی و دیگر بشکل
مبرهن در مساحت اجسام مختلط و استخراج مقدار اجزا آن مجهول باشد اختراع اوست و
کتابی دیگر در طب تصنیف نموده پس بلاد آذربایجان رفت و خانواده پهلوان را مراد دولت

ایشانرا خدمت کرده در بلده مراغه مقیم شد اولاد او انجا بطریقه وی رفتند در طب و او
بشرف اسلام در آمد و اورا اینکو داشت وکتابی در الحاد مغاربه یهود نوشت وکذب دعویها
کرد و رموز ایشان میکرده‌اند باز نمود و مواضعی که دلیل بود بر وقوع تحریف و تبدیل از ایشان روشن
و انجه درین باب جمع کرده محکم و متقن ابراز نموده و در حدود سنه سبعین وخمسمائه در مراغه وفات
یافت سلامة بن رحمون ابو الخیر الیهودی المصری هر بار که ابو الصلت وغیره برای من حکایت
کردند که در مصر از اطبا کسی که دیدیم و او را در شمار اطبا میتوان آورد مردی است یهودی مسمی
بسلامة بن رحمون مکنی بابی الخیر زیرا که بخدمت ابی الوفا مبشر بن فاتك رسیده و ازوی اخذ
نموده بدان سبب از اقران ممتاز کرده بمثل کسی که شاگردی علی بن رضوان کرده و بعضی
از کتب جالینوس بر وی خوانده و هم این مذهب خود را در مقام تدریس همه کتب منطق داشته
و بزعم خویش جمیع کتب فلسفه و الهیه را شرح و تفسیر و تلخیص نموده اما بنود بحسب تحصیل
و تحقیق بان حد که خود گمان میداشت بلکه بیشتر کلام را کم میکرد و در عین جواب مبالغه بعد
اول بار که میان من و وی ملاقات واقع شد چند مسئله از وی پرسیدم مسایلی که فهم انها
بدو مطولی در کار نبود پس جوابها گفت از انها که معلوم شد مرا که خوب تصور نکرده و
در سخن همه انها را دو مثل او در این دعوهای بزرگ بعد از ان و اماندن در چیزی
سهلی از انچه فن خویش میپنداشت مانند قول شاعر بیت پهلوانان دم از دو زنند ؛
غافلند ملت سواریشان بشکست ؛ سلامة مذکور تا حدود سنه عشر وخمسمائه در حیوة
بود زیرا که همین سال است تاریخ دخول ابی الصلت ببلاد مصر حرف الشین المعجمة فی اسماء
الحکماء شجاع بن اسلم بن محمد الحاسب المصری المکنی بابی کامل فاضل وقت و عالم زمان
خویشتن و در فن حساب مسلم بوده تلامذه که بعد از من ترتیب وی برخاستند و بتصنیف

درین

درین نوع از من بماند شیخ الاعمی المنجم البغدادی میزد در بغداد از حوادث نجوم و احکام
سخن میگفت و ابن فن اهل و بر ابجدی حساب میکرد هر که پیش وی میبود که طالع وقت سوال
میگرفتی و بعد از آن او احکام بیان نمودی غرس النعمة محمد بن هلال در کتاب خود آورده
که پدرم برای من حکایت کرد و گفت جماعتی بودیم مثل ابو علی جوابی و ابو الحسن دیلمی و
ابو طاهر طبیب علوی و غیر ایشان و بدعوت ابی القاسم بن دنا رفتیم ابو الحسن نجمی در راه بر خبر
و از هکوی درخواست کرده که با او بخدمت مؤید الملك بن علی رخجی که وزیر وقت بود برای کاری
با وزیر بود انشتی بطریق شفاعت بروم در اثنا راه شیخ اعمی را دیدیم و شنودیم که چیزی از
علم نجوم میداند لیکن بسیار زیرکی و فهیم بودی بسیار بودی که سخن میگفتی و ذات ... را
گفتیم طالع وقت ببین و چیزی از پیش اعمال اجتماع عرض که امروز نکجا میرویم و چون خواهد
شد گفت همانا در ... عمی را بهمراه خود بردیم تا مجلس استادیم که میرویم تا احکامی که خواستیم بگوید
پس غلامی که با وی میبود طالع وقت بگرفت و او بعد از تاملی گفت شما بان مهمانی گفتیم در بیت
گفت انجا اسبان بسیار که انرا پیش شما خواهند آورد و ابو الحسن که با شما است کاری دارد و شما
منتشر شده ابو الحسن چون بشنید و برانکار کرده و گفت انها چیزی بغیبت که از نجوم مستفاد
جز این نیست که حدث رشتی نور اعدوی شده زند کافی تحت شاید نور اعدای بالجمله از وی جدا
شدیم و قصد خانه وزیر کردیم اما چون نزدیک خانه حاجب ابو الحسن بوی دادیم و مطالعه نمود
باز کرد و اجابت نمود قصه خبر دادن شیخ منجم را نقل کردیم برای اینکه شاید نقیض گفته او
کاری کند فاید نداد و باری از انجا بخانه ابن الوثاد رسیدیم و منتظر بودیم که از قول شیخ منجم انکه
اسبان بجز خود نزد شما خواهند آورد چه اثر ظاهر خواهد شد دیدیم در آخر طعام طبقی بر
پیش آورده که بیضه تخم مرغ و با قلا و گوشت از انقلیبی از نوع البیخنه از ترکیب انها رنگی که بنوی

برنگ آسمان حاصل شده و جاهای زردهای نجم مرغ بران افکنده معاینه چون بخور نموداد
بودی پس همگی در عجب بماندیم از خبر شیخ نجم و در المجلس سخن ما و حدیث ما از اعاده
ابن قصر و خوض در آن در گذشت حرف الصاد المهمله فی اسماء الحکماء صاعد بن
هبة الله بن توما النصرانی البغدادی المکنی بابی الکرم طبیبی نیکو معالج بسیار اصابت مبین
قدم و بنا در این باب سعادتی بوده و از اصحاب مروت و امانت بوده در ایام ناصر عباسی ترقی
کرد تا آنکه بدین منزلت رسید و در حفظ اموال الخاصة موثوق به و محل اعتماد و هر امر از امور خطیر
دولت بوی مسالمت وی بعز رسانیده شدی و هر وقت رخصت دخول بر خلیفه داشتی
و مجلس و مسالمت خاص خاص بسیاری از خاص خمندان بنجاح انجامید و وسیله سر و دستگیری
از ناس گردید بود کسی که از وی راضی و شاکر نباشد ناصر خلیفه در اواخر ایام خلافت
ضعفی در باصره هم رسید و اکثر اوقات سهوی و نسیانی در اطاری کشتی و چون کار
مطالعه عرایض و مکاتیب اطراف معطل خواستی شد زنی از زنان بغداد به معرفت فرستی
نسیم اخبار فرموده مقرب کردانید و او خطی قریب بخط خلیفه نوشتی و او را امر فرمود تا
کرد در خلوات قراءت مکتوبات میکرد و جوابی که خلیفه فرماید می نوشته باشد و خادمی را
نیز از نزدیکان کرد بر تاج الدین دمشقی که تبدیل یافتن مذکوره شریک کردانید و چون
حالت سهو خلیفه در تزاید بود چنان شد کار از آن کردید که جوابها انحرف بخاطر خود می
رسیدی نوشتی که گاهی صواب و گاهی خطا و با تاج دستک رشتی نیز همین صورت واقع میشد
تا آنکه وزیر قمی ملقب به مؤید الدوله عریضه بحضرت خلیفه فرستاد چون جوابات بازآمد
خللی بین در آن دید متوقف شد و امری منکر مشاهده کرد پس طبیب مذکور صاعد بن
توما را طلبید و این راز با وی بگفت طبیب صورت حال از ضعف بصر خلیفه و طریان

سهو و نسیان و عمل تاج الدین دمشقی شرح بتفصیل باز نمود از آن وقت وزیر در امضا اجوبه
کرم و فوق مصلحت دیدی متوقف میبود و دمشقی نیز چون از اطلاع وزیر مطلع گردیده بود
و خبر ایشان فرصتی مغتنم بدست افتاده راه وصول بر بسیاری از اغراض دنیوی بر خود مفتوح
میدیدند و دانستند که اطلاع وزیر بر صورت حال حاصل نشده مگر از جهت مذکور لاجرم طبیب را
دمشقی با دو نفر معتمد داشت که طبیب را از میان بردارند و ایشان دو برادر بودند که
ایشان را پسران فخر الدین خواندندی از مردم واسط یکی ملازم دیوان و دیگری بطال بودی
تا شبی از شبها که طبیب از خانه وزیر متوجه دار الخلافه بود کمین وی نشستند و چون بپای
درب قلعه که موضعی تاریک بود رسید کاردها برکشیده چندین زخم بر وی زدند و غلامی
و مشعلداری که با وی بودند بگریختند و طبیب بعد از آنکه بر زمین افتاد برخاسته در
هزیمت شد تا بباب حجرة الحراس رسید و ایشان در عقب وی آمدند یکی از ایشان دررسید
و دیگر زخمها رسانید و حکیم مقتول شد و او را بفراش رسانیدند در همان شب در منزل خویش
مدفون گردید و هم از دار الخلافه و هم از جانب وزیر جماعتی بمحافظت خانه وی تعیین شدند
زیرا که ودایع بسیار از اهل حرم و حشم خاص نزد وی میبودند و در جستجوی قاتلان آمدند
عاقبت شناخته شدند و ابرهیم بن خلیل الثانی را بگرفت و امر شد که در همان موضع شکمهای ایشان بدریدند
و در باب المذبح بیاویختند و این قضیه در شب پنجشنبه ثامن عشر جمادی الاولی سنه
عشرین و ستمائه واقع شد صاعد بن هبة الله بن المؤمل النصرانی الحظیری المتطبب المکنی
بابی المؤمل اصل وی از حظیره و در بغداد متوطن بودی و برا مادری نیز میگفتند و این کلمه
نزد نصاری از اسماء کنیساست و عادت ایشان آنکه فرزندان را نامی نهند نزد کلیسا
و چون بکنیسه بردند و در بابه او رسم معمودیه بعمل آورند بکر بابه و برا نامی از نامها

صنالجبن هند طبیب مذکور در خدمت ناصر خلیفه قرب و منزلتی تمام داشت و مالی وافر جمع
اندوخته بود و معرفت تمام منطق و سایر انواع فلسفه داشت و لیکن خالی از کبر و حمق نبود
و در ابطال مذهب منسوب داشتندی همواره بتتبع کتب حکمت بخط خویش مشغول بودی و خط بسیار
طبابت را با قرب و منزلتی تمام بانجام رسانید تا در عشرین ذی حجه سنه احدی و تسعین و خمسمائة
در بغداد وفات یافت صالح بن بهلة الهندی طبیبی است نامدار از اطبا هرون الرشید
معالجات بر قوانین اطبا هند نمودی و اصابات از وی ظاهر گشتی و بر طریقه هند از تقدمه
معرفت خبر از احوال که آینده بودی و از عجیب خبر وی آنکه روزی رشید در روزها هنگامی که
موائد پیش او بردند چون طلب جبرئیل بن بختیشوع که طبیب خاص خلیفه بود کرد و او حاضر نشد
بر وی خشم گرفت و او را لعن نمود در مجالس جبرئیل حاضر شد خلیفه پرسید کجا بودی و بر عدم
حضور دشنام داد او عرض کرد که اگر خلیفه برای آنکه ملوک خود را عتاب میفرماید بر ابرهیم
صالح بن عم خود بکند همانا لایق بمقتضای مقام خواهد بود خلیفه پرسید که خبر ابرهیم بن صالح
چیست عرض کرد که از وی بحالی مفارقت کردم که ظن من آنست که از وقت عشا در نگذرد که وفات
یابد این خبر خلیفه را بجزع آورد و فرمود تا موائد برداشتند و گریستن آغاز نمود جعفر بن یحیی
وزیر عرض کرد که یا امیرالمومنین جبرئیل طبیبی است طبابت بر قوانین اهل روم و صالح بن بهلة
در معرفت قوانین هند نظیر جبرئیل است در معرفت قوانین روم اگر فرمان باشد صالح بن بهلة
بفرستیم تا ملاحظه احوال ابرهیم نموده خبری باز آورد پس خلیفه اذن داد و جعفر بیرون آمد و صالح را
روانه کرد بعد از زمانی که صالح باز آمد جعفر بعرض رسانید که صالح رفته و اینک باز آمده خلیفه
بفرمود تا او را در آوردند و چون خبر پرسیدند عرض کرد که یا امیرالمومنین تو امام و مقتدائی
و عقد ولایات قضاة و حکام بفرمان تو میشود و اگر تو بدان حکم فرمائی زن سه طالق گردد اگر

کرفتن

کرفتن از غلامان و کنیزان من گواه میگیرم بر نفس خویش هر کسی را که حاضر مجلس امیرالمومنین است بر آنکه
هر مملوکی که صالح بن بهلة را است همگی آزاد باشند لوجه الله تعالی و هر دابه که در ایر من است حبس و
وقف باشند فی سبیل الله و هر مالی که مرا باشد صدقات بر مساکین و هر امرأة که مرا است
مطلقه بطلقات ثلث البته اگر آنکه صالح بن ابرهیم را امشب با زن علت که در وی است آغاز شده است
فوت در وی دهد رشید را از شنیدن این سخن عجب آمده گفت یا صالح بر غیب قسم میخوری صالح
گفت یا امیرالمومنین حاشا که من در این خبر از من در غیب باشد قسم یاد کنم و لیکن علم این خبر بسبب که
بر وی دلیل باشد و ایجاد دلیلی بین و نشانی واضح است بتوفیق الله خلیفه را ملال برطرف
و خاطرش منبسط گردید و رغبت طعام فرمود و نبیذ حاضر کردند و بشرب آن مشغول شد اما
چون وقت عشا در رسید ناگاه از جانب صاحب برید از بغداد مکتوبی بمجلس خلیفه رسید
که ابرهیم بن صالح وفات یافت خلیفه استرجاع کرد و در وی ملامت و توبیخ جعفر بن یحیی آغاز نمود و لعنت
میفرستاد هند را و طب ایشان را و میگفت و اسوأتاه چگونه باید که ابن عم من المجاز جرع غصص
موت میکرده و من بشرب نبیذ مشغول بوده ام پس فرمود تا ظرف نبیذ را با آب و نمک ممزوج کردند
و از آن می آشامید و قی میکرد چند آنکه هر طعام و شراب که در معده او بود دفع کرده بود و چون
صبح شد متوجه خانه ابرهیم بن صالح گردید خدام المجاز خواستند که خلیفه متوجه آن گردد که
سریرها و مسندها و متکاها در آن بود نزد ما که مائل بفراش نموده و بر شمشیر خود تکیه کرده و بایستاد
و گفت در مصیبت امیر خویش شما بینید که او جز بر فراش نشیند بر چه باید این مسندها و متکاها
و به همه فرش نشست و از آن روز باز سنتی شد بنی عباس را که در وفات مصائب بر بوریا و فرش
نشینند و صالح بن بهلة در برابر رشید ایستاده بود نزد و همه عزا و هیچکس هیچ کلمه متکلم نمیشدند
تا آنکه رایحه مجمرها ملتهب گردید ناگهان صالح بن بهلة آواز بر آورد که الله الله یا امیرالمومنین

از آنکه حکم کنی بطلاق ازواج من نیز ترویج کنند ایشان مرا کسان و خال آنکه حلال نباشند ایشان
والله الله یا امیر المؤمنین از آنکه بیرون آوری مرا از نعمتی که در آن بی آنکه مرا حقی شده باشد لازم آید
الله الله یا امیر المؤمنین از آنکه ابن عم خود را زنده دفن نمائی والله که ابرهیم صالح مرده است
ابتغفه مرا رخصت فرمای تا بروم و در روی نظری کنم اما الخلیفه التفاتی بسخن وی ناظر
ننمود و صالح این سخنان را چند بار باواز بلند باز گفت تا خلیفه فرمان داد که حاضر شود
چون صالح داخل شد زمانی برنیامد صیحه تکبیر جماعت که بر سر ابرهیم حاضر بودند بلند شد
و صالح بیرون دوید تکبیرگویان و گفت یا امیر المؤمنین برخیز تا عجیبه ترین امری مشاهده فرمائی
پس رشید برخاست و با جماعتی از خواص داخل شد و صالح سوزنی که با خود داشت بیرون آورد
و در میان ناخن ابهام دست چپ و گوشت آن فرو برد و دید که ابرهیم دست خود باز کشید
صالح گفت یا امیر المؤمنین میت احساس وجع میکند و دیگر گفت یا امیر المؤمنین خوف آن دارم
که اگر در این حال او را معالجه کنم و او با خود آید و بیند خود را در کفن با رایحه حنوط بر بیند دلش
بترکد و از خوف بیرون جهد پس مصلحت آنست که بفرمائی تا کفن از وی باز کنند و در شستن
بدن او آثار حنوط مبالغت نمایند و جامهای معتاد بپوشانند و در خوابگاه معتاد بخوابانند
انوقت بر من است که معالجت کنم او را در حضور امیر المؤمنین چنانکه در ساعت با امیر المؤمنین سخن
گوید ابو سلمه راوی این حکایت گوید که رشید مرا فرمود تا جمیع انچه صالح گفت بعمل آوردم از نزع
کفن و پوشانیدن ثیاب معهود و نقل وی بخوابگاه معتاد بعد از آن رشید در نهایت سرعت
روان شد و من در خدمتش بودم تا بیامد ابن ابرهیم آمد صالح نیز بود تا انظر نه مغربی کندش و منجم
بیاورند و از آن کندش در بینی او بدمید و بعد ساعتی بینی برآمد که بدنش بحرکت
حرکت آمد پس عطسه زد و راست بنشست و چون خلیفه را بربالین خود دید در دست و

پایش

پایش افتاد و خلیفه سرش در کنار گرفت و گفت از حال خود ما را خبر ده گفت یا امیر المؤمنین بیش
از این نمیدانم که مرا خوابی گرفت خوابی که هرگز بخاطر ندارم که بدان لذت خوابی کرده باشم اما در خواب
دیدم که سگی متوجه من است دستی برو افشاندم که از خود دورش کنم ابهام دست چپ مرا بگزید
هم چنانکه بانگ برآوردم بیدار شدم و طرفه آنکه وجع آن الم را که بیدار بودم نیز احساس میکنم و اشاره
سوزن کرد بهمان انگشت که صالح بن بهله سوزن در آن فرو برده بود بالجمله ابرهیم بعد از این قضیه زمانی دراز زندگی
یافت چنانکه عباسه بنت مهدی و حکومت مصر و فلسطین بمحله ایشان داد و بعد از این قضیه وفات
وعافت در مصر وفات یافت و قبر وی در آنجا است **حرف الطاء المهملة فی اسماء الحکما** **طرپوس**
از حکماء طبیعیین است و در انقیقی است سوم بکتاب اربعه اما آنکه در چه مکان بود و در
کدام زمان هیچ معلوم نیست **طیموخارس** حکیم ریاضی بوده با هیات فلک و صناعت رصاد
عالم بوده و کواکب را در زمان خویش رصد کرده و تحقیق مواضع هر یک نموده ارصاد و بطلمیوس در کتاب
مجسطی بطلمیوس ذکر کرده و گفته او بچهار صد و بیست سال بر من مقدم است **طیمقروس** با
از حکما هفتگانه است که سعادت بینا لتار هر ایشان دیگری تکرده و اغلب آنکه وی صاحب تنجیم
چنانکه در بعض کتب مذکور شده کتاب موالید بر طریق وجوه وحد از تصانیف اوست
الطیفوری المتطبب حنین بن اسحق چند کتاب در طب بوی منسوب داشته و او را بفضل و
تقدم و حذاقت ستوده و وی جد اسرائیل بن زکریا الطیفوری طبیب فتح بن خاقان است و لقب
از آن یافت که طبیب طیفور مولی خیزران مادر مهدی و رشید بود نزد هادی کمال منزلت و اعتبار
داشت یوسف بن مهدی مولی ابرهیم بن المهدی میگوید از طیفوری پرسیدم که در میان مردم
شهرت دارد که هارون و هادی را نخوت اعجاب گشاده داشتی چنانکه می یابیت دیگری
نشنیدم غالب بر طیفوری انکار وقوع آن نمود انکاری شدید گفتم یاد کرد که هرگز ندیده ام کسی

از هادی خویش روی ترجمه در خصوص آنچه در تنبیه تبیین حکایت کردم سخن طیفوری را برای مولای
خودم ابراهیم بن مهدی او گفت چنین است و راست گفت طیفوری آنچه گفت حرف العین
المهمله فی اسماء الحکماء العباس بن سعید الجوهری المنجم بصناعت تنجیم و حساب حرکات و
در عمل آلات ارصاد مهارتی کامل داشت و بصحبت مأمون رسیده مأمون او را بمباشرت
رصد در جمله صناعتی که متولی آن امر بودند در شماسیه بغداد مقرر فرموده بود لیکن وی
بتحقیق مواضع بعض سیاره و بیرون کردن بعد بحیران تنباخت که معروف و مذکور است نزد
اهل این فن پس اول جماعتی که در ملت اسلامیه رصد کردند او و رفیقان او بودند سند بن
علی و خالد بن عبد الملک مرورودی و یحیی بن ابی منصور و دیگر جمعی تصنیف است
یکی کتاب زیج دیگر کتاب تفسیر اقلیدس دیگر کتاب الاشکال التی زادها فی المقالة الاولی من
کتاب اقلیدس عبد الله بن المقفع فاضلی فارسی بوده و اول کسی است در ملت اسلام
که همت بر ترجمه کتب منطقیه گماشت برای ابی جعفر منصور دوانیقی فارسی النسب است الفاظ
حکیمانه و مقاصد سلیمه دارد کتب سه گانه منطقیه ارسطوطالیس اعنی قاطیغوریاس و باری ارمنیاس
و انالوطیقا همه را ترجمه کرده و گویند ایساغوجی تألیف فرفوریوس را نیز ترجمه کرده و تألیفات
حسن دارد از آنجمله رساله در ادب و سیاست و رساله معروفه بیتیمه در معرفت طاعت سلطان
عبد الله بن المسرور النصرانی غلام ابی معشر البلخی است مدتی مدید در خدمت ابی معشر
گذرانیدی و از علوم وی استفاده کردی تا مشهور شد و با وجود استادش نام وی مذکور
و در حیز تصنیف یافت و از تصانیف وی یکی کتاب مطرح الشعاع است دیگر کتاب تحاویل
سنی الموالید و کتاب تحاویل سنی العالم عبد الله بن اماجور ابو القاسم الهروی با اولاد و غلام او
و فاضل نامدار بوده و بیانی درین شان دقیق و آلات و تصانیف که ابحاثی دارد المسائل

کتاب

کتاب الزیج المعروف بالخالص کتاب الزیج المعروف بالمزنر کتاب الزیج السندهند کتاب الزیج
البدیع کتاب السندهند کتاب زیج القمرات کتاب زیج المریخ علی التاریخ الفارسی همگی
تصانیف وی اند عبد الله بن الحسن الصیدنانی المنجم اگرچه بعلم نجامت و هندسه شهرت
یافت اما میل وی بجانب شعر بیشتر است و تصانیف دارد عبد الله بن علی النصرانی المعروف
بالقبیح المکنی بابی علی منجمی قدیم العهد است و در زمان خویش باین صناعت مشهور و تصنیفات
در آن داشت عبید الله بن سهل بن نوبخت منجم از منجمان عهد مأمون و درین صناعت
کبیر القدر بوده مأمون در حق وی اعتقادی تمام داشت و نزد مأمون کس را در رتبه
تقدم حاصل نشدی مگر آنکه عالی بودی مشهور و بعد از مأمون در اخبار و چون مأمون
در اخبار و چون مأمون چنان دید که آل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیه از خوف منصور و آنانکه بعد از وی بودند از خلفای بنی عباس همواره باختفا میگذرانیدند
و احوال ایشان بسبب اختفا بر عوام پوشیده ماند در بارهٔ ایشان کاتبا داشتندی مانند
آنچه در بارهٔ انبیا علیهم السلام باید داشت و در صفات ایشان در میان عوام مشهور و مذکور بودی
آنچه شریعت روا ندارد از غلو و خروج از حد شریعت و لا خواست تا عوام را تعقوبات و
تنکیلات از آن عقاید باز دارد و تا بنا چنان دید که اقدام برین امر بسبب زیادتی اعزاز ایشان
خواهد بود لاجرم درین باب رأیی دقیق اندیشید و صواب چنان دید که دفع خوف نماید
از ایشان تا از اختفا بیرون آیند و بر مردم ظاهر شود ظلم ظالمین و فسق فاسقین ایشان
و بدان سبب از چشم عوام ساقط گردند و نزد مردم مرجحات ایشان استبدال باید باز تا خود
گفت که بجهة امر ظهور و رفع خوف از ایشان نخواهند شد و کالا ثانیه در پرده اختفا و استتار خواهند
بود پس رای صائب آن نموده بود که یکی از ایشان را مقدم و پیشوا نام کرده و برا امام مفترض

الطاعة فرا دهیم در این صورت همگی این و مطمئن شده از استشاره بیرون خواهند آمد و
رغبت و رغبت انجم توانا ایشانست از حرکات موجوده در ادعیه ظاهر کرده به عوام و اعلام
خواهد شد خلاف آنچه درباره ایشان اعتقاد کرده اند اما توقف و استفسار کنیم از آنکه امامت
کرده ایم و باز کرده ایم امر و برابطال آن اولی پس ابن عزم در نظر مامون قوت گرفت و باطن امر را صحیح
از خواص خویش پوشیده داشت و بحسب ظاهر فضل بن سهل را گفت میخواهم از آل علی بن ابی
طالب امامی نصب کنم چونکه امامت را حق ایشان میدانم و در فکر آن شد که کدام شخص را
از ایشان بجهة این امر اختیار باید کرد تا بعد از مشاوره با اجماع ایشان بر علی بن موسی الرضا
علیهما السلام واقع شد و شروع نمود فضل بن سهل در تقریر و تعظیم این امر چه آنکه از باطن امر مامون
مناسب ه — خبری نداشته باشد و در میان شد که اختیار نماید وقتی بیعت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
پس طالع سرطان و جدی بودن مشتری در آن اختیار نمود و چون عبدالله بن سهل مذکور بر آن
مطلع شد میگوید میخواستم تا بر ظن بینه مامون مطلع شوم قبل از انعقاد بیعت رقعه بخط
وی روان کردم تا معتمدی از خاصان او که در این کار دنیه من آمد شد میکرد مضمون رقعه آنکه این
بیعت در چنین وقتی که ذوالریاستین اختیار کرده تمام نخواهد شد زیرا که اگر چه مشتری
در طالع است و در بیت شرف خویش اما سرطان برج منقلب است و در رابع که بیت عاقبت است
مریخ است و او نحس است همانا ذوالریاستین را از این دقیقه غفلتی روی داده پس مامون در
جواب من نوشت که بگو متفطن شده بارک الله اما تا توانی حذر کن از آنکه ذوالریاستین بر
این معنی مطلع گردد و بدان ای البشر که اگر ببینیم که او از این رای منصرف گردیده از اعلام تو خواهم
دانست عبدالله مذکور گوید من تا توانستم در این باب تصویب رای فضل میکردم تا مبادا
اعاده نظری کند و مطلع شود از آنچه از آن غافل شده تا امر بیعت با تمام رسانیده شد

و خ

و من از ترس مامون تا این سال عیان نامدم **عبدالله** بن الطیب المکنی بابی الفرج از اهل عراق و فیلسوف
بوده مطلع بر کتب اوایل و اقاویل ایشان و در بحث و تفتیش و ضبط قواعد مجتهد هست بر شرح کتب
قدیمه منطق و انواع حکمت متمکن است از تو الیف ارسطوطالیس و از کتب جالینوس در طب و هر کتاب را
متوجه شرح شدی شرحی شافی و وافی بقصد تعلیم و تفهیم کردی حتی آنکه دیده ام از اهل این
شان کسی را که ترجیح و تنقیص مینمود کتب و برابطول مقال و تخصیص مذکور و جهودی که ظرفی
بود که با عبارت ابن سینا در اشاده میبود امامن و منصفی میگویم که جز آنکه فی الواقع ابوالفرج
احیا این علوم نموده و بیان او حیا عن دیشر تقدم یافته اند از جمله مختار بن الحسن بن عبدون
که معروف است با ابن بطلان میگوید ابن بطلان مذکور که شیخ ما ابوالفرج عبدالله بن الطیب مدت
بیست سال در تفسیر ما بعد الطبیعه فکر میکرد افتاد و کم از شدت فکر مریض شد و نزدیک بهلاک
رسید از اینجا معلوم میشود کمال حرص و غایت اجتهاد وی در طلب علم و تحقیق آن ابوالفرج مذکور
تا ما بعد سنه عشرین و اربعمائه در حیات بوده بعضی گفته اند در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه وفات
یافت **عبدالله** بن شاکر بن ابی المظفر المعدانی الملقب بشمس الدین فاضلی کامل بوده و در هندسه
و علم نجوم ید طولی داشته و هم از علوم ادبیه نصیبی اوفی اشعار فارسی نیکو طرحی و
اشعار عربی او ستایش بی حساب اند در حدود سنه سبعین و خمسمائه در اصفهان وفات یافت
عبدالله بن الحسن المنجم المعروف بغلام زحل المکنی بابی القاسم از افاضل حساب و منجمین و از
اصحاب حجج و براهین بوده در بغداد اقامت داشتی میان او و ابی سلیمان منطقی علاقه دوستی و
صداقت مستحکم بوده و ابو سلیمان شکوه ی بسیار کردی و سخن او را بر اکثر دیگرها از اجله نقل کرده اند
که تعدی نزد ابی سلیمان جمعی از اکابر مجمع بودند و سخن از علم نجوم در میان آمد همگنان میگفتند
در این علوم چندان فایده نیست و احکام آن نادر اصحیح می آید و ابو بکر یا صیمری و نوشنجانی

وابو الفتح و محمد عروضی و مقدسی و نوفلی و غلام زحل مذکور حضار مجلس بودند و هر یک
از ایشان در صناعت خود یگانه و امام بودند پس درین باب سخن دراز کشید و هر یک
بوجهی احتجاج مینمودند و راههای سخن مختلف شد پس نوشجانی گفت ایها القوم سخن
مختصر کنید و مقصود نزدیک گردانید که الطالع مانع فایده و مضل افهام است احکام نجوم صحیح است یا نه
غلام زحل گفت این سؤال را جوابی نیکو هست گفت بیان کن گفت صحت و بطلان آن احکام
نیز متعلق است با ثار فلکیه و هر شکلی در هر زمانی مقتضای آن دارد بنا باشد که شکلی اقتضا
ان کند که چیزی از آن احکام مطابق واقع بر نیاید و هر چند مبالغه در رعایت آن کرده شود و باشد
که وقتی دیگر گران شکل زایل شده بدل آن شکلی باشد که هر حکم که کرده شود مقرون بصواب آید
هر چند استقصا کامل و علامات کرده نشود و گاه باشد که این شکل بود و شکلی برآید که اقتضا
آن کند که اکثر نیت صواب باشد از خطا یا عکس آن و گاهی بنای امر برین باشد حکمی علی الاطلاق نیز بصحت
احکام و نه بخطا آن توان نمود ابو سلیمان منطقی گفت ایا شیخ بهترین جوابی است که درین باب گفته شود
و غلام زحل مذکور راست از تصانیف کتاب تیسیرات یکمقاله کتاب شعاعات یکمقاله کتاب احکام
نجوم کتاب اختیارات کتاب اصول مجرده هلال بن محسن در کتاب خود ذکر کرده که ابو القاسم
عبید الله بن الحسن مشهور بغلام زحل در ثالث محرم سنه ست و سبعین و ثلثمائه وفات یافت
عبد الرحمن بن اسمعیل بن زید المعروف بالاقلیدسی از اهل اندلس و در علم هندسه مقدم و در
صناعت منطق اهتمامی تمام داشته اورا تالیفی است مشهور که کتب هشتگانه منطق را اختصار کرده
ابن الحنا و ابو العباس احمد بن ابی غانم حکایت کرده که وی از اندلس ببلاد شرق در ایام خلافت
منصور بن ابی عامر سفر کرد و در آنجا فوت شد عبد الرحمن بن محمد بن عبد الکریم بن یحیی
واقد اللخمی الاندلسی از اکابر ارکان اندلس است و عنایتی تمام بقرائت کتب جالینوس و مطالعه

کتب

کتب ارسطوطالیس و غیر ایشان از فلاسفه داشته در علم ادویه مفرده مهارتی کامل داشت المنجح
کتاب دیسقوریدوس و کتاب جالینوس بران اشتمال داشتند از علم ادویه مفرده او تمام امر آن
کرده باشد ترتیبی نیکو و آن قریب بپانصد ورق است و در طب تدبیر او طریقی لطیف است نیکو بود
مهما امکن در مداوای از ادویه مفرده عدول بمرکبه نمیکرد و اگر ضرورت بود در مداوی بمرکب اقدام
نامیکرد اشتغال خلیل الاخلاط را بر کثیر الاخلاط و از وی نوادر غریبه در معالجه امراض صعبه منقول است
سهله مذکور و مشهور است زمان وی اواسط مائه خامسه و محل استیطان او بلاد طلیطله بوده
از بلاد اندلس بنظر رسیده که ولادت وی در ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بوده عبد الرحمن
بن محمد بن عمر الصوفی الرازی المکنی بابی الحسین فاضلی جلیل و کاملی نبیل بوده مصاحب عضد الدوله
فنا خسرو شاهنشاه بن بویه و در علم فلک مصنف کتب جلیله اصل وی از بلده فسای فارس و
در ری متولد شده عضد الدوله همواره گفتی هر وقت مردم بعلم افتخار نمایند من میگویم معلم
من در نحو ابو علی فارسی است و معلم من در زیج ابن الاعلم و معلم من در معرفت کواکب ثابته و امکنه
و صور ایشان صوفی از تصانیف او یکی کتاب کواکب ثابته است مصور که معروف بصور عبد الرحمن
دیگر کتاب ارجوزه هم در آن مطلب و آن نیز مصور است و کتاب تذکره و مطارح الشعاعات هلال
بن محسن در کتاب خود آورده که عبد الرحمن بن عمر صوفی منجم عضد الدوله در سنه ست و سبعین
و ثلثمائه وفات یافت و مولدش در ری در محرم سنه احدی و تسعین و مائتین بوده عبد الرحمن
بن عبد الکریم الرخجی الطبیب برادر فخر الدین شیخ الاسلام کشندی طبیبی است از اهل رخج
و باستاد صناعت در آن بلده مشار الیه در وقتی که ابن الخطیب فخر الدین الرازی در حدود سنه
ثمانین و خمسمائه بعزم ماوراء النهر و بخارا از راه رخج کوچ کرد بمنزل عبد الرحمن مذکور فرود
آمد و وی لوازم اکرام و اعظام حسب المقدور بجای آورد و تقدیم رسانید فخر الدین خواست

نادر از اذکیاء مردم همانا وی را در اطبه رسانند در شرح قانون و بیان مشکلات آن کتابی باسم
وی نوشت و در مقدمهٔ آن کتاب وصف او کرده و وی را ستایش کرده میگوید بر تعقیب این کتاب اقدام
کرده‌ایم از ابنای ایام امام شیخ فاضل و حکیم محقق فخر الدین شرف الاسلام سید الحکماء الاعلم
عبد الرحمن بن عبد الکریم سرخسی که خدای دوام عمر او را کرامت کناد و او بعد از آنکه منجلی
بود و علم بسیار و فضل بسیار و طریقهٔ فاضله و ضمیر و سیرت ستوده بود و از اشنوید درباره
من احسان فراوان و انعام بیشمار و همواره خاطر او متعلق بصلاح حال و فراغ بال من میبود
چه در حال اقامت من در سرخس و چه در حال ارتحال از آنجا لاجرم خواستم که این کتاب را
باسم او بنویسم برای سه غرض اول آنکه بسیاری از این مباحث که در این کتاب است بر او بتقریر خوانده و بحث
او تلخیص و مباحثات و تنقیح و تهذیب پذیرفته دوم آنکه وسیلهٔ قضاء بعض حقوق او بوده باشد
شد سیم آنکه بود قوت کرم او بود تعویل وی در این علم و اصول آن خاصه در ابواب این کتاب
و فصول آن دانستم که او بیشتر بدان محتاج است فلذا آنچه استخراج کرده‌ام از کتب طبیه و مراتب حکمیه از نکاتی
که در مصنفات متقدمین و متاخرین یافت و کتاب احدی از سابقین و لاحقین بر آنها
مشتمل نیست عبد الودود الطبیب وی از اطبای بلاد اندلس است از آنجا بعراق و خراسان
هجرت کرده نزد سلطان عصر سلطان محمد بن ملکشاه معروف گردید و او است آنکه بعضی
از اهل عصر در بارهٔ وی این دو بیت گفته و تضمین شعر متنبی نموده: عبد الودود طبیب
طبه حسن: اما اذا ما اسبت ما قتلا: لولا الطبيب فينا لما وجدت: سبل المنايا الى ارواحنا
سبلا عبد السلام بن عبد القادر بن ابی صالح بن جنکی دوست بن ابی عبد الله الجیلی البغدادی
و پدر او کن خواندندی از خانوادهٔ تصوف و تعبد و جد وی مشهور است عبد السلام مذکور علوم
اوایل خوانده و از آن بیشتر اکثر کتب بسیار از این علوم جمع کرده بود و در این شیوه شهرتی

تمام داشت در ایام ناصر خلیفه در نشر اعتبار و تقدم یافت و از علم نجوم محض و بعضی از آثار کرده
لاجرم در مقام ثلب و عیب وی شدند و گفتند وی از اصحاب تعطیل و مرجع وی در این
مذهب اقوال فلاسفه است پس جماعتی را بر وی و کتابهای وی موکل کردند تا بسیاری
از علوم نجوم در کتب وی موجود یافتند پس بامر خلیفه کتب وی را بموضع معروف برحبه برده
در حضور مردم بسوزانیدند و عبید الله التیمی البکری که معروف بابن المارستانیه بود
حاضر کرده اینده منبری نشاختند پس عبید الله بمنبر برآمد خطبه‌ای ادا نمایند و در آن خطبه
فلاسفه را و هر کس که بقول ایشان قایل باشد لعنت نمود و همین عبد السلام معروف برکن کرد را
ببدی یاد کرده بر زبان می‌آورد و کلانت بیت از کتابهای او را و مصنفش را مذمت بلیغ مینمود
پس همان اخر از دست بسوی کسی که او را در آتش انداخت دخرداد مرا حکیم یوسف سبتی
گفت در آن وقت با هم بتجارت در بغداد بودیم با آن مجمع حاضر شدم ابن المارستانیه را بر منبر
دیدم و سخن او می‌شنیدم تا آنکه کتاب هیأت ابن هیثم بر دست گرفت و اشاره بدایرهٔ که تشکیل
افلاک بیان شده بود میکرد و میگفت این داهیه دهیا و نازلهٔ صماء و مصیبت عمیا و بعد
از اتمام این کلام آنرا بدرید و بافکند یافتش از ایجاد دانستم که مردم بیشتر جاهل و آنچه را بکند
از روی تعصب است زیرا که در هیأت کفر نیست بلکه راهی از راههای ایمان بالله و معرفت قدرت
الهی است عز و جل بالجمله رکن عبد السلام مدتی محبوس در زندان بماند تا آنکه در ربیع الاول سنه
تسع و ثمانین و خمسمائه خلاصی یافت و آنچه از وی گرفته بودند عودت کرد و مدتی طویل بغداد
از آن پس زندگانی یافت عبد الرحیم بن علی بن المرزبان الطبیب المکنی بابی احمد فاضلی بود از
اهل اصفهان عالم هم بعلوم شرعیه و هم بعلوم طبیعیه در دولت آل بویه تقدم تمام یافت و
قضای شتر و خوزستان بوی مفوض شد و تولیت بیمارستان مدینة السلام نیز بوی مرجع

بوده و همواره بر این احوال زندگانی میکرده تا در جمادی الاولی سنه ست و تسعین و ثلثمائه
در شهر موصل وفات یافت عبد الحمید بن واسع المکنی بابی الفضل بعلم حساب عالم و در آن مشهور
متقدم بوده از ابن الترک الجبلی خوانده‌اند و مکنی بابی محمد نیز بوده تصانیف مشهوره در علم
حساب دارد از آن جمله است کتاب الجامع فی الحساب و آن مشتمل بر شش کتاب است دیگر
نوادر الحساب و خواص الاعداد علی بن عبد الرحمن بن یونس بن عبد الاعلی از بزرگان و اهل
شافعی ابو جعفر ابنا علی مذکور از محققین بعلم نجوم است و از ادبیات و شعریات نیز بهره مند
حاکم بامر الله اختصاص یافت و رصدی کرده زیجی بر آن رصد برای وی تالیف نموده و در
نظر داشت که زیج جامع کبیری تحریر کند که از آن زایش شود انکه صاحب آن اعلم ناس
بوده بحساب و تسییر علی بن اماجور و اسم پدرش ماجور بوده و ابن هر دو نیز گفته‌اند که
از علما بنجوم و حرکات کواکب و از اصحاب عمل ارصاد است ارباب این صناعت بقول او عمل
میکنند علی بن رین الطبری الطبیب المکنی بابی الحسن در صناعت طب فاضل و در طبرستان
بخدمت ولاة آنجا اختصاص یافته و از علوم حکمیه فن طبیعیات را در زمان بوده در طبرستان
فتنه دوی بود از آنجا بری رفت محمد بن زکریای رازی آنجا بخدمت وی رسیده و علم بسیار
از وی استفاده نموده پس از آنجا بسر من رای رفت و مقیم شد و کتابش مسمی بفردوس الحکمه را
آنجا تصنیف نموده و آن کتابی است نیکو بر جمیع الطب تالیف نموده جمله از هفت نوع کرده
مشتمل بر سی مقاله و مقالات مذکوره سیصد و شصت کتاب است و دیگر کتاب تحفة الملوک
و کتاب کناش الحضرة و کتاب منافع الاطعمة و الاشربة و العقاقیر جمله تصنیفات وی اند محمد
بن اسحق الندیم اورا در کتاب خود مذکور ساخته و گفته ابو الحسن علی بن رین و وی ابن سهل
طبری بوده و رین لقب است سهل مذکور را زیرا که سهل رین بوده ان یعنی مقتدی و معلم ابتدا

بوده

بوده چنانکه در حروف ذال گذشت مع ذلک کاتب باذبار بن فارون بوده چون بر دست معتصم
اسلام آورده بود نیز تقربی یافت و فضل او ظاهر شد بعد از معتصم متوکل نیز وی را از ندما
خویش کرده‌اند علی بن العباس المجوسی طبیبی است فاضل کامل اصل وی از فارس لفظ
علم از شیخی از اهل آنجا معروف بابی ماهر موسی و بطالعه و مجاهده بر تصانیف متقدمین
اطلاع کرده از برای عضد الدوله کتابش مسمی بملکی تصنیف نموده است و فی الحقیقه کتابی
جلیل است مشتمل بر علمی و عملی بر نیکو سبک مردم در این عهد بنا برآن کتاب بوده و
طلب ملازم آن بوده‌اند تا آنکه قانون ابن سینا ظهور یافت ابو بوفت ملکی اندک متروک ماند
و ملکی در فهم علمی ابلغ است از قانون و قانون در علمی اثبت علی بن احمد بن سعید بن
حزم بن غالب بن صالح الاندلسی المکنی بابی محمد پدران وی یا از یکی از قرای اقلیم زاوه برق
اندلس کوره لبله از غرب اندلس لیکن او و پدرش منتقل شدند بقرطبه و آنجا ساکن شدند
و آنجا نیز اعتبار تمام و جاهی عریض رسیدند پدرش احمد بن سعید یکی از عظما و از وزرا
منصور محمد بن عبد الله بن ابی عامر بود و بعد از منصور وزارت پسرش مظفر بن منصور
نیز کرده اما پسرش ابو محمد مذکور چندی بوزارت عبد الرحمن المستظهر بالله بن هشام بن عبد
الجبار بن عبد الرحمن بن الناصر لدین الله اشتغال نمود و عاقبت از این پیشه اعراض کرد و روی
در روی فرا نشر علوم و تتبع اخبار و آثار آورد و اعتنا تمام بعلم منطق و کتابی در آن تالیف
کرد و آن کتاب التقریب لحدود المنطق نام نهاد و بسط سخن کرده بر تقریب طرق معارف و
در هر باب امثله فقهیه ایراد نموده و در بعض اصول منطق مخالفت کرده با ارسطو واضع منطق
مخالفت کسی که فهم غرض او نکرده باشد از این روی کتابش کثیر الغلط و بین السقط برآمد
بعد از آن نهاده دیگر باره در تحصیل علوم شرعیه و استکثار از آن توغل نمود چنانکه رسید

از انها بغدادی کرد نیسبه کسی هرگز از اهل اندلس قبل از وی با بغداد و تصنیف کرده
اهل تصانیف سربعیه منعقده بیشتر اتحاد در اصول فقه و فروعات موافق مذاهبی که مختار
او بوده و آن مذاهب داود بن علی بن خلف اصفهانی و موافقان او است از اهل ظاهر
ابو رافع فضل بن علی مذکور گوید که تصانیف پدرم ابی محمد در فقه و حدیث و اصول و
تاریخ و نحل و ملل و ادب و غیر اینها قریب چهارصد مجلد بوده مرقوم کرده به هشتاد
هزار ورقه کاغذ داوری ابن صبیح حلغراز نحو و لغت و قرض شعر و خطابت بوده در آخر رمضان
سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه متولد شد و در سلخ شعبان سنه خمسین و اربعمائه وفات یافت
علی بن احمد العمرانی الموصلی حساب و هندسه نیکو دانستی و کتب بسیار نزد او جمع آمده
بود خلقی برای استفاده علوم و انتساخ آن کتب نزد وی اجتماع کردندی در سنه اربع
و اربعین و ثلثمائه فوت شد شرح کتاب جبر و مقابله ابی کامل شجاع بن اسلم حاسب مصری
و کتاب اختیارات و چند کتاب دیگر بهمین نحو تصنیفات وی اند علی بن عبد الله بن
ماجور هروی فاضل بوده پدر پسر حسن الذهب و تادیب کرده از افاضل کرمانیند و وی را
تصنیفات است علی بن احمد الانطاکی مکنی بابی القاسم تا آخر عمر در بغداد اقامت داشت
و از اصحاب عضد الدوله و از مقربین حضرت او بود در علم عدد و هندسه مسلم الثبوت
و در سایر علوم اوایل نیز مشارکتی نیکو داشت فصیح اللسان و عذب البیان کتاب التخت الکبیر
فی الحساب الهندی و کتاب الحساب علی التخت بلا محو و کتاب تفسیر الارثماطیقی و کتاب شرح
اقلیدس و کتاب استخراج التراجم و کتاب الموازین العددیه و کتاب الحساب بلا تخت همه
تصانیف وی اند هلال بن محسن در تاریخ خود میگوید در سنه ست و سبعین و ثلثمائه ابو
القسم علی بن احمد انطاکی حساب مهندس وفات یافت علی الملقب بالوفی طبیبی مذکور و

عالم بصناعت طب بوده مسایل حنین بن اسحق را در طب تفسیری نیکو نوشته و نقل کرده اند
که روزی میگفته قادر بر تفسیر عیناشم مگر در حالتی که ذهن و فعلی نادر است و سیلان ممکن
است که رشدت برودت دماغ باشد چون بیجا دیفید گرم شود بحرکت آید و بر فعل قادر گردد
علی بن الحسن العلوی المعروف بابن الاعلم صاحب الزیج المکنی بابی القسم سیدی بوده عالی
نسب عالم بهیئت و نجوم و در عصر خود مشهور و مذکور نزد عضد الدوله در کمال تقدم و
تکرم منزلت و ملک در اختیارات و انواع تسییرات بموجب رای و اشاره وی عمل نمودی
و زیج مشهور که عمل اهل زمان وی و بعد از آن نیز الی زماننا هذا بر آن بوده و هست بوی
منسوب است اما بعد از وفات عضد الدوله منزلت او نقصان پذیرفت و صمصام الدوله آن
عضد الدوله با وی چنانکه او میخواست نبامد لاجرم از ایشان انقطاع کرد و در شهور سنه
اربع و سبعین و ثلثمائه بکنار راه حج بیت الله الحرام روان شد و حین معاودت در منزلی معروف
بعقیل روز الاحد ثامن محرم سنه خمس و سبعین و ثلثمائه وفات یافت علی بن ابراهیم طبیب
متقی عباسی بوده بسیار کثیر الفقه و متقی در اغایب مکرر و محرم صیدلة او و بختیشوع و
ابو یوش و ثابت بن سنان بن ثابت غیاث کت بکیه بکر طبابت متقی کرده مدی علی بن ابراهیم بن
نکرش المکنی بابی الحسن از مهره افاضل اطبا بغداد بوده و این صناعت را بکمال اتقان و محکمی داده
در وقتی که عضد الدوله در بغداد بیمارستان بنا نهاد و اطبا آفاق را جمع کرد بیست و چهار طبیب
جمع آمدند یکی از ایشان ابو الحسن مذکور بوده در مرکفنی و طلبه را افاده نمودی اما چون مکفوف
البصر بود تصانیف از وی کم انتظام یافت مگر رسالهای مختصر پیدا بشد و اکنون شی هست مثل
صغیر و کبیر هلال بن محسن صابی در کتاب خود آورده که در ذی القعده سنه اربع و تسعین و
ثلثمائه ابو الحسن علی بن ابراهیم بن نکش وفات یافت و عارف و حاذق بود و از کتب کثیری

خوانده و مطالعه نموده بود و بعد از خود مثل خودی نگذاشت لیکن نابینا بود هرگاه مصاحب
خالد ونك درروی بنهادی واحوال ایشان بدانستی اعتماد میکرد بر بعضی از شاگردان خویش
و فکر و تصرف وی با بینی که در حال مستی باشد و جز بیتی کاری نتوانستی و با این فطنه
در علم و عمل سر زمانی بود **علی** بن اسمعیل الجوهری المکنی بابی الحسن دبیر اعلم الدین
بغدادی خوانده شدی وگاهی اندری بر کتاب شالادیتر تعبیر کرده شدی در علم و ذکاء و فهم علم
و در هندسه و ریاضیات مسلم ظرافت و فضیلت بانکه بکرم جمع داشت محفهای لطیفه
و طرفهای شریف از اعمال و صنایع او در دست مردم موجود است شعری فایق دارد و از جمله
ابیات ابن دوبیت از اشعار اوست ؛ نحن باعمالنا الصالحات ؛ ولا نعيبن بحسن بديع
يحسن النساء بجمال الوجه ؛ وحسن الرجال جميل الصنع ؛ و نیز هم او راست ؛ فلا تحسبوا
انی تغیرت بعدکم عن العهد لا کان للعبد العهد ؛ غرامی غرامی والهوی ذلك الهوی ؛
ووجدی بکم وجدی وودی بکم ودی ؛ ولیس بجامن بدوم وداده ؛ مع الوصل لکن
من بدوم مع الصد **علی** الطبیب الافریقی در دولت حماد به تطبیب مشغول بود معاشی میکرد
و دبیر شعری وادبی نیز بود و این دو بیت از اوست ؛ یا جمیل الحسن هب لی منك یا حسنا
انی احبك اسرارا و اعلانا ؛ اصبحت عبدك لا ابغی بکم بدلا ؛ ولا احب سواك الدهر انسانا ؛
علی بن النضر المعروف بالادیب در صعید اعلی مصر بعضا اشتغال داشت و در علوم
اوایل و ادب قدم اعلی و قدح معلی دبیر ابوده نظم و نثر کلامش چون او از نامش همه جا رسیده
و دو بیت ابو الصلت در رساله که در احوال منجمین مصر و معایب ایشان نوشته میگوید امروز در
امروز منجمان مصر با نسبت الطبا مصریند سر بسر هر کدام ذاکر اعلم و اکمل دانند پیش از آنکه ذکر علم
بکشد مراکزی تقویم توانند که کان مبروا اما نجوم معرفت اسباب و علل و مبادی اول

پس

پس هیچ یک از ایشان نیست که با این در جهیز فی کرده باشد با اهلیت این منزلت داشته
بود با در این هوا بر زند با با این صنو خواهند خود را در وش کرداند مگر قاضی ابو الحسن
علی بن النضر المعروف بالادیب که او از افاضل زمان و از حسنات ایام است هم صاحب
ادب بسیار و هم عالم بعلوم بیشمار فضلش باهر و نثرش رایع و نظمش رایع و در سایر
اجزاء حکمت دبیر ابدی طولی و مرتبه علیا و فنی از او فات بنا هر امدی از وزیر چند که
ملقب بود بالملك الافضل ابن امیر الجیوش النماس شغلی و عملی میکرد اما نومید باز گشت
و معیشت نفی بتجشید و ضیقه بگفت در عتاب زمانه و شکایت خیبت و حرمان این
چند از ابیات است ؛ بمن العز بعد النذل مسلك ؛ نادی المنازل عن کل موضع ؛ فاسلکه
فی کل المواطن واجتنب ؛ کبر الابی و ذلة المتملق ؛ ولقد حبیت من العطایا جزها ؛ الاجل
مختار داکرم منفق ؛ و در جوت خفض العیش بحت ظلاله ؛ لا بد ان تقف وان لم تنفق
فلما سببها بالیقین ولم اجل ؛ ان الزمان باسفان مشرق ؛ لا فاد عن الدهر دون مرزق
و حرمت عز النصر انم اصدق **علی** بن احمد بن علی المکنی بابی الحسن المعروف بابن هبل
در بغداد تولد و نشو و نما یافته ادبیات و طب آنجا تحصیل نمود پس باذربایجان رفته
در بلده اخلاط اقامت نمود و با حاکم آنجا معروف بشاه ارمن بن سیوست و منطبب
شد مردم آنجا از علوم وی مستفید شدندی غایت از وی مفارقت نمود بسبب آنکه
بعضی از طشت داران در وقتی که طبیب ملاحظه قاروره ملك مینمود او را گفت ابا الحکیم
چرا نمیچشی حکیم در جواب خاموش شد بعد از آن در خلوتی او را گفت که آنچه امروز گفتی
اصلی که گفته نمیتوان داشت با آنکه بخاطر خود رسید گفتن کسی نگفته بود مرا بخاطر
رسید چون شنیده ام که چشیدن قاروره از شروط ازمودن است حکیم گفت در واقع

چنین است اما در هر صورتی لازم نیست لیکن تو خوب نکردی که این سوال کردی زیرا
که اگر ملک بشنود تنها باشد گمان کند که من در خدمت او تقصیری میکنم و بعد از این
قضیه در فکر مفارقت شد و از عاقبت این امر اندیشه کرد و طشت مادر را با احسان ضم
میداشت تا دیگر مثل آن سخن فضول نشنود عاقبت بلطایف نیز از آنجا با مال بسیار
بموصل مراجعت نمود و تا حین وفات مقیم آن خطه بود و عمری دراز یافت چنانکه از هشتاد
متجاوز بود و ماند دو سال قبل از وفات ملازم منزل خویش بوده مردم برای درس و
قراءت نزد وی آمدندی کسی او را از مولد وی سوال کرد گفت در رباب الازج بغداد
ثالث و عشرین ذی قعده سنه خمس عشره و خمسمائه و فاتش در موصل ثالث عشر محرم
سنه عشر و ستمائه واقع شد و بر کتابی در طب اختیار نامید و من زاد به لم
در چهار مجلد و غیر آن نیز تصانیف دارد علی بن یقظان السبتی طبیب و شاعر و ادیب
بوده اصل وی از بلده سبته است چنانکه بعض معاصرین وی ذکر کرده اند گفته است که
از سبته در سنه اربع و اربعین و خمسمائه به بلاد مصر آمد و از آنجا بیمن رفت و عراق و
سایر آفاق مشرق را سیر نمود و وی را قصیده ایست در مدح وزیر جواد جمال الدین ابی جعفر
محمد بن علی بن ابی منصور اصفهانی وزیر موصل این چند بیت از آن قصیده است

اخواننا ما حلت عن کرم العهد ۞ فیا لیت شعری هل تغیرتم بعدی ۞ فکم من کؤوس قد
ادیرت بودکم ۞ فحل لی کاس منکم دار عن وردی ۞ احن الی مصر حنین متیم ۞ بها مستهام
القلب یحرقها الکبد ۞ ادام لحفظ الشوق فی کل بلدة ۞ کانهم بالقرب منی او عندی ۞
ولو ان طعم الصبر حق فیهم ۞ لفضلت الحب فیهم علی الشهد ۞ فکم قد قطعنا من مفاوز بعدهم
وخضنا بها الصعب المرام من الوجد ۞ الی ان وصلنا الان موصل فانتهت ۞ بنا بعجالة البدی

راحلة

راحلة الفضل علی بن احمد بن علی بن محمد الواسطی المکنی بابی الحسن در تحصیل علوم
ادبی مساعی جمیله مبذول داشته در علوم نحو ماهر گشته شد پس از واسط به بغداد رفت
و مقیم شد و در ربیع الاخر سنه اثنی عشره و ستمائه وفات یافت علی بن علی بن ابی علی
السیف الآمدی از اهل آمد بعد از خمسین و خمسمائه در آمد متولد شد و بر مشایخ بلده
خویش فقه شافعی قرائت میکرد و از آنجا بعراق آمد و مدتی در آنجا بتحصیل اشتغال نمود و از
ابن فضلان علم جدل و مناظره اخذ کرد و علوم ادبی را از جماعتی از نصاری کرخ و یهود
آنجا اخذ نمود و بدان تظاهر میکرد و فقها از وی دوری میکردند و وی را به بد اعتقادی
منسوب میداشتند پس از عراق بمصر رفت و در مدرسه که شهاب طوسی مدرس آنجا بود
نزول کرد و شروع نمود در آنجا در اظهار تصانیف که در علوم ادبی نموده بود و مردم از وی
میخواندند تا آنکه او نیز تصنیفی که در اصول فقه نموده بود پس از مصر بشام رفت و دمشق را
محل استیطان کرد و در مدرسه از مدارس آنجا متولی امر تدریس شد و در آنجا اقامت نمود
تا در سنه احدی و ثلثین و ستمائه سالی که ملک کامل بر بلده مذکوره مستولی شد از تدریس
که ملک کامل بوی تفویض نموده بود معزول کرد به سبب آنکه ملک کامل بعد از فتح آمد
معلوم شد که صاحب آمد سیف الدین ... از دمشق با آمد ... قضا آنجا نموده
اتفاقی بر خاطر ملک گران آمد که چرا مضمون مراسلات را از ملک اخفا نموده از این سبب وی را
از تدریس عزل نمود بعد از چند ماه که مقیم منزل خویش شده بود وفات یافت تصانیف
وی همگی مرغوب است از آنجمله است کتاب الباهر فی علم الادب پنج مجلد کبیر کتاب ابکار
الافکار فی اصول الدین چهار مجلد کتاب الحقائق فی علوم الاوائل یک مجلد کتاب المؤاخذات
علی فخر الدین فی شرح الاشارات یک مجلد عمر بن الفرخان الطبری المکنی بابی حفص حکیم

از رؤسای منجمین است و در علم حرکات نجوم و احکام ایشان از محققین ابو معشر بلخی گوید
عمر بن فرخان طبری عالی بود حکیم و بیحیی بن خالد بن برمک اتصال و اختصاص داشت
غایت از و منقطع و بفضل بن سهل پیوست در مولد جعفر بن یحیی میان قمر و مریخ
چند درجه بوده عمر مذکور از ده درجه و از ده ضرب کرده احکام صحیحه از آن استنباط نمود
و هیچ یک از منجمین بمثل این عمل متفطن نشده بودند تا وقتی که او مادی این امر شد و دیگر سبب
بر آمد باز ابو معشر در کتاب مذاکرات آورده که ذو الریاستین فضل بن سهل وزیر مأمون
عمر بن فرخان را از بلد او طلبید و به اتصال مأمون اتصال داد و او ترجمه نمود کتابهای
بسیار در علم نجوم و غیر آن از فنون فلسفه از آن جمله کتاب تفسیر چهار مقاله بطلمیوس از نقل
یحیی بن بطریق و کتاب محاسن و کتاب اتفاق فلاسفه و اختلاف ایشان در خطوط عمر
بن محمد بن خالد بن عبد الملک المرورودی برادرزاده یحیی است مختصر که بنای آن بر مذهب
هندیه که جدش خالد بن عبد الملک را ظاهر شده بود در وقتی که سند بن علی و یحیی
بن ابی منصور و عباس بن سعید جوهری بامر مأمون متولی رصد شده بودند و
عمر مذکور خودش در بغداد از اصحاب ارصاد است و کتاب تعدیل الکواکب و کتاب صنعت
اسطرلاب مسطح تصانیف وی اند عمر بن عبد الرحمن بن احمد بن علی الکرمانی القرطبی
الاندلسی المکنی بابی الحکم از جمله راسخین در علم عدد و هندسه است از بلاد مغرب بدیار
مشرق رحلت نموده و بجزیره از جزایر سند در آنجا بطلب طب و هندسه مشغول گردید
پس باندلس مراجعت کرده در مدینه سرقسطه متوطن شد و رسایل اخوان الصفا را با خود
داشت و قبل از وی کسی آن رسایل را ببلاد اندلس نبرده بود و بر امر طب تجربهای نیکو
و در رواج کردن و شکافتن از اعمال طبیه تصرفهای پسندیده است

غایت

غایت از سرقسطه در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه وفات یافت نود سال مباد و زندگانی
کرد عمر بن احمد بن خلدون الحضرمی الاشبیلی الاندلسی المکنی بابی مسلم از اشراف
و اکابر مدینه اشبیلیه است در علوم فلسفه متصرف و در هندسه و نجوم و طب مشهور
بود و در اصلاح اخلاق متشبه بفلاسفه زنیخی در سنه تسع و اربعین و اربعمائه وفات
یافت عمر الخیام در علوم یونان علامه زمان و امام اهل خراسان بوده در طلب
واحد دیان سعی و کوشش بتطهیر حرکات بدنیه و تنزیه نفس انسانیه نمودی و در التزام
سیاسات مدنیه بر قواعد یونانیه مبالغه فرمودی شارحین صوفیه بر ظواهر کلام او
در اشعار اقتصار کرده از ابو طریقه خود شان عمل مینمودند و در مجالس و خلوات مذاکره
محاورات و محاضرات میکردند لیکن بواطن آن اشعار اوان شریعت را گزنده و غلی
چند بر غش و غل مشتمل بعد از آنکه اهل عصر قدح در دین وی کردند و مکنون سرّ
او آشکار کردند و بر نفس خویش بترسید و عنان خامه و زبان از امثال آن سخنان
باز کشید و عازم حج بیت الله شد و چون ببغداد رسید اهل طریقه او از معتقدان علوم
اوایل بسوی وی رو آمد و شد آغاز نهادند اما او ایشانرا بخود راه نداد و بعد از
گذاردن حج ببلد خود معاودت نموده در کتمان اسرار با اظهار عبادات و شعار مردم دین
داری مبالغت نمود در علم حکمت و نجوم بیعدیل بود چنانکه بوی مثل زدندی این چند بیت از
اشعار عربیان او است : اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة ؛ یحصلها بالکد کفی و ساعدی
امنت تصاریف الحوادث کلها ؛ فکن یا زمانی موعدی و مواعدی ؛ الیس قضی الافلاک
فی دورهایان ؛ تعید الی نحس جمیع المساعد ؛ فیا نفس صبرا فی مقیلک انما ؛ تخر ذراه
بانقضاض القواعد عیسی بن علی بن عیسی بن داود الجراح المکنی بابی القسم در فنون

متعدده امام وقت خود بوده حدیث بسیار شنیده و روایت کرده و مجالس روایت
وی اکابر ناس حاضر میشده اند در علوم اوایل یدی طولی داشته علوم منطق و دیگر
از عقلیات بر یحیی بن عدی خوانده و در هر فن از فنون تصنیف جید و مناظره محقق
کرده و من دیده ام نسخه از سماع طبیعی که از او نزد یحیی بن عدی میخوانده و یحیی از
شرحی در غایت خوبی وجودت کرده بود و عیسی مذکور بر حواشی آن بخط خود نوشته
کرده حال آنکه آنچه بخاطر میرسیده نوشته بود و خطی بود در کمال شایستگی بخط ابن مقله
و نسخه مذکوره در ده مجلد بزرگ بود و بعد از وی این نسخه بدست جیرجیس بن یودی افتاد
اثر از شرح ثامسطیوس محشی کرده بود عیسی بن علی مذکور در دولت عباسیه بوده
کتابت بعض خلفا از نموده وفات در بغداد در سلخ ربیع الآخر سنه احدی و تسعین
و ثلثمائه وفات یافت عیسی بن زرعه بن مرقش بن زرعه بن یوحنا النصرانی المنطقی
المکنی بابی علی در علم منطق و فلسفه یکی از متقدمین و از اکابر نقله و مترجمین بوده در سنه
احدی و ثلثین و ثلثمائه در بغداد متولد شد و تصانیف او بموجب است اختصار کتاب
ارسطوطالیس در بیان قطعه معموره از زمین کتاب اغراض کتب منطقیه ارسطوطالیس کتاب
معانی ایساغوجی نکتهایی از کتاب در عقل نکتها از لیکن بعربی در یافته و اما کتبی که او از
سریانی بعربی نقل نموده کتاب النبض نکتها از کتاب حیوان ارسطوطالیس کتاب منافع اعضاء
الحیوان بتفسیر یحیی نحوی کتاب سوفسطیقا کتابی در اخلاق که مصنفش معلوم نبوده
کتاب مقالات حمس از کتاب نیقولاوس در فلسفه ارسطوطالیس هلال بن محسن بن ابراهیم
در کتاب خود اورده که در شعبان سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه ابو علی بن زرعه نصرانی
منطقی وفات یافت عیسی بن اسد النصرانی العراقی از تلامذه ثابت بن قره حرانی و

بتلمذ

بتلمذ او در فنون حکمت فایق و بارع گردیده و در عمل نقل و ترجمه از سریانی بعربی
خبرتی تمام داشته و هرچه را او مباشر نقل شده در حضور استادش ثابت بن قره
بوده عیسی بن اسرا از اطبا متقدم است تصانیف متعدده در طب دارد از انجمله
است کتاب فی ما لا غنیه کتاب من لا یحضره الطبیب و در معالجات طریقه نیکو داشته
از کتاب لا غنیه او استدلال بر حسن طریقه او در این صناعت میتوان کرد عیسی بن
قسطنطین الطبیب المکنی بابی موسی از افاضل اطبا نامدار است و صاحب تصنیف
عیسی بن ماسرجیس از اطبا بوده کتاب الالوان و کتاب الروایح و الطعوم از تصنیفهای
اوست عیسی بن علی از تلامذه حنین است فاضلی مذکور و مصنفی مشهور بوده کتاب
تذکرة الکحالین تصنیف اوست و اطبا ابن نوع در ازمنه بعد از وی بنای اعمال بر کتاب
او نهاده اند کتاب المنافع المستفاده من اعضاء الحیوان هم از مصنفات اوست
عیسی بن یحیی بن ابرهیم وی نیز از تلامذه حنین و از افاضل ناقلین و مترجمین از یونانی
بسریانی است و در علم طب صاحب تصانیف عیسی بن صهار بخت طبیب از اهل
جندیشاپور و در وقت خویش معروف و مشهور و صاحب تصنیفات بوده در وقتیکه
منصور جورجیس را از جندیشاپور طلب فرمود بعد از آنکه او را بسبب مرض رخصت
داده بود که بوطن خویش رود چنانکه در ترجمه جورجیس مذکور شده چون جورجیس
بعد از رخصت بسبب آنکه از بام افتاده بود نتوانست بخدمت منصور معاودت نماید
ابرهیم نامی را در عوض خویش با عریضه معذرت بخدمت منصور روان کرد اینک عیسی
مذکور نیز هنگامی مباشر بیمارستان جندیشاپور میبود بعد از آنکه بشاگردی ابرهیم مذکور
مباشر میبود عیسی بن شهلافا جندیشاپوری وی نیز از تلامذه جورجیس بن

بختیشوع است و در ترجمهٔ جورجیس گذشت ذکر آمدن جورجیس امرا با خود در وقتی
که منصور او را از جندیشاپور طلبیده بود و در وقتی که جورجیس مریض شد و رخصت
معاودت بوطن استدعا کرد همین تلمیذ مذکور را در خدمت منصور گذاشت پس شروع
کرد عیسی مذکور در دست بغداد و اذیت مردم برادر و برا شنا قضو و مطارنه و از ایشان
رشوها میخواست و در روی شرارت و طمع میبود و چون منصور را سفری روی داد
نزدیکی نصیبین رسید عیسی مذکور خطی بمطران آنجا نوشت و از آلات کنیسه چیزهایی
مجملی که آنها انجر مبدا فشا از وی طلب اد سال انها کرد و بوی از اجابت هند بد و تهدید
و مکتوب بخود نوشت که امر و همه امور سلطان در دست منست اگر میخواهم بیمار میش
سیدارم اگر میخواهم شفا میدهم مطران را چون چنین نوشته بدست افتاد تدبیرها
کرد و حیلها اندیشید تا از ابنطرهیع که حاجب خلیفه بود رسانید و برابر صورت حال
مطلع کرد ابنطرهیع همان نوشته را بحضرت خلیفه برد و حقیقت حال معروض داشت
پس منصور امر نمود تا جمیع اموال عیسی مذکور را گرفته تادیب و اخراج نمودند و شر آن
دیهم بوی غایب کردید عیسی الطبیب البغدادی المعروف بابو بسر در ایام مقتدر
و از اطبا بغداد بود و در زمان قهرمانه را خدمت طبابت کردی و قبل از ان خدمت ابن الفرات
و بعد از آن خدمت برادرش ابو الحسن وزیر مقتدی دفاع و عوایض که نزد وزرا جمع میشدی
بر داشتی و از آنها انجه متضمن منفعت مردمان بودی بقهرمانه رسیدی تا بر خلیفه عرض
کرده شود عیسی بن الحکم از اهل دمشق است و در زمان رشید بوده و از علم طب نصیبی
وافر داشته بوده و در آن مطلع و مستحضر بوده و بطریق معالجات نیک بینا و مستبصر بوده یوسف
بن ابرهیم مولی ابرهیم بن مهدی میگوید بدمشق رسیدم و در منزل عیسی بن الحکم فرود

امدم

امدم و نزله صعبی داشتم و او مرا غذاهای لذیذ و آب برف میداد من بوی فضل الکاد
داشتم و میگفتم اینها نزله مرا مضر است و او هواها را اهانه میکرد و میگفت من بهوای بلد
خود عالم و این غذاها در عراق مضر بود و در دمشق نافع من نیز بحر بغداد کرا او میداد تعقدی میکردم
و چون از دمشق بیرون آمدم او نیز بمشایعت بیرون آمد و چون رسیدیم بموضع موسوم
براهب که آنجا مفارقت خواستی کرد مرا گفت برای تو طعامی مهیا کرده ام که در راه با تو مصحوب
باشد بر خلاف طعامها که در منزل من میخوردی و از امر و دام میگفتم تو را که اصلا آب سرد
منا شامی لیکن من و برا ملامت کردم بر آنکه در تجدید مرا از اغذیه مضره و آب سرد منع
نمیکردی در جواب گفت که این بحال عقلا نیست که با مهمان خود التزام قواعد طب نموده باشد
باز یوسف بن ابرهیم میگوید عیسی بن الحکم در آن مشایعت گفت واحد بن یحیی بود که من با
من و او گفت اینکه بدر پدر من فوت صد و پنج سال زندگانی کرده بود و اصلا شکوه
چیزی بر روی او هم نرسیده و آب و صفای چهره اش باقی و بر قرار بود سبب اینها چند چیز بود
که او بیوسته مرعی میداشتی تو نیز از آن طریقه عمل کن یکی آنکه هر که گوشت قدید بخوردی دیگر آنکه
بعد از حمام دست و پای جز بابسه نشوی این دو امر را ملتزم باش که بان انشاء الله تعالی
منتفع میشوی عیسی بن یوسف از اطبا نامی عباسی و تقرو مشهور بوده زمان او و
وزرای او بوده و در طبابت خلیفه همین سنان بن ثابت با وی مشارکت مینموده و با کمال اختصاص
و تقدم که سنان را نزد خلیفه بود با رتبه تقدم و اختصاص عیسی نبود عیسی التفلیسی الطبیب
از اطبا سیف الدوله علی بن عبد الله بن احمد بوده معتمد بوده که چون سیف الدوله طعام خوردی
بیست و چهار طبیب حاضر باشند در میان ایشان کسی بود که دو مرسوم اخذ میکرد برای آنکه
متعاطی دو علم بود و کسی بود که سه مرسوم میگرفت بجهت سه علم و در جمله ایشان عیسی مذکور از

اثان بود که سه مرهون میکردند یکی برای نقل از سریانی بعربی و دو دیگر از برای دو عمل دیگر
عطارد بن محمد الحاسب بانواع علوم هندسه و هیأت در وقت متقدم بوده
کتاب ترکیب الافلاک و کتاب المرایا المحرقه تصنیفهای اوست عبدوس بن زید صاحب التذکرة
از حذاق اطبا و بعلاجات امراض خبیر و فاضل اجل الطبقه برای سرعت برء الکیفیة و فتی که قایم بن
عبدالله داد رخوه بید بن مرضی که خادر فصل بود و قولنج صعب عارض شد عبدوس
بن زید بنفسه مباشر که بدیه اول با آب بیخ کرفس و دار بانه با روغن خروع و مقداری از
ایارج فیقرا بر او احقن برایند وجع و قولنج او ساکن شد و طبیعت دو مجلس اجابت کرد و بهوش
باز آمد و فردای این روز شروع کرد بدادن ماء الشعیر و ظرافت شمرده شد این تدبیر از وی
العلوی البزی المنجم از یکی از قرای صعید مصر است معروف ببیدبر البلاص منجم مذکور
همواره در قریه مذکوره ملازم منزل خویش میبود و مردی که طالب علوم وی بود نزد
وی آمد نزدی معیشت وی از تقاویم و طالع موالید بود که با جلاء اهل مصر میفرستادی و در
اثناء آن رغبت یافتی اما از منطق کتاب ایساغوجی را بشرح می معرفت داشتی و از آن بحث
نتوانستی میکفتند که کوکبی را رصد کردم چندانکه بعض دو خانبانان کوکب مراخذ میکردی
اسم آن دو خانی ابوالقرمات و دعوی استخدام جن نیز میکرده و مردم را از مس جن بدلها
و معالجت میکرد اتفاقا بجز ابراء یکی از خویشان من که ماخوذ جن شده بود به بیدبر البلاص رفتم
و بصحبت او رسیدیم و مجنون را با خود برده بودیم نفعی که توقع داشتیم حاصل نشد و ابجاد مسجد
فرود آمدیم مردی مغربی الخط بتعلیم صبیان مشغول میبود چون روز باخر کشید در طلب علفی
دواب شدیم در آن قریه یافت نشد و بیوت خالی شیخ خالی که از وی توقع ما انجاح آن داشت
زیرا که وجه معیشتنا و بغایت متعفن بود پس کتان دو آن کردیم بغیر بند بکه موسوم را بنود تا

بعد از انقضاء مقداری از شب ادرونه برای ما انجیر خواسته بودیم و انشب را در آن مسجد بخفتیم
اواسط شب دیدیم که در مسجد را میکوبند چون بکشودیم مردی در آمد میان خود محکم بسته و
سفره از نان بر روی دست گرفته و شخصی دیگر ادوی کاسه بزرگی در دست پر از آش و باله
مشتمل بر چند قطعه دجاج و تخم مرغ و دیگر چیزها و شروع کرده در اعتذار پرسیدیم شما کیستید
و شما را معرفت از کجاست گفت من مردی غریبم مدتی است که در این قریه ساکن شده ام مرا
زوجه ایست سراج نام که همواره در معموره قفط آمد شد میکرده و از مبرات و احسان
اهالی شما محظوظ و بهره مند گشته خبر نزول شما باین قریه شنیدند مکر بعد از شام لاجرم
عذر خواهی پیش آمده مینماید که اگر غفلتی شده باشد و ما بعد در شناسید پس شکر بسیار
کردیم او را و زوجش را بر آن احسان که در باره ما کرده بودند من لوحی از الواح کودکان برداشتم
و این چند بیت که بر سبیل خوش طبعی بخاطرم رسیده بر آن نوشتم ؛ جزی سراج کل مکرمة ؛
فلیس فی الدهر للاضیاف الاک ؛ و لا سقی الله ارضا قد حللت بها ؛ و دمت فی نعمة البادی و
جناک ؛ فانت کالورد حل الشوک جانبه ؛ اباد رفی شوکا حل مغناک ؛ و اصحاب را دادم تا
بخواندند و بخندیدند و در خاطر داشتم که ابیات را از آن لوح بسترم و بشویم فراموشم کرده بود صباح
فردا از انجا با همان مجنون بهمان حال در تحال نمودیم پس چون اطفال بمکتب حاضر میشوند و
ابیات را میخوانند بخاطر میسپرند و در کوچها و خانها میخوانند میشود مشایخ قریه میشنیدند و برایشان
کران آمد بمجلسی سوار شدند و نزد مشایخ قفط بشکایت من آمدند که ما را هجو کفته و از سر خاطر
باز کشتند علوی مذکور در سنه خمس و ستمائه وفات یافت و مردی صاحب نام بود
حرف العین المعجمه فی اسماء الحکماء غراب الخطیب الصقلی از حکماء یونان و از جزیره صقلیه است
و از انواع فلسفه همت بر صنعت خطابت کرده شاد او آنست که منتج اقناع باشد که ما سبق بوده از ای

شهره بمرتبه مهارت رسیده و بر اهل زمان خود تقدم و تصدر یافته از هر سوی طلبه این فن بسوی
وی آمدندی از جمله جاهلی که مدتی تلمذ وی کرده بود مرد جوانی بود از یونان که شیباس نام
داشت و در ابتدای تعلم مقدار معینی زر از مال داخل شده بود که بنام حق التعلیم باصیل
استاد سازد و بعد از تعلم خطابت خواست تا با استاد عقد کند و با جمیع تعهد کرده وفا نماید
پس گفت با معلم حد خطابت که مهبت آن بیان شناخته میشود چیست معلم گفت آنکه معتقد اقناع
باشد پس چون حد معلوم شد هر پاسی زر بیداد و گفت ای زمان با تو در باب اجرت مناظره
میکنم اگر توانستم تو را اقناع ساخت بایدکه اجرتی نباید ام داد دیگر تمام الطلب اجرت نادر وجهی
نخواهد داشت چه مفروض است که تو را اقناع ساختم و مسلم داشتی که اجرتی نباید ام داد و اگر نتوانستم
تو را اقناع ساخت پس خطیب نشده و تعلم خطابت نکرده خواهم بود و اجرت تعلیمی بر من لازم
نشده خواهد بود معلم گفت من نیز همین صورت با تو مناظره میکنم اگر تو را اقناع ساختم بایدکه
اجرت بدهی و اگر نساختم هم باید بدهی زیرا که شاگردی چنان تربیت کرده‌ام که بر استادش غالب
آید حاضران که ماجرا شنیدند مثل زدند و گفتند بیض دودی لغراب ردی والله اعلم

حرف الفاء فی اسماء الحکماء . الفضل بن حاتم النیریزی منسوب به نیریز از بلاد فارس و مجسطی صورت
خوب یافته اند که بیشتر بکرد از الملک از آن به باجانب مشتهر شود فاضلی متقدم و در علم هندسه
وهیئات افلاک و حرکات نجوم منجم بوده مشهوره دارد شرح مجسطی و شرح کتاب اقلیدس و زیج
کبیر که بر مذهب سند هند ساخته و زیج صغیر و رساله سمت قبله و تفسیر چهار مقاله بطلیموس و
کتاب در کاینات جوی برای معتضد عباسی تصنیف نمود کتاب در عمل آلتی که بعید چیزها را بان توان
شناخت . الفضل بن محمد بن عبدالحمید بن الواسع الجیلی المکی با حیثیت به صناعت حساب
عالم و در آن شیوه متقدم بوده خلقی برای استفاده قصد وی میکردند و در آن فن کتب مصنفه

تصنیف

تصنیف نموده کتاب المعاملات کتاب المساحة . الفضل بن نوبخت فارسی الاصل و مکنی بابی
سهل از ائمه متکلمین و از مذکورین و مشهورین ابا انست محمد بن اسحق الندیم و ابو عبیدالله
المرزبانی در باب در کتاب متکلمین ذکر کرده و استیفا نسب او نموده اند و در زمان هرون الرشید
متولی خزانه کتب حکمت بوده و از فارسی بعربی نقل مینمود و کتاب عطان در موالید کتاب الفال
النجومی و اتمم کتاب الموالید کتاب المدخل کتاب تحویل سنی الموالید کتاب التشبیه والتمثیل کتاب المنتحل
من اقاویل المنجمین فی الاخبار والمسائل و غیرها تصانیف وست . فرات بن شحناثا یهودی
طبیبی بوده در صدر ملت اسلام کامل فاضل بنا دو رفق طبیب دیرا بو سابر تلامذه خود تقدیم
و تفضیل نمادی و در اوایل جوانی خدمت حجاج بن یوسف کرده و معمر بیشتر چنانکه در آخر صحبت
عیسی بن موسی عباسی که ولیعهد بود در ایام منصور رسیده و او در همه امور بازوی مشورت
کردی و نصایح بدو دی عمل نمودی و عجب ناشتی اند رتبی عقل و رای او و برجی از رای وی مشورت
و یه برترجمه موسی بن اسرائیل کوفی مذکور خواهد شد اذ نعم فرات مذکور در ایام منصور وفات
یافت و عیسی بن موسی مخدوم وی هر وقت که واقع میشد امری که از اندازه وقوع آن میکرده یاد
وی نمودی و گفتی یا زاد آن خوش بادا وفات تو که با این دو دهر را صیب بودی . فتح بن نجز الاسطرلابی
مقیم مدینة السلام بغداد و در عمل آلات فلکیه و احکام آنها مرجع و استاد بوده چنانکه معروف
شده مگر بلکه استاد اسطرلابی در جمادی الاولی سنه خمس و اربعمایه وفات یافت . فرخانشاه
بن نصیری فرخانشاه منجم در بغداد اقامت داشت اما اصل وی از عجم بوده در ایام دیلمی صاحب
نجوم و اخبار از حوادث معروف و مشهور گوید که واقف ائمه منجمین هلال بن محسن در تاریخ خویش ذکر کرده
در سنه سبع و سبعین و ثمانمائة واقع شده . فرفوریوس صوری از مدینه صور که از بلاد سواحل شام
است بوده محب زمان از جالینوس متاخر و در فلسفه نامدار و بلند آوازه و در معرفت اغراض

ارسطوطالیس معلم و مسلم است شرح و تفسیر کتب وی بسیار کرده چنانکه در تعداد کتب ارسطو
اشاره بدان کرده ایم چون بر اهل زمان او معرفت کلام ارسطو صعب و دشوار شد و از
دور و نزدیک شکایت بوی نوشتند و تفحص کردند از سبب آن و او دانست که منشاء آن حجاب
لاجرم گفت کلام حکیم را ناچار است از معلمی که اهتمام طلبهٔ زمان ما از آن قاصر است و از این
جهت شروع کرد در تصنیف کتاب ایساغوجی و مردم آنرا از وی اخذ و مقدمه کتب ارسطوطالیس
کردانیدند و تا امروز زمان ما آن کتاب مشهور آفاق شد تصانیف وی ایساغوجی که مذکور شد
کتاب المدخل الی القیاسات الحملیة ابوعثمان دمشقی آنرا نقل کرده و کتاب که بر آن ابو فرفوریوس نام
کتاب الرد علی بهنوس فی العقل والمعقول مقالات ملغت سریانی کتاب اخبار الفلاسفه سریانی
از آن هفت مقاله رابع است ملغت سریانی کتاب الاسطقسات یک مقاله بلغت سریانی فلوطرخس
فیلسوف بوده در عصر خود مشهور و وی را تصنیفات در میان حکما مذکور از آن جمله کتاب الآراء
الطبیعیه که مشتمل است بر جمیع آراء و قول فلاسفه در امور طبیعیه بر نهج تحقیق الکتاب الغضب کتاب
فیما دل علیه مراتب العدد کتاب الریاضه نقل کرده ابن افلیطا کتاب النفس یک مقاله فلوطرخس ثانی
فیلسوف محقق بوده کتاب الانهار و خواصها و ما فیها من العجایب والجبال تصنیف اوست فلوطیس
حکیمی است از بلاد یونان بعضی از کتب ارسطوطالیس را او شرح نموده و مترجمین او را از جمله شارحین
شمرده اند و بعضی از تصانیف او از لغت رومی بسریانی نقل شده و مرا معلوم نشده که چیزی از آنها
بعربی نقل شده باشد فیثاغورث فیلسوف نامدار و از اعاظم حکماء یونان است و بعد از انبادقلیس
بوده و اخذ حکمت از اصحاب سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما السلام نموده در مصر و بعد
از آنکه هندسه را از مصریان اخذ نمود به یونان مراجعت کرد و علم هندسه در میان ایشان
آورد و قبل از وی یونانیان را معرفتی به هندسه نبوده و هم چنین علم طبیعت و علم دین او بیان

یونانیان

یونانیان آورد و آنرا از مشکوة نبوت اخذ کرده بود و وی را در ترتیب اجزاء عالم بر خواص عدد
و مراتب آن رموز عجیبه و اغراض بعیده است و در بیان معاد مذاهب از وی مذکور است قریب
بمذهب انبادقلیس از اثبات عالمی دیگر نورانی و روحانی فوق عالم طبیعت که عقل را ادراک
حسن و بهاء آن معتبر نیست و آنکه نفوس زکیه بآن مشتاقند و هر انسان که اصلاح خود بتبری و
از عجب و تجبر و ریا و حسد و سایر رذایل و شهوات جسدانیه نموده باشد شایستگی وصول و
لحوق بآن عالم را خواهد داشت و مطلع خواهد شد بر حکم الهیه که در جواهر آن عالم است و آنکه
اشیائی که نفس از آن متلذذ میگردد مانند الحان موسیقیه همه در آن عالم مجتمع و حاضر اند و در
رسیدن بآنها نفس احتیاج بطلب آنها نیست و وی را تألیفات شریفه در اثبات الهی و موسیقی و غیر
آنها هست و از تلامذه منسوبین معروفین باو هر چند زمان وی در میانه منقول ماخوذ از کلام
است که علم عدد و نغم از کتب و تلامذه وی اخذ کرده و معروف شده میان حکماء یونان فطون
عددی و بعضی در اسم وی بجای فاء قاف میگویند حکیمی یونانی در اواخر دولت یونانیان
بوده و در علم عدد و مساحت بغایت صاحب دست در این علوم تصنیفات مشهوره دارد
در میان اهل این علوم متداول است در زمان بطلمیوس ملقب ببلاس که معنی آن الملک المعرف
محب الحکمة است بوده کتاب او در علم معروف است یک کتاب فطون در حساب که بنام ملکه افلاطیطا
نوشته و قانونی مختصر بابن ملکه منسوب است قانونی در عمل و اشکال در قربه المأخذ والمنفعه
میگویند قانون مذکور تصنیف فطون است که برای ملکه مذکوره فرستاده و ملکه از آن محظوظ
داشته فورون از فلاسفه یونان و حکمت او حکمتی غیر محققه است و وی در تبیین
و قرابت از غیر فی حکماء و از تلامذه بوده که از وی تعلیم فلسفه اولی طبیعیه میکرده اند
فیثاغورث و بالیس ملطی و عوام طلبه یونانیین و مصریین همگی بآن طریقه بوده اند

این فلسفه در میان یونانیین شیوع داشته تا نزدیک صد سال قبل از ظهور ارسطو چنانکه
ارسطو خود بیان این معنی نموده در کتاب حیوان میگوید و صد سال قبل از این که زمان سقراط است
مردم میل کردند از فلسفه طبیعیه بفلسفه مدنیه و فلسفه مدنیه همان فلسفه سقراط و افلاطون
و ارسطوطالیس است و جمعی از متاخرین کتابها بر وفق مذهب فیثاغورث و اتباع او
تصنیف نموده اند و در مقام نصرت فلسفه طبیعیه قد برامده از انجمله محمد بن زکریای رازی
که رسالهٔ با الاخره اقتضا از ارسطوطالیس از جهة رای ضعیفی که در مبادی داده و در ترجمه
وی ذکر ان خواهد امد ان شاء الله تعالی و تابعان فیثاغورث مذکور معروف اند باصحاب اللذة زیرا که دایم
ایشان انست که غرض مقصود از تعلم فلسفه لذتی است که تابع معرفت ان می افتد و ایشان
یکی از تعرف سعد الله که اسباب القاب هر یک را در ترجمهٔ افلاطون ذکر کرده ایم **فنون**
اسکندری از علماء قدیم مصر است در علم ریاضی امام و مقتدا و کتاب از تصانیف وی در هر باب
در فن خود بغایت جلیل اند یکی کتاب قانون که اقتضا نموده در تعدیل کواکب و مواضع تقادیم
ایشان بر رای بطلمیوس در مجسطی و در حساب حرکات اقبال و ادبار موافق رای اصحاب طلسمات
دوم کتاب الافلاک که بیان هیات و عدد انها و کمیت حرکات کواکب در آن نموده مجردا از برهان
بر روشی که بطلمیوس در کتاب مجسطی کرده و در غایت تقریب با فهام ایراد نموده **قالیس** مصری
و بوا والیس نیز میگویند حکیمی است از افاضل حکما و تعلیم ریاضیه و احکام نجوم بسیار دانا مولفات
نیکو در آن فنون دارد و از انجمله کتابیست مشهور میان اهل این صناعت مسمی به ربیع دو می به زرجمهر
از تفسیری نوشته و تالیفی دیگر در موالید و مقدمات ان دارد و یکی از فضلاء فن در کتاب مؤلف
خویش میگوید که کتب ده گانه قالیس در موالید جامع معانی همه کتابهاست و اگر کسی ادعا کند که چیزی
خارج از ان کتب هست من از اباء او در هزار رکعه بوده با خواهد بود و سوای مذکورات کتاب المسایل

من کل

من کل نوع کتاب السلطان کتاب الاقطار کتاب تحویل سنی العالم همه از تصانیف وی اند **قطیغریوس**
طبیبی است یونانی و معلوم نیست در چه زمان بوده و کسی از مورخین خبری از وی ذکر نکرده
جز انکه عمرو بن الفتح در لغز جزوی بخط خویش ذکر تصانیف وی نموده **قولس** الاجانیطی المعروف
بالقوابلی طبیبی است در زمان خود معروف و معرفت امراض مختصه بنسوان مشهور قوابل نزد وی
بسیار امد شد و از خلال انکه نسوان را بعد از ولادت عارض میگردد سوال نمودندی و تعلیم
یافتندی و انجمله ایشان را منفعت بخشیدی از انجهت ملقب شد بقوابلی بحسب زمان متاخر از جالینوس
بود و کتاب کناش در طب مشتمل بر هفت مقاله که حنین ان را نقل و ترجمه نموده و معروف است بکناش
الثریا و کتابی دیگر در علل نسا از تصانیف وی اند **حرف القاف** فی اسماء الحکما **قسطا**
بن لوقا بعلبکی فیلسوفی است نصرانی در ایام دولت بنی عباس از بلاد شام ببلاد روم
رفت و قدری بسیار از کتب حکما تحصیل نموده بشام مراجعت نمود پس او را بعراق طلب کردند
تا ترجمه کتابی چند و نقل نماید انها را از لسان یونانی بعربی معاصر یعقوب بن اسحق کندیست و
در علم عدد و هندسه و نجوم و منطق و علوم طبیعیه و طب محقق و ماهر بوده تصانیف وی
در علوم مذکوره بسیار خوب است کتاب المدخل الی الهندسه بطریق سوال و جواب ایراد نموده و
کالبد اعنه در آن بکار برده کتاب المدخل الی علم الهیئة و حرکات الافلاک و الکواکب کتاب الفرق
بین النفس و الروح کتاب الاخلاط الاربعه کتاب المرایا المحرقه کتاب الاوزان و المکاییل کتاب الرایا
کتاب موت الفجاة کتاب الاعداد کتاب ایام البحران کتاب العلة فی اسوداد الحبش و عجزهم کتاب
المروحه و اسباب الریح کتاب القرسطون کتاب المدخل الی المنطق کتاب العمل بالکرة النجومیه کتاب
شرح مذاهب الیونانیین کتاب فی ابدال الاغذیه کتاب شکوک کتاب اقلیدس کتاب الحمام کتاب الفردوس
فی التاریخ کتاب استخراج مسایل العددیه کتاب نوادر الیونانیین و ذکر مذاهبهم و بعض کتب مذکوره

نیز وی را مصنفاتست محمد بن اسحق الندیم گوید قسطا بن لوقا در بسیاری از علوم دست داشت و
فنون داشت از طب و فلسفه و هندسه و اعداد و موسیقی چنانکه کسی نادر هیچیک از اینها بر وی
طعن نزد در لغت یونانی کمال فصاحت داشت در خدمت بعضی از ملوک ارمنیه کرد و در آنجا
وفات یافت از منجمین بود که رسالة الرای علی منجم زاده ایشان بنبوت محمد جواب نوشتن نوشت
و تاریخ مسمی بفردوس را نیز در آنجا تالیف نموده بعضی از مورخین آورده اند که قسطا بن لوقا
در چندین علم فاضل بوده و در تصنیف طریقه نیکو داشته بمحاریب ملک ارمنیه و برادرانش
کشید و در آنجا مقیم گردید ابو الفرج گفت قسطا از اهل علم و فضل بود قسطا مذکور کتابهایی
در اصناف علوم نیز ... بوده در بلاد ارمنیه وفات یافت و
اکرام وی را قبه بر قبر او بنا نهادند چنانکه بر قبور ملوک یا بر قبور رؤسای شرایع مورخ مذکور
میگوید اگر خواست بگویم فاضل ترکسی است که ... تصنیف شده باشد از غایت احتیاج
او بعلوم و فضایل با اختصار الفاظ و جمع معانی **فیثون** الطبیب المکنی بابی نصر طبیب معروفست
در وقت خود مشهور بخدمت امیر عز الدین بختیار بن معز الدوله اختصاص داشت و بختیار
رعایت و اکرام او ... باتفاق بختیار را دردی عارض شد با ابا نصر بخدای سوگند که
نگذار ... تا این درد زوال پذیرد میخواهم کرد دیگر ... حاصل شود طبیب
گفت هرگاه چنین میخواهی بفرمای تا ... و سایر غلامان همگی امروز در حرمان من باشند
و اصلا در زمان ... و سوگند یاد نمای که هر کس اطاعت امر من نکند ... بختیار
قبول کرده موافق خواست او مقرر داشت پس ابو نصر اول ... کرا از اجناد
مناسب را از عسل طبرزد خاص کرده ... بختیار را در آن عسل فرو برد و شروع
کرد و بکشیدن شیاف ... در چشم بختیار و دیگر ... برای ... مبدا ...

درین

درین حال بختیار از شدت وجع بانگ میزد و غلامان او کسی اجابت نمیکرد تا آخر روز بر این حال
بکن و این میگویند ده هزار میل ازین روز در چشم او کشیده بود تا برء حاصل شد پس ...
خلیفه و بختیار ... متوسط طبیب مذکور بوده **قنطوان** البابلی از کمل فضلاء
زمان خود بوده و در صناعت موسیقی مهارت تمام داشته **قیصرانی** از فضلاء منجمین است
اسمش معلوم نیست و بتصنیف طب معروفست زیرا که قیصرانی ... از قراء ری همواره در
صحبت ملوک و امراء انجا ... و در احکام ... که خود ... در کتاب
مسایل ذکر کرده و این کتابیست جلیل ... ازان بخط ... دیدم و ...
و این کتاب مشتمل است از طرایف صناعت بر چیزهای عجیبه غریبه **حرف الکاف** فی اسماء
الحکماء **کریتس** فیلسوفی است از فلاسفه قدیمین یونان در زمان خود مشهور الذکر
و افاده فلسفه ... بوده و اصحاب ... اصحاب مظله اند از جمله فرق هفتگانه حکما
که بعضی از ایشان در ترجمه افلاطون کرده شد و سبب تسمیه ایشان باصحاب مظله آن بود که
موضع تعلیم و تدریس وی در رواق هیکلی بود واقع در مدینه اثینیه مدینة الحکماء از زمین
یونان **کنکه** هندی کاهن و یرا کنکه نیز میگویند ابو معشر در کتاب الوف در وصف کنکه میگوید
گفته که او در علم نجوم نزد جمیع قدماء علماء هند مقدم و مسلم بوده و مدار ایشان ... بناء
او و توسط ممالک بسیار میان ما و بلاد او علی التحقیق زمان او و چیزی از اخبار او حاصل
نشده و هند ... با عدد بسیار و ممالک ... در جمیع ملل ... ایشان بحکمت
و دانش و تفوق در فنون حکمت قایل و معترف شده اند و ملوک صین ... مسلم اند که
ملوک دنیا پنج اند و سایر ناس اتباع اند و ملوک پنجگانه ملک صین است و ملک هند و ملک ترک
و ملک فرس و ملک روم ملک صین را ملک الناس مینامند زیرا که اهل صین از سایر مردم ...

خویش را مطیع نمودی زمان بوده زیرا که هند در سیاست پیشرفته بوده و ملک هند را ملک الحکمة میخواندند
از غایت اهتمام که ایشان را بعلوم و معارف میبوده و ملک ترک را ملک السباع میخواندند
از جهت شجاعت و شدت باس که ترکان میداشته‌اند و ملک فرس را ملک الملوک نام میکرده‌اند
از جهت فخامت و جلالت و غایت نفاست که مملکت ایشان راست زیرا که ایشان را از سایر ملوک
بحیازت وسط معموره ارض امتیاز و اختصاص بافته و اکرم اقالیم در تصرف ایشان افتاده است
و غیر ایشان و ملک روم را ملک الرجال میخواندند زیرا که امت روم خویش روی تر و پاکیزه‌تر جسم
از سایر مردم اند و پس امت هند نزد جمیع امم در طول زمان معدن حکمت و ینبوع عدل و سیاست
بوده اند لیکن بسبب بعد میان ما و بلاد ایشان تصانیف و توالیف ایشان بما نرسیده و از
علوم ایشان الا قلیلی که از علماء ایشان شنیده باشیم چیزی نزد ما نیست سه مذهب نجومی
از ایشان مشهور است یکی مذهب سند هند و مذهب ارجبهر و مذهب ارکند و عبارت سیده علی
التفصیل الا مذهب سند هند مذهبی است که جماعتی از علماء اسلام بر تقلید آن بوده و زیجها
بر آن تالیف نموده اند مثل محمد بن ابراهیم فزاری و حبش بن عبدالله بغدادی و محمد بن موسی
البغدادی و محمد بن موسی الخوارزمی و حسین بن محمد المعروف بابن الادمی و غیر ایشان و معنی
لفظ سند هند چنانکه حسین بن الادمی در زیج خود ذکر کرده الدهر الداهر است و از علوم هند
در موسیقی که بما رسیده کتابی است که بلغت هند آنرا بیافر میگویند یعنی ثمار الحکم بیان نموده اند
در آن کتاب اصول الحان و کلیات تالیف نغم را و از علوم ایشان در اصلاح اخلاق و تهذیب
نفوس کتاب کلیله و دمنه است و آن معروف و مشهور است و دیگر از علوم ایشان که بما رسیده [کتابست]
در علم حساب هندی است ابو جعفر محمد بن موسی الخوارزمی آنرا شرح و بسط داده و آن موجزترین
و مختصرترین کتابهایست در حساب و قریب التناول و سهل المأخذ که دلیل بر ذکاء خاطر و حسن تولید و نیکویی

انتخاب

انتخاب ایشان شهادت میدهد و از تصانیف منسوبه بکنکه کتاب مموطار در اعمار و کتاب
اسرار الموالید و کتاب قرانات کبیر و کتاب قرانات صغیر است **کنیفات** الطبیب النصرانی البغدادی
بعمل طب معروف بوده و در علم قارورة بجوده از راه اصابت معالجات مشهور و مقدم گردیده و در
خدمت قنابیری میبوده و در وقتی که قنابیری از قلم عباسی و وزیر ابن المسلمة الملقب
برئیس الرؤساء بجهة از بغداد بیرون رفت و رئیس الرؤساء احضار او را از بغداد بیرون میکرده
طبیب مزبور نیز از جمله ایشان بوده **کهب العمل** الحاسب علم حساب نیکو دانستی و در زمان
نزدیک بزمان ما در بغداد مرجع طالبان آن فن و میان معروف مشهور بوده و جز بدین ادب
معروف نشدی در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه وفات یافت **کیان** بن عثمان بن
کیان المکنی بابی سهل الطبیب النصرانی در ایام معزیه و عزیزیه در مصر بمعرفت و حسن معالجات
معروف و مشهور بوده در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة وفات یافت **حرف اللام** فی اسماء
الحکماء **لیلون** المتعصب فیلسوف است از بلاد یونان هوا دار و تعلیم فلسفه افلاطون نموده
و در نصرت آراء او کوشیدی و چون در هر باب مبالغه و اکثار نمودی و برا متعصب افلاطون
لقب داده‌اند کتابی تصنیف کرده در مراتب کتب افلاطون و تفصیل اسامی مصنفات او **لوقیس**
فیلسوف است رومی معدود و مذکور و در جملهٔ شارحین کتب ارسطو طالیس بحساب اکثر جرکی
عینو یحیی عینو بافیرسد تفصیل اسامی شراح کتب او واسم فیلسوف مذکور در آن مندرج بود
حرف المیم فی اسماء الحکماء **مبشر** بن فاتک ابو الوفا اصل وی از دمشق و در مصر متوطن بوده
از حکماء نامدار است در علوم اوایل فضلی بارع و خاطری جمیع فضایل را جامع داشته فضلا
آن روزگار از برکات افادات وی در علم ریاضی بهره بردی و سبب بوده‌اند وی در خزینه بمانده که
احادیث نبوی هم روایت کردی زمان وی با واخر مائه خامسه بوده **مبشر** بن احمد بن علی بن احمد

عمر و اصل وی از جی و محل ولادت و اقامتش بغداد بوده مکنی بابی رشید ملقب ببرهان و قریب
بزمان ما در بغداد بافاده علم حساب و خواص اعداد و جبر و مقابله و هندسه و هیئت اشتغال
داشتی معاونت بنا و از وی بمردم از جهت حساب و قسمت ترکات رسیدی و از سایر علوم
طرفی و بهره داشت چنانکه بروی خوانده و آخذ شدندی و همواره در این امر متصدی بود بسبب
و در ایام الناصر لدین الله معتزلی مذهب گردیده بود و بروی اعتماد نمود در اختیار کتبی که بر رباط
خاتونی سلجوقی و بر مدرسه نظامیه وقف کرده بود فرمود تا از خزاین کتب دار الخلافه انچه
این امر را اختیار نماید بدون مشارکت غیر و آنرا بشد مذکور نمود بنابر این امر آن دولت معظم و
محبوب بود تا الی حینا بروی مجمع شد و پیوسته افادت و افاضت مینمود تا انکه الناصر لدین
الله او را برسالت نزد ملک عادل ابی بکر بن ایوب فرستاده و حینی که ملک مذکور بعضی بلاد
موصل نموده بود در بعضی بلاد فات ملک رسید و هم آنجا در شهور سنه سبع و ثمانین
و خمسمائه وفات یافت و مولدش در سنه ثلثین و خمسمائه بوده محمد ابن ابرهیم الفزاری در
علم نجوم فاضلی بنظیر و باحکام حوادث و تدبیر کواکب عالم و خبیر اول کسی است که در ملت اسلام
و در دولت بنی العباس زیج این علم کشیده و در تحصیل انها اهتمام ورزیده حسین بن محمد بن الحمید
معروف بابن الادمی در زیج کبیر که موسوم است بنظم العقد اورده که در سنه ست و خمسین و مائه
مردی از اهل هند بخدمت منصور عباسی پیوست که در حساب معروف بسند هند کمال مهارت
داشت و با وی بود چندین کوز تعدیلات که هم بنیم درجه بنیم درجه حساب شده بودند و چندین
عمل از اعمال فلکیه از کسوف و خسوف و مطالع بروج و جز اینها و مشتمل بود بر علم اینها کتابی که با او
بود عبر به بچندین باب و مذکور بود تا ختکران کتاب را انتخاب نموده از کردنامهای منسوب بملکی
از ملوک هند مسمی بفیعر که هم بیشاق حساب شده بود پس منصور فرمان داد که آن کتاب را بلغت عرب

نقل

نقل نمایند تا از ان تالیف نماید کتابی که عرب انرا اصلی اتخاذ کنند در حرکت کواکب و متولی این خدمت
شد محمد بن ابرهیم فزاری و کتابی از ان تالیف نمود که منجمین انرا سند هند کبیر مینامند و تفسیر
سند هند بلغت هندیه الدهر الداهر است و اهل ان زمان عمل بان مینمودند تا زمان مامون در ان وقت
پس ابو جعفر محمد بن محمد بن موسی الخوارزمی انرا اختصار نمود و زیج خود را که در بلاد اسلام مشهور شده
از ان بساخت و در آن زیج اعتماد کرد بر اوساط سند هند و در ان مخالفت نمود لیکن در تعادیل
و در میل مخالفت کرد ملکه در تعادیل موافقت منجمین فرس و در میل موافقت بطلمیوس اختیار نمود
و چندین ابواب نیکو متضمن تقریب و نزدیک شدن حساب بحقیقت اختراع نمود لیکن در ازا خطاهای
اشکال که در ان روی داده نمی افتند و از انجا معلوم میشود که در هندسه ضعیف بوده بالجمله اهل
ان زمان از منجمین که معتقد طریقه سند هند بوده اند زیج مذکور را پسندیده داشتند و در افاق
مشهور کردانیدند و تا زمان ما جمعی که بتعدیل اهتمام داشتند از ان منتفع میشدند و چون نوبت
خلافت بمامون بن هرون بن محمد بن منصور رسید و درک حکمت و دانش مطمح نظر نفس او
کردید و همت او بجوای اطلاع بر علوم فلسفه بال کشود و علماء دور کار او را بر کتاب مجسطی واقف
کردانید و صور الات رصدیه را کرد ان کتاب مذکور بود درست فهم کرده معروض داشت که صنعت
ساختن الات رصدیه شوند و ایشان نیز موافق خواسته او فرموده وی بتقدیم رسانیدند
چنانکه ذکر ان در ذیل جز هر یک از ایشان خواهد امد ان شاء الله تعالی محمد بن زکریا ابو بکر الرازی
طبیبی است از اطبای اسلام که در ایام وی در آن صناعت کسی با او مجال دفع و منع نمیداشت
در علم منطق و هندسه و جز اینها از علوم فلسفه نیز از مشهورین است در ابتدا حال بعود نواختن
اشتغال مینمودی پس انرا ترک نموده روی به تعلیم فلسفه نهاد و بسیاری از آن حاصل نمود و کتب
بسیار در انها تالیف کرده اکثر ان در صناعت طب و باقی در معارف طبیعیه و الهیه و لکن از حد در

علم الهی توغل نمود اما غرض اقصی و مطلب اصلی او از آن علم ویرا معلوم نگردید بدان از اینجهت گردانیش
مضطرب شده و آرا سخیفه اختیار نموده و مذاهب خبیثه اعتقاد کرده مذمت نموده جماعتی را
حال آنکه بکنه اغراض ایشان نرسیده بالجمله چندی از زمان مدیر بیمارستان ری بود بعد از آن
مدیر بیمارستان بغداد و در اواخر عمر نابینا گردید و در حوالی سنه عشرین و ثلثمائة وفات یافت این
بنابر قول قاضی صاعد بن الحسن الاندلسی و ابن شیران در تاریخ خود چنین آورده که وفات او
در سنه ۳۲ بوده و ابن جلجل اندلسی در کتاب خود آورده ابوبکر محمد بن زکریا رازی مسلم النظر
و ادیب و طبیب است اول حال تدبیر بیمارستان ری و در اواخر بیمارستان بغداد بوی مفوض
شد و در اول امر عود نوازی کردی غایتش از آن دل کنده روی در روی تحصیل طب و
فلسفه و در آنها بارع و سرآمد شد مثل براعت متقدمین و کتابهای بسیار در طب تالیف
نمود از آنجمله کتاب موسوم بجامع که هفتاد مقاله است دیگر کتابی که بمنصور بن خاقان فرستاد
و کتابی که او کتاب الاقطاب نام کرده و کتابی که بسوی مهبوذان صاحب طبرستان فرستاده و
از الطب ملوکی نامید و کتاب در تقسیم و تشجیر و کتاب در بستانها و غزل و کتاب در طب دو جلد
و کتاب در نقض و کتاب در جدری و حصبه و کتاب معروف بفصول و کتابی دیگر در ابطالات
بر جالینوس و بعضی از آن کتاب الشکوک نام کرده و صناعت کیمیا نیکو دانستی چنانکه بعضی گفته‌اند
او میگفت کیمیا بامکان اقرب است از آن بامتناع و دوازده کتاب در این باب تالیف نمود و در اواخر عمر
نابینا شد بسبب رطوبت آب در چشمانش دیگر گفتند چرا قدح نکنی گفت بسیار دنیا دیده ام که ملول
شده ام در عهد مکتفی عباسی بوده محمد بن اسحق الندیم در کتاب خود گفته محمد بن زکریا از اهل ری
و یگانه دهر و فرید عصر خود بوده علوم قدما را خصوص صناعت طب بکمال دانسته بود سیاحت بسیار
کردی و طریق شهرها و بلدها در کشتی میان ری و منصور بن اسماعیل صداقتی تمام بود کتاب منصوری را

برای

برای وی تالیف نمود ابوالحسن وراق میگوید مردی کهن سال از اهل ری چون پرسیدم احوال
از حال محمد بن زکریا گفت سری بزرگ و پهن داشت در مجلسی کرسی نشسته و نزد او شاگردان
و نزد ایشان شاگردان شاگردان نشستندی و چون کسی از خارج در آمدی و سؤالی
داشتی با بعضی از شاگردان شاگردان بپرسید اگر جواب ایشان نزد ایشان نباشد شاگردان
بی واسطه رفع کنند و اگر نزد ایشان نیز نبودی ابوبکر خود سخن در آمدی کریم و
متفضل و نیکوکار و با فقیران و علیلان در کمال رأفت حتی آنکه بیمارداری ایشان نمودی
و اموال بسیار از خاصه خویش برایشان جاری داشتی و هرگز دست او از کتابی و نسخه خالی
نبودی یا خواندی یا نوشتی در بصر وی رطوبتی بسیار از کثرت اکل باقلا بهم رسیده بود و
در اواخر عمر نابینا شد اما تصانیف وی موافق آنچه از فهرست او نقل شده بر این وجه است
کتاب البرهان دو مقاله کتاب الطب الروحانی کتاب فی ان للانسان خالقا حکیما کتاب
سمع الکیان یک مقاله کتاب ایساغوجی و هو المدخل الی المنطق کتاب تلخیص اغراض المتعوذ
کتاب تلخیص اغراض انولوطیقا اول یا قیاسات حملیه کتاب هیئة العالم کتاب الرد علی من اشتغل
بفضول الهندسه کتاب اللذة یک مقاله کتاب المنصوری فی الطب کتاب السبب فی قتل الریح
السموم یک مقاله کتاب فیما جری بینه و بین بعض العلل کتاب الربیع و الخریف کتاب الفرق بین
الرؤیا المنذره و سایر ضروب الرؤیا کتاب الشکوک علی جالینوس کتاب کیفیة الابصار کتاب
الرد علی الناشی فی نقض الطب کتاب فی ان صناعة الکیمیا الی الوجوب اقرب منها الی الامتناع
کتاب المباه یک مقاله ایضا الکتاب المنصوری فی الطب ده مقاله کتاب الحاوی فی الطب
کتاب الجامع الحاصر لصناعة الطب که مناسب مرتبه بر دوازده فن کتاب در ذکر بعضی
از کتب جالینوس که حنین از آن جالینوس در فهرست آورده کتاب فی ان الطبیب المتطبب

غير مناقض كتاب في ان الحمية المفرطة تضر بالابدان كتاب في اسباب المميلة لقلوب الناس عن افاضل الاطبا
كتاب فيما يقدم من الفواكه على الاغذية وما يؤخر عنها كتاب الرد على المسمعي المتكلم في رده على اصحاب
الهيولى كتاب في الرد على جرير الطبيب فيما خالف فيه من امر التوث الشامي بعقب البطيخ كتاب الخلا
والملا والمكان والزمان كتاب في تفسير كتاب انابو الى فرفوريوس في شرح مذهب ارسطوطاليس
كتاب صغير في العلم الالهي كتاب الى ابي القسم البلخي في الزيادة على جوابه في جواب هذا الجواب
كتاب الهيولى المطلقة والجزئية كتاب الرد على ابي القسم البلخي في نقضه المقالة الثانية في العلم الالهي
كتاب الحصى في الكلى والمثانة كتاب الجدري والحصبة كتاب الادوية الموجودة بكل مكان كتاب
الطب الملوكي كتاب التقسيم والتشجير كتاب اختصار كتاب النبض الكبير لجالينوس كتاب الرد على الجاحظ
في كتابه في فضل الكلام كتاب الفالج كتاب اللقوة كتاب النقرس والعرق المدني كتاب هيئة
العين كتاب الانثيين كتاب هيئة القلب كتاب هيئة الصماخ كتاب اوجاع المفاصل كتاب في [illegible]
كتاب الانتقاد على المعتزلة كتاب سبب وقوف الارض في وسط السماء كتاب في ان الجسم تحرك
من ذاته وان الحركة منه طبيعية كتاب في نقض الطب الروحاني كتاب في انه لا يمكن العالم ان يكون
لم يزل على مثال ما نشاهده كتاب في ان الحركة ليست مرئية بل معلومة كتاب الشكوك على برقلس كتاب
تقسيم الامراض وعلاماتها كتاب في تفسير كتاب فلوطرخس كتاب في تفسير كتاب طيماوس كتاب
النقض على ابي سهل البلخي فيما ناقضه في اللذة كتاب في العلة التي يحدث بها الورم في الزكام في
رؤوس بعض الناس كتاب التلطف في ايصال العليل الى بعض شهواته كتاب العلة في السباع والهوام
كتاب الرد على ابن التمار في نقضه على المسمعي الهيولى كتاب النقض على الكيال في الامامة كتاب
نقض كتاب التدبير كتاب اختصار كتاب جالينوس في حيلة البرء كتاب تلخيص كتاب العلل و
الامراض كتاب تلخيص كتاب المواضع كتاب النقض على كتاب البلخي في العلم الالهي رسالة في

فطر الربيع كتاب في السيرة الفاضلة كتاب في جواهر الاجسام كتاب في وجوب الادعية كتاب
الحاصل في العلم الالهي كتاب دفع مضار الاغذية رسالة لطيفة في العلم الالهي كتاب في علة
جذب المغناطيس كتاب الرد على شهيد في اثبات المعاد كتاب في ان النفس ليست بجسم كتاب
النفس الصغيرة كتاب ميزان العقل كتاب في السكر كتاب القولنج كتاب في تفسير [illegible]
لفصول بقراط كتاب الفصول ابن كتاب ذم [illegible] كتاب في الاشفاق على اهل
التحصيل من المتكلمين والمتطببين كتاب في الابنة وعلاجها كتاب نقض الوجود لمنصور بن
طلحة كتاب فيما يجري من غيوب الاولياء كتاب في اثار الامام الفاضل المعصوم كتاب في الاوهام
والحركات والعشق كتاب في استفراغ المحمومين قبل النضج كتاب في الامام والمأموم المحقين
كتاب شروط النظر كتاب خواص التلاميذ كتاب الادوية الطبيعية كتاب في اكل الفواكه
كتاب خطاء غرض الطبيب كتاب ما يعرض في صناعة الطب كتاب صفة معجون لا نظير له
رسالة في تدبير الماء الثلج رسالة في غروب الشمس والكواكب رسالة في انه لا يوجد شراب
يفعل فعل الشراب في البدن الصحيح رسالة في المنطق رسالة في انه لا يتصور لمن لا ارتياض له
بالبرهان رسالة في ان الارض كروية رسالة في استدارة الكواكب رسالة في التحرز عن الارض
الطبيعية هي الطين الحر رسالة في العادة رسالة في العطش وزيادة الحرارة لذلك رسالة في
الثلج وقول بعض الجهال انه يعطش رسالة في علة ضيق الناظر في النور وتوسعه في الظلمة كتاب
اطعمة المرضى كتاب في ان العلل اليسيرة اعسر تعرفا من الغليظة كتاب في قدم الاجسام وحدوثها
كتاب في ان بعض الناس ترك الطب رسالة في العلل المشكلة كتاب في ان الطبيب الحاذق لا
يقدر على ابراء جميع العلل كتاب العلل القاتلة كتاب في صناعة الطب وصفتها ونبذ من رسالتها
في انه صار جهال الاطباء والنساء في المدن اكثر من العلماء كتاب السحر في الطب كتاب امتحان الطبيب

مقالة فيما يمكن ان يستدرك في احكام النجوم على رأى الفلاسفة الطبيعيين ومن ابطل منهم
ان الكواكب احياء. محمد بن محمد بن طرخان ابو نصر الفارابى فاراب از شهرهاى بلاد ترك است
در ماوراء النهر و حكيم مذكور از فلاسفهٔ اسلاميانست وكس را در تقدم و تفوق وى دعوى
و نوعى نه از بلاد خود بعراق امد و در بغداد مقيم كرديد علوم حكمى را در بغداد نزد يوحنا
بن جيلاد متوفى قرائت كرد و از وى استفاده مينمود تا از اقران وامثال در كذشت
و در تحقيق بر همه غالب امد و شرح كرد كتب منطقيه را و غوامض واسرار انرا واضح و
مكشوف كردانيد وابراز نمود جميع ما يحتاج اليه را از آن علوم در عبارات صحيحه واشارات
لطيفه و تنبيه نمود بر هر چيز كه كندى وغير او از ان غافل مانده بوده اند از صناعت تحليل
وانحاء تعاليم وسخن در طرق پنجكانه منطق روشن و واضح ادا نمود و شناسانيد طريق
انتفاع از ان بقواعد وانكه در هر ماده صورت قياس چكونه بايد بكار برد و كتب وى در اين ابواب
در نهايت خوبى و كمال بر آمد و بغير اينها وى را كتابيست شريف در احصاء علوم و بيان
غرض از هر علمى كه هيچ كس ديكر بر وى در آن سبقت نكرده و بر آن شيوه نرفته وطالبان علوم را از آن
كتاب و تقديم نظر در آن ضرورى ولا بد است و ويرا كتابى ديكر در بيان اغراض افلاطون و
ارسطوطاليس هست كه شهادت ميدهد بر تفوق و براعت او در صناعت فلسفه و تحقق بود
او بفنون حكمت واين كتاب عونى نيكو است طالب و متعلم را بر تعلم طريق نظر زيرا كه اطلاع
ميبخشد بر اسرار علوم و فوايد انها علما بعلم و بيان ميكند تدريج وانتقال بايد نمود از بعضى
ببعضى بعد از ان شروع كرده در فلسفه افلاطون وى شناساند غرض او را ونام ميبرد
تواليف وى را و در عقب آن مى اورد فلسفه ارسطوطاليس را ومقدمه جليله براى آن تقديم
كرده كه شناخته ميشود بان كيفيت تدريج وانتقال در مراتب فلسفه او وبعد از ان بيان ميكند

اغراض

اغراض او را در تواليف منطقيه وطبيعيه كتاب بكتاب تا منتهى شده تخلص بنسخهٔ موجود
در اول علم الهى واستدلال بعلم طبيعى بر آن و مبدا نام كتابى سود مند تر از اين كتاب طالب
فلسفه را نيست زيرا كه معانى مشتركه جميع علوم را اولا ومعانى مختصه هر علمى را جدا جدا ثانيا
ميشناسد وراهى نيست بعلم معانى قاطيغورياس مكر بمعرفت اين كتاب و چكونه راه تواند
بود وحال آنكه قاطيغورياس اوايل موضوعه جميع علوم است و فارابى را بغير كتب مذكوره
در علم الهى و در حكمت مدنيه دو كتابست كه ايشان را نظير نيست يكى معروفست بسياست مدنيه
و ديكرى معروف بسيرة فاضله بيان نموده در آن كليات عظيمه از علم الهى بر راى ارسطوطاليس
در مبادى ششكانه روحانيه و چكونكى پيدا شدن جواهر جسمانيه از انها بر ترتيب و نظام
واقع واتصال حكمت وتعريف شده در انها مراتب انسان وقواى نفسانيه او و فرق ميان
وحى و فلسفه و بيان شده در انجا اصناف مدن فاضله وغير فاضله واحتياج مدينه بسير ملكيه
و نواميس نبويه بالجمله ابو نصر مذكور معاصر ابو بشر متى بن يونس بوده ليكن از وى بحسب
كمتر و در سن و بحسب دانش و علم از وى بيشتر و بالاتر علماء بغداد و ساير امصار را در علم
منطقيه تعويل واعتماد بر كتب ابى بشر بوده از جهت قرب ماخذ وكثرت شرح انها و وفات ابى بشر
در بغداد در خلافت راضى واقع شد وابو نصر وارد شد بر سيف الدوله ابو الحسن على بن ابى
الهيجا عبد الله بن حمدان در حلب و در كنف او متوطن شد بزى اهل تصوف [illegible] و سيف
الدوله تقديم واعظام واكرام او كما ينبغى مرعى ميداشت و در ايام صحبت خود بدمشق برده
در انجا در سنه تسع وثلثين وثلثمائه وفات يافت اسماء مصنفات وى بر نحويست كتاب
البرهان كتاب القياس الصغير كتاب القياس الاوسط كتاب الجدل كتاب المختصر الصغير كتاب
المختصر الكبير كتاب شرائط البرهان كتاب النجوم كتاب في القوة كتاب الواحد والوحدة كتاب

كتاب آراء اهل المدينة الفاضلة كتاب ما ينبغي ان يتقدم الفلسفة كتاب في الجزء كتاب المستغلق
من كلام رفي فاطيغورياس كتاب في اغراض ارسطوطاليس كتابه في العقل كتاب المواضع المنتزعة
من الجدل كتاب تعليقة على ايساغوجي كتاب شرح المستغلق في المصادرة الاولى والثانية
كتاب احصاء العلوم كتاب الكتابة كتاب الرد على النحوي كتاب الرد على جالينوس كتاب في ادب
الجدل كتاب الرد على الراوندي كتاب في السعادة الموجودة كتاب التوطئة في المنطق كتاب
القياس مختصر كتاب المدخل كتاب المجسطي كتاب شرح البرهان ارسطوطاليس كتاب شرح الخطابة
له كتاب شرح المغالطة كتاب شرح القياس له وهو الكبير كتاب شرح المقولات كتاب شرح با
ري ارمينياس صدر له كتاب الخطابة كتاب المقدمات من موجودة وضروري كتاب شرح السماع كتاب
شرح مقالة الاسكندر في النفس كتاب شرح السماء والعالم كتاب الاخلاق كتاب شرح الآثار
العلوية كتاب تعليق الحروف كتاب المبادي الانسانية كتاب الرد على الرازي كتاب في المقدمات
كتاب في العلم الالهي كتاب في اسم الفلسفة كتاب المحض كتاب اتفاق آراء ارسطو وافلاطون
كتاب في الجن وحال وجودهم كتاب في الجوهر كتاب في الفلسفة وسبب ظهورها كتاب الآثار
العلوية كتاب الحيل كتاب النواميس كتاب له تنبيه الى صناعة المنطق كتاب السياسة المدنية كتاب
في الرؤيا كتاب في ان حركة الفلك سرمدية كتاب احصاء القضايا كتاب في القياسات التي
تستعمل كتاب الموسيقى كتاب فلسفة افلاطون وارسطوطاليس كتاب شرح العبارة لارسطوطاليس
على جهة التعليق كتاب الامتحانات كتاب مراتب العلوم كتاب الخطابة المغالطين جوامع كتب
المنطق رسالة سبل السعادات والله اعلم محمد بن جابر بن سنان ابو عبد الله الحراني المعروف
بالبتاني از افاضل علماء رصد كواكب ومشهورين ومعتبرين هندسه وهيئت وحساب
نجوم وصناعة احكام است زيجي نيكو بوي منسوبست كه مشتمل بر ارصاد نيرين وحركات الثابتة

بروجهي كه مثبت است در كتاب مجسطي وذكر كرده در آن حركات خمسه متحيره واجب النجوم ممكن
بوده ديرا اصلاح آن وساير النجوم محتاج اليه حساب فلك باشد وبعضي از آن ارصاد چنانكه
در زيج خود ذكر كرده در سنه تسع وستين ومائتين واقع شده وبعضي در سبع وستين ومائتين
بين كه در مدت اسلاميه كسي بپايه او رسيده باشد در تصحيح ارصاد كواكب وامتحان حركات
واز اينها كه شد اهتمام تام با احكام نجوم نيز داشته چنانكه باعث شده برا بر شرح اربع مقالات
بطلميوس وغيره اصل وي از ملايه حران است ووقت صابيه داشته وشروع او در رصد
النجم جعفر بن المكتفي كفته كه از خودش پرسيدم واو خبر داده در سنه اربع وستين ومائتين بوده
وتا سنه ست وثلثمائة كه مدت چهل ودو سال است در آن شغل بسر برده وكواكب ثابتة را در سنه
تسع وتسعين ومائتين در زيج خود اثبات كرده عاقبت چنان اتفاق افتاد كه وي با بني الزيات
بسبب شكايتي كه از اعمال داشتند ببغداد آمدند وچون برميكشتند در اثناء راه وفات يافت
در سنه سبع عشره وثلثمائة مصنفات وي كتاب زيج است دو نسخه وكتاب مطالع البروج
وكتاب مقدار الاتصالات وشرح مقالات بطلميوس محمد بن اسمعيل التنوخي المنجم در علم
نجوم بسيار اهتمامي تمام داشته ودر طلب آن هفت بر سر آفاق گماشته مدتي در بلاد هند گذرانيد
وبا تحصيل غرايب علم نجوم از انجا معاودت كرده مثل حركت اقبال وادبار وغير آن محمد بن
خالد بن عبد الملك المنجم المروزي منجمي بينه كواكب خبره بلكه در ان ابواب بيانات ونظر بوده
پدرش از منجمين مامون ومتولي رصد واقع در دمشق بر جبل قاسيون او بوده محمد بن
الحسين بن الحميد المعروف بابن الادمي از علماء اين فن است شروع كرده در تاليف زيجي بزرك اما
چندان عمر نيافت كه باتمام رساند وليكن النجم در غايت جودت وتحقيق است بعد از فوت
وي قاسم بن محمد بن هاشم المدايني المعروف بالعلوي از شاگردان وي آنرا باتمام رسانيد و

نظم العقد نام نهاد و در سنهٔ ثمان و ثلثمائه مشهور گردید حقیقت آنکه کتابی است جامع صناعت
تعدیل و مشتمل بر اصول علم هیئت افلاک و حساب حرکات نجوم بر مذهب سند هند و در
انجا مذکور ساخته از حرکات اقبال و ادبار چیزی که قبل از وی کسی ذکر آن نکرده و قبل از آنکه
این کتاب ظاهر گردد انچه در باب این حرکت شنیده میشد معقول و مفهوم نمیبود و تا غایت آن
داشت نمی آمد تا اینکه کتاب ظاهر گردید و صورت این حرکات از آن مفهوم شد صاعد بن الحسن
الاندلسی گوید ما را ظاهر شد در حین مطالعه این کتاب چیزی که گمان نمی بردم که تا اینوقت کسی پیدا
ظاهر شده باشد و ذکر کرده ام انرا در کتابی که در اصلاح حرکات نجوم تالیف نموده ام
محمد بن طاهر بن بهرام ابو سلیمان السجستانی المنطقی در بغداد توطن گزیده اخذ علوم از یحیی
بن یونس و امثال او کرده و غایت بهره مند شد و افاده نیز فرموده و اعالی و اکابر بدوی تردد کردندی
و خانه او منزل اصحاب علوم و فنون بوده شد و برای او در این ابواب اخبار و حکایات و سؤالات و
جوابات است عضد الدوله فناخسرو شهنشاه در تعظیم و تفخیم وی مبالغت نمودی از مصنفات
وی رسالة در مراتب قوتهای انسانیت و دیگر رسالها که بعضد الدوله فرستاده و در هر فن
از فنون حکمت وی را رسائل است و چندین کتاب از کتب ارسطوطالیس را شرح نموده در اواخر عمر
انقطاع و انزوا گزید بسبب آنکه اعور بوده بعلاوه آن بیاض صورت و ضعف نیز وی را عارض شده بود
لاجرم سوای جمعی که برای استفاده علوم نزد او میرفتند با دیگران راه آمد شد مسدود کرده سیما
مع ذلک بسیار خواهان اطلاع بر اخبار دولت و علم حوادث بودی ابو حیان توحیدی از اصحاب
او بوده و مجالس وی را املا شده داشتی و بر اخبار مطلع گردیدی و انچه شنیدی برای وی حکایت
کردی از این روی تالیف کتابی نموده موسوم بکتاب موانست ذکر کرده در ان هرچه در مجلس ابی
الفضل عبدالله بن العارض الشیرازی وزیر صمصام الدوله بن عضد الدوله شنیده بود و آن

کتابیست

کتابی است که بهره مند میگرداند چندین فن از فنون علم زیرا که مولف آن در هر مجری غوص
و در هر لجه خوض کرده و چه خوش املا انچه ابو ظفر نسخه از ان کتاب دیدم بخط شخصی از اهل
جزیره صقلیه نوشته بود که ابو حیان حین شروع در این تصنیف صوفی بوده و چون بالواسطه
ان بر سبیه از محدثین شده و در اخر کتاب مبرم است بدیهی شاعر این چند بیت در هجو
ابی سلیمن و عفو من یعنوبیا و سکوتیه : ابو سلیمن عالم فطن : ما هو فی علمه بمنتقص : لکن بنظر
عنده فیشیر : من عور موحش و من برص : و بابنه مثل ما بوالده : و هذه قصه من القصص
از ابو سلیمن سؤال کردند که چه نسبت است میان نحو عربی و منطق یونانی و حکم نوشت اصل استنباط
ابقاء در جواب گفت نحو عربی فطرتست و منطق ما فطنت محمد بن الجهم ابو معشر بلخی گوید محمد بن
الجهم امین و جلیل القدر بوده و بصناعت منطق و تنجیم عالم کتابی در اختیارات برای مامون
تالیف نموده قریب المأخذ صحیح المعانی محمد بن عیسی المکنی بابی عبدالله الماهانی از علمای
هندسه و اعداد داشت و میان علمای این فن صاحب قدر و اعتبار در بغداد توطن داشته و
کتاب عروض کواکب و کتاب در بیان نسبت و شش شکل از کتاب اقلیدس که محتاج الیه نیست
برهان خلف تصنیفات وی است محمد بن عمر الفرخان المکنی بابی عمر خود فاضل و پدرش
فاضل و در علم کواکب و صناعت تنجیم صاحب بطولی و مسلم علما و حکماء زمان خود بوده کتاب
القیاس کتاب الموالید کتاب العمل بالاسطرلاب کتاب المسائل کتاب المدخل کتاب الاختیارات کتاب
المسائل الصغیر کتاب تحویل سنی الموالید جمله تصانیف وی است محمد بن موسی المنجم این آن محمد بن
موسی الخوارزمی نیست که ذکر او پیشتر گذشت و نیز خواهد آمد بلکه این مذکور فی الجمله فهمی
نجوم داشته و اداب مجالست ملوک نیکو دانستی در زمان مامون و قدری بعد از آن نیز بوده
محمد بن محمد المکنی بابی عبدالرحمن المنجم عبرانی افریقی حکیمی است فاضل کامل بجمیع فنون علم

ودانا لیکن غالب بروی علم نجوم است اصل وی از بلاد افریقیه و بخدمت منجمی در صحبت المعز ابی تمیم
فرزند المنصور بمصر با آنجا انتقال نموده اقامت کرد بعد وفات امام عزیز بن المعز در مذکور کتاب
تاریخی تالیف نموده در آنجا اخبار بنی العباس و بنی امیه و قدری از محاسن و فضایل ایشان
چنانکه عادت مورخین است مذکور ساخت یعقوب بن کلس وزیر عزیز بر آن مطلع شده
از امام عزیز درخواست پس توبیخ او نموده و تهدید فرموده و در مجمع مردم او را مذمت و
ملامت نموده صنیعتی که وجه معیشت وی بود از وباز گرفت و تا آخر عمر مغضوب و منکوب
بماند و در رمضان سنه خمس وثمانین وثلثمائه وفات یافت و بوا در هر فن تصانیف است
از الجمله چند کتاب در نجوم و احکام آن و کتاب تاریخی که تالیف کرده تا ایام العزیز بالله بن المعز
لدین الله رسانید و کتابی بکوده بر علم نحو مسمی بکتاب السبب لعلم العربیة دارد لیکن ابن المهندس
کاتب بیت المال قاهره اسم کتاب مذکور را تغییر داده بهمو نام کرده کتابی ذاکر تصنیف نموده
در لغات وارده بوزن افعال بکتاب السبب لحصر کلام العرب محمد بن موسی الخوارزمی اصل
وی از بلاد خوارزم است و در نزد مامون بخزانه داری کتب حکمت اشتغال داشت از افاضل
علماء هیئت و صاحب دو زیج است و اعتماد مردم پیش از بنای وی بودی سوای دو زیج
مذکور کتاب رخامه کتاب عمل با اسطرلاب کتاب تاریخ کتاب جبر و مقابله نیز از تصانیف وی است
محمد بن عبدالله بن عمر البازیار از شاگردان حبش بن عبدالله و فاضل هندسه و خوش بود
و در صناعت نجوم و متعلقات آن صاحب تصانیف از الجمله کتاب الاهویه هفت مقاله کتاب
الزیج کتاب القرانات و تحویل سنی العالم کتاب الموالید و تحویل سنی الموالید محمد بن عبدالله
بن صعفان غلام ابی معشر است و بخدمت وی مفتخر گردید بنابر تصنیف زیجی نموده محمد
بن کثیر الفرغانی از فضلای منجمین و در علم حساب کثیر الاصابه بوده و سهم الغیب در طالع ناشی

در صناعت

در صناعات نجومیه مقدم و مسلم است کتاب الفصول کتاب اختصار المجسطی کتاب عمل الرخامات
مصنفات وی اند محمد بن عیسی بن احمد عباد المکنی بابی الحسن در ارتفاع و رصد
دانای عهد خویش بوده کتاب العمل بالذات الشعبتین تصنیف اوست محمد بن ناجیه الکاتب از
علم هندسه نصیبی وافی داشته تصنیفی در حساب دارد محمد بن اکثم بن یحیی بن اکثم القاضی
مزاولت علم حساب که وی را بر آن براعت و تقدم ترقی نموده کتاب مسائل الاعداد در علم
حساب تصنیف نمود محمد بن یحیی بن اسمعیل بن العباس المکنی بابی الوفاء البوزجانی از بلاد
نیشابور است در رمضان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه متولد شد و در ثمان واربعین بعراق
آمد و آنجا علم هندسه و عدد بر ابی یحیی ماوردی و ابی العلاء بن کرنیب خواند پس بافاده آنها
مشغول شد عمش که معروف بابن العازی و خالش که معروف بود بابی عبدالله محمد بن عنبسه
علوم عددیات و حسابیات بروی خواندند و از وی استفاده نمودند کتاب المنازل فی الحساب
و کتاب تفسیر کتاب خوارزمی در جبر و مقابله و کتاب در تفسیر کتاب دیوفنطس در جبر و کتاب
تفسیر ابرخس در جبر و کتاب الموصل الی الارثماطیقی و الکتاب فیما ینبغی حفظه قبل الارثماطیقی
کتاب در براهین قضایا که دیوفنطس در کتاب خود یاد کرده و در براهین قضایا که وی در تفسیر
آن کتاب استعمال کرده و کتاب در استخراج مبلغ کعب بمال مال و ما ترکب منهما کتاب کامل
که متضمن سه مقالات است از مقالات کتاب مجسطی کتاب العمل بالجدول الستینی جمله تصانیف وی است
و ابو الوفاء مذکور همواره مقیم بغداد میبود تا در رجب سنه ثمان وثمانین وثلثمائه وفات یافت
محمد بن عبدالله المکنی بابی نصر الکلوذانی البغدادی بعلم حساب و هندسه و هیئت خبیر و دانا
بوده امر ولایت عضد الدوله در عراق کرده بعد از آن نیز متقلد در جزو بوده لیکن تاریخ وفاتش
معلوم نشد کتاب التخت و الحساب از تصنیفات اوست محمد بن عیسی بن المنعم الصقلی

المکنی بابی عبدالله از اهل جزیرهٔ صقلیه بود در علم نجوم و هندسه ماهر بوده و در زمان حکما
بغیمومت این دو علم مذکور و مشهور اشتغال نظم کردی محمد بن مبشر بن ابی الفتوح نصر بن
ابو یعلی بن مبشر از اهل بغداد و وکیل باب عزیز بوده و بعلوم اوایل از فلسفه و هندسه و نجوم
و حساب عالم و متمیز و کالناصر لدین الله ابی نصر محمد بن الناصر لدین الله بوی مفوض بود
در سنه ثمان عشره و ستمائه وفات یافت و در مشهد موسی بن جعفر مدفون کردید محمد
بن عبدالسلم بن عبدالرحمن بن عبدالشاکر المقدسی ثم الماردینی صاحب کتاب حلیة التربیة
ابو حفص منطبیه مکنی بیدر محمد بن عبدالسلم مذکور قاضی ماردین و جدش قاضی دنیسر بوده اند
و خودش ملقب بفخر الدین و مکنی بابی المهذب است در علوم حکمت و طب مرجع فضلا و فحول وقت
خود بود و علم طب را از هبة الله بن صاعد بغدادی معروف بابن التلمیذ اخذ کرده و شنیده ام
که ابن التلمیذ چون غزارت فهم وی بنظر در آورد او را بر اوائل علم طب تحریص نمود تا مردم
بعد از وی انتفاع یابند خاصه در طب بیشتر دیده که ملوک دور و نزدیک از نواحی و اطراف
طلب او میفرستادند و با علو سن کتابهای بزرگ را مکرر بتمام مطالعه کردی شهاب الدین
سهروردی بعضی از حکمت بروی خوانده و شنیده ام با این غزارت علم و نیکوئی و حسن نظر وی
کرده با تصنیف نبوده ما شد مگر آنکه ابیات شیخ رئیس ابی عبدالله بن سینا را شرح کرده ابیات
که مبنی بر اول آنها این بیت است: هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع وبا آنکه
مدتی در دمشق نزد قاسم بن هبة الله جبری اقامت داشت میان من و او ملاقات اتفاق نیفتاد
در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه وفات یافت ابو الخیر مسیحی عطار بغدادی و فی کرمن در
بغداد بودم نزد وی قراءت طب میکردم مرا میگفت در زمان شما و ملیشما کسی هست که در این
علم دیگر این علم مرجع الناس است و محمد بن عبدالسلم نام میبرد و در تعظیم شان و تفخیم او مبالغت

میمود پس چیزها دیدم او را بوفات وی محمد بن عبدالرحمن بن الحسین ابو المفضل الفخر الرازی
المعروف بابن الخطیب در بلاد خراسان یکانه زمان بوده و علوم اوایل را نیکو تحصیل نمود و علم اصول را
تحقیق کرده باید پس بخراسان رفت و بر تصانیف ابن سینا و فارابی مطلع شد علوم بسیار از آنجا
حاصل نمود پس از آن بقصد انتفاع از بنی مازه بماوراء النهر رفت لیکن از ایشان منتفع نشد و در آن
اوقات فقیر و بینوا بود حکایت کرده برای من داود طبی تاجر که روزی با نجیب خواند ندیم و در معرفت
اخبار الناس مشارکت داشتی گفت دیدم ابن الخطیب را در بخارا در حالی که در یکی از مدارس
مجموع بیمار افتاده بود و از بینوائی بمن شکایت کرد پس بخانه رفتم و از هر باب چیزی از نزد که برای تردد
وی کرفتم و کار بر وی آسان کردانیدم از بخارا بیرون آمد و بخدمت خوارزم شاه محمد بن تکش
پیوست آنجا معزز و مکرم شد و خوارزمشاه ویرا مقرب کردانید و رزقی واسع تعیین نمود
و او مدتی بهرات رفته آنجا استیطان اختیار کرد و تحصیل اولاد و ضیاع و عقار نمود و در آنجا
تا وفات یافت و چنانکه ظاهر بود در خارج هرات مدفون کردید اما فی الواقع مدفن او خانه خود
بوده از خوف عوام تا مبادا جسد او را مثله کنند تصانیف وی در علم اصول و منطق و غیر آن
بسیار است تفسیری بر قرآن مجید دارد که بسیار بزرگ علوم وی از تصانیف متقدمین و متأخرین
التقاط شده و روش میساید که جمعی را هر کس که بر تصانیف وی واقف کرده در بابی
بعض مباحث بنظر رسیده که در باره فخر الدین ابن الخطیب محمد بن عمر بن الحسین الرازی
ابو المعالی المعروف بابن الخطیب فخر الدین از افاضل اهل زمان ماست در فقه و اصول و کلام
و حکمت از قدما در گذشته و سخنان بر علی بن سینا رد کرده و در خراسان با کمال عظمت
شان سر برده مصنفات وی در آفاق عالم انتشار یافته و فقها بدان مشتغل شده اند
که امیر طعن بسیار زده و اغلاط ایشان اشکارا نموده و کویند که ایشان جلینا انگیختند

ناهمواری بسیار دیدند و بان هلاک شد چون سوار شدی جماعتی از خدم و حشم با تیغهای
کشیده پس و پیش وی محافظت نمودندی نزد سلاطین خوارزمشاهیه او را عزتی بلند
و پایه ارجمند بود چندی هوس کیمیا در دماغ وی متمکن شد و مالی بسیار دران کار ضایع
کرده بود و چیزی از آن بدست نیاورد در سنه ثلث و اربعین و خمسمائه متولد شد و در سنه
ست و ستمائه در هرات وفات یافت اما تصانیف وی بر این موجب است کتاب تفسیر القرآن
الکبیر که بمفاتیح الغیب موسوم است و این سوای تفسیر فاتحة الکتاب است که آنرا بتصنیفی
علیحده کرده در دوازده مجلد بخطی دقیق کتاب تفسیر القرآن الصغیر الموسوم باسرار
التنزیل و انوار التأویل کتاب نهایة العقول کتاب المحصول فی علم الاصول کتاب المحصل
کتاب الملخص فی الحکمة کتاب شرح عیون الحکمة کتاب المباحث المشرقیة کتاب لباب
الاشارات کتاب المطالب العالیة فی الحکمة کتاب شرح الاشارات کتاب الاربعین
فی اصول الدین کتاب تهذیب الاشاره فی الاصول کتاب المعالم فی الاصولین کتاب سراج
القلوب کتاب زبدة الافکار کتاب الجامع الکبیر الملکی فی الطب کتاب مناقب الامام
الاعظم الشافعی تفسیر اسماء الله الحسنی کتاب السر المکتوم کتاب تاسیس التقدیس الرسالة
الکمالیة بالفارسیة کتاب الطریقة فی الجدل کتاب شرح سقط الزند رسالة فی السؤال کتاب
منتخب تنکلوشا کتاب مباحث الوجود و العدم کتاب مباحث الجدل کتاب جواب الغیلانیة
کتاب شرح کلیات القانون یک مجلد ناتمام کتاب تفسیر الفاتحة یک مجلد کتاب تفسیر سورة البقرة
بر وجه عقلی نه نقلی یک مجلد کتاب شرح وجیز [illegible] ناتمام شده همین عبادات و نکاح مجدول
الجابیه در سه مجلد کتاب الطریقة العلائیة فی الخلاف چهار مجلد کتاب لوامع البینات
فی شرح الاسماء الحسنی و الصفات کتاب فی ابطال القیاس تمام نشده کتاب شرح نهج البلاغة

تمام نشده کتاب فضائل الصحابة کتاب القضاء و القدر رسالة الحدوث یک مجلد کتاب تعجیز الفلاسفه
بفارسی نوشته کتاب البراهین البهائیة انهم بفارسی نوشته کتاب لطائف الغیاثیة کتاب شفاء
العی فی الخلاف کتاب الخلق و البعث کتاب الخمسین فی اصول الدین بالفارسیة کتاب الاخلاق
کتاب الرسالة الصاحبیة الرسالة المجدیة کتاب عصمة الانبیاء فی الرمل شرح مصادرات اقلیدس کتاب فی
الهندسة رسالة نفیس المصدر رسالة فی ذم الدنیا کتاب الاختیارات العلائیة فی العلامات
السماویة کتاب ذم احکام الاحکام کتاب الریاض المونقة فی الملل و النحل رسالة فی النفس کتاب المحصل
فی شرح کتاب المفصل لابی القسم محمد بن عمر بن محمد الزمخشری النحوی **محمد** بن علی الطیب المتکلم البصری
المکنی بابی الحسین امام و پیشوا و غالی معتقد بوده فی علم کلام او اهل تحکم و ابد و شوار داننا بوی
صید وده چند استناد میکنند اهل زمان تغییر و ابدی دیانتا نظاهر نمودی بسیاری از آن مطالب را
در صورت متکلمین اسلامی بیرون دادی و در غایت محکمی ایراد نمودی و تحقیق انجرا از مردی ع
کفته شد ظاهر بیکرد دکسی اگر بر تصانیف وی مطلع کردد و بیوسته این شیوه مقصد
و متقدم مذهب و بتصنیف و افاده و املا موافق مذهب اعتزال میکرد ایشان نادر پنجم ربیع الاخر
سنه ست و ثلثین و اربعمائه در بغداد وفات یافت و مدت العمر تصانیف و کتاف از شاگردان علما
ممتاز بود **مختار** بن الحسن بن عبدون المکنی بابن بطلان از نصاری کرخ بغداد است و فلسفه
و منطق و طب عالم بوده بطبابت معاش کردی ایشان قرائت علوم نزد نصاری کرخ نمودی پس از
بغداد به بلاد جزیره و موصل و دیار بکر منتقل شد و مدتی انجا مقیم بود و از آنجا بمصر رفت و
میان او و ابن رضوان که فیلسوف مصر بود بسبب مناظرات علمی وحشت و منافرت واقع شد
لاجرم از مصر بیخت و بانطاکیه رفت و از کثرت اسفار ملول شد و در یکی از دیرهای انطاکیه
انقطاع و انزوا گزید تا در سنه اربع و اربعین و اربعمائه وفات یافت در کتاب جمع بن هلال

بن اسحق بنظرم رسید نسخه کتابی که ابن بطلان مذکور بعد از خروج از بغداد بهلال بن محسن
فرستاده واحوال خود در آن شرح داده ایرادان در اینمقام مناسب دیدم وهی هذه بسم
الله الرحمن الرحيم من بسبب انچه معتقدم انرا از خدمت سید اجل ودانی بخشاد خدا ابقا
دنک کانی داد وسر نکونت داراد اعدا او را چه دور باشم وچه نزدیک وبانچه واجب بشارد
طاعت او را خواه مقیم باشم وخواه مسافر در ضمیر داشته ام وفیکر وداع حضرتش میکردم و
داعی که بحقیقت وداع فضل وسروری وبزرگی وفخر واصالت بود انکه نزدیکی جویم بحضرت
او وتجدید ذکر خود در جناب او میشوده باشم بانکه بعرض او میرسانیده باشم هر چیز را که
غرایب ونظر افتی داشته باشد از اخبار بلادی که بر آن گذر کنم تا وسیله خدمتی باشد کتابی
که جناب او جمع کرده کتابی که فی الحقیقه تاریخ محاسن ومفاخر ودیوان معالی ومآثر است
بر امید آنکه جای دهد انرا در آن کتاب زیرا که مدتی دیدم در مصر واعمال آن کسی را بیشتر از
واعیان ومشتاقان آن کتاب وهر دلیلی واثری فضلا این نواحی او را ومنتظر دیدن آن کتاب
دیدم بحدی که اگر کسی نسخه از آن با این دیار آورد هر آینه آورنده آن بمنتهای آرزوی خود رسد
واز خدای سبحانه مسئلتم که فضل باهر ومحاسن ظاهر او را انتشار ومنتشر گرداند ومن چون
از بغداد برآمدم شروع کردم در ملاقات مشایخ وخاصان هر بلد ودر جستجوی آن شدم که
مطلع کردم بر عجایب احوال وغرایب اخبار که نزد ایشان بوده باشد پس از هر یک استفاده
نمودم چیزهای عجیب وقصه‌های غریب واشعار دلفریب که از تنگی مجال وشتاب رسول
از شرح اکثر آن در گذشتم وبقلیلی از آن اکتفا نمودم صورت حال آنکه اول رمضان سنه
اربعین واربعمائه بود که از بغداد بیرون آمدم بر انبار گذشتم وبنوزده مرحله برحبه رسیدم
بلده در نهایت خوشی ورونق از انواع میوه‌ها بیشمار واز حد عد واحصا چنانکه نوزده نوع

انگور

انگور در آن یافتم واین بلده نسبت بانبار وحلب وتکریت وموصل وسنجار وحلب وجزیره
در وسط واقع شده از وی تا رصافه چهار روزه مسافت است واز رصافه نیز تا حلب
بچهار مرحله وحلب بلده ایست که سور آن همه از سنگ سفید باشد وشش دروازه دارد
ودر یک جانب سور قلعه ایست وبر فراز آن مسجدی ودو کنیسه در یکی از آنهاست مذبحی
ابراهیم علیه السلام در آن موضع قربان میکرده ودر نشیب قلعه مغاره ایست که گوسفندان در آن خود را
میداشته وبعد از دوشیدن شیر انها مردم را ضیافت میکرده بنابر آن عادت مردم از
یکدیگر با این عبارت سؤال میکردند حلب ام لا دوشیده است یا نه از این جهت آن موضع موسوم بحلب
گردید ودر اصل بلده جامع وشش بیعه وبیمارستانی کوچک است وفقهای انجا بر مذهب
امامیه فتوی میدهند وشرب اهل بلد از چاه‌هاست وآب نهری است موسوم بقویق
در زمستان پیدا است ودر تابستان کم میوه وسبزی در انجا کم است از بلاد روم
بانجا آورده میشود جای غیر معمور در حلب نیست چون از انجا بقصد انطاکیه بیرون رفتیم
ومسافت میان ایشان یک شبانه روز است شب را که امدیم در قریه موسوم بعم چشم ابو عمر را
بود که راهبان از آن میپسندند ابریشم بکثرت وغزارت تا حدی که اسبابان در گردش بود وگله
های خنازیر ونسوان زانیات در خمور بحدی که وصف نتوان کرد در آن قریه چهار کنیسه بود
وجامعی نیز که اذان در انجا مخفی میشد اما همه نصرانی بودند میان حلب وانطاکیه زمینی
نیافتیم که مزروع نباشد تا بگندم یا بجو یا بانگور ویا بغیره چه درختهای زیتون در دیهها متصل وباغها
پر گل وشکوفه وآبها هر سوی روان وانطاکیه شهر بس بزرگ با سور وفصیل سور آن مشتمل
بر سیصد وشصت برج هیئت وچهار هزار مرد نگاه است انجا مقرر که از قسطنطنیه فرستاده
میشوند وتا یک سال نگاهبان بلده در عهده ایشانست وچون سال تمام شد نگهبانان عده جماعتی

دیگر می‌آید و جماعت بنائی مربع مثل شکل بلبله مانند دایره است که از هر دو جانب پیوسته
شده و باره از هر سوی بکوه مذکور بالا رفته و در قلل آن کوه هم پیوسته و دایره تمام شده و بر
سر کوه در داخل سور قلعه است که چون از اصل بلد بآن نگاه کنند از دوری مسافت کوچک
بنظر می‌آید و کوه بیرون فی البلد واقع است چنانکه تا دو ساعت از روز نگذرد شعاع آفتاب
بر اصل بلد نمی‌تابد و سور محیط باصل بلد سوای آنچه بکوه بالا رفته مشتمل بر پنج دروازه است
و کنیسه قسیان در وسط شهر است موضع خانه قسیان ملک است آنکه فطرس رئیس حواریین
ولد او را احیا نمود کنیسه مذکوره هیکلی است طول آن صد گام و عرض آن هشتاد گام و بر سر
آن کنیسه بر ستونها قرار داده و گرداگرد هیکل رواقهاست بعضی از آن مجلس قضاة است
برای حکومات و رفع خصومات و بعضی از آن مدرس معلمین نحو و لغت است و بر یکی از
دروازهای این کنیسه فنجان ساعاتست که تمام اوقات در کار است و در دوازده ساعت شب و روز
و از عجایب دنیا است و از شیب باره تا بالای آن پنج طبقه است و در طبقه پنجم نیز حمامها و
بوستانها و منظرهای نیکو است که آب روان از میان همه جاریست و در آنجا از کنایس چندان
هست که از بسیاری بشمار در نیاید همه آنها مخصوص بذهب و زجاج ملون و بلاط مجزع ساخته
و پرداخته و در بلد بیمارستانی است که بطریرک بنفس خود مراعات مرضی میکند و در آن شهر
حمامات هست که در هیچ شهر نظیر آنها نخواهد بود و پاکیزگی نباشد زیرا که آب همگی آب باران
و هیمه که آنها را بدان گرم کنند همه از درخت آس میباشد و در بیرون شهر نهری است معروف
بمقلوب یا از جنوب بشمال جاری مانند نهر عیسی و هم در بیرون دیری است موسوم بدیر سمعان
بمقدار نصف دار الخلیفه که آنجا واردین و ابناء السبیل را ضیافت کنند میگویند مداخل آن
در سالی چهار صد هزار دینار میشود و از آنجا بجبل لکام بالا میروند و در آن جبل دیرها

و صومعه‌ها و بستانها و ابنیای جاری در زهاد و اصحاب سیاحت و آواز نواقیس در صومعه‌ها و
اصوات عباد گذران بود چنین است که آدمی تصور میکند که در بهشت است و در انطاکیه
بشیخی برخوردیم معروف بابی نصر بن العطار قاضی القضاة آنجا بود و در هر علمی دست داشت
بسیار ملیح سخن و خوش تقریر و از انطاکیه بلاذقیه رفتیم و آن از شهرهای یونانست میدانی
دارد برای لعب و میدانی برای اسب تاختن در آنجا خانه است که در زمان قدیم بیت الاصنام
بوده و امروز کنیسه است و در اوایل اسلام مسجد کرده بوده‌اند و مشرف است بر بحر و قاضی
برای مسلمین در آنجا میباشد و مسجدی که در اوقات خمس اذان میگویند و اقامت صلوات
خمس بجماعت میکنند و هر وقت که اذان گفته شود گروه روم ناقوس میزنند و قاضی
مسلمین از جانب ملک روم منصوبست و از امور عجیبه این بلد آنکه محتسبی دارد که فحبگان
شهر و جماعتی از غربا که داعیه باشند در ایشان یکجا جمع میکند و بر هر یک از آن فحبگان
منادی ندا میکند برای آنکه مبلغی و نفاقی می‌افزایند تا هر کدام بهر که خواهد یافت صبح
او را خود بخانات و سراها که مسکن غربا است بعد از آنکه هر یک از مطران در دست داشته
باشد برای حجره و اگر نه کاشتکان والی اگر بخیره و ناکاری با هم یابند بدون مهر مطران ارتکاب
جانب لازم می‌آورند و در این بلد از گوشه‌نشینان در زهاد در صومعه‌ها و در مغارهای کوهها
مردم فاضل هستند که وقت وفا نمیکند بذکر احوال همه و بذکر چیزهائی که از صفای عقول و
اذهان ایشان صادر میشود تا اینجا بود سخنان ابن بطلان بلال بن محسن و از تصانیف مشهوره
ابن بطلان کتابی است موسوم بکتاب تقویم الصحة فی قوی الاغذیه و دفع مضارها که وضع آن
بر طریقه جدول نهاده و کتابی دیگر موسوم بدعوة الاطباء و رساله اشترا الرقیق و بعد از آنکه
میان او و ابن رضوان در مصر بحثت و مناظره‌ها شد و از مصر بیرون رفت رساله

رضوان فرستادم مشتمل بر ذکر مطالب او و اشاره بجمیل او و در آنجا مدعی علم اثبت از علو
اوایل و مصدر ساختم ان رساله زاید بنا چه بر این صورت بسم الله الرحمن الرحیم انتساب جناب عنی
بیک صناعت و اشتراک ایشان در یک بضاعت نازل منزله وسایل خویشی و قرابت است و
از لحوق و حرمانست رعایت کردی یکجا از حقوق آن بدل انصاف و یکی از فرایض آن هم
اجتناب از جور و اعتساف بین دو سبب از جناب شیخ جاوید ما را دخدا ابتحاق توفیق او را
درویش کرده تا دیسی خودداده و طریق او امتحان او بغایتها که چون مینیم از او آنچه میدیدیم
از ستد بهای حق جا و تو نیک میشود که باور عایم امداد او کر مواخذه میکنیم با آنچه خدای سبحانه
و بر ایشان اختصاص بخشیده از علم و دانائی جز تکذیب چنانیم و در هر دو حاله ایم که اغضاء
اغماض از آنها که خاطر کرا ابا از کلام او و جا نشیند از افعال او کاریست واجب و معزز و متبرع
امر بسلام و منحصر است اکرما ابتدی ذایق است با انکه غایت رجوع بحق خواهد بود اگر چه خطا
مبلغی از اهتمام باطل کرده خصوصا که راهی بیابنت و انقطاع نکشوده ام و کوشش میکرده ام
مکرر از آنجا اسباب مودت و پاس یاری یکدیگر موکد کرده اند هر کجا بودی در مسئله متکلم
شد در مشکلی رجوع از اسلاف و در هر دعوی هم جناب او ادام الله توفیقه شاهد معتبر و بود
انکه از جناب او نسبت بمن وارد شد چند بین مسئله که جواب آنها در همان حال بخاطر رسید لیکن
بعناء مودت دانا ابو توفیق مجلد منتشر فرستادم و شنیده ام که مبغض بوده است فلان هزار مسئله
از من پرسید و من از وی یک مسئله پرسیدم الحق اگر خواهم که آشکار کنم و دوست کرده ام مثل آنم
اما مثل من و او گفته شاعر است که میگوید قومی هم قتلوا امیم اخی فاذا رمیت یصیبنی
سهمی مضمون انکه چه چاره کنم که انانکه برادر مرا امیم اکشته اند همه قوم من اند و در ایات مسئله که هم
کر بتیر ایشان اندازم میبینیم که باز بخود را بتیر بزنم نه بآنکه من او را و جماعت را بمنزله اعضا

خود اعتقاد کرده ام که بعض آنها گاهی مریض میشوند و گاهی صحیح اند و همواره مریض بوده اند انکه
اشاره شد نسبت بمن از بعض جهات جلیله که خلاف آن در وسع من نبود بپرداختن انتقالی
که مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در فضل و زیادتی کسی که اخذ علوم از رجال نموده بر
کسی که اقتصار کرده بر مطالعه کتب فصل ثانی در بیان انکه هر کس اخذ مطالب علمیه از کتب نموده
و عقاید غیر مطابق حاصل کرده شکوک او صعب الانحلال است و آن عقاید از وی عسر
الزوال فصل سیم در بیان انکه اثبات حق در نظر عقلی که باطلی در وی دست نیافته انسان
تراست اثبات ان در نظر عقلی که خلاف آن حق را اعتقاد کرده و در وی راسخ گشته فصل
چهارم در بیان انکه عادات افاضل همواره آن بوده که در مطالعه کتب سابقین اکتفا بنفی
و مناقضی بنظر ابتدای نزد و در رد قطع و جزم بان مناقض نکنند و منها انکه در تصحیح آن توقف
و از ان بحث و تفتیش نمایند تا حقیقت امر ظاهر گردد فصل پنجم در چند مسئله که هر یک مفتقر
برهان صحیح است و ظاهر اشکلی و شبهه میرود چرا است طلب کرده میشود جواب آنها بر طریق برهانی
فصل ششم در پیروی سخن شیخ که مبغض بوده من از فلان یک مسئله و او از من هزار مسئله پرسید
فصل هفتم در تتبع سخن از نقطه طبیعیه و بیان موضع شبهه در ضمن آن لا جرم امثال آن
این رساله بپرداختم و از وی عذر خواهی میکنیم ابتدا دهست که او را فهم مبدع بالاسموات
و یکتائی او که متفق علیه جمیع فلاسفه است بر انکه چون این جز عنان قلم با یک گذارد و قدری
مطالب همان لم در کار دارد و چهره نتیجه و مطلوب بروشنی بدر از ظلمت شب تاریکی معات
دارد بسته خود را از نوال سفر که چهره او نشنیدن آن بیش از چهره شیخ است بگفتن آن از سفر
عدول کند و بجواب از نفس سوال نمودی آورد چنانکه حق و صواب ظاهر گردد و دریای یایت
و بالجمله خالی از دنانس ختم و کین سخن تا مسطور است کردها و حکما هیا کلیه در کار است

واجبست و سزاوار که بیوت عبادت را پاکیزه دارند و فضا عورت میگوید عوام الناس
گمان میکنند که باد بغداد در هیاکل خاص انسانست که چون هیکل داخل میشوند بیرون
خود را نیکو میکردانند و در مقام پاس ادب میشوند اما عقلا و اهل دانش که خدای را
جل شانه همه جا حاضر و ناظر میدانند سزاوار دانسته‌اند ایشان آن تواضع نمود که در همه جا
و همه وقت بیرون خویش را و نفس خویش را چنان دارند که در هیاکل میدارند خدای جل
شانه ما را یاری دهد بر کسر عصبیت و راه نماید ما را بحقیقت معنی و یاوری بخشد ما را
بر انچه ارتفع الناس بقدر فضل بیان آنکه دانستن مطالب از کتب دانستنی است و دوی
و شکوک آن الخلال بهتر علت و سبب در این آنکه شکی که واقع شده مخصوص از تفسیر
نفس او ناشی شده و توصل بعلم نه از راه موصل کرده از باب خانه داخل خانه نکرده و علم
وی علمی است فاسد و هرکجا علم فاسد باشد شک قوه پذیرد و چون شک قوت پذیرد
علم را ضعف در یابد و این دو امر یکدیگر را علت میشود مانند آنکه سودا سبب و
علت دوانت فکر است بسبب احتراق اخلاط و انقلاب آن بسودا و ازدیاد ماده سودا میگردد و
دیوانگی چندانکه سودا قوی شود در فساد فکر افزاید و فکر چندانکه فساد وی افزون
کردد ماده سودا افزایش گیرد و سبب دیگر آنکه فساد فکر خود را تصور نکرده و اعتقاد فساد
دربارهٔ فکر خویش ندارد بلا جرم سوی چاره از آن نخواهد بود مانند کسی که عیاذا بالله دیوانه
شده دیوانگی خود باشد اعتقاد میکند که ابا در او میکشد خاک آنکه چاره او در این است و
چندانکه از خوردن آب امتناع و اجتناب مینماید هلاک خود نزدیک تر میکرده و اینست مرض
بیدرمان که اطبا چه از چاره و درمان آن درمانده و حیرانند همین روش کسی که باطلی را
حق اعتقاد کرده باشد و راه خیرها از مجری خود بیند تا سبب آن بازجوید و در طلب درمان

عوام

میشود دیوروانه فکر

بیه

گوید و چون درباره نفس بقصیر و کوتاهی اطلاع و کوتاهی ندارد لاجرم اگر جمله عالمیان اورا از آن
شکوک او خواهند نتوانند و برات وی از آن الم و شفای سقم جز بلطف رب العالمین نباشد
و حملکی او را سفینه فاسده چون نیک در نگری از نجا تولد میکند و طباع ضعیفه میول
مبادرت مینماید و کاهل اسود که طلب از تقلید فرا میگیرد و آن خیال در ایشان تمکن
می‌پذیرد و بمنزله امور طبیعیه غریزیه میشوند انس و الفت میگیرند بان و بحکم عادت مفارقت
از آن مکروه میدارند بلکه بر آن منافست میورزند و بر اینها تعصب میکشند پس از میل نفس
هوی و خواهش خود با وی عقول حادث میکردد و می انجامد بموت در ایمه ذکر چنانکه اخوان
الصفا و جوهر هوا میپرند از اینجاست که ارسطوطالیس میگوید انسان جاهل مبتلا است و مجاهل
علیل است و عالم زنده تندرست و ابن قفیه بحق در این باب جای تقا است اگر از فطرت
عقل و برا الخراقی دری نداده و کافیست و سند او ان حق را حاصل بعوی آنکه هر کس که علمی
دیبا از مخض کتاب اکتساب با فتر باشد شکوک وی عسر الانحلال است و همین بود مقصود ما
فصل عادات فضلا در مطالعه کتب قدما انست که هر علمی و کمالی که روی دهد در مصنفین
و علما طعن نزنند مگر بعد از معرفت باطن امر علی الحقیقه بلکه اگر در مطلبی از مطالب تناقض
و منافاتی بود ادراک کردد توقف نمایند و تثبت ورزند و در تفتیش و تفحص افزایند و زود در
حکم ببطلان نمایند ادر ده اند که چون ارسطوطالیس در کتاب قدیمی دیده بود که فرس فرج
قرنیز حادث میشود چنانکه از سمش بیشتر اوقات زندگانی در طلب تحقیق آن سخن میکند
و درپی میبود و مع ذلک هرگز اقدام برد آن نکرده تا عاقبت اتفاق افتاد و در نوبت مشاهده
آن نمود دیگر جالینوس سالها در پی آن بود که سکون تعدیلا اقسام که حرکت نبض را عارض میشود
دریابد تا اخر ادراک نمود و ابو الخیر بن سوار و ابوعلی بن زرعه در حسرت مقاله یحیی بن عدی

کە در بیان تجربیات مبطل قیاس نوشته مرد ودو شیخ ما ابوالفرج عبدالله بن الطیب بغدادی
در شرح ما بعد الطبیعه فکر میکرد واز بسیاری فکر بعضی شده مرضی کرد نزدیک بهلاک رسید
دنبی یا بی اذا فارق اخیه امکر انکه تمام عمر در طلب آن بوده که حق هر مطلب را کما هو الواقع ادراک
نماید با آنکه تجربه ایشان را از معارف بالفعل حاصل بوده زیاده از آنست که امثال ما مردم را بالقوه
بوده باشد پس اگر امثال ما در پی آن باشیم که زبان طعن واعتراض بر ایشان دراز کنیم هر اینه حق و
نفس الامر بر ما مخفی خواهد شد وشریعت بیچو هری را که در ماست زبان کرده باشیم لاجرم در احیثیت
بوهر عالم که برتر اندیشه فرود ایشان باشد آنکه در اقاویل ایشان بر سخنان متناقض عثا باز
خورده سخن از روی قطع در باره ایشان نگوید وحکم جزم ببطلان هیچ یک از آن سخنان ننماید
مگر بعد از آنکه چهره مطلب از نقاب شک وارتیاب بیرون آید وحقیقت امر روشن وآشکار
نماید مثلا اگر بیند که ارسطاطالیس میگوید منشا اعصاب وعروق وشرائین وعظام وجمیع
قوی قلب است بعد از آن بر بیند که جالینوس مبدا ومنشا بعضی ازین مذکورات را قلب
بعضی را دماغ وبعضی را جگر میداند ومیگوید هر یک ازین سه عضو رئیس بر بعضی کار خود
میکنند با آنکه ظاهر این دو کلام متناقض مینماید قطع بصواب احدی وبطلان احدی ننماید
زیراکه هر یک از ایشان در تجربه افاده کرده نظر بر جزء دیگر تجربه منظور آن دیگر است نظر
ارسطاطالیس در قوی از جهة اصل طباع ایشانست لهذا قلب را منشا همه میگوید ونظر جالینوس
در افعال محسوسه است که از هر عضوی عضو صادر میشود وچون جهة نظر مختلف شد تناقض
از میان کلام برخاست وهر گاه ببینیم جالینوس را که قسمت نموده اعضا را بمتشابهه والیه
با آنکه این دو قسم تقسیم صحیح نیست زیراکه اعضا متشابهه الیه نیز میباشند چنانکه عصب از
از اعضا متشابهه است والشریان روح وقوی حیوانی نیز هست وهمچنین آورده از اعضا

متشابهه است

متشابهه است والشریان دم وقوی طبیعیه نیز هست وقسمت صحیح آنست که اقسام شی بعضی بر
بعضی داخل نباشند مانند قسمت ارسطاطالیس اعضا را به بسیطه ومرکبه ومتشابهه وغیر متشابهه هم
درین وقت روا نیست که زود در سخن جالینوس رد کنیم زیراکه اگر تامل کنیم ظاهر میگردد که مارا
جالینوس ازین کتاب این امر برای آن کرده که نشان دهد که امراض ما برای امراض از اعضا آلیه اتفاق
نماید واعضا متشابهه را امراض بسیطه وهم مرکبه عارض میشود نه آنکه بر جالینوس پوشیده
ما ذکره غرض آنکه شریان دم است وچگونه این گمان توان کرد در حال آنکه او سه را از امراض آلیه
شمرده وچون بر بینیم ارسطاطالیس را که در رسائل وعالم میگوید طبیعت کوکب طبیعی خامس
است وایشان کائن وفاسد نیستند ودر کتاب حیوان میگوید بنحوی دال بر آنکه طبیعت فلک
از اسطقسات اربعه است ونیز ایشانست که ما استعجال کنیم وگوییم ارسطاطالیس نقیض قول خود
گفته ورای ومذهب خود را فراموش کرده وانصح چون بر بینیم که در رسائل عقل هیولانی بنحوی میگوید
مناقض آنچه در ما بعد الطبیعه میگوید باید بدانیم که در هر موضعی منظوری جداگانه دارد واین
دو حکم از دو جهة مختلف کرده زیراکه شروط تناقض را او تعلیم ما نموده چگونه تواند بود
که متناقض کلام خود را اندیشه وانصح هر گاه بر بینیم که با عقیده ما ارسطاطالیس هیچ خلاف است
ونداریم وباز بر بینیم که خود قسمت مینماید هیچ را بحاره ونیاورده واجب ولازم است که
حمل کنیم کلام او را بر آنکه هیچ بحسب جهات دیگر میشود یعنی بالنسبة بجرم ماده
هر فرقه در حد نفس خود باقی باشد وخصوص این مسئله را برای این یاد کردیم که بر من دستیابه که شیخ
در این خصوص شبهه عارض شده خواستم از اذهان زدوده باشم ودیگر هرگاه میبینیم ومیدانیم
که ارسطاطالیس در باب تجربه ما فوق بیست سال میدهد ومیگوید تجربه دوم کمیت تابع صغری
ودر کیفیت تابع کبری میباشد پس ازین دیدیم که خودش در قیاس مولفه از کبری ضروریه

وصعوبت حکمت میگوید بنتیجه حکمت است در این صورت ما را امید هست که کمان بدکنیم و گوییم نقیض
قانون فی کرما را تعلیم میداد خود مرتکب شده باکره در این قیاس نتیجه را عجیب کیفیت تابع اصغری
کرده اند نه عجیب کم واز جمله سخنان ابن بطلان در این فصل انکه چه کمان دارد شیخ بر کسی
که در این عالم بمنزله استادکان ناشمانند و بصیرتهای ما در جنب بصیرتهای ایشان مانند
بصر و بینش خفاش است در روز نسبت نظر و در بین عقابان خصوصا آن مؤید بتایید
اسمانی ابو زید حنین بن اسحق که خدای سبحانه علوم اوایل را بوسیله او و بر دستاو باهل
این روزگار عطا فرموده و عقول واذهان عقلاء وازکیا افاق همواره در ضیافت او بوده
واز موایدفواید او ذلّه علم و دانش برداشته و بر میدارند و نعمتهای الوان فنون علوم اقدمین
بر سفره نفایس و خوان احسن حسن تقریر او مسافران دو بقعه و ابنه عالم امکان را بتبلیغ
کسترده همکنان فراخور همت بهره مند شده و میشوند ابا پسندیده می اید از شیخ انکه
انکار محسوس کند و خرق اجماع نماید و بدروغ منسوب دارد چیزی را که گواهی داده بصحت آن
جهان از
کافه اذهان و نصیب بوده آن نموده بر فضل ماهر و شعاع ظاهر او و حقیقت انکه شیخ را در این فعل
جنین عیب و منقصت لاحق میکردد یکی نقض میثاق استاد صناعت بقراط در عهدی که
بعموم اطبا نوشته و وصیتی که جمله را نموده و امر باکرام علما فرموده دیکر تظاهر بکفران نعمت
و حق ناشناسی کسی که اکر او نبودی نه شیخ و نه غیر او از این مطالب علمیه کرد نهادن بلکه کلمه فهم
نکرده میبود دیکر انکه معلم به بیهوده خالی است هیچ نخواستندم شیخ را که بعض حروف
ابا موسوم و ملوم باشد دیکر انکه بتجربه معلوم شده که هر کسی توان یافت که قدح کند در شان
کسی که باری سبحانه در باره نیکی کرامت فرموده باشد و از توفیق محروم نشود و بنقصان نغیر
در بحری غرق بعض و عیبی ناپیداست که افلاطون میگوید دشمنی با مقبلان دولت بازی میکنید

اقبال

تا اقبال ایشان شما را در ادبار بیفکند از بند را که شیخ در این معنی تامل فرماید خواهد دانست
که من انچه میکویم از روی نصح و خیر خواهی میکویم انوقت بر خاطر او کران نخواهد امد زیرا
که چون فایده و منفعت دوا در نظر اید مرارت او در ذایقه بعد و بنا استبدال بابد عرب
میگویند مبکیانک ولا مضحکانک یعنی امیر را باش که ترا بکریانند نه انها که ترا بخندانند
می اورند بر اید نیکوی است که با تو خالص و صافی بکوید فیما دافعه که اذعان بعد او ث
اعتنا استقع کرده پس بنابر انچه بر شمرده شد بر شیخ واجب می بینیم که رجوع فرماید از عیب
کفتن و قدح کردن در پیشوایان صناعت و اصرار ننماید در این طریقه استغفار کند از
انچه وقوع یافته و از خداوند امرزش طلبد تا باشد که در قیامت حق را بروی سفید ملاقات
نماید و سبب ضلال نو اموزان اطبا نشود بسبب انچه در نقض بر ایشان جای دهد از مثالب
و معایب قدما را موجب انصراف ایشان کرده از قراءت کتب ایشان و مؤدی شود بهلاک
بیماران و مریضان و اینجا ابن بطلان در این فصل اورده میکوید من با تلمیذی از تلامذه شیخ
امیر
که مخلی ظاهر و بر بغیه صدق فراست من ذکا خاطر هم داشت حاضر شدیم نزد شیخ اجل
ابی علی بن جلال الدوله بن عضد الدوله فنا خسرو در روز خامس مرضی که عارض شده بود
او را از حما نایبه که جهار روز میکرفت و یکروز میکذاشت ابتدا نموده بود با طراف و معنا
کرده بود او را وطبیب مذکور او را اصلی داده عزم داشت حقنه کند و بر افصد
هم فرماید بنا بر عادت مصریین که فصد را از دوا موخر میدارند و بعد از انکه اطعام نموده
بود او را در روز نوبت حمی قطایف با شربت پس سوال نمودم از طبیب مذکور که حمی امیر از
کدام نوع از انواع حمی است کفت حمی بوج به کبا اندم و صفرا که نوبتش هر چهار روز ذات
و حق اینده ام او را دوائی که تحلیل برده دم را و صفرا باقی مانده اکنون عازم بر فصد

او تا دفع صفرا نشود اثر نعم و من ندانستم که از کدام این امر متعجب باشم از نبودن حمی تا به جهاد
روزی با وجود علامات مواظبت یا از بودن آن مرکب از اخلاط یا از دوائی که فعل او بطیء
دم غلیظ باشد در استفراغ طبیعت و چه مانند است این حکایت با حکایت شیخ ابو نصر عطار
در انطاکیه برای من حکایت کرد که طبیبی در محمومی بعضی قرار داد که غب خالص است او را علاج
نماید بدانم معلوم نیست شروع کرد در تدبیر او بچیزها که سبب غلظت ماده شد و منتقل
شد حمی بشطر الغب بعد از آنکه خالص بود پس طبیب را اعلام کردیم و خواستیم که در باب آن
کردم این گفت خویش نصف مبلغی که قرار داده بودیم حق منست بدهید زیرا که نصف
~~مبلغی که قرار داده بودیم حق من است بدهید زیرا که نصف~~ حمی را علاج کرده ام مسکین نظام
لفظ شطر الغب را از راه دفتر پنداشته که چون از نیت که غب بود یعنی دفتر و باقی مانده یعنی
از آنست که نیت باقی را شطر الغب نامیده اند و هموار بحث و گفتگو میکرد و سؤال مینمود
که این بنا و اصل چه بوده میگفتیم غب میگفت خالص است میگفتیم شطر الغب میگفت
ای باداری بیداد پس چرا انصاف نمیدهید که حق من است بدهید و ابن بطلان در آخر این
فصل میگوید ظاهر شد از سخنان که گذشت آنچه در صدد بیان آن بودیم اعنی آنکه واجب
بهر کسی در مطالب علمیه آنست که هرگاه در مطالعه کتب قدما آید بر خورد که ظاهر المعنی نوقف
باشد در رد آن شتاب نکند بلکه بحث و تطلب در آن از سر گیرد از اینجاست که اکابر
و مفسرین چون بچنین مواضع میرسند و بنای رد و تناقض می بینند از جانب صاحب
صناعت عذری میگویند یا آنکه از این کلمه مثلاً معنی حقیقی اراده نکرده یا آنکه این سخن بر
دفع مذهب دیگران آورده مثل آنکه ابو ... مصری در مقاله که در مناسبت تالیف نموده یا میگویند
غلطی از ناسخ ناشی شده یا سهوی افتاده یا ناقل را یا این عبارت در لغت منقول عنه وجه

تجربه

صحیحی دارد و در لغت منقول عنه وجه صحیحی دارد و در لغت منقول الیه بر خلاف آنست مثل
که ... مذکر است و در مونث در لغت یونانی یا عکس میگویند که مخفی بر سبیل تغلیب در حمی
منقح نبوده یا سخنان از اصل پیدا است زبان ملحق شده اند و اگر عبارت فی نفسه باشد از ما ینبغی
نبینند میگویند بر سبیل مبالغه آورده مثل کلمه فقط ظهر شد که کلام بقدر الطاقه با وجود فقدان
بکلمه نظر نیست مگر بنا و بل ایضاح چنانکه شعرا گویند مثلاً لبن ابیض و غیر آن یا میگویند
این سخن بر سبیل جدل و خطابه آورده چنانکه یحیی نحوی کرده در نقض ابرقلس و اگر لفظی
مکرر واقع شده باشد عذر میگویند که مقصد تاکید چنین کرده یا احتیاج بمعرفت و عادت
بوده است چنین مینمایند مثل جریان عادات ایشان بر آنکه هر قدیم خارج را طعموا فی نام کنند یا
بوضع و اصطلاح صاحب صناعت تمسک کنند و اگر در مطلبی مثالی آورده باشد
که مطابق ممثل له نبوده باشد عذر میگویند یا آنکه مشاهد و مشاهیر در مثال
و شایع است و اگر در قضیه تناقضی موجود باشد در حد معنا ... محمول را لفظی
مشترک که اند یا منع شرطی دیگر از شروط تناقض مینمایند تا رفع تناقض بشود و
و اگر بینند مصنفی یا که احکام احد ضدین را بیان کرده و مقابل بر ماخذ کاحکام آن
بمقابله ضدین که بیان شده معلوم میشود اند شد و اگر مصنفی در مقام تقسیم امری مشتمل
و استیفاء جمیع اقسام ننمود عذر میگویند که او این قدر از اقسام احتیاج داشت که ذکر
نمود و اگر لفظی استعمال کند در معنی که مدلول وضعی آن نباشد چنانکه اطباء فم معده را
فؤاد مینامند و وجع در هر معنا که باشد فؤاد میگویند اگرچه معنا فؤاد آن نباشد میگویند
قدما امر بر ... چنین تصرفات که بعضی اشیاء را نام نهند از نامهای چیزها که میان ایشان
مشارکتی یا اتصالی یا مشابهتی بوده باشد و اگر مصنفی کلامی در اول کتاب وهم در

نقش کتاب افزوده باشد میگویند چون فاصله بسیار شد اعاده ذکر نمودنا کلام بر
انفصال و اتصاف باقی نماند چنانکه در اثنا عوجی کرده و اکر در آخر کتاب تکرار ادیبانه
باشد میگویند بر سبیل تنبیه و تذکره آورده اینها همه برای انست که ناقص خالی از هوا
که عقل او نزد بر ... عقل ضعیف و واضع صناعت است بدانکه الحق بخاطر آورده
بسیار مستبعد است که خاطر صاحب کتاب و صاحب فن از آن غافل و ذاهل کردیده
باشد الا ماشاء الله پس بهتر انکه در جستجوی وجه صحت آن باید بود فصل در مسائل
مختلفه صادره از ابراهیم مجوسی که مطلوبست جواب از الفاظ بقیه ... مسئله اولی
متعلق است ببلاد و اهویه و بر اینوجه تقریر کرده میشود سبب چیست که حبشه
و صقالبه حال انکه بلاد ایشان و طباع ایشان متضاد اند موافق است مزاج هر یک
از ایشان از عنبر و ... که حال بر خلاف این باشد و بمن رسید بشیخ تا انکه در جواب کوید
که صقالبه از او بر سبیل دوا استعمال میکنند و حبشه بر سبیل غذا سبب در اول متضاد
و در ثانی متشابه است لازم نیاید که بیان وجه استعمال آن در صیف و شتا نموده
زیرا که نسبت صیف بلاد حبشه مثل نسبت شتا است ببلاد صقالبه و ما می بینیم که
امور بر خلاف این است برای انکه ما در صیف اغذیه بارده استعمال میکنیم و در شتا اغذیه
حاره و بحکم آن جواب بنا بر [illegible] استعمال ادویه حاره در شتا توان نمود زیرا که حرارت
از مسام بدن پراکنده میشود و اینها همه صدق قول این صناعت است که حار بودن غذا
با بودن اجواف ما در آن فصل بارد مسئله ثانیه چرا است اینکه انسان بخواب میرود
در حالی که حاقن یعنی بولش می آید مثلا در خواب می بیند که کویا بول میکند و چون بیدار
میشود بول نکرده لیکن مهیای خروج شده بر میخیزد و بول میکند و همین انسان در

خواب می بیند که جماع میکند و هیچ قادر بر خود داری نمیباشد و فی الحقیقه انزال منی
واقع میشود و هذا بیدار میشود و در جامه خود منی می بیند کاش که بدانم چه چیز است انکه
منع میکند بول را از خروج با کمال حدت که دارد و با آن کثرت مهلت بیدار شدن میدهد
و منی را با وجود قلت منع نمیتواند کرد و مهلت انتباه نمیدهد جوابشان انکه
دو فضله اند چیز دیگر نیست و این مسئله اگرچه چیز نمایانیست اما در امتحان متعلمان این
صناعت نافع است و در رساله دعوت طبیب جواب این ذکر کرده ام مسئله ثالثه متعلق است
بسماع طبیعی و جواب اختیار این مسئله انست که مرا معلوم شده که شیخ متوجه شده آنرا که کتاب
شرحی و تفسیری نوشته است چنین تقریر کرده میشود که ارسطو طالیس مکان را تحدید کرده
است بانکه نهایت مقعره جسم حاوی است مماس نهایت محدبه جسم محوی و این حد سبب
کردیده در آن منکشف اما ظاهر است یکی از سه شناعت است زیرا که بر این تقدیر یا مستبعد
که خارج عالم نیز مکان باشد این خود مفضی است بوجود اجسام لا الی نهایه یا مستبعد
اشیا لا فی مکان واقع توانند شد این خود اجتماع نقیضین است و یا مستبعد ارسطو طالیس
معاذ الله در حد مکان غلط کرده باشد اما چگونه یکی از این شناعات البته لازم است
بر اینوجه کفته میشود فلک محیط بجمیع اجزا خارجه متحرک است زیرا که هر جزء از نقطه شروع
میکند و بهمان نقطه عود میکند البته اکنون جزئی از اجزا آن خارجه را اسحق فرض کردیم
و میگوییم در حالی که حرکت میکند در خارج او مکانی هست که این حرکت در آن واقع شود
و از قبیل حرکت دخل باشد در سطح داخل فلک ثانی در این صورت لازم است که خارج عالم
جسمی موجود باشد و منتهی شود الی غیر النهایه و اگر حرکت جزء مفروض در مکان باشد و جسمی
در خارج عالم نباشد لازم میآید که جزء خارج از فلک محیط حرکت مکانی کند نه در مکان

پس مجتمع شده نقیضان باهم و این محالست یا آنکه جزو خارج از محیط حرکت میکند
باعتبار دیو سنگی وانفصالی که او را با اجزا داخله از وی که حرکت میکنند بر محدب فلک
نیز پس در این صورت لازم می آید که متمکن مماس مکان خود نباشد یا لازم می آید که اجزاء
خارجه عین اجزا داخله باشد باهم دوری و بعد که میان ایشانست چنانکه ضوابط تعلیمیه
بان شهادت داده مع ذلک لازم میآید انتقاص حد ملکه باید گفت در حد مکان که او فنا است
محدبه محوی است مماس نهایت مقعره حاوی عکس آنچه حکیم گفته زیرا که اگر در این صورت
خواهیم که حد را منتقض و منکسر نکرده باشیم لازم میآید که متمکن که جوهر است عین مکان
باشد که عرض است پس جوهر عرض باشد پس ناچار جرئت ورزیده میگوئیم که کدام شق اختیار کنیم
چرا که ایشان حرکت مکانیه لازم است که عالم را بجمله در مکان دانیم و موجودی بیشود بلا مکان تا همه
اجسام واگر واجب ندانیم که عالم بجمله اجزائه در مکان باشد باید قایل شویم بحرکت مکانیه که واقع
شود لا فی مکان این خود تناقض و جمع بین النقیضین است و خلاص از این شبهه نیست مگر
بقایل شدن بغلط ارسطوطالیس در تحدید مکان و کفی بها ببداوه من عند الله مسئله آه نعم
از کتاب نفس و این مسئله از عظام مسایل و حل آن در غایت صعوبت و در این وجیزه تقریر کرده
میشود که در کتب الهیه روشن و مبرهن شده که نفس ناطقه بفساد بدن فاسد و فانی نمیگردد
بلکه بعد از خراب بدن باقی است ابدا اکنون میگوئیم خالی نبودن از چند احتمال نیست یا آنکه
نفس بعد از فساد موضوع که بدنست قایم خواهد بود بذات خود یا قایم خواهد بود بهمان موضوع
که داشت و یا قایم خواهد بود بموضوعی دیگر بنا بر اول لازم می آید که صورتی غیر مادی نفسانی
شانرا قایم بذات تواند بود و بنا بر ثانی و حال آنکه مفروض آنستکه از آن بدن جدا شده و آن
بدن با سطقسات خود منحل شده لازم می آید که هم مفارق و هم مقارن باشد در یک حال

و میت

و میت بعینه همان حی باشد که بود و بنا بر ثالث اعنی آنکه قائم باشد بموضوعی دیگر خالی
از آن نیست که قبل از انتقال بآن موضوع مناسبتی میانه ایشان میباشد یا هیچ مناسبت
نمیباشد بر تقدیر اول لازم میآید که انتقال نفس بآن موضوع حرکت باشد و حرکت در مکان
باشد و نفس نه جسم نیست و حرکت از صفات اجسام است و بر تقدیر ثانی لازم می آید که
هر صورتی که اتفاق افتد حلول تواند کرد در هیولی که اتفاق افتد و از جمله کلام ابن بطلان
در فصل ششم از رساله میگوید یاد دارم که فیلسوفی نزد یکی از قضاة شهر بنابر شهرت جاه
و بعث نهاد و انجامید نزد او که شد فیلسوف را غمی رسید یا از آن حاصل که بعد مدتی پیدا
سر زنش کردند که برای ضایع ساختن جنین مالم و فخر بن خاص از چون تو حکیمی چرا است فیلسوف
در جواب گفت در امثال امیه که خطا فی یوسف مجلس یکی از قضاة ایشان کرده بازی راه نیا
یافته همچنان او را آنچه خطاف مسکین بیطاقتی کرده مرغان دیگر هر چند او را تعزیت و تسلیت
میدادند سود نداشت هم کنان زبان ملامت در وی کشیدند و در جواب گفت نه بجای سوی کسند
ناله و فغان و گریه و احزان من برای آن نیست که از جمله طیور با این مصیبت اختصاص یافته ام بلکه
گریه و اندوه من برای آنست که این خبر ظاهر بر من در مجلس حکم و محل عدل میکنند و هم از امتحان
او در فصل مذکور میگوید شیخ در مقاله ششم بسیار مرا امر فرموده بانکه تصحیح تصانیف او نمایم و
عیوبات و اغلاطی که در آن بیابم محو کنم اشکال آن کرده ام معاذ الله که چنین باشد که فلسفه شیخ نزد
است لیکن محبت فرموده در پی آن شدم و جستجوی کردم چیزی از آن در مصر پیدا نشد مردم
منتشر دیدم گفتم بگو مردم بر آن ضعف میکنند تا آنکه یکی از دوستان من رسانید رساله که شیخ
نوشته در رد حنین بن اسحق و ابطال کلام او در مسائلی که برای فرزند خود از جالینوس جمع نموده
پس مطالعه کردم دیدم نام آن اغلوطات حنین بن اسحق کرده و ابنوقت دانستم که خدای سبحانه

بند کار را بسبب خطا تحصیل عقوبت بیفزاید و مهلت میدهد هر چند که خواهد و چون بعضی
و تامل موهوم کلام شیخ داد از سایر کلام کسی دیدم که اصلاح بر اهره از انجه در آن مسامحت
بوده باشد از جهت عدم فراست انما بر استادان صناعت و در بعضی مواضع مسلکی بر خلاف
مسلک معروف رفته مانند کسی که خواسته باشد بمجانست ذوق و ادراک الوان نماید و اصوات را
بمجانست شم دریابد لاجرم هیچ در نخواهد یافت و هر جا هر چه ایراد کرده جواب از آن گفته میشود
شد و بنا فهم بکر یک مسئله که تقدم این برای من حکایت کرد که او از جمله سخنی چند بخط این
نکته دیده پس شیخ او را اخذ کرده و بنحوی منسوب ساخته صورت مسئله آنکه در تقسیم صفراء
گفته است صفراء آنچه از مخالطت بلغم و مراد احمر هم میرسد از جهت آنست که او بیاسا از حمراء و
جالینوس گفته که صفراء مجهر حادث میشود بتعلیه حرارت بر مره حمراء پس مجهر اسخن است از مره
حمراء و اجف است از وی و بحسب ظاهر میان این دو سخن تناقض است لیکن حل آن باستی
معتبر است زیرا که لفظ مجهر اسمی است مشترک یکبار اطلاق کرده میشود و مراد بان حمرائی است که
بنفسها نضج یافته بود و چنین حمراء حار است و یکبار دهم اطلاق میشود بر حمراء که با بلغم مخالطت شده
باشد در بنوقت بسبب مخالطه بلغم فضه از برودت باردی خواهد بود بنا بر این رفع اختلاف
میان آن دو سخن میشود و دلیل بر اشتراک اسم مجهر آنکه اگر فرضا مخصص یکی از این دو معنی باشد
ان دیگر را اسمی نخواهد بود و چون چنین باشد اختلاف در معنی میان ایشان نخواهد بود و
اختلاف جز در دلالت نخواهد بود و لیکن در حقیقت مجهر مشتق است از مح بیض و مح هم بر
بیاض و هم بر مجموع بیاض و صفره بیضه اطلاق کرده میشود و هرگز بر مجموع اطلاق کنند
اسم جزو را بر کل اطلاق کرده چنانکه چنین کرده و اطلاق آن بر صفره تنها جایز خواهد بود چنانکه
جالینوس کرده و فی الواقع اگر از چنین پرسیده شود از قول جالینوس هر اینه قایل خواهد بود

بقول

بقول او و هم چنین اگر از جالینوس پرسند از انجه چنین گفته هم بدان قایل خواهد بود و این دو
اطلاق بوجهی شبیه است باطلاق لفظ صورت که اگر قیاس بهیولی کنند عرض خواهد بود و اگر
قیاس بجسم مرکب از هیولی و صورت گویند جوهر خواهد بود و هرگاه این دو اطلاق نه از جهت
واحده باشد هیچ گونه تناقض نخواهد بود و نه مبداء قوی که متضاد انند با متضادان نسبت
در وقتی که نظر بموضوع کنی زیرا که اگر در حکم موضوع واحد باشند متضادان خواهند بود چه
در تضاد اتحاد موضوع معتبر است اما اگر موضوع واحد نباشد دیگر تضادی باقی نماند
و در ما نحن فیه چون موضوع واحد نیست از آنکه یکجا بلغم داخل نیست و یکجا هست پس از آن
جهة اتحاد موضوع مرتفع شد تناقضی که بادی النظر نموده بود و از این قبیل در انواع علوم
بسیار است مثلا ابو حنیفه و دو فقیه صاحب او ابو یوسف و محمد در نکاح صابیه و در اکل ذبایح
ایشان اختلاف کرده اند ابو حنیفه هر دو را حرام داشته و ابو یوسف و محمد حکم بحلیت هر دو
کرده اند و اصحاب ایشان میگویند میان قولین ایشان در واقع اختلافی نیست زیرا که ابو حنیفه را سوال
از صابیین حران کرده اند و ایشان معروف اند بعبادت کواکب لاجرم ایشان را جاری مجرای
عبده اوثان داشته و حکم بتحریم نکاح و ذبایح ایشان نموده و از ابو یوسف و محمد سوال از صابیین
ساکنین بطیحه نموده اند و ایشان فرقه از نصاری اند که تسبیح ایمان آورده اند و اگر بالفرض از
ابو حنیفه حال این قسم صابیه پرسند موافق ابو یوسف و محمد جواب خواهد گفت و هم چنین
اگر از ابو یوسف و محمد سوال از صابیه حران کنند موافق ابو حنیفه جواب خواهند گفت و از
امثال این مقامات ظاهر میشود فضل تثبت و تامل بر طیش و عجلت و من العجب دارم از شیخ
که چگونه این مواخذه از چنین روا داشته و بر جالینوس مواخذه نکرده بر سر چیزی که در این
کلام او هست یعنی آنکه صفرا را مره نامیده یعنی تلخ و حال آنکه شیرین است اگر گوئی مجاز از مرام

نامیده پس چکونه جالینوس جایز بشمارد استعمال لفظ در معنی مجازی و در باره چیز
جایز بشمارد دیگر انکه جالینوس مجبر را از قسم صفرا خارج از طبیعت نام کرده و چرا
از قسم طبیعی نشمرده سیم انکه صفرا را چهار اقسام نهاده و زنجاری را اسقاط کرده اکر نزد شیخ
جالینوس را در اینجا عذری هست مثل ان اعتذار برای چنین نیز چرا نتوان کفت در اینکه
اقسام او را پنج نهاده و بقول تو اینجا هفت اند دکریم که هفت اند و حال انکه در واقع هفت
نیفتند زیرا که جالینوس در کتاب قوی او را پنج نهاده و چنین در این رساله رابع او
شده بخداوند سبحانه پناه کیریم از متابعت هوی که میکشاند مردم را بطریق ردی و
این بر کران از سر این سخن در کذریم که خوض در آن مودی باطالت و هذیان میشود و شروع
کنیم در تشنیع بعضی سخنان و از جمله کلام ابن بطلان که در فصل سابع اورده میکوید تشنیع
کنیم سخن شیخ را در نقطه طبیعیه و کشف کنیم شبهه را که در آن دعوی داده اما حد نقطه مطابق
کفته اقلیدس میکوید النقطة شی ما لاجزء له اکنون میخواهم بپرسیم او را از اول مصادرات
اقلیدس از انچه حق سبحانه و تعالی الهام ... میکویم بنا بر فهمیده ما برین
رسم که نقطه را کرده شکی چند متوجه میشود اول انکه چرا اقلیدس نقطه را بوجه سلب تحدید
نمود اعنی بنداشتن جزء و حال انکه حد و رسوم صحیح بر وجه ایجاب میباشند تا مطابق
حال محدود باشد و اکر چیزی را بسبیل سلب رسم کنند در صورتی میکنند که انچیز را بکثر
با چند چیز مخصوص باشد و انها هم معروف باشند تا بنوعی او را بطریق سلب رسم کنند چنانکه
فرض نموده کرده و در حد عرض دوم انکه رسمی که نقطه را کرده او را از جمیع ما سوی تمیز نمیدهد
برای انکه همان رسم بعینه بر وحدت و بر آن صادق می آید چه هر یک را میتوان کفت چیزی که
او را جزو نیست سیم انکه چه داعی برای چه در حد نقطه صورت را باهیولی جمع اورده و در حد

خط

خط اکتفا نمیکند که صورت نمود چهارم انکه چه فایده منظور است در ایراد کلمه ما در حد و
زیرا که کفتند النقطة شی ما لاجزء له و حدت را چه چیز مرتب سبیل اکر ان کلمه را اسقاط میکردند و
میکفتند النقطة شی لاجزء له حال انکه در صورت اسقاط نیز ابهام محدود و عموم حد بر حال
خود باقی اند پنجم انکه سؤال کنیم از کیفیت تلفظ محدود بقول جازم تا فرق میان ایشان باشد
و اکر نیز بحسب ظاهر نیز حد قول جازم است که محمول او مرکب باشد زیرا که همان دو نسبت که نوع وضع
میکنی با انکه حیوان ناطق با انسانست هم چنین نقطه را وضع میکنی و حکم میکنی با انکه چیزیست (margin: افا خواه)
که جزو ... نیست انچه در حد نقطه جواب ان از جناب شیخ ملتمس است پس اکر از روی
تفضل بجواب اینها مشاهده فرمایند ... بود و الا از جمله ان هزار مسئله محسوبه دارند که
خود رخصت داده اند که از جناب ایشان سؤال کنیم و هم در این فصل میکوید ابن بطلان
اما اعتقاد شیخ با انکه جذب مغناطیس حدید را بانکه خطها از حجر بیرون می آید پس اکر
چنین باشد لازم می اید که هر قدر حجر جذب حدید کند حجر نقصان پذیرد و حدید
افزونی کیرد زیرا که این خطوط دائما بر این دارد ... طبیعی خواهد بود پس اجسام طبیعی
بود و الزام باید بود که حرکت مکانی میکنند لا فی زمان زیرا که اینها همه محال اند و در مقام سؤال
مخاطر میرسد چه شود که از این شیخ از جمله هزار مسئله حساب فرماید سؤال انکه با حدید
طالب حجر است با عبارت شوق که بسوی او دارد یا انکه حجر جاذب حدید است و او را بقسر
خود میکشد و قبیح است برای ما که دافع این را بدانیم و حال انکه چیزیست که از ان بحث مشاهده
میکنیم این سؤالی است که اکر در جواب آن رجوع نکنیم با نچه چنین کفته اعنی صاحب اغلوطات
حیران و سر کردان خواهیم ماند بخداوند سبحانه پناه کیریم بسوی هوی و در آمدن در سلک (margin: از دیل)
شیطان کمراه و بیرون رفتن از فرمان ناطقه و دیدیم شیخ را در فصلی از مقاله خویش که

نافذ شده و عصبش لاغر و خشک گشته و آب دهانش خشکیده و دندانهای کرده نش بجا نیم را
بصیرم و نام را باشان مذکور ساختی پس از آن هیچ حق صناعت مرعی نداشته و رعایت حرمت
آن و سیله ننموده و مرا بعیاوت نسبت کرده و جزم نموده که من چیزی از علوم اوایل نخوانده
و نداشته ام کفتند اگر خوانده میبود هر آینه میدانسته که ابن بکس که از مشایخ اطبا است در کتاب
که او راست میکوید بدینسوی که در قلب نقطه هست که از آن نقطه منبعث میشود چون نسبا
اجزاء، تبدن و من میکویم شیخ را اعزه الله درین سخن نیز چنانکه عادت کرده استعجال نموده و در تامل
سخن کفته کمان کرده که ابن بکس ناقل کتب و مدرس طب است و نداشته که پیری بود پدر پیش
نابینا و خود دوست دارم مست و اوست که ابن الخمار در مقاله که در امتحان الطبا نوشته
نظر بر وی داشته و میکوید کار طب در بغداد بان انجامید که هر کس دو سه معضا کتب نابینا
کرده دکانی کشود و داخل اطبا شد و همین ابن بکس است که از بیمارستان بیرون کردند
بسبب آنکه عقلش بدوام سکر فاسد شده و چشمش از ملاحظه قاروره ها عاجز مانده
و سخنش مرتعش کشته بحقیقت نمی توانست و اوست صاحب آن شکوک که بر جالینوس ایراد
شده لیکن بدست شیخ افتاده دیباچه بر آن نوشته و نام آن اغلوطات جالینوس نهاده
من اینک رهنمائی کنم شیخ را بجمیل ابن بکس مذکور با همه اعتقادی که با او دارد ابن بکس
در همین کتابش در مبحث عظام حکم کلی کرده که رجال فاطبه عدد اضلاع ایشان یکی
از عدد اضلاع نساء ناقص است و نداشته که بر تقدیر صحت دعوا باید که در آدم هم چنین بوده
باشد نزد رسا بر تقدیر پس ابن بکس چنان کس نیست که قول او در وجود نقطه ملیعیه پسند
دانند و بدان احتجاج نمایند باینقدر منتهی ساختم سخن را تا مبادا متعرض اسباب ملالت
نابده باید شد نوع از شیخ التماس که این سخنان را نصیحتی تصحیح کرده وی الالباب کند و جواب نویسد

هر فصل و هر باب را جوابی که دیگر شکی و اویرا باقی نگذارد و یقین شناسد که لذت
خایبدن سخن مجلس جوابهای کلو که و فا میکند و عاقبت فا هکی با موضع حسابی و مجمع
ثواب و عقابی است که بیماران و مریضان اطبا را فرید که در کل نظر خواهند کرد و مطالبت
خواهند نمود اطبا را با غلاطی که موذی بهلاکت شده باشد و ایشان مسامحه میکنند
اعضا، شیخ را چنانکه من مسامحه کردم او را از دشنام من و اغماض میکنند اغماضی که من با او کردم
از هتک عرض من باید که شیخ یقین شناسد که ایشان البته ملاقات خواهند کرد و ایشان
از وی داد خواهند ستد الا بحضور خوانشکار و حدّاوند جل شانه نوبتی بخشاده مارا و او را
تا عمل کنیم برو فق طاعت او و تقرب جوییم باو و طلب ثواب و رضا مندی او و هو حسبنا الله
و نعم الوکیل ابن بطلان مذکور اکبر و اجل اصحاب ابی الفرج بن الطیب البغدادیست و ابو الفرج
و برا اجلال و اعظام کردی و بر بسیار از تلامید خود تقدیم فرمودی و ابن بطلان هر چیز با فضیر
از وی با فضیر و بنا کردی او و سر امد کشته و من دیده ام صورتی تا خط ابو الفرج برای وی نوشته
بر کتاب شمار البرهان و نو خبر ان اینست قرات نمود این کتاب را از اول تا آخر برمن شیخ
بزرگوار ابو الحسن مختار بن الحسن ادام الله عزه و فهم کرد آنرا غایت الفهم فهم باید کرد و کتب
ذلک عبد الله بن الطیب و ابن بطلان چون بحلب رسید بر حاکم آنجا تقرب و تقدم یافت
و از وی در خواست تا امور متعلقه بعبادات نصاری را بوی مرجوع دارد پس قبول نمود و
شروع کرد ابن بطلان در اقامت قوانین دینیه ایشان متعلق اصول و شروطی که برای ایشان بود
لاجرم بر نصاری دشوار شد و از آن کراهت داشتند و در حلب کاتبی بود نصرانی معروف
بابی الخیر بن شرار و هر وقت بصحبت ابن بطلان رسیدی و با وی مناظرات طبی کردی لیکن
ابن بطلان بر وی باعتبار تفهمات منطقیه غلبه کردی و او منقطع کرد بدی از بن جهت

چون بیرون رفت آن خشم در باطن داشت که مثالب ابن بطلان باز گوید و فضائل وی برابر همی
اعزاز نماید لهذا ابن بطلان از انطاکیه اختیار کرده از حلب بیرون رفت و ابن شراره
بعد از خروج او نیز کیفیتی که اعتقادات وی مرضی و پسندیده نبود از بعضی از جهال
انطاکیه نقل کرده اند که او میگفت این موضع که ابن بطلان در اینجا نشست و اول کنیسه بوده و ابن قمر
بطلان اتخاذ او موطن و معبد کرده است و حالا این موضع چنانست که هر گاه چراغی اینجا افروخته شود
خاموش میگردد بالجمله از این قبیل اخبار از وی باز گفته میشود و قضاة حلب در وقتی که
متولی امور ایشان بود در امثال این نیز کنند والله اعلم پسران موسی بن شاکر او و پسران
محمد بن موسی و احمد بن موسی و حسن بن موسی همگی در علم هندسه سرآمد بوده اند و
همچنین همگی ایشان در بسیاری علوم و با نصیب از علم هیئت افلاک و حرکات نجوم و نیز
تقدم مسلم بوده پدر ایشان از مشاهیر منجمین مامون است و پسران سر کار او بیانات زیر مانند
هندسه و علم حیل و ایشان را در این ابواب تالیفات عجیبه است معروف به حیل بنی موسی و
فی الواقع مشتمل اند بر اغراض شریفه و فواید عظیمه و ایشان از مردمی اند که بنهایت سعی در طلب
علوم قدیمه کرده و رغایب در این باب بذل نموده اند و نفس خود را در نفوس خود نهاده کسان باطراف
بلاد روم فرستادندی و کتابها را بیشتر آوردندی و هر کس را شنیدندی که نقل آن کتب
از یونانی در رومی نیک میتواند کرد هرجا بودی به بذل و بخشش بسیار حاضر کرده ابندی
و بنقل در ترجمه اشتغال میداشتندی لاجرم بسی از عجایب حکمت بسبب ایشان ظاهر گردید
و غالب بود بر ایشان از آن علوم علم هندسه و حیل و حرکات موسیقی و نجوم و محمد بن موسی
که بزرگتر ایشان بود از اولاد او بود در سنه تسع و خمسین و مائتین وفات یافت و احمد بن موسی را
پسری بود چندان ادبی نداشت مع ذلک از جمله ندماء معتضد بود و کتب منسوبه به بنی موسی

وحسن بن موسی
کتاب فرسطون کتاب حیل احمد بن موسی کتاب شکل مدور کتاب حرکة الافلاک محمد بن
موسی کتاب مخروطات محمد کتاب کائنات جو محمد کتاب اول العلل محمد کتاب در انکار بکونه
افلاک احمد راست کتاب مسئله که احمد از سند بن علی سوال کرده کتاب مساحه کره و قسمت
زاویه به سه قسم متساوی موسی بن اسرائیل الکوفی طبیب اسناد اهل کوفه خدمت ابرهیم بن
مهدی کردی و نزد وی تقدم و اختصاص داشت میان اطبا آن عصر مشهور و مذکور
بود اگرچه بحسب علم در پایه معاصرین خود نبود اما چند خصلت نیکو که در وی مجتمع بود
او را شایسته مجلس او کرده بود فصاحت لهجه و علم نجوم و معرفت سیر و تواریخ و روایت
اشعار در سنه تسع و عشرین و مائه متولد شد و در اثنین و عشرین و مائتین وفات یافت
و ابرهیم بن مهدی او را بسبب خصال مذکوره اختیار کرده بود و در اوایل عمر باتفاق طبیبی
دیگر یهودی که او را فرات بن شحناثا گفتندی خدمت عیسی بن موسی نمودی و عیسی بن موسی
در هر کار با یهودی مذکور مشورت نمودی همین موسی بن اسرائیل حکایتها از منادمت
ایشان و دهمونی یهودی مذکور از ابوابهای صائب نقل نموده موسی بن سیار المکنی
بابی عمران از فضلاء اطبا و مشهورین زمان خود بوده به نوعی که بر معالجات اطلاع تمام و در
نظر و مباحث یدی طولی داشت او و ابو الطیب ابرهیم بن نصر میشاد و کتب یکدیگر تدبیر مرضی
کردندی و هریک از ایشان تعلیقات بر کناش یوحنا داشتند موسی بن میمون الاسرائیلی
الاندلسی به ملت یهود بوده و در اندلس قرائت علوم اوایل نموده و با ضبط آن احکام کرده
بود و از منطق نیز بهره داشت علم طب را مدارسی نیکو کرده بود اما جرئت بر عمل نمیکرد و چون
عبد المؤمن بن علی الکومی البربری که در بلاد مغرب مستولی شده بود حکم کرد که یهودی و کرده
نصرانی که در بلاد او باشند و اسلام را با خراج ایشان فرموده و مدتی قرار داد که هر که از ایشان

در آن مدت باسلام درآیند حکم سایر مسلمین داشته باشند لهم ما لهم وعلیهم ما علیهم وهر کدام
خواهند برای اهل ملت خویش باقی باشد قبل از انقضاء مدت مذکور از بلاد او
بیرون روند و اموال و نفس او در حکم سلطان خواهد بود بعد از استقرار امر براین شق
آنانکه سبکبار بودند بیرون رفتند و جمعی که مبتلا شدند که مال و عیال خود را بر نمی
توانستند برد و از سر اینها گذشتن نمیتوانستند بناچار اظهار اسلام کردند و موسی
بن میمون مذکور از آنجمله است و بعد از اظهار اسلام دید که الزام میشود باتیان فروع
آن از تلاوت و صلوة و صیام او نیز همین الزام نمود بجای می‌آورد تا وقتی که اهل
و عیال و اموال متفرقه خود را اصلاح و از روی اطمینان جمع کرد پس از اندلس بیرون
آمد و به بلاد مصر انتقال نمود و در مدینه فسطاط در میان یهود از آنجا منزل گزید در
محله که از امصیصر گفتندی و بتجارت جواهر و امثال آن وجه معیشت تحصیل نمودی
و مردم نزد وی برای اخذ علوم اوایل آمد شد مینمودندی و این در اواخر دولت علویه
مصر بود و اولیاء آن دولت وی را خواستند که در جمله اطبا خدمت فرمایند و بملک
که افرنجی بود و از ایشان استدعاء طبیبی مینمود بفرستند راضی نشد و نخواست که خدمت
افرنج کند و بر این حال بماند تا آخر دولت منقضی شد و قاضی فاضل عبدالرحیم بن علی البیسانی
در آن بلاد اعتباری تمام یافت متوجه طبیب مذکور گردید و در وقت برای وی مقرری کرد و
با سایر اطباء در خدمت مشارکت داد و موسی مذکور اختیار تزویج کرد و خواهر ابوالمعالی
یهودی را که از جمله کتاب والده نورالدین علی ملقب بالملک الافضل بن صلاح الدین یوسف
بن ایوب بود بخواست و از وی پسری آورد که امروز بجای پدر طبیب است و ابوالمعالی
نیز خواهر موسی مذکور را بخواست و فرزندان آورد از جمله ایشان است ابوالرضی مرد حکیم عاقل

در بلاد

در بلاد روم در خدمت الملک قلج ارسلان میباشد موسی بن میمون در مصر در حدود سنه خمس
وستمائه وفات یافت و با اهل ملت خویش وصیت کرد که چون ایام حیات وی منقطع گردد
او را بجزیره طبریه نقل کنند و انجا دفن نمایند تا در جوار انبیای خود باشد و نادر باب بر کتاب
معتقد بدین شریعت خود را بر موافق وصیت او عمل کردند در شریعت یهود و اسرار آن نیکو
میدانست کتاب تلمود را که شرح و تفسیر توراة است شرح و تفسیر کرده که بعضی از وی
خواسته نمود که در تخلیط فلسفه تصنیفی نماید پس رساله نوشت و در ابطال معاد شرعی
نمود رؤسای یهود بر وی انکار کردند و او در اخفای آن کوشید مگر از کسی که او را موافق خود
میدانست دیگر کتابهای شانزده گانه جالینوس را در طب و یک کتاب اختصار نمود امثال
اختصاری از حلکن شود علیم القابه بالجمله در آن کاری نساخته و ایضا کتاب ابن افلح اندلسی
در هیئت تهذیب نموده و در واقع نیکو تهذیب نموده و ایضا کتاب استکمال ابن هود را
در ریاضیه تهذیب نموده آن نیز کتابی جامع بود اما محتاج بود بتحقیق و اصلاح و چنانکه
باید کرده و در اخر عمر بمحنتی در وی ظهور از اهل اندلس گرفتار گشته بود و برا ابوالعرب میگفتند
همواره تشنیع زدی که در اندلس داخل مسلمین شده خلاف آن در جمله یهود است و بدین سبب
او را آزار کردی تا آنکه قاضی فاضل عبدالرحیم بن علی البیسانی او را منع کرد و گفت اسلام مرد
روی اکراه بود و صحیح واقعی نداشته موسی بن العازار الطبیبی است در معالجه و ترکیب ادویه
و طبایع مفردات نظرهای نیکو نموده شراب الاصول از نظرهای اوست میگویند تفتیح سدها
و تحلیل ریاح اسبقیه و معضها و یحیی‌ها اگر عارض میشود نسوان را نیز حبس طمث میکند و
پاکیزه میکند و اقدم را از فضلهای مانع قبول نطفه و از اخلاط رحم که سبب اسقاط جنینها
شود نفع میبخشد که هر دو ماه شانزده و تنقیه آنها میکند از فضول غلیظه که حصی از آنها متولد

میشود و وزاه میکشاید برای ادویه کبار نامرسید اثار ایشان با عماق اعضا در هضم و آب
اصفر را از شکم بتحلیل میبرد و بطریق بول دفع میکند و موسی بن العیزار در دیار مصر به طبابت
مشغول میبود تا شهرت یافت و از اطبا معز علوی شد و فنی که از معز بپ امد و دواهای بسیار
برای وی تصرف کرد و در این خصوص دیرانوفیقی و سعادتی روزی شده بود از جمله شراب
تمر هندی ترکیبا اوست و شروط بسیار در آن قرار داده و نفع بسیار کرده بتجربه صحیح رسانیده مشمشی
مغلی صورت ترکیبا انزاد در مائده البیضا ذکر نموده مغسطراطیس فیلسوفی است از حکما یونان
فوت علیه اش چنانکه متعرض شرح کتاب ارسطوطالیس شده بعض آنرا بعربی ترجمه کرده اند
و مترجمین ذکر اخبار او در جمله شارحین کتاب ارسطوطالیس نموده اند ماکملیس فیلسوفی
رومی است معروف بشرح چیزها از کتاب ارسطوطالیس و برابر مترجمین از شراح کتب ارسطوطالیس
نوشته اند مبلادوس حکیمی است در ریاضی هندسه خبیر و عالم و برابر آن مصنفات است و نزد
اهل آن فنون شهرت دارد منطن اسکندرانی در علوم ظل امام و مقتدی بوده و بعلم
ارصاد و عمل الالات آن فهم و دانا و باتفاق فاظیمس در اسکندریه الات رصد مرتب داشته بسیاری
از کواکب را رصد کرده اند و تعیین مواضع هر یک در زمان خود نموده اند و ایشان بپانصد و هفتاد
سال قبل از بطلمیوس بوده اند منالاوس از ائمه هندسه و ریاضی بوده از حکماء یونان است و
قبل از بطلمیوس بوده زیرا که بطلمیوس او را در مجسطی ذکر نموده در مدینه اسکندریه افاده علوم
کردی و مصنفات وی بکتاب و تفسیر یا بی دیگر بعربی نقل شده و از جمله تصانیف وی کتاب
معرفت کمیت اجرام مختلط است که برای طومانطیادوس ملک نوشته مسورطس و برا سوسطس
نیز میگویند حکیمی است بعلم ریاضی و حیل عالم و از مخترعات وی التی است مسمی بارغن بوقی
و التی دیگر مسمی بارغن زمری که از مقدار شصت میل مسافت آواز آن شنیده میشود مزایا

بلی

بابلی ابومعشر منجم ذکر وی کرده و بخط او دیده شده که بابلی مذکور منجم بخت نصر بوده و در
زمان خود دانا و مشهور بوی داشته و از تصانیفش او بنا بر انچه ابومعشر ذکر نموده کتاب ملل و دول
و قرانات و تحاویل است مغالس طبیبی نامدار و از اهل حمص بوده و از شاگردان بقراط است
و از جالینوس مقدم از تصانیف او یکی کتاب البول است بکمقاله ماغنس طبیبی است از اهل
اسکندریه در اوایل ملت اسلامیه بعد از یحیی نحوی بوده و در باب رمان الحیا نام و نشانی است
لیکن تصنیفی از وی بنظر نرسیده ذکر وی نموده عبدالله بن بختیشوع متی بن یونس
النصرانی المکنی بابی بشر المنطقی در بغداد مقیم بوده و در علم منطق مسلم و مقدم اهل عصر خود
بوده بسیاری از کتب منطقیه قدما را او شرح و تفسیر نوشته کلامش بسی هموار و قصدش
تعلیم و تفهیم است اصحاب این علوم را در عصر او اعتماد بر کتب او و شروح اوست در ایام خلافت
الراضی بالله عباسی در بغداد بعد از سنه عشرین و ثلثمائه مناظره واقع شد میان او و ابو سعید
سیرافی نحوی در مجلس عام در حضور فضل بن الفرات محمد بن اسحق الندیم در کتاب خود ذکر
نسخ وی نموده و گفته ابوبشر متی بن یونس از اهل دیر قنا بود و در اسکول مرماری درس خوانده با قویری
بوی و روبیل و بنیامیل و علی بن احمد بن کرنیب قرائت علوم کرده در ریاست منطقیین در عهد وی منتهی
شد کتاب تفسیر سه مقاله اخرین از تفسیر ثامسطیوس و کتاب نقل اصل برهان و کتاب نقل اصل
سوفسطیقا و کتاب نقل اصل شعر و کتاب نقل کتاب کون و فساد بتفسیر اسکندر و کتاب نقل
نقل اعتبار الحکم ثامسطیوس و کتاب تفسیر اسکندر کتاب سماء عالم جمله مذکورات تصانیف
وی بود لکن اخرین را ابویحیی بن عدی اصلاح کرده و نیز متی تفسیر کرده کتب اربعه منطق را
بالتمام و تعویل مردم در قرائت ان کتب بر تفسیر اوست و هم او راست تفسیر کتاب ایساغوجی
فرفوریوس که عبارت است از مدخل الی المنطق و ایضا کتاب حمله کتاب انولوطیقا و کتاب

مقالتی در ترجمه از تصانیف اوست شرح تریاق طبیبی است حکیم و مانند ملوک نفاذ حکمی داشت
او سه ترکیب کننده معجون مشهور که بوی منسوب و باسم او موسوم است اعتنا و اهتمام تمام
بجز برادویه مفرده که دفع سموم قاتله نمایند و امتحان قوی الفاعل نمودی در مردمی که قتل ایشان
واجب شده بودی و باین طریق معلوم نمود که بعضی از آنها موافق گزندگی رتیلاست و بعضی
در گزندگی عقارب و بعضی در گزندگی حیات و بعضی در دفع خانق الذئب و بعضی در دفع
مضرت ارنب بحری و بعضی در مضرت سموم دیگر نافع و مؤثر اند و بعد از استعلام فواید
مفردات آنها از باهم ترکیب نمودی شاید بجبل دوائی کرده که از جمیع سموم قاتله نافع باشد
تا بعد از وی تکاری آمده و ماخس و بعض اطبا مدینه از ادویه دران ترکیب تصرف نمود و کم
و زیاد کرد تا فاروق یافت به معجون مسمی بتریاق و منفعت او در تسع انواع سموم منفعت مشهور
برآمد ماسرجویه الطبیب البصری یهودی مذهب است و در زمان عمر بن عبد العزیز بوده و اسم
وی ماسرجیس نیز میگویند از علما الطب است و ترجمه کتاب اهرن القس را برای عمر بن عبد العزیز
او کرده و او کتابی است نیکو و بهترین کناشهای قدیمه ابن جلجل اندلسی میگوید ماسرجویه اصل
وی سریانی و یهودی مذهب است و او سنه کرد در ایام دولت مروانیه کتاب اهرن القس ابن اعین
بعربی تفسیر کرد و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و آن کتاب را در خزانه کتب یافت مقرر
شد که آنرا در میان مسلمین متداول گرداند بانزه عاقبت بعض بود تا آنرا بیرون آورده در مصلای او
نهادند و او چهل روز دران باب استخاره کردی تا بعد از چهل روز مطمئن شده آنرا در میان مردم
آورده و شایع کرد تا ایشان منتفع شوند میگوید حکایت کرد ابن اسحق و ابراهیم بن ابو بکر محمد بن
عمر مسجد فرموی در سنه تسع و خمسین و ثلثمائة و از تصانیف ماسرجویه است کتاب قوی
الاطعمه و منافعها و مضارها و کتاب قوی العقاقیر و منافعها و مضارها ابو یوب بن الحکم البصری

که حاجب محمد بن طاهر بن الحسین و از اهل ادب بود و عالم باخبار ناس ذکر کرده که ابو نواس
حسن بن هانی شاعر مشهور عشق می ورزید بجاریه موسومه بجنان الرجاریه زنی ثقفیه که
در موضع معروف بحکمان از زمین بصره مسکن داشت و ابو عثمان و ابو امیه از قبیله ثقیف
از فرزندان موالیان جاریه بودند میگوید هر روز ابو نواس از شهر بصره بکنار صحرا بیرون رفتی
تا مگر بوی خبر دیگری که از حکمان آید و او خبر جنان از وی بپرسد پس روزی بیرون رفت و
من با وی رفیق بودم اول کسی که بوی خبر داد ماسرجویه متطبب ابو نواس پرسید چه حال کنار شیخ
ابو عثمن و ابو امیه را ماسرجویه در جواب گفت چنان خوشحال و سالم است پس ابو نواس سر کرد
و این بیت بگفت: اسئل القادمین من حکمان : کیف خلفتما ابا عثمان : و ابا امیة المهذب والمأمو
ل والمرتجى لریب الزمان : فیقولون لی جنان کما سر : ک من حالها فسل عن جنان : ما لهم لا یبارک
الله فیهم : کیف لم یغن عنهم کتمانی : باز ابو یوب بن الحکم روایت کرد که روزی نشسته بودم نزد ماسرجویه
و او نظر میکرد در قاروره بول در آن اثنا مردی از طایفه خوز آمده گفت یا ابا الطبیب بدردی
مبتلا شده ام که کسی بمثل آن مبتلا نشد ماسرجویه پرسید که درد تو چیست گفت هر صبح که
میشود چشمانم تاریکی میکند و چنان می پندارم که مگر مانند سک جوانی در معده من است
و اندر اسهال میشود بر این حال میباشم تا آنکه چیزی بخورم آن وقت ساکن میشود والمی مییابم تا چون
نصف روز گذشت دیگر باره آن حالت عود میکند من نیز بخوردن طعامی مشغول میشوم آن
الم نیز ساکن میشود والمی مییابم تا وقت خفتن آن وقت دیگر عود میکند و تا چیزی نخورم
آرمیده نمیشود ماسرجویه چون قصه بشنید گفت غضب الهی بر تو در دو تا بادکرد تو و ضعی برای
خود اختیار کرده که خود را از بیماری تو فرو مانده کرده کاشکی این درد از تو جدا شود و سوی
من و فرزندان من آید و در عوض نصف مال خود بتو دهم آن مرد گفت نفهمیدم چه میگوئی گفت اینها

کرد و کفتی نشان کمال صحت است و تو سزاوار بینی از خدای سبحانه میخواهم که تفضل فرماید از این سوی
کسی که از تو بآن سزاوارتر باشد مسلمة بن احمد ابو القسم المعروف بالمجریطی الاندلسی در اندلس
امام و مقتدای ریاضیین و از همه ریاضیین بعلم افلاک و حرکات نجوم اعلم بود و عنایتی تمام
برصد کواکب مبذول میداشت و عنایت شعف بفهم کتاب مجسطی میداشت کتابی نیکو در عدد دارد و
معروفست آن کتاب در اندلس بمعاملات و کتابی دیگر دارد که در آن اختصار کرده تعدیل
کواکب را از زیج و تانی محمد بن موسی الخوارزمی داشته تاریخ فارسی را بتاریخ عرب
برده و اوساط کواکب را از اول تاریخ هجرت در آن وضع کرده و جداول نیکو در آن افزوده با وجود
اینها در خطاهای که محمد بن موسی را افتاده تابع او شده و اصلاح مواضع غلط ننموده مسلمة
مذکور در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه در اندلس وفات یافت شاگردان وی همه نجیب بودند
ماشاء الله منجم اسم وی میشا بن اثری(?) است یهودی مذهب بوده و از زمان منصور تا زمان مأمون
زندگانی کرده فاضل زمان بود و در علم اخبار حوادث یگانه دوران در منجم الغیب(?) حظی قوی داشته
اورده اند که سفیان ثوری را با ماشاء الله اتفاق ملاقات افتاد سفیان او را گفت تو از زحل
میترسی و من از رب زحل میترسم تو از مشتری امید میداری و من از رب مشتری امیدوارم(?)
تو هر روز در کارها استشاره میکنی و من کارها باستخاره میکنم بنابر این چه قدر فرق است
میان ما و ماشاء الله گفت فرق بسیار است حال تو ارجح و کار تو انجح و اهنی است کتاب الموالید
الکبیر کتاب القرانات و الادیان و الملل کتاب مطرح الشعاع کتاب المعانی کتاب صنعة الاسطرلاب
و العمل بها کتاب ذات الحلق کتاب الامطار و الریاح کتاب السهمین الکتاب المعروف بالسابع
و العشرین کتاب ابتداء الاعمال کتاب دفع التدبیر کتاب المسائل کتاب تسییر الکواکب کتاب
الحدود جمله تصانیف وی بود محفوظ بن عیسی بن المسیحی الحکیم المکنی بابی العلا المنبجی(?)

نصرانی در واسط مسکن داشتی فاضل و نامدار و جلیل القدر بوده صناعت طب را نیکو
میدانست و بدان ارتزاق مینمودی بغایت محمود المعالجه بوده و در سایر علوم مشارکت داشته
زبان و شعری پاکیزه و روان داشت در عراق تا سنه خمس و خمسین و خمسمائة موجود بوده
مظفر بن احمد الاصفهانی المعروف بالهروی المکنی بابی الفضل طبیبی کامل بوده در کودکی
از اصفهان بشام افتاده و انجا نشو و نما کرده علم طب و ادب و شعر تحصیل نموده بعد از آن باصفهان
مراجعت کرده در ایام ملکشاه این چند بیت مراد راست که در هجو اصفهان کفته ؛ همی زینی
لکنی تارکها ؛ طفلا و لم اعنی بلوم [illegible] ؛ شبابها [illegible] و [illegible] ؛ [illegible] شیوخها
[illegible] ؛ و نیز او راست ؛ انا لم یکن لی منزل جاه و لا غنی ؛ و لا عند ما [illegible] الدهر موئل
فکل سلام لی علیک تکرم ؛ و کل التفات لی الیک تفضل ؛ کتاب حماسه را مختصر کرده و
در برابر هر بیتی از آن بیتی کفته [illegible] در کتابخانه مدرسه نظام از مدارس اصفهان موجود است
میخائیل بن ماسویه برادر یوحنا پدر ایشان ماسویه در بیمارستان جندی شاپور که از مدن
مشهوره بلاد خوزستان است بخدمت کوفتن ادویه اشتغال مینمودی هیچ لسانی از السنه
قرائت نکرده بود اما بکثرت دربت و مباشرت و ازمون ادویه معرفتی تمام بامراض و علاجات
انها داشت جبرئیل بن بختیشوع او را [illegible] و در باره او احسان مبذول میداشت
چنانکه ماسویه را با کنیزکی جمیله که از آن داود بن سرافیون بود عشقی بهم رسید جبرئیل چون
مطلع شد آن کنیزک را از مالک هشتصد درهم بخرید و بماسویه بخشید میخائیل و برادرش
یوحنا از آن کنیزک بهم رسیدند و میخائیل چون نشو و نما یافت از اجل اطباء مأمون کردید
و دستور وی آن بود که سکنجبین و [illegible] استعمال نکنند مکر بعسل و در جمیع امور از
سنت یونانیین عدول نکردی و [illegible] که از صد سال قبل از زمان وی تا زمان وی

بوده اند موافقت مجتبی روزی از وی پرسیدند که طبع و خال مویز چیست گفت در کتب اوایل
ذکر او نیست و هر چیز که چنین باشد من بر خوردن و خورانیدن آن اقدام نکنم مامون خلیفه
غیر غایبانه اکرام کردی و نخوردی دوائی مگر از ترکیب او یا آنچه باصلاح او رسیده باشد
و کافه متطببین بغداد بتجلیل و تعظیم که او را کردندی حسد او زانکه بردندی مخایل مذکور حکایت
کرده که چون مامون ببغداد رسید با طاهر بن الحسین نشاط منادمت بکرد روزی در
طاهر را مجلس نبیذ طاهر را گفت یا ابا الطیب مثل این شراب دیده گفت دیده ام گفت در کجا گفت در
فوشنج مامون بفرمود بفوشنج تا برای ما از آن بیاورند پس طاهر بوکیل خود نوشت و او فرو(?)
از آن بفرستاد کاتب مامون در خزانه مامون را اعلام کرد که بار خانه از وکیل طاهر رسید(?)
طاهر از اینجا مامون هر چند انتظار کشید طاهر اصلا اظهار ورود آن شراب نمیکرد تا بعد
از چند روز مامون گفت یا ابا الطیب نبیذ نیامد طاهر گفت در پناه خدای میکنم امیر المومنین را
از آنکه بنده خود را در مقام خزی و فضیحت بدارد فضیحت امیر المومنین عرض کردم شرابی که
خورده بودم از ایام فقر و فلاکت خود در قریه که از ده میکردم که فالآن باشم کنون که
امیر المومنین مرا منزلت کرد رسانیده بر مرتبه که آن روی جان در من نکنجیدی چون آن شراب خام
شد و چشیدم دانستم که فضیحتی از فضایح بوده مامون فرمود هر چه باشد بجنس از آن برای
ما بفرست چون حاضر کردانیدند مامون بفرمود تا در خزانه نهادند و بر آن نوشتند الطاهریه
نبیذ ردی یعنی فرستاده طاهر نبیذ خوبی نیست بعد از زمانی کسی گفت که در عراق نا
خوشتر از طاهری نباشد ابو غسان(?) مامون بفرمود تا آنرا از خانه بیرون آوردند شراب
بود در غایت خوبی چنانکه مثلا بهتر بود از شراب قطربلی که محلی است از نواحی بغداد و
شراب آنجا بخوبی ضرب المثل اگر چه بخوبی شراب اصل بغداد نبود معلوم شد که هوای [illegible]

بغداد

بغداد نبود معلوم شد که هوای بغداد اصلاح آن کرده ماول بن شراده المکنی بابی الخیر
از اهل حلب هم طبیب بوده و هم کاتب و نصرانی مذهب بوده اوایل طب و امیدا انشاء
و از منطق بهره نداشت از زمانی بکتابت مشغول بودی رسالهای مشهور محکم در علم کتابت دارد
و رسایل او در آن بلاد معروفند بالجرایدالحکمیات و ابن بطلان را با او اختلافی افتد متعلق
بکتابت بوسایل وی رجوع کنند و ابو الخیر مذکور با ابن بطلان در وقتی که وارد حلب شده
بود اتفاق ملاقات افتاد و میان ایشان مذاکرات و مناظرات روی داد و بنا فرقت
انجامید و در ترجمه ابن بطلان ذکر آن گذشت بالجمله ابن شراده مذکور همواره در حلب بعنایت
خود مشغول بودی تا سلطنت انجا بر کان منتقل شد و رضوان بن تتش والی آنجا گردید
روزی ابن شراده نزد او حاضر شد او شراب میخورد و مستی وی را بر آن داشت که او را تکلیف
اسلام کرد و او امتناع نمود والی بشمشیر زد و اثر آن در دست وی بماند بعضی از ملازمان
او را بیرون بردند و او بگریخت بخانه خود عود نکرده از حلب بیرون رفت و با انطاکیه هیچ جا
توقف نمود و از انجا بطرابلس(?) مصر رفت و عزیمت مراجعت نداشت در حدود سنه تسعین و
اربعمائه وفات یافت و دو کتاب بپیت(?) در تاریخ که حوادث قریبه بزمان خود را نوشته
مشتمل است بر امور متاخرانه اخبار حلب لیکن نسخه از آن بنظر نرسیده مگر مختصری از آن که
از مصر آورده بودند با اختصاری که کسی از متاخرین آنرا کرده بوده اما اختصاری بیفایده و
البجی الخارجی المصری مردی بیت(?) معروف بمعرفت احکام نجوم و خبر دهنده از حوادث
آینده در باره خود بر حکم کرده بود که عنقریب ما لک مصر خواهد بود لاجرم در
صعید مصر در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه خروج کرد در ایام عزیز بن معز و مردم را
از راه برد و میگفت دعوت مهدی میکنم و او در بن جبل مقیم است و [illegible]

برین عقیده با خود یار کرده بوده بود هفت روز از صفر سنه هفتاد سال کن شتر از صعید
خبری آمد که وی را اسیر کرده بودست فابد ابو الفتوح فضل بن صالح در بیست و دوم صفر
مذکور بحضرت رسانیده اول حبس فرمودند و بعد از چند روز بیرون آورده گردنش
بزدند مسکویه ابو علی الخازن از کبار علما و اجلاء افاضل فارس است هم در علوم ادبیه
و هم در علوم قدیمه و خازن عضد الدوله بن بویه و در نزد او معتمد و مؤتمن بوده و
افراد در علوم مناظرات و مخاطرات مصنفات از انجمله است کتاب انس الفرید و آن
بهترین کتابی است که تصنیف شده در حکایات مختصره و فوائد لطیفه و دیگر کتاب تجارب
الامم تاریخی است که تا سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه که سال وفات عضد الدوله است
رسیده و دیگر تاریخی است اشتمال دارد بر هر چه در تواریخ وارد شده از فوائد حزم و تجارب
و مضرت تفریط مفرط و دیگر کتاب فوز اکبر و کتاب فوز اصغر و کتاب در ادویه مفرده
و کتاب در ترکیب اطعمه مشاحره در غایت محکمی پرداخته شده و اثبات نموده در آن از اصول
و فروع علم طب هر چه حسن و غرایب دارد زمانی دراز زندگانی کرده و در حدود سنه عشرین
و اربعمائه وفات یافت ابو علی بن سینا در بعض کتب بتقریب ذکر مسئله مسکویه با بن سینا را
بر سبیل مخاصمه با ابو علی مسکویه در میان آورده بدشواری فهم میشود مکرر اعاده کردم
احزر و اکدا استم و چنانکه بایست فهم نکرد این خلاصه سخن ابن سینا است زیرا که من این
حکایت را از خط او نوشتم مسیحی بن ابی البقاء بن ابراهیم الطبیب المضراقی البیلی المکنی بابی
الخیر المعروف بابن العطار در بغداد اقامت دارد و طبیبی است خیر و معالجات نیکو در آن بلد نامدار
و در دار الخلافه محل اعتماد و اعتبار است اطبا پیشتر و حضرت نبویه مرجوع است و معالجه
او را میمون و مبارک میشمارند الناصر لدین الله ابو العباس احمد بر امثال و اقران دیگر

تقدیم

تقدیم هادی و فتح والی موصل که از آل اتابک زنگی بود استدعای حضور او نمود
پس بامر خلیفه روانه شد و از منسوب شد کتاب بسیاری در حکمت و متعلقات آن جمع کرده بود چنانکه
از حصر بیرون که شمار میشود و بعضی نقل کرده اند که چون نسخه از کتابی نزد وی آوردندی از آن بلغی
رضا دادی و نادیگر نیز ابدا چیزی از آن نسخه تا قبض کردی تا ضمنش نقصان بپذیرد
و غایت نزد وی او بدا بخیل اندوی شهر فی ذات بدین سبب او را افلت دیانت
منسوب داشتندی عمری دراز یافت و مالی بسیار جمع کرد غایت در بغداد در سنه تسع
و ستین و ستمائه وفات یافت پسری از وی بماند فی الجمله طبابتی میکرد و طریقه چنانکه مسکویه بندان
قلت دیانت و سوء تدبیر موجب فساد حال و نفاد اموال او کرده بدو فتح بن طلحه المعروف با بن
الافقی در تاریخ خود مسکویه ابو الخیر مسیحی متطببه را خبر داد که ذنی را در حوالی ناف غضنی
عارض شده بود که حلیه بطن و فضای معاء حملیه سوراخ کرده بوده بودند و شوهر آن زن خبر
مید اد که تا مدت دو ماه براز از انجا دفع میکند غایت بجودی خود آن موضع التحام یافت
و عود کرد به روز بخرج معتاد و حال آن زن بصلاح باز آمد و بماند در بار مکر الی اند مده
ظاهر نشکم فسبحان المدبر الحکیم مسعود بن ابی محمد المکی بابی الفتوح المعروف بابن الخشاب
والد ابن الحوزیان نیز میگفتند مردیست از اهل بغداد در زمان ما فیلسوف و ادیب و
متکلم و شاعر و در فروع حنبلی مذهب و در اصول بمذهب اعتزال نظام بودی و بعضا بد
حکما ناطق بودی چنانکه مسکویه و العهدة علیهم تا زندگانی در سنه ست عشرة و ستمائه
وفات یافت المکفوف الملاحمی المصری نابینایی بوده از اهل مصر و از قبیله ملاحم خبر
از آینده حوادث دادی و در اکثر اصابت کردی حسن بن رافع کاتب حکایت کرده که در بعضی از دکاکین
که بر سر راه احمد بن طولون بود نشسته بودیم بیک ساعت قبل از آنکه داخل مصر شود

در همان مکان نوشته بود چون ابن احمی از جمله ملاحم پیش یکی از رفقای من از منجمی رسید که چه چیز می باید از کتب شما گفت این والی که داخل میشود صفتش چنین وچنین او و پسرش قریب چهل سال حکومت اینجا خواهند کرد حسن بن زافع گوید هنوز کلامش تمام نشده بود که احمد بن طولون بدان موضع رسید وصفتش چنان بود که او گفت وچیزی واندک اشتر بود وبعضی از منجمان ملاحظه طالع دخول او بمصر نموده گفت طالع بیست درجه از جدی عقرب بود وکسی که در استخراج احکام بجز بر دستی داشت حکم نمود که اکر احکام نجوم صحیح دارند باید که این والی واولادش در این دیار حکومت کنند وآن قریب چهل سال خواهد پس از اتفاق غرایب همکی حاضران تعجب نمودیم وعاقبت چنان بود که ایشان خبر دادند زیرا که او وپسرش مدت سی وهشت سال حاکم انجا بودند منصور بن مفشر المکنی بابی الفتح المصری طبیبی است نصرانی انا طنانی که در دولت علویه مصریه تقدم ومنزلتی تمام داشتند وخصوصا در ایام عزیز که چون منصور بن مفشر مذکور در دستش خشک وتمام بدن وتمامتر مریض شد وبدان سبب از کوب وترد ددر بدار الخلافه باز ماند وعزیز را در ان اوقات درد پایی بود لهذا بنفسه بجهت طبیب این مکتوب بوی نوشت بسم الله الرحمن الرحیم طبیب ما سلامت دار اد خدای سبحانه اورا وتمام کرداناد نعمت خود را بروی دسید بما بشارت بخشایشی که خدا تعالی بما او ارزانی داشت از عافیت وبهبود او والله العظیم که این بشارت برابری کرد با آنچه نصیب ما شده از صحت جسم ما تمام کرداناد خدای تعالی بروی نعمتش را وکامل کرداناد صحت ما را بصحت تو ووجودی کسانی ومبادا انکه دشمنی را وبد خواهی را شماتتی بکار تو پیدا کردد ونه حاسدی را وکینه های ایشان هم در سینه های ایشان باز کرداناد کرده باره او کینه ای انداختند ومبتلا کرداناد ایشان را باتش طاقتشان بان دو چانشو انکه وروزانه هراغرتن بپای باز دارد وباز کرداناد بوی از انچه بر بحال

از محیر جسم وخوشحالی دل وهمواری عیش بحول وقوت خود وسلام علیک وصلی الله علی خیر بریه من خلقه محمد النبی واله وسلم تسلیما مخرج الضمیر المنجم مردی بود باین اسم مشهور کردید ودر اخراج ضمیر بحد دعوی اعجاز رسیده ابن ابی نصر کاتب حکایت کرده که بعضی از خاصان من مجلس با مخرج الضمیر مذکور بیعتادی چند کرده ببستند که اکر اخراج ضمیر او بکند دیناری هالا ورا باشد ونام بر حضاد این خوشبختی کواه کرفت پس مخرج الضمیر مذکور فرزند خولش بیستاخت وشروع در ذکر اوصاف ضمیر کرده وکفت جوهری بیت انسان اهل ارض وکواکب مجرای دیکر کفت از جنس حجر است نعبادی عامر از سر بیفکند وبسوی باز ارد وبد ویزودی بر کشت وکفت مسن است که پیمانا داشته انشخص چون کفت بکشوده در واقع مسنی در دست داشت ومخرج الضمیر آن دیناری بکرفت پرسیدیم که بسیار ازاد وبدن با سر بهنر چه بود کفت کوکبی دلالت بر لونی میکرد وکوکبی دیکر بر لونی دیکر ودلالتها یکسان بودند وترجیحی بنود دانستم که لونی خواهد بود مرکب از آن دو لون ومیدانستم که مرکب از آن دو لون را بچه نام میخوانند از ناب این فکر دلم انش کرفت سر برهنه کردم از حرارت دل وبیان از دماغ دماغ دریافتیم که هر کاه دو لون یکی آمیخته شود چه لونی حاصل میشود ولون حاصل را بچه نام می باید خواند کفت لون مسنی من بود بسبیل تخمین کفتم مسن خواهد بود والحمد لله که صحیح برآمد حرف النون فی اسما الحکما نیقلاوس از فلاسفه یونانست وکتب ارسطوطالیس را شروح نوشته وبعضی آن شروح کتابی دیکر در جمل فلسفه ارسطوطالیس تالیف نموده وانچه کتاب النبات که چند مقاله است با تمام رسانیده وکتاب در رد الخاد غافل ومعقول از تصانیف وبند حکیم مذکور از اهل مدینه لاذقیه است انجا متولد شده واصول واحکام او از آن ملکه اند چنانکه ابن بطلان ذکر کرده نیقوماخس بن ماخارن والد ارسطوطالیس است در رهبان یونانیان نسبت عالی

امثال ذوات از هر دو جانب با سقلبیناوس واضع طب یونانی می پیوندد چنانکه بطلمیوس
غریب ابن یحیی در کتاب خود ذکر کرده و مسکن او مدینه اسطاخاریا بوده و از مدن یونان
از ناحیتی که انرا ابحر ایش نامیده اند و در رای وی در فلسفه تابع رای فیثاغورث بوده و
مذهب علوم او مومی و تا غایتی بود که یونانیان وی را فیثاغورثی میخواندندی منطبب
فیلفس والد اسکندر است و از تلامذه افلاطون کتاب ارسماطیقی در علم عدد و کتاب
نغم از تصانیف وی نند نطاس طبیبی است مصری معاصر ابن قسیاو تا در ایام دولت اخشید
محمد بن طغج بوده رساله در بول بسوی زید بن رومان اندلسی نوشته و فرستاده و کتاب
نیز نیکو در طب دارد نظیف رومی طبیبی بود عالم و بنقل یونانی بعربی قیم لیکن در معالجات
و معالجات بخت و سعادتی نداشت در خدمت عضد الدوله میبود و مباشر بیمارستان عضدی
چون بر سر بیماری دیگری مردم بدل شدندی چنانکه نقل کرده اند که وقتی عضد الدوله او را
نزد بعضی از خواص بقصد رسم عیادت از جانب خود فرستاد پس چون آن خدمت بگذارد
و بیرون آمد آن قاید بمعتمد خود نزد حاجب عضد الدوله فرستاده تا نیت عضد الدوله در باره
خود معلوم نماید و التماس نمود که اگر بغیر نظیف باید اذن انصراف او برای وی باید عایت
حاجب از فرستاده وی سوال کرد که سبب این تفتیش چیست رسول گفت مطلع نشدم مگر که
نظیف طبیب داخل شد و او را از جانب ملک پرسش نمود پس حاجب تمامت ماجرا بعرض عضد
الدوله رسانید ملک بخندید و فرمود تا او را اطمینان کردانند که بعث ملک در باره وی بغیر
حسن است و خلعتی نیز فرمود تا برای خاید ببرند تا موجب مزید اطمینان وی گردد و بعد
از این عضد الدوله طبیب مذکور را معزول داشت تا در بیمارستان بغداد در جمله بیست و چهار
طبیبی که از جانب او بجهت معالجه مرضی مقرر و مرتب بودند میبوده باشد حرف الهاء و اسماء

الحکما هرون بن علی المنجم بن هرون بن علی بن یحیی بن ابی منصور المنجم از مشاهیر منجمین و
بعلم هیئت و رصد و عمل الات آن عالم و خبیر بوده زیجی مشهور دارد و مردم بدان عمل
مینمایند و او از خانواده ایست همه معروف باین علم در ایامی که کار در بالمره در بغداد بالا
گرفته او بوده متقدم در علم احکام و نظر در علم حدثان و سهم الغیب بغیبو فات هشتاد
و چهار ساله از مذکانی که بوده در سنه ست و سبعین و ثلثمائه در بغداد وفات یافت
هرون بن صاعد بن هرون الصابی المکنی بابی النصر از صابیه بغداد است و در طب یدی
طولی داشته و بصلاح و عفت مشهور بوده مقدم و رئیس اطبا در بیمارستان عضدی
او بوده در سنه اربع و اربعمائه وفات یافت هبة الله بن الحسین المکنی بابی القسم الملقب
بالبدیع الاسطرلابی از اهل بغداد بوده در عمل الات فلکیه و نجوم و اطلاع بر اسرار آن وقت مقدم
مقدار بسیار بود و وحید زمان خود بوده و بر صحیح اعمال خویش چه هندسیه افاضه نموده
و صنایع خود را جمله بغوامض افلیدس بسر ایشان کرده و بتجربه با یقین در صنایع
ایشان کرده و در استنباط و اختراع انها بغرایب ایشان نموده قیام نموده با امور که متعلق بدانست
از ان عاجز بوده اند و انحاذ آنها کرده که پیشینیان راه بان نبرده اند از انجمله در کره تا
الکریم افق بچیزی که تمام کرد اینده انرا با انکه سالهای دراز بگذشت و آن نقصان باقی
بود و هیچ یک از علمای متقدم را تکمیل آن میسر نشده بود پس عماد از افق کره را ببست
و جمیع انوار است بداشت و دران باب رساله پرداخت و اقامت حجج و براهین نمود
تا در هر فن و مطالب از ان متنفع کردانند و از انجملاست کاری که در الت شامله کرده تا
بکمال رسید بعد از انکه ناقص بوده زیرا که مجسندی که مخترع الت و وضع الت بوده
عرض کرده و دلیل گفته بر انکه نمیتوانسته بود که برای عروض متعدد باشد اما چون آن الت

ببدیع ابی القسم هبة الله مذکور دیدند و فکری که خود را بر آن بگماشت چندین از آن کتب
و هر یک را به یکی از بزرگان روزگار ما فرستاد و طریقه پیدا کرد برای اعمال آن در عروض
متعدده و چون اختبار و امتحان کرده شد بقواعد هندسیه صحت آن معلوم گردید و
بروی ظاهر شد الحق بر عجز او پوشیده نمانده بود و رساله مشتمل بر براهین قطعیه در آن
باب پرداخت و دیگر آلات که او ساخت از مسطرها و پرگارها خود از غرایب زمره مردم نادر المثال
منزله جواهر منتخبه میبود و همتش بر ساختن الواح و طلسمات نیز میگماشت و او فایق مختار
برای آن رصد معلوم و معین میکرد با بند و انعام را ملوک و امراء و روسا و وزراء
میفرستاد و بجزء حکم معجزه هکی میکرد و از بنجبات و برا اموال کثیره جمع آمد و انعام در
ایام مسترشد عباسی بود و چون از این عالم رحلت کرد اصحاب فضیلت بجنبش داشتند
که مثل خود دیگری نگذاشت و نیز در اشعار فایقه و ابیات است **هبة الله** بن الصاعد النصرانی
البغدادی المعروف بابن التلمیذ در زمان خویش طبیب و عالم و فاضل بوده خلفای بنی
عباس را خدمت کردی و از خدمت ایشان بهره برنوفی و تقدم رسید در معالجات موفق
بوده و فن این صناعت را نیکو میدانست ریاسة الاطباء در زمان وی امام بوده بعض متاخرین
که ذکر احوال او کرده مدح وی و حیز کرده میگوید سلطان الحکما امین الدوله ابو الحسن هبة الله
بن الصاعد الطبیب النصرانی و یعرف بابن التلمیذ دیگری میگوید ابن التلمیذ جد مادری هبة الله
مذکور است و او حکیم معتمد الملک ابو الفرج یحیی بن التلمیذ النصرانی البغدادی است و چون
ابو الفرج ابو مذکور که ابن التلمیذ لقب اوست فوت شد و هبة الله مذکور قایم مقام او گردید
مع ذلک دختر زاده او بود بالجمله لقب او نیز برین نهج جاری کردانیدند و ابن هبة الله در صناعت
طب علما و عملا بغایة الحد و جالینوس وقت خود بوده هانا این علم بروی ختم شد و در

گذشتگان

گذشتگان بود کسی که نیز آن او رسیده باشد عمری دراز یافت و در تمام اوقات زندگانی بفیاض
و جلالت گذرانید و بعضی از معاصرین ما ادراک وی نموده بود میگفت شیخی بود بهی المنظر نیکو هیئه ملاحه
شیرین لقا سیکو و ح طرفه بیکرانی همنشین و خوش خلط با استناد فیه خادم شیخ و همبش و بالس
و در نفس نصاری بود اشعار رایقه و ابیات فایقه نیز دارد و کرخیر صبح هند از لطافت جمع او را از اجمله این
بیتهاست که از جانب محبوب هجر میگوید ؛ کل نار الشوق فی نفسی بالهجر ؛ و نادی تنشب عند الوصال ؛
ولما انا الصد دمعی یسکن الوجد ؛ ولم یخطر العزم ببالی ؛ در بیت اول میگوید هر چند آتش شوق
است در حال هجران افروخته میباشد اما من که محب هرا آتش من هنگام وصال شعله ور میشود
و در ثانی میگوید سبب چه است که سینه من هرگز آرام و سکون نمی یابد عشق است خود من که محب هرکس محبوبی
و محبوب در خاطرم خطور نکرده ابو الحسن بن التلمیذ مذکور هر هفته یکروز خدمت مقتفی بکی
و از هجر کبر سن زحمت جلوس یافتی و دار الفواید بغداد باقطاع او مقرر بوده یحیی بن هبیره
در ایام وزارت خویش از او موقوف داشت پس روزی که ابو الحسن علی العاده نزد خلیفه بود وقت
برخاستن از ضعف کبر بدشواری برخاست خلیفه گفت یا حکیم کبرت یعنی پیر شده ای حکیم گفت نعم
کبرت و تکسرت قواریری یعنی بلی پیر شدم و شیشه هایم هم شکسته شدند و این عبارت مثل است
اهل بغداد از روی خوش طبعی در باره مرد عاجز میگویند خلیفه باخود گفت این مرد عمری در خدمت
ما گذرانیده هر گز در حضور ما این گونه حرف جسارت نکرده لا محاله سری در این هست بعد چون زمانی
متفکر شد آخر سر آن دریافت که وظیفه دار الفواید که باقطاع حکیم مقرر بوده باز رسید گفتند در این اوقات
وزیر آن را باز داشته مقتفی بر افتاد و وزیر انکاری تمام کرده فرمود تا آن را بوی باز داد
و اقطاعی دیگر بر آن افزودند هبة الله مذکور در بستر بیماری و هشتاد و پنج وفات یافت قریب بصد
سال زندگانی وی بوده و ذهنش در حال سلامت باقی بود **هبة الله** بن الحسین بن علی الحکیم

الملکنی بابی القسم حکیمی است از اهل اصفهان محمد بن حامد در صفات او میکوید معاصر من بود
طبیبی بوده از محاسن دهر و افاضل عصر و فضایل او بیرون از حصر از امثال البدیع اسطرلابی
و از اضراب قاضی احمد بن محمد ارجانی بود و بغداد طبیب زنبیه و سقراط از مراکز مستقیم
کبیبه قائم کشته بر فضل او از حد قاطع برهان وعده حسب بحثی نو و خواتین بطلان معزو
در سنه سبع و خمسمائه در لشکر فوت شد و او را در سردابی که بر در خانه او بود نهادند بعد از
چند ماه که در آن سرداب کشودند تا او را نقل نمایند دیدند که بر دنبال زینه با بهای سرداب افتاده
معلوم شد که هنوز در آن سرداب از سکته افاقتی حاصل شده عزم بیرون آمدن کرده و تا بر
زینه پا بر آمده انجا از وحشت یا سبب دیگر موت واقع شده است دیگر اشعار شیرین نیز هست

هبة الله بن ملکا ابو البرکات البغدادی اکثر عمر خود در یهودیت گذشته و در آخر مهتدی گشته
طبیبی است فاضل و عالم بعلوم اوایل و حد زمان خویش بود و در اواسط مائه سادسه در بغداد
ماه فریب العهد بود در معالجات توفیقی بارز و در مباشرات لطیفه آثار بر کتب متقدمین و متاخرین
علوم مذکوره واقف گشته و خالص و صافی آنرا برای خویش اختیار کرده کتابی در اقسام حکمت
تالیف نموده موسوم بمعتبر لیکن از قسم ریاضی خالی کذاشت و به منطق و طبیعی و الهی اقتصار
کرد مقاصد صحیحه در عبارات فصیحه ادا نموده و آن غریب کتابی است که در بین ترد یکی تصنیف
شده یکی از سلاطین سلجوقیه مرضی عارض کردید و او را از مدینة السلام طلبید پس متوجه
خدمت سلطان شد و بمعالجات لطیفه او را بحال صحت باز آورد لاجرم سلطان عطایای بسیار
از اموال و مراکب و ملابس و تحف در بارهٔ وی انعام فرموده با تجمل و غنای تمام بعراق معاودت
نمود ابن افلح چون بشنید این دو بیت بگفت: لنا طبیب یهودی حماقته :: اذا تکلم یبدو فیه
من فیه :: یتیه والکلب اعلی منه منزلة :: کانه بعد لم یخرج من التیه :: چون بسمع ابی البرکات رسید

را شکم

دانست که بر خود داری از آن تهمت که بوی رسیده جز به اسلام میسر نیست و عرض به اسلام
نمود شد لیکن دختران رسیده داشت و میدانست که تابع او نمیشوند و حرمان ایشان از ارث
خود روا نمیداشت پس بخلیفه وقت تضرع کرد که متروکات او را بعد از وی بر سبیل انعام بدختران
او دهد خلیفه مبذول داشت و توقیع اصدار فرمود ابو البرکات مطمئن خاطر شد دین و معتقد
نشد و مردم از هر سوی متوجه او شدند و زندگانی کوارائی داشت و مردم را از علوم
وی نفعی وافر حاصل شد یکی از ظرفا برای من حکایت کرد که روزی ابو البرکات در مجلس
درس نشسته بود مردی از اوساط الناس بغداد اندر آمد و شکایت کرد از سعالی که مدتی بود و او را
عارض شده و انواع مداوات کرده و مفید نیفتاده ابو البرکات امر کرد بجلوس و فرمود
همینکه تو را سعال گرفت چیزی از رطوبات که از سینه کنده شد انداختن منبداند و مرا اعلام
کن و بهر سیخی رفت که با جماعت در میان داشت بعد از ساعتی مرد علیل را سعال گرفت و
معلوم شد که چیزی از سینه اش کنده شد پس ابو البرکات او را نزدیک خود طلبید و دست بجیب
در آستین همان جامه اطلس که سلطان وی را خلعت داده بود کرده بیرون داشت و گفت بدین
ابن الطلس انداز مرد خواست که توقف نماید با ملعبه وی زدند تا چار او را بر روی اطلس بر موضعی که
دست ابو البرکات بود بیفکند و ابو البرکات آنرا بهم پیچیده و باز بنحو مشغول شد پس از آن
و بعد از تامل بعضی از حاضران را امر کرد تا از درختان با جعبهٔ سرای او نارنجی باز کرده
بیاورد و چون نارنج حاضر شد علیل را فرمود بخور این نارنج را او بیا البیت که تا کرا از این نارنج
بخیهم هلاک بیشتر حکونه بخورم ابو البرکات گفت اگر عافیت مطلبی طریق آنست که بخوری و اگر نه
چاره نداشت شروع نمود اندک اندک از آن نارنج بخورد تا جمله خورده شد حکیم گفت است
که حال تو چکونه میگذرد گفت بهتر نیست گفتم چون فردا شد علیل حاضر گشت صحیحه

با نفع نمودن تاریخی دیگر معالجه کردند

از وی وجه آن ذکر شد ذات شب تمام کرد اینه و بیضیع و داروی علیل النفقات نکرده الزام
بجز دن این تاریخ هم نمود و ولهذا بعضا و نوبت داد کرد دیگر این تکلیف نخواهی کشید و سفارش
نمود که فرد این بیاید چون سیم روز حاضر شد و از حال شب سؤال کرد منخبر داد که امشب را
براحت گذرانیدیم و اصلا از سعال زحمتی نکشیدم حکیم گفت خدا را سپاس شکر کوی که خلاص
شدی اما زنهار زنهار که دیگر تاریخ نخوری که اگر بخوری حادث خواهد شد تو را بخی که
امید خلاصی از آن نتوان داشت و بیان نمود برای وی که بعد از این بچه دستور عمل نماید و
چون فارغ شد جماعت در همان مقام سؤال شدند و سبب انچه دیدند و شنیدند باز جستند
گفت غرض از کرفتن تفل در بیش باهر آن بود که بعد از انکه رطوبات از اجابه فرو ریزد ملاحظه
شود که مانند قشور و نخاله چیزی باقی میماند یا نه که اگر باقی ماندی دلالت کردی بر قرحه
در بر یا سینه و بران تقدیر معالجه مشکل بودی و چون چیزی باقی نماند بود معلوم شد که مادهٔ
مرض بلغم لزج زجاجی است که بقصبه ریه و الان نفس چسپیده جلای آن عضو میبایست
لاجرم امر بخوردن تاریخ کردم و چون بر کشت و شکایت از شدت الم کرد دانستم که مقوی جلا
داده و قطع نموده اما قلع نکرده لاجرم فرمودم تا دیگر بخورد و این تاریخ ثانی قطع و قلع
ماده از عضو بالکلیه شد پس نهی کردم از استعمال تاریخ دیگر تا بجراحت عضو نینجامد و بدلت
ان دستور کرده پس حاضران لوازم تحسین بر لطافت تدبیر او بجای آوردند و در عهد او عادت
اطبا آن بودی که از وی به نوشته سؤالات که داشتندی میکردند و او جواب بخط خویش نوشتی
و آن نوشتها را ایشان جمع میکردند تا انکه مؤلفی شد علیحده و همواره حال ابی البرکات ببغداد
افزون داشت تا انکه روزگار ریش سر در پی او کرد و بعد از طعن او در بس سر بستان خویش
دو بر وی او بیداشت و از الانواع بیمار دهنا بر پیکرش داد یافت که طبیب خود بش از عهده معالجه

انما بر نیامد و الام و شدائد بر وی مستولی شد عاقبت وفات یافت و گفت تا بر قبر وی این کلمات
نقش کنند هذا قبر اوحد الزمان ابی البرکات ذی العبر صاحب المعتبر کسی که قبر وی را دیده حکایت
کرد که بر بن صفت دیده که مذکور شد و در باره تکبر ابی البرکات و تواضع ابی الحسن بن التلمیذ
سکویا بن جنید بیت را بدیع اسطرلابی ابو الحسن الطبیب و معتبر ابو البرکات فی طرفی
نقیض فذاک من التواضع فی الثریا وهذا بالتکبر فی الحضیض ابن زاعرینی آورده که سبب
اسلام ابی البرکات آن بود که در صحبت سلطان محمود والی عراق بیلاد جبل رفت و زوجه او
خاتون بنت عمش سنجر که محمود وی را بغایت عزیز و محترم داشتی مریض شد و وفات یافت و سلطان
جزع بسیار کرد و چون ابو البرکات که مباشر علاج او بود از انکو جزع بدید از قتل بترسید پس طلب
سلامت را اسلام آورد هرمس الثانی وی همان بابلی است از اهل بابل و در مدینه کلدانیین
اقامت داشت و اسم ان کلواذا بوده و چون شخص را بدان مدینه نسبت داد ند کلدانیا گفتندی
بخلاف اصل هرمس مذکور بعد از طوفان بوده و اول کسی است که بنای بابل نهاد بعد از نمرود بن
کوش و در علم طب و فلسفه بارع و قابض در طبایع اعداد عارف بوده تلامذه فیثاغورث از شما
است و هرمس مذکور تجدید نمود در بابل انچه از علم طب و فلسفه و عدد بسبب طوفان در بابل
مندرس شده بود چنانکه ذکر کرده اینچنین را ابو معشر و مدینه کلدانیین اعنی بابل مدینه الفلاسفه
اهل مشرق است و فلاسفه او لین فرقه ایشانند که تجدید حدود نهند و تقوا این نموده اند و اتباع ایشان
فلاسفه فرس و اصحاب کتاب است و حذاق هرمس الثالث هرمس مصری است و هرمس
است که او را المثلث بالحکمة نامیده اند از انکه سیم هرامسه بوده و هرمس ثانی هرمس بابلی است
و هرمس اول علی نبینا و علیه السلام ابن هرمس بن بعد از طوفان فیلسوف بوده در عهد قدیم — حضرت ادریس
همواره سیاحت نمودی و معرفت تمام هر بلد و صفات آن و طبایع اهل آن حاصل داشت او را

کتابیست جلیل الشان در صناعت کیمیا و کتابی دیگر در جواهرات ذوات السموم و دفع ابطالها
اقالیم مصر و امثال این اقلیم از اقالیم نامدار بوده سلطنتی عظیم و عزتی فخیم در روزگارهای گذشته
داشته‌اند چنانکه دلالت میکند بر آن آثار ایشان از عمارات و هیاکل و ثبوت علم ایشان که کنوز
انها الی یومنا هذا در آن موجود است چنان آثار که اهل روی زمین باجماع و اتفاق
مقرند بانکه مانند آنها در اقلیمی از اقالیم نیست و اهل آن اقلیم اغلب قبل از طوفان بوده‌اند
جز ایشان مجهول مانده و چندین آثاری باقی مانده مثل اهرام و برابی و غارهای عظیم که
در کوههای لجاز ایشان ساخته شده و آنچه بعد از طوفان شد خلقی بوده‌اند مختلط از چند امت
قبطی و رومی و یونانی و عملقی لیکن غلبه و کثرت قبطیان را بوده و چون انساب خلق انجا
بر مردم پوشیده ماند در نسبت و شناسانیدن ایشان اختصار شد بر نسبت ایشان بموضع
ایشان از بلاد مصر و حدود بلاد مصر اما بحسب طول ابتدا از برقه کرده و لابتدا است در جنوب
بحر رومی کشیده و تا ایله که معموره ایست بر ساحل خلیجی که از بحر حبشه و زنج جدا شده
و مسافت طول مذکور قریب بچهل روزه راه هست و اما بحسب عرض ابتداء ان مدینه
اسوانست که بر جانب اعلی از نیل مصر واقع است و آنچه مسافت اسوان باشد از ارض
صعید اعلی که بزمین نوبه پیوسته و میکشد تا بعینه رسید و آنچه محاذی این مدینه و
مواضعی که بنیل مصر بحر رومی اتصال می یابد و مسافت این امتداد قریب بسی روزه راه هست
و اهل مصر در سالف زمان صابیه بوده‌اند عبادت اصنام کردندی پس چون دین نصرانیت
ظاهر گشت بنصرانیت انتقال نمودند و بران میبودند تا وقتیکه مسلمین فتح آن بلاد کردند
انوقت بعضی اختیار اسلام نمودند و بعضی بدینی که داشتند باقی بماندند و ایشان
اهل ذمه اند و تا امروز بر انند و حکماء اهل مصر را اعنی انانکه قبل از طوفان بوده‌اند

عجائبی

عجائبی تمام بانواع علوم بوده و بحث و تفتیش بلیغ از غوامض حکم مینموده‌اند و اعتقاد
ایشان انکه در عالم کون و فساد قبل از نوع انسان انواع بسیار از حیوان بر صور غریب
و تراکیب نادره بوده‌اند و بعد از همه نوع انسان بهم رسیده و بر بسیار انواع غلبه کرده تا
بسیاری را فانی ساخت و بقیه را بر بیابانها و فلوات پراکنده کرد مردم بعضی از ایشان را
غیلان و بعضی را سعالی و امثال این نامها میشناسند و ابن سمحان را ذکر کرده و صبحی
در تاریخ که در اخبار مصر تالیف نموده و زعم جماعتی از علما انست که جمیع علومی که قبل
از طوفان بوده‌اند همگی از هرمس اول که در صعید اعلی از مصر مسکن داشتی ظاهر گشته و
وی همانشخص است که عبرانیون او را اخنوخ مینامند ابن یارد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن ادم و او ادریس نبی است ع چنانکه در اول این کتاب مذکور شد و گویند
او اول کسی است که سخن از جواهر علویه و حرکات نجوم میگفت و او اول کسیست که هیاکل و معابد
بنیاد کرد و انرا مواضع تمجید الهی قرار داد و او اول کسیست که نظر کرد در علم طب و تالیف نمود
برای اهل زمان خود قصاید موزونه و بیان کرد در انها اشیاء ارضیه و اشیاء سماویه را
و اول کسی است که خبر داد از وقوع طوفان و چنان دید که آفتی سماوی زمین را خواهد
رسید از آب و آتش پس اندیشه کرد که مبادا بسبب علوم از میان خواهد رفت و صنایع
مندرس و منطمس خواهد ماند لاجرم بنا نهاد در صعید اعلی از مصر اهرام و برابی را و
تصویر نمود در انها صور جمیع صناعات و الات انها و رسم کرد در انها صفات علوم را
از شدت خواهشی که بجاوید و دوام انها داشت خواست تا ابدالاباد محفوظ باقی باشد تا شامل
در آن صور و رسوم استنباط انها توانند نمود و بسبب طوفان بالکلیه از عالم نرود والله اعلم
و بعد از طوفان در مصر انواع فلسفه از ریاضی و طبیعی و الهی پیدا شد خصوصا علم طلسمات

و دیگر بخارات و مرایای محرقه و کیمیا و غیر ذلک و دار العلم حکمای بلاد مصر بوده و دار
الملک مصر در زمان قدیم مدینه منف و آثار ابنیه عظیمه ما قوم میکنند و آن بر دوازده
میل از مدینه فسطاط واقع است اما چون اسکندر مدینه اسکندریه را بنا نهاد و مردم در عیش
بعمارت آنجا میل نمودند که آب و هوای آنجا خوش داشت رفته رفته دار الحکمه مصر آنجا شد تا وقتی که
مسلمانان بر آن مستولی شدند و عمرو بن العاص بر ساحل نیل مدینه فسطاط را بنا کرد
اینوقت اهل مصر و غیر ایشان از عرب میل بسکنای آنجا کردند و از آنوقت تا امروز دار الملک
بلاد مصر مدینه فسطاط است و هرمس مذکور را کلامی است در صناعت کیمیا که سخن از
آن کتابیست بعمل زجاج و انواع مرهمها و غیر آنها مصریین میگویند اسقلبیوس که یونانیان
اینهمه بتعظیم امر او میکنند تلمیذ هرمس مصری بوده از بلاد یونان بمصر آمده از وی استفاده
علوم نمود پس به بلاد یونان معاودت کرد و بادی غرایب علوم گر ایشان را حاصل بود
دیدند لاجرم عظیم شمردند او را و حکایت نمودند از وی حکایتهای دور از عقل بعضی
منوط بامر او و تعظیم قدر او و چنانچه بعضی از آن در اخبار اسقلبیوس در حرف همزه از این
کتاب ایراد یافت و از تصانیف منسوبه بهرمس مصری کتاب مفتاح النجوم الاول کتاب
مفتاح النجوم الثانی کتاب تسییر الکواکب کتاب قسمة تحویل سنی الموالید علی درجه درجه کتاب
المکنوز فی اسرار النجوم المسمی بقضیب الذهب و نیز من هست منقول از صحف هرمس مثلث
بالحکمة فقره از مقالات او که یکی از تلامیذ خود بر سبیل سوال و جواب نوشته لیکن نظام
و تهذیب ندارد و ظاهر که اصل منقول کتاب از هم ریخته بوده **هلال** بن ابراهیم بن زهرون
ابو الحسین الصابی الحرانی الطبیب در بغداد متوطن میبوده و او پدر ابی اسحق ابراهیم بن هلال
الصابی الکاتب است هلال مذکور طبیبی حاذق عاقل نیکو معالجه بوده بصناعت خویش

مردم را خدمت نمودی و نزد اکابر بغداد در غیر تقدم و مخالطت با ثابت ابراهیم پسرش میگوید
دیدیم پدرم را در زی از آن ایام که خدمت توزون میکرد و مخدومش بر او خلعتی و اسپی
با زین و آلات گرانبها و بخور او در هم صله داده بود و با وجود اینها او را ملول و پریشان خاطر
میدیدیم پرسیدیم که چرا اثر اندوه و ملال میبینیم حال آنکه جای شادمانی و سرور است گفت فرزند
این یعنی توزون مردیست جاهل است و وضع اشیا در غیر موضع میکند لهذا شادمان نیستم
بجهت آنکه از روی معرفت نبوده صادر شد (?) سبب این خلعت چیست گفتم نه گفت
دوائی مسهل او را داده بودم بسیج انجامید و چند مجلس خون از وی دفع شد تا آنکه
ندانستم بوجهی کردم و آن مخدر هم دفع شد و او بسبب جهل چنان دانست که صلاح او
در اسهال خون بوده پس چگونه مطمئن توان بود حال آنکه ممکن است که وقتی دیگر کار خطائی
کند یا آنکه در واقع خطائی باشد و او بی بلا استحقاق رساند اتفاقا پدرم در سنه [illegible]
زیرا که حالت بادی بغداد بن بویه و جبر میبود **حرف الواو** فی اسماء الحکماء **ویجن** بن رستم
المکنی بابی سهل القوهی منجمی است فاضل کامل و بعلم هیأت و صنعت آلات رصد خبیر و عالم
در دولت آل بویه و ایام عضد الدوله و بعد از آن بر اقران تفوق و تقدم بودی مسلم
بود چون شرف الدوله وارد بغداد گردید و برادر خود صمصام الدوله را از عراق بیرون
کرد و خود بر آن مستولی شد در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه امر کرد تا بنگر کواکب سبعه را
رصد کنند بجهت سیرات ایشان و بجهت انتقالات ایشان در بروج بر همان مثال که مامون
در ایام خود فرموده بود و عهده این کار و سر علیه المذکور ابو سهل ویجن بن رستم بوده که بهندسه
و هیأت معرفتی بکمال داشت و در آن دو فن کار بنهایت رسانیده بود لاجرم خانه در دار المملکه
در آخر بستان نزدیک دروازه خط ابن بنا نهاد و کمال اعتنا و اهتمام باستحکام اساس

وخواهان رعایت کردند تا مبادا بنیان حرکتی کند یا دیوارها انشقی نمایند والتماس کردند
استخراج انقلاب صیفی نمود نصب کرد پس رصد کرد انجم را و محضرها نوشته شد و حاضران خطوط
خویش بر آن محضرها با انجم مشاهده کرده‌اند و همگی بر صحت آن اتفاق نمودند ثبت کردند صورت
محضر اول بسم الله الرحمن الرحیم اجتماع نمودند جماعتی که خطوط ایشان در ذیل این کتاب ثبت
است از فضلا و وجوه اهل علم و کتاب و منجمین و مهندسین در موضع رصد شرفی مبارک
اعظم الله برکته و سعادته در بستان دولتخانه ملک سید اجل منصور ولی النعم شاهنشاه شرف
الدوله و زین الملة اطال الله بقائه و ادام عزه و تأییده و سلطانه و تمکینه در طرف شرقی مدینة
السلام در روز شنبه که دو شب مانده بود از صفر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه موافق
سادس عشر از خرداد ماه سنه الف و مأتین و تسع و تسعین اسکندری و روز ابان از خرداد ماه
سنه سبع و خمسین و ثلثمائه یزدجردی پس فرا یافت امر بحسب انجم مشاهده کردند از آنچه که
خبر داد از آن ابوسهل ویجن بن رستم کوهی بآنکه دلالت کرد بر صحت دخول شمس براس سرطان
بعد از گذشتن یک ساعت معتدل سواء از شب گذشته کرده روز مذکور در رصد
این کتاب بود و اتفاق کردند جمیعاً بر انجم جمله را اعتبار بدان حاصل شد و وثوق و اعتماد
بصحت حکم مذکور ایشان را حاصل است بعد از آنکه قبول کردند و مسلم داشتند جمیع حاضرین
از مهندسین و منجمین و غیر ایشان از آنان که ایشان را تعلقی باین صناعت و خبری از آن
باشد تسلیم و قبولی که میان ایشان خلافی در آن نبود که این آلت جلیل الخطر و بدیع التی است
و در نهایت احکام است صنعت آن و دقت در وی افزونتر بر جمیع آلاتی که در این کار
معروف و معهود بود و آنکه مستعمل این آلت نهایت انجم ممکن باشد از امر مقصود و غرض
مقصود بوسیله این آلت میتوانند رسید و موفی شد رصدی که یاد کرده شد با آنکه بعد

سمت

سمت الراس از مدار راس سرطان هفت درجه و پنجاه دقیقه بود و میل اعظم که آن غایت بعد
منطقة فلک البروج است از دایره معدل النهار بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه و یک
ثانیه باشد و عرض موضعی که ذکر آن از پیش رفت و رصد در آن واقع شد کذا و کذا و آن
ارتفاع قطب معدل النهار است از افق آن موضع و حسبنا الله و نعم الوکیل و نسخه محضر ثانی
بر این صورت است بسم الله الرحمن الرحیم دیگر باره مجتمع شدند در روز سه شنبه که سه شب مانده بود
از جمادی الآخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه و آن روز شهریور از شهریور ماه سنه سبع و خمسین
و ثلثمائه یزدجردی بود ثامن عشر از ایلول سنه الف و مأتین و تسع و تسعین اسکندری
جماعتی که خطوط ایشان در این محضر ثبت است از قضاة و شهود و منجمین و مهندسین و
اهل علم هندسه و هیئت و مجتمع بودند در وقت مذکور بآنکه رصد نمایند با سطرلابی که
ذکر شد در رصد این محضر که نیست در آمدن شمس را براس میزان و آن بعد از مضی چهار ساعت
از روز مذکور بود که روز سه شنبه باشد و نوشت هر یک از حاضرین خط خود بصحت انجم حاضر بوده
و مشاهده نموده از انجم مذکور شد در تاریخ مذکور و حسبنا الله و نعم الوکیل اسماء جماعتی که حاضر
بوده‌اند و خط خود را در آخر هر دو محضر نوشته‌اند القاضی ابو بکر بن الفضل القاضی ابو الحسین
الخوزی ابو اسحق ابراهیم بن هلال ابو سعد فضل بن بولس الشیرازی ابو سهل ویجن بن
رستم صاحب رصد ابو الوفا محمد بن محمد الحاسب ابو حامد احمد بن محمد الصاغانی صاحب الاسطرلاب
ابو الحسن محمد بن محمد السامری ابو الحسن المغربی والله اعلم از تصانیف ابی سهل ویجن بن رستم
کوهی در امصار و اعصار سایر و مشهور است کتاب مراکز الاکر لیکن تمام نشده کتاب الاصول علی
تحریکات اقلیدس این نیز تمام نشده کتاب الاجزاء الاشکال و دو مقاله کتاب مراکز الدوائر علی الخطوط
من طریق التحلیل دون الترکیب کتاب صنعة الاسطرلاب بالبراهین دو مقاله کتاب اخراج الخطوط

علی قسمة کتاب الدایرة المماس کتاب الزیادات علی ارشمیدس فی مقالته الثانیة کتاب استخراج
ضلع المسبع فی الدایره حرف الیا فی اسماء الحکما یحیی النحوی المصری الاسکندرانی در
اسکندریه مصر اسقف نصاری بود و در اول امر باعتقاد تثلیث مبتلا بود چون مطالعه کتب حکمت
کرد و محال دانست که سه چیز یک چیز و یک چیز سه چیز باشد از اعتقاد تثلیث رجوع کرد و
چون اسلامیان محقق شد با اسافقه دشوار آمد بروی مجمع و مناظره کردند و غالب گشتند
و ترتیب طریقه او کرده در مقام استعطاف او شدند و خواستند که برای اول باز گردد و دست از
دعوی بطلان تثلیث کشد او قبول نکرد لاجرم ایشان منع کردند او را از منزلتی که او را بود و بعد
از منازعات و مناقشات که در میان گذشت و بعد تا وقتی که عمرو بن العاص فتح مصر و اسکندریه
نمود و یحیی مذکور به عمرو داخل شد و حال آنکه دانسته و شنیده بود عمرو پایه و منزلت او را در علم
و آنچه جاری شده بود در میان او و نصاری پس عمرو او را اکرام نمود و او را بجای خویش نشاند
و شنید کلام او را در ابطال تثلیث و بسیار پسندید و مستحسن داشت و انچه شنید کلام او را
در معنی انقضاء دهر لاجرم عمرو مفتون او شد و از حجج منطقیه و الفاظ فلسفیه که عرب را با آن اشنایی
نبود چیزهای هایل شنید و عمرو مردی عاقل نیکو تامل بعید التمییز صحیح الفکر بود یحیی را ملازم
شد و از وی مفارقت نمیکرد تا روزی یحیی او را گفت تو احاطه کرده بحواصل اسکندریه و بر
هر مالی که بوده متصرف شده و مهر بر آن زده از اقسام آنچه تو را و سپاه تو را از آن انتفاع باشد
معارض نمیشوم و اما انچه شما را در آن نفعی نباشد لاجرم ما بان اولی و احق خواهیم بود پس
بفرمایید دست از آن بردارند عمرو گفت چه چیز است انچه تو بدان محتاجی و در کار داری گفت
کتب حکمت که در خزاین ملوکیه است اما از آنها هر چه منضبط و حاصل نموده و ابدا ما بدان محتاجیم
و شما را در آن نفعی نه عمرو پرسید که کدام یک از ملوک متقدم این کتب را جمع کرده و چگونه است

خزانها

خزانها یحیی گفت بطولوماوس فلادلفوس از ملوک اسکندریه چون نوبت ملک باو
رسید و او محب علم و علما بود و تفحص کتب علوم بسیار نمود و فرمود که از هر جای
جمع آورند و خزینه جداگانه برای آن مقرر داشت و شخصی را از اصحاب خویش موسوم بزمیره
در این خدمت گماشت و فرمود تا سعی و اجتهاد در جمع و تحصیل آنها کار بندد و در قیمت
آنها مضایقه نکند تا تجار هر بلاد رغبت کنند در نقل آن لاجرم جمع شد نزد او پنجاه هزار و چهار
کتاب و صد و بیست کتاب و چون عدد مجموع بعرض ملک رسید زمیره را پرسید چه کتاب
داری در روی زمین مانده باشد که نزد ما نباشد زمیره گفت ایها الملک کتاب در
اقالیم عالم بیش از آنست که همه جمع نموده شد در سند و هند و فارس و جرجان و ارمن و بابل
و موصل و روم ملک متعجب شد و گفت بهر حال دست از طلب مدار و مادام در تحصیل باش
و زمیره همواره در جمع کتب میکوشید تا آنکه ملک فوت شد و آن کتب همیشه محروس و محفوظ
میبودند و ملوک این بلاد عقبا بعد عقب مراعات آن مینمودند تا باین وقت عمرو از این متعجب
در عجب ماند و گفت مرا ممکن نیست که درباره آنها حکمی کنم مگر بعد از استیذان امیرالمؤمنین
پس قضیه این کتب بر وجه مشروح بعمر نوشت و استیذان نمود در انچه باین کتب باید کرد پس
انجامید عمر جواب به چه رسید که در باب کتبی که ذکر کرده بودی اگر انچه در این کتبهاست
موافق است با آنچه کتاب الله بر آن مشتمل است پس کتاب خدای سبحانه ما را از آن بی نیاز
دارد و اگر مضامین این کتب مخالفت با آنچه در کتاب الهی است ما را احتیاج بان نیست باید
که در اعدام آنها بکوشی لاجرم شروع کرد عمرو و متفرق کرد این کتب را بر حمامات اسکندریه
تا بسوزانند آنها را در اتون حمامات و عدد حمامات اسکندریه را در آن وقت گفته اند که چه مقدار بود را دیدی
ساخت لیکن من نام او را فراموش کرده ام اما گفته اند که مدت شش ماه حمامها بان کتب تافته بودند

بشنو که چه کنم شنو و تعجب کن که جای تعجب است و یحیی نحوی مذکور تصانیف بسیار دارد از شرح
که بر کتب ارسطوطالیس نوشته بود ذکر کتب ارسطوطالیس مذکور ساختیم و بعضی اینها و بر کتاب اثبات
در رد دمقلیس هب برقلس که قایل بقدم بوده شانزده مقاله کتاب فی ان کل جسم متناه و قوته متناهیة
یک مقاله کتاب الرد علی ارسطوطالیس کتاب الرد علی قوم لا یعرفون دو مقاله و ابتدای شروح آن است
کتب جالینوس نهاده در جمع جالینوس مذکور شد و ذکر کرده یحیی نحوی در مقاله رابعه از
تفسیر کتاب سماع طبیعی ارسطو در اثنای کلامی در باب زمان و مثالی زده پس گفته است مثل
همین سال که در اینیم و آن سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه از استاذ و فقیه فلطیانوس قبطی و
عبیدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع طبیب میگوید یحیی نحوی را اسم وی نا ماطیوس
است و در علم نحو و منطق و فلسفه قوی بوده اما نزد حکمای اسکندرانیین مشهور بوده
که ایشان جماعت اند انقلادیس و اسطفن و جاسویس و ماریبوس و ایشانند که کتب
جالینوس را در قرائت ترتیب نهاده اند و یحیی کتابهای بسیار از کتب طبیه نیز تفسیر کرده
اما چون در فلسفه قوی تر بوده از فلاسفه شمرده میشود و سبب مهارتش در فلسفه آن
شد که وی در اول الحال ملاحی کردی و مردم را بکشتی به دریا گذرانیدی اما محبت علم در
دلش بسیار بودی هر وقت که قوم از دار العلم و مدارس اسکندریه گذرانیدی و ایشان
با یکدیگر در کشتی مناظرات علمی و اعادهٔ مسموعات نمودندی یحیی شوق تمام استماع ایشان
نمودی در وی تیز ذوق تحصیل علم در وی غرا ایش گرفتی باز با خود گفتی چهل سال از عمر من
گذشته و بغیر ملاحی صناعتی نورزیدم چگونه شاید بتحصیل علوم توانستی داشت در زیر این
فکر بود چون دید که استخوان حزمائی پیش انگنده میخواست که دانه را ببالا و هر بدا مورچه
و مقداری راه به بالا میبرد باز پس می افتد و مورچه ها دیگر باره در مبادی به بالا بر

در پی کار سعی میبرد و میکوشید تا عاقبت رسانید از ان جای که میبایست رسانید چون یحیی
در سر این احوال تامل نمود دید برکت و یمن مصابرت بر مجاهده برای العین مشاهده کرد
زبان ملامت بر نفس خویش دراز کرد و گفت ای نفس ضعیف با این سن و توان بر بازوی
همت در پیشانی حب تو عرض و مقصود خود رسید از تو سزاوارتر باشد که دامان طلب
از کمر اجتهاد فرو نگذاری چنانکه بعد از دل فرو ذکر کردی لا جرم همان وقت سفینه خود را
بفروخت و ملازم دار العلم گردید و چون اول بار تعلم نحو و لغت و منطق نمود و در انها
بارع و فایق گردید بدان را منسوب بنحو داشتندی و یحیی نحوی گفتندی یحیی بن ابی منصور
المنجم از افاضل منجمین و در آن فن مقداری کبیر و مکانی مکین داشته نزد مامون عباسی
رتبه تقدم و تقرب یافت و چون عزم مامون بر رصد کواکب مصمم شد امر کرد یحیی مذکور و جمعی
دیگر را نیز که اسامی ایشان در حروف ایشان مذکور شد بتجربه و اصلاح الات رصد پس ایشان
موضعی در شماسیه بغداد و موضعی در جبل قاسیون دمشق اختیار کردند و در سنین خمس
و ست عشر و سبع عشر در ان کار بودند لیکن بسبب انکه در سنه ثمان عشر و مائتین مامون
وفات یافت ان کار را باتمام نرسید و یحیی مذکور در بلاد روم وفات یافت تصانیف وی زیج
است زیج ممتحن دو نسخه کتاب العمل بجداول ساعتی فی الارتفاع عبد بنی السلام ابو معشر گوید خبر
داد مرا احمد بن موسی المنجم الحلبی و گفت خبر داد مرا یحیی بن ابی منصور گفت داخل شدم
بر مامون در جمعی که جماعتی از منجمین نزد وی حاضر بودند و مردی دیگر بود که دعوی
نبوت میکرد و مامون برای ضرب و تادیب او فرمود چوب حاضر کنند و هنوز حاضر
نشده و ما را خبری از ان نبایست پس گفت مامون مرا و سایر منجمین را که بر نویسید طالع اخذ
کنید دعوی مردی را که دعوی میکند و مرا اگاهی دهید از انچه وضع فلکی دلالت

کند بر آن از صد فاو دکن با او و مامون مرا گفت و ندانستیم که مدعی کیست و دعوی
چیست میگوید همه برفتیم بموضعی از صحن سرای و طالع محکم کردیم و موضع شمس و قمر را در
یک دقیقه تصویر نمودیم و هم چنین سهم السعاده و سهم الغیب را در یک دقیقه و سهم السعاده با
باد دقیقه طالع و طالع جدی بود و مشتری در سنبله با آن ناظر و زهره و عطارد هر دو در
عقرب و بطالع ناظر پس قوم گفتند آنچه دعوی میکند صحیح است و من ساکت بودم مامون
متوجه من شد و گفت تو چه میگوئی گفتم دعوی کرده و در پی نتیجه آن شده یحیی منسوب
بزهره و عطارد و اما نتیجه این دعوی تمام نمیشود و انتظام نمی پذیرد گفت از کجا میگوئی گفتم
صحت دعاوی از مشتری میباشد و از تثلیث شمس و از تسدیس او بشرط آنکه شمس منحوس نباشد
و این طالع خلاف اینهاست زیرا که هبوط مشتری است و نظر مشتری با آن اگرچه نظر موافقت است
اما آن برای خاطر این برج است پس صدق تمام نمیشود و نتیجه که از جهت زهره و عطارد است
ممنوع است بنفسه حکم میکند که از قبیل خدعه و غریب و چیزی باشد که از آن تعجب ایند نباشد م
اینوقت مامون مرا تحسین کرد و گفت انت لله درک بعد از آن گفت هیچ میدانید که کیست ایند
گفتیم نمیدانیم گفت مردیست دعوی نبوت میکند گفتم یا امیر المؤمنین هیچ حجتی بر این دعوی دارد
پس مامون از آنمرد پرسید که چه حجت داری گفت با من خاتمی است با دو نگین من چون هر دو را بپوشم
هیچ اثری که غرابتی داشته باشد از آن پدید نیست و غیر من هر که بپوشد بی اختیار بخندد
و ضبط خویش کردن نتواند تا وقتی که انرا از انگشت بیرون آورد و دیگر قلمی از قلمهای منشی ۱۱
دارم که چون من بر گیرم هر چند خواهم کتابت میتوانم کرد و چون دیگری برگیرد انگشتانش برجای
بمانند و روان نشوند گفتم یا سیدی اینک زهره و عطارد هر یک کار خود را کرده اند پس مامونی ع
بفرمود تا آن هر دو عمل را بجا آوردند گفتیم اینها انارد نوعی از طلسمات میباشد پس مامون چند

روز با امر کاوش نمود تا اخراج از کردند و از دعوی نبوت بری جست و شرح کرد حیلتی را
کرد و انگشتری و قلم بکار برده بود پس بفرمود تا او را هزار دینار بدادند بعد از این کرباوی
ملاقات کردیم خود او اعلم ناس بود به تنجیم و از کبار اصحاب عبدالله بن السری ابو معشر گوید
همین مرد است که در بنیادی از خانهای بغداد طلسم خانه یفتی بساخت باز ابو معشر میگوید که
من بجای قوم میبودم هر اینه میگفتم چیزی چند که ایشان از آن غافل مانده اند میگفتم این دعوی
باطل است برای آنکه برج منقلب است و مشتری در وبال است و قمر در محاق است و کوکبان که
لخ ناظر بودند در برج کتاب اند کرعقربست یحیی بن اسحق الطبیب الاندلسی از وزراء عبد الرحمن
ملقب بناصر است زیرا که مستولی شد بر بلاد اندلس اسحق والد یحیی مذکور نصرانی و
مذکور م طبیبی مشهور بوده و در ایام امیر عبدالله معروف و مشهور و پسرش یحیی مذکور در معالجات بسیار
ذکی و صاحب بصیرت عبد الرحمن ملقب بناصر او را بنزد خویش کرد لیکن بعد از آنکه باسلام
ه در آمد و ولایات جلیله بوی ارزانی داشت و او را کتابی است در طب مشتمل بر پنج سفر انوا
ابریسم نام نهاده ان کتاب را بوطریقه روم نوشته او را فی روایت که ذکر او را بریسم در روزی در
خانه خویش نشسته ناگاه بدو وقتی برخری سواره پیش آمد و ناله میزد و فریاد بر میکشید که مرا در
یابید و حال من بعرض وزیر برسانید یحیی بفرمود تا او را نزدیک وی آوردند وزیر پرسید که تو را
حال چیست و شکایت از کیست گفت ابا الوزیر چند روز است که ورمی در احلیل من بهم رسیده
و مانع بول شده و نزدیک بهلاکت شده ام وزیر فرمود تا او را مکشوف ساختند و چنان کرد پس
بفرمود مردی را که با علیل همراه بود تا سنگ هموار را حاضر کرد و ابند و فرمود تا سنگ را بر کف دست
خود و ذکر علیل را بر روی سنگ نهاد و بمجرد علیل بفرمود تا مشتی محکم بر آن زد چنانکه
علیل زمانی از خویشتن برفت و چرک و خون از آن روان شد هنوز تمام نشده علیل چشم

بکشود و بر اثر آن بولس مندفع شد ابو فتوح نیز بگفت برو که خلاص شدی و نوم رحمه
غایت و هرزه کاری همه را دهر بر ما فعر کرده و در اشعر نیز انجا بوده و در مر بولغر بدیه
و سببه درم کرده و اکنون در میان چرک دجون بیرون آمد بدوی اعتراف نمود و این
فضیلت کمال صحت حدس و صدق فراست او نیز معلوم شد یحیی بن سعید بن ماری المکنی بابی
العباس المعروف بالمسیحی طبیبی است نصرانی صاحب کتاب موسوم بمقامات ستین و بعلم
طب و ادب عالم در بصره بطبابت اشتغال داشته استاد را ندیده ام کسی ذکر از وی و وفات
میکرد از آنجمله ابو حامد محمد بن محمد بن حامد بن اله الاصفهانی ملقب بعماد کاتب و دیگر معلمی
خصی از اهل بصره که مقامات مذکوره را از وی روایت میکرد و مسیحی مذکور را با دبیات
معرفتی صادق حاصل است احیانا احلا و اکابر و ادبای بصره را مداح میکرد با اصل او از
طیب است از موضع موسوم بلد و بر از علوم اوایل و علم عربیت و شعر نصیبی وافر داشته
اذناف بطلیعه مانند مقامات ستین از منشآت اوست در غایت خوبی نوشته بود پس از
دو بیت بصره منتقل شده و ولادت او در بصره بوده در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه وفات
یافته این دو بیت از اشعار اوست ✤ تفرقت هذه من طلائع شیبتی ✤ و اعزها سائرمن وجودی
هکذا عادة السلاطین بضرن اذا ما بدت بحوز الرحم ✤ یحیی بن عدی بن حمید بن
زکریا المکنی بابی زکریا المنطقی متوطن بغداد و در فنون منطق مرجع الیه و استاد تعلم
و تلمذ نزد ابی بشر متی بن یونس و نزد ابی نصر محمد بن محمد بن طرخان فارابی و جمعی دیگر
از اهل آن زمان نموده و از نصاری یعقوبیه است بخط خویش کتابهای بسیار از هر فن
نوشته بعضی از اشنایان او را بر کثرت کتابت و بیجا نشستن ملامت کرد او گفت تعجب کنی
از صبر دل نشستم تعجب میکنی دو نسخه از تفسیر طبری نوشتم و از ملوک اطراف بهم و از کتب

منکلمین

متکلمین بعض از ان حد و حصر بیرون است لهذا ببیان دوازده کرده شیا نزد و نصد و نه و یکعدد مشتمل
مصنفات او و بعضی شرح و تفسیر کتب سابقین است و بعضی ترجمه اینها و بر هیچ یک اند کتاب
فی نقض حجج القائلین ان الافعال خلق الله تعالی و اکتساب للعبد کتاب تفسیر طوبیقا کتاب
فی الجزء الخمس عشر من الکتاب الثامن کتاب فی تبیین الفصل بین صناعتی المنطق الفلسفی
والنحو العربی کتاب فی فضل صناعة المنطق کتاب فی هدایة من تاه الی سبیل النجاة کتاب
فی ان للعدد و الاضافة ذاتین موجودتین مقالة فی استخراج العدد المضمر مقالة فی ابحاث
غیر المتناهی تعلیق آخر فی ذلک مقالة فی ان کل متصل انما ینقسم الی منفصل کتاب فی جواب
یحیی بن عدی عن فصل من کتاب ابی الحسن النحوی فیما ظن ان العدد غیر متناه کتاب اجوبة
بشر الیهودی عن مسائل کتاب شرح مقالة الاسکندر فی الفرق بین الجنس والمادة مقالة
فی ان حرارة النار لیست جوهر النار مقالة فی انه لیس شیء موجود غیر متناه لا عددا ولا عظما
مقالة فی غیر المتناهی مقالة الرد علی من قال ان الاجسام محدثة علی طریق التحلیل تفسیر فصل
من المقالة الثامنة من سماع الطبیعی لارسطوطالیس مقالة فی تبیین قول القائلین بترکب
الاجسام من اجزاء لا تتجزی مقالة فی تبیین ضلالة من یعتقد ان علم الباری بالامور الممکنة
قبل وجودها تعلیق آخر فی ذلک المعنی مقالة فی ان الکم لیس بجوهر تضاد مقالة فی ان القطر
غیر مشارک للضلع عنه مسائل فی کتاب ایساغوجی مقالة فی ان الشخص اسم مشترک مقالة
مقالة ثم فی الکل و الاجزاء تفسیر الالف الصغری من کتاب ارسطوطالیس فیما بعد الطبیعة کتاب فی
الحاجة الی ماهیات الجنس والفصل والنوع والخاصة والعرض مقالة فی معرفة البرهان
مقالة فی الموجودات مقالة فی ان کل متصل ینقسم الی اشیاء ینقسم دائما بغیر نهایة کتاب اثبات
طبیعة الممکن و اقوی الحجج علی ذلک التبیین علی فسادها مقالة فی ان لا نوجد مقالة فی ان

المقولات عشرة لا اقل ولا اكثر مقالة ثمان ح

العرض ليس هو جنسا للتسع المقولات العرضية مقالة في تبيين الامور العامة قول في الجزء الذي لا يتجزى يتعالى على عده في معاني قول في تبيين اشياء ذكرها عند ذكره فضل صناعة المنطق تعالى علله عنه وعن ابي بشر متى في امور جرت بينهما في المنطق مقالة في قسمة الاجناس الستة التي لم يقسمها ارسطوطاليس الى اجناسها المتوسطة وانواعها واشخاصها مقالة في البحوث العلية الاربعة الوجودة ما لكتب الالهي والطبيعي والمنطقي مقالة في نهج السبيل الى تحليل القياسات كتاب التبيين في المكن جواب الدارمي وابي الحسن المتكلم عن المسئلة في ابطال الممكن مقالة في جواب ابرهيم بن عدي الكاتب رسالة كتبها لابي بكر الادمي العطار فيما يحق من اعتقاد الحكماء بعد النظر والتحقيق ايست بغداد قال ابن بجي بن علي ووفات او در سنه اربع وستين وثلثمائة واقع شد در بغداد وهشتاد و يك سال مدت زندگی او بود و بخط بعضی از مورخين ديدم كه وفات او در سنه ثلث وستين وثلثمائة بوده والله اعلم يحيى بن علي بن يحيى المنجم از علما علوم اوايل و در ادبيات نيز فاضل و كامل بوده و در مرتب او نيا ديز علما داشته خلفا واجلا بنادمت وی رغبت كرده اند هم از جهة علم وادب وی و هم از جهة اصالت نسب زيرا كه اسلاف وی هكی در همه فنون ماهر بوده مقدم بوده اند در سنه ثمثمائة وفات يافت يحيى بن التلميذ الحكيم الملقب بمعتمد الملك در دولت بنی عباس مسيحی مؤتمن مستشار بوده فضل وافر و ادب ظاهر و معرفتی تمام داشت اموال جليله فراهم شد و تا آخر عهد مستظهر بالله مطابق سنه اثنتی عشرة وخمسمائة زندگانی یافت استعداد لطیفه و معانی شريفه داشته از جمله ابیات بیت در باب خانه سیف الدوله صدقه گفته بعد ان انكر مغادرة فراغ از بنا و آن اتفاق در آن افتاد؛ يا بانيا دار العلاء ليبنها؛ الا زيد هاثرکا على كيوان؛ علمت بان اعاصرها؛ للمجد والافضال والاحسان؛ فقفت عوابد الكرام

وسابقت

وسابقت؛ تشغيل الاضافة بالنيران؛ واتبعه ازابيات غزليات اوست؛ فراقك عن حرمي في الجبوة؛ فلا تحمدن على مدنت؛ علقتك كالنار في شمعها؛ فان تفارقها او تنطفي؛ دامتهم او ابيات؛ بلا التيار الحارج القادم؛ جزء الغلة من هاتم يحيى بن سهل السديدي المكيني بابي بشر المنجم از اهل تكريت و بعلم نجوم و تسيير كواكب واحكام آن عالي بلند اوازه و بعيد الصيت بوده بين الجمهور شهرتی تمام داشته و در احكام نجومی علم اصابت او از آن سبب با بغداد امدی و صحبت دوستان و امرای دولت سيف و ابناء اباوی مذاكرات و محاورات بسيار اتفاق افتادی هلال بن محسن بن ابرهيم الصابي را با وی مذاكرات بسيار است الجمله هموار ه برتو جه كند تا بندی تا غايت ابو المنيع قرواش عقيلی كه امير موصل و مضافات آن بوده بر ابتنل آورد يحيى بن عيسى بن جزلة المكنی بابي علي الطبيب البغدادی الفاضل في علم طب از نصاری كرخ اخذ نموده و چون اراده قرائت منطق كرده و از نصاری انجا كسی نبود كه استفاده منطق از وی تواند نمود علامه زمان ابو علي بن الوليد معتزلی كه از بعلم كلام و معرفت الفاظ منطقيه معروف بود انصال جست و نزد او قرائت منطق ميكرد و ابن الوليد هموار ه وی را باسلام دعوت ميكرد و ادله و اضحه اقامت نمودی تا انكه هدايت يافت و اسلام قبول نمود و چون خبر اسلام او بقاضی ابو عبد الله دامغانی كه قاضی القضات آن عهد بود رسيد بسيار مسرور شد و حق خدمت طبابتی بنزد وی داشت لاجرم قاضی القضاة وی را مقرب و خويش كرد انيد و با تربيت او در انجمن كتابت سجلات بلندی بخشيد و او با اين شغل طبابت اشتغال داشت و اهل محله را شغال نمودی بدون اجرت و حقا ابرار حسبة لله و از روی مروت واغذيه ايشان اجابت بلا عوض دستا نيدی و در مرض موت كتب خود را وقف مزار ابي جعفر كرد و وفاتش در سنه ثلث وسبعين واربعمائة بود كتاب منهاج در اغذيه وادويه

وکتاب تقویم الابدان بطریق جداول تصنیفات اوست یعقوب بن اسحق بن الصباح الکندی
از نژاد اشعث بن قیس بن معدیکرب کندی از ملوک زادگان عرب صباح جد او در زمان
مهدی و رشید عباسی امیر کوفه بود و اشعث بن قیس بن عمران بن محمد بن اشعث بن قیس
بن معدیکرب بن معویة بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معویة الاکرمین بن الحارث بن
الاصغر بن الحارث الاکبر بن معویة بن ثور الکندی جد اعلای وی از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله
و قبل از اسلام بر جمیع قبیله کنده ملک و فرمانروا بوده و جد اشعث نیز ملکی عظیم الشان
بوده از ملوک عرب و او همان ملک است که اعشی شاعر مشهور از شعرای جاهلیه قصاید چارگانه
خود را در مدح او گفته و از آن قصاید اول قصیده اولی این مصرع است لعمرک ما طول هذا
الزمن؛ و اول قصیده ثانیه؛ رحلت سمیة غدوة اجمالها؛ و اول ثالثه؛ ازمعت من آل
لیلی ابتکارا؛ و اول رابعه؛ الهجر غایة ام تسلم؛ و معدیکرب پدر او و هم پدر پدرش معویة بن
جبله در حضرموت بر بنی الحارث الاصغر ملک بودند و معویة بن الحارث و پدر پدرش حارث
اکبر و پدر پدرش معویه و پدر پدرش ثور همگی در یمامه و بحرین ملوک بوده اند یعقوب مذکور در ملت
اسلامیه متبحر در فنون حکمت و فارسیه و هندیه مشهور و معروف و بمعرفت احکام و سایر یونانیه ح
علوم ممتاز و فیلسوف عرب بوده یافت نشده در ملت اسلام کسی که از غایت مهارت در علوم
فلسفه مستحق اسم فیلسوف شده باشد بغیر یعقوب مذکور و در اکثر علوم و لغات معروف و مشهور
از مصنفات بعضی مصنفات طوال و بعضی رسائل صغار هست اما بالجمله متبحر کلام است خالی
از تعمق و تفصیری بهیچ نیست نیز اکثر حجج غیر قطعیه و اقاویل خطابیه و شعریه بسیار استعمال کرده
و صناعت تحلیل را که قواعد منطق جز بآن محرر نمیگردد اهمال نموده اگر صناعت تحلیل را
نمیدانست نقصی است عظیم و اگر ... در زمان ابن حزه از شیم علما نیست و اما صناعت

ترکیبی که او در تالیف حدود استعمال نموده ظاهر است که منتفع نمیشود بان مگر منتهی که
از جهت تبحر خود در ان نوع مستغنی از آنست ابن جلجل اندلسی اورده که یعقوب بن صباح کندی
بغایت شریف الاصل است جدش متولی ولایات بوده از جهت بنی هاشم اول در بصره مسکن بود
پس منتقل شد ببغداد و علم ادب انجا اموخت تعلم طب و فلسفه و علم حساب و منطق
و تالیف لحون و هندسه و طبایع اعداد و هیئات مهارت تمام داشت و در فنون علوم تالیفات
دارد و بسیاری هم از کتب فلسفه ترجمه او مترجم شده و مشکلات انها را او ایضاح نموده
و مستصعب و نا منقح انها را او تنقیح و تلخیص داده و برادر توحید کتابی نوشته و در حروف
اصحاب منطق نوشته در سلوک مراتب و مثل آن دیگری نکرده و برهمین روش کتابی
در اثبات نبوت نوشته و کتابی دیگر که اثر اسم تسهیل سبیل الفضائل نامیده در اداب
نفس و کتابی دیگر در معرفت اقالیم معموره و خراب و دیگر رسائل هاست در اقسام
علوم و اسماء مصنفات او بحسب انحصار ان ما را میسر شده بر این موجب است کتب
فلسفیات او کتاب فلسفه اولی مشتمل بر دون طبیعیات و وحدة کتاب فلسفه داخله
کتاب فی انه لا تنال الفلسفة الا بعلم الریاضیة کتاب الحث علی تعلم الفلسفة کتاب فی قصد
ارسطوطالیس فی المقولات کتاب فی ترتیب کتب ارسطوطالیس کتاب فی المقیاس العلمی
کتاب اقسام العلم کتاب فی ماهیة العلم و اقسامه کتاب فی ان افعال الباری کلها عدل کتاب
فی ماهیة الشیء الذی لا نهایة له و ما الذی فی انه لا یکون جرم العالم بلا نهایة کتاب الفاعلة
والمنفعلة من الطبیعیات کتاب فی عبارات الجوامع الفکریة کتاب فی مسائل سئل
عنها فی منفعة الریاضیات کتاب فی بحث المدعی ان الاشیاء الطبیعیة یفعل فعلا
واحدا بایجاب الخلقة کتاب فی الرقی فی الصناعات کتاب فی خمسة القانون و رسائل

ماهية العقل ورسالة في رسم الرقاع الى الخلفاء والوزراء وكتبه المنطقيات كتاب المدخل
المنطقي المستوفي كتاب المدخل المختصر كتاب المقولات العشر كتاب في الابانة عن قول
بطليموس في اول المجسطي حاكيا عن ارسطوطاليس في انولوطيقا كتاب في الاحتراس عن خدع
السوفسطائية كتاب في البرهان المنطقي ورسالة في الاصول الخمسة ورسالة في شرح سمع
الكيان ورسالة في الزجر جزء في الجوامع كتبه الحسابيات رسالة في المدخل الى الارثماطيقي خمس
رسالة في الحساب الهندي ورسالة في الاعداد التي ذكرها افلاطون في كتاب السياسة
كتاب في تاليف الاعداد ورسالة في التوحيد من جهة العدد ورسالة في استخراج الخبء والضمير
رسالة في الزجر والفال من جهة العدد ورسالة في الخطوط والضرب بعدد الشعير ورسالة
في الكمية المضافة ورسالة في النسب الزمانية ورسالة في الحيل العددية وعلم اضمارها كتبه الكريات
رسالة في ان العالم وما فيه كري ورسالة في ان العناصر الاولى والجرم الاقصى كرية ورسالة في
ان الكرة اعظم الاشكال الجرمية ورسالة في الكريات ورسالة في عمل السمت على كرة ورسالة
في ان سطح الماء كري ورسالة في تسطيح الكرة ورسالة في عمل الحلق الست واستعمالها كتبه الموسيقيات
رسالة في الاخبار عن صناعة الموسيقى كتاب في خبر صناعة الشعراء ورسالة الكبرى في التاليف
كتاب في ترتيب النغم كتاب المدخل الى الموسيقى ورسالة في معنى الايقاع كتبه النجوميات رسالة
في ان رؤية الهلال لا تنضبط بالتحقيق وانما القول فيه بالتقريب ورسالة في اختلاف الاشخاص
العالية ورسالة في السؤال عن احوال الكواكب ورسالة في كيفيات نجومية ورسالة في مطرح الشعاع
ورسالة في الفصلين ورسالة فيما ينسب اليه كل بلد من البلدان من كوكب ورسالة فيما سئل عنه
من شرح ما عرض له الاختلاف في صور المواليد ورسالة في تصحيح عمل نموذار المواليد ورسالة
في اعمار الناس في الزمن القديم وخلافها في هذا الزمن ورسالة في رجوع الكواكب ورسالة

في سرعة ما يرى من حركة الكواكب في الافق وبطؤها كلما علت ورسالة في فصل ما بين التسيير
ورسالة في الاوضاع النجومية ورسالة في المنسوبة الى الاشخاص العالية ورسالة في علل احداث
الجو ورسالة في علة ان بعض الاماكن لا تمطر كتبه الهندسيات كتاب اغراض كتاب اقليدس كتاب
اصلاح اقليدس كتاب اختلاف المناظر كتاب اختلاف مناظر المرآة كتاب عمل شكل
الموسطين كتاب في تقريب وتر الدائرة كتاب في تقريب وتر التسع كتاب مساحة ايوان
كتاب تقسيم المثلث والمربع كتاب في انه كيف تعمل دائرة مساوية لسطح اسطوانة مفروضة
ورسالة في شرف الكواكب وغيرها كتاب في قسمة الدائرة بثلثة اقسام ورسالة في اصلاح
المقالة الرابعة عشرة والخامسة عشرة من كتاب اقليدس كتاب البراهين المساحية كتاب تصحيح قول
اسقلاوس في المطالع كتاب صنعة الاسطرلاب كتاب استخراج خط نصف النهار وسمت
القبلة كتاب عمل الرخامة بالهندسة كتاب في عمل الساعات على صفيحة تنصب على السطح
الموازي للافق خير من غيرها ورسالة في استخراج الساعات على نصف كرة بالهندسة كتاب السوانح
كتبه الفلكية كتاب في امتناع مساحة الفلك الاقصى كتاب في ان طبيعة الفلك مخالفة لطباع
العناصر وانها طبيعة خامسة كتاب في ظاهريات الفلك كتاب في العالم الاقصى كتاب في سجود
الجرم الاقصى لبارئه كتاب في انه لا يجوز ان يكون جرم العالم بلا نهاية كتاب امتناع الجرم الاقصى
عن الاستحالة رسالة في النصير كتاب في المناظر الفلكية كتاب في صناعة بطليموس الفلكية كتاب
في تناهي جرم العالم كتاب ماهية الفلك واللون اللازوردي المحسوس من جهة السماء كتاب
ماهية الجرم الحامل بطباعه للالوان من العناصر الاربعة كتاب في البرهان على الجسم السائر وماهية
الضوء والظلام كتبه الطبيات كتاب الطب الروحاني كتاب الطب البقراطي كتاب في الغذاء و
الدواء كتاب الاشربة المصلحة للجو من الاوباء كتاب الادوية المشفية من الروائح المؤذية كتاب

كيفية اسهال الادوية كتاب في علة نفث الدم كتاب نوادر الاصحاء كتاب اسقية السموم كتاب
في تجارب الامراض كتاب في تعيين العضو الرئيس من الانسان كتاب كيفية الدماغ كتاب
في علة الجذام اعاذنا الله منه كتاب في عضة الكلب الكلب كفانا الله شرها كتاب في وجع
المعدة والنقرس كتاب في الاعراض الحادثة من البلغم وعفونة الحجامة رسالة الى رجل يشكي
البرعلة كتاب في الحميات كتاب في اجساد الحيوان اذا فسدت كتاب علاج الطحال كتاب
في علة منفعة صناعة الطب كتاب في صناعة الطعم من عناصرها كتاب في تفسير الاطعمة
كتاب في القراباذين كتب الاحكاميات كتاب تقدمة المعرفة بالاشخاص الغائبة كتاب رسائله
الثلث كتاب مدخل الاحكام على المسائل كتاب في دلايل المحسنين في برج السرطان كتاب في الاحكام م
في منفعة الاختيارات كتاب في منفعة صناعة الاحكام ومن المسمى مجانا بالاستحقاق كتاب
حدود المواليد كتاب تحويل سني العالم كتاب الاستدلال بالكسوفات على حوادث الجو كتبه
الجدليات كتاب الرد على المنانية كتاب الرد على الوثنية كتاب الاحتراس من خدع السوفسطائية
كتاب نقض مسائل الملحدين كتاب تثبيت الرسل عليهم السلم كتاب في اثبات الفاعل الحق الاول
والفاعل الثاني بالمجاز كتاب في الاستطاعة وزمان كونها كتاب في الاجرام والرد على من تكلم
في امرها كتاب في ان بين الحركة الطبيعية والعرضية سكون كتاب في الجسم وانه لا ساكن ولا
متحرك في اول ابداعه كتاب في التوحيدات كتاب في جواهر الاجسام كتاب القول في اوائل
الاجسام كتاب في الجزء الذي لا يتجزى كتاب في افتراق الملل في التوحيد وانهم مجمعون على التوحيد
وكل من خالف صاحبه كتاب البرهان كتب النفسانيات كتاب في ان النفس جوهر بسيط غير داثر
كتاب في ماهية الانسان والعضو الرئيس منه كتاب في النفس ذكره وهي في العالم العقلي قبل كونها
في عالم الحس كتاب اجماع الفلاسفة على الرموز كتاب في علة النوم والرؤيا وما تفعله النفس كتبه

السمايات

السمائيات رسالة في سياسة العامة رسالة في التنبيه على الفضائل كتاب في تسهيل سبل
الفضائل كتاب دفع الاحزان رسالة في الاخلاق كتاب في فضيلة سقراط كتاب في الفاظ
سقراط كتاب في المحاورة عن سقراط وادسواس كتاب فيما جرى بين سقراط والحواريين بين يدي
في حين موت سقراط كتاب جمل العقل كتب الاحداثيات كتاب العلة الفاعلة القريبة للكون
والفساد كتاب العلة في ان النار والهواء والماء والارض عناصر الكائنات الفاسدات كتاب
اختلاف الازمنة التي تظهر فيها قوى الكيفيات الاربع الاولى كتاب في ماهية الزمان والحين
والدهر كتاب في العلة التي لها يبرد الجو ويسخن باطن الارض كتاب في الاثر الذي ظهر
في الجو ويسمى الذوابة كتاب في علة برد ايام العجوز كتاب في علة الضباب كتاب فيما حدث من
الاثر العظيم في سنة اثنتين وعشرين ومائتين من الهجرة كتب الابعاديات كتاب في المساكن
كتاب في ابعاد الاجرام كتاب الكون في الربع المسكون كتاب في استخراج بعد مركز القمر من
الارض كتاب في عمل الزيج بما يعد المعاينات كتاب معرفة ابعاد ظلال الجبال كتب التقدميات
كتاب اسرار تقدمة المعرفة بالاحداث كتاب في تقدمة الخبر كتاب في تقدمة المعرفة بالاستدلال
بالاشخاص السماوية كتب الانواعيات كتاب انواع الجواهر الثمينة كتاب في انواع الحجارة كتاب
فيما يصبغ فيعطي لونا كتاب في انواع السيوف حتى لا تنثلم ولا تكل كتاب الطائر الانسي كتاب
الصياح ؟ في تفريخ الحمام كتاب في الطرح على البيض كتاب في انواع النحل وكرائمه كتاب في عمل القمقم كتاب
كيمياء العطر رسالة في العطر وانواعه كتاب في صنعة الاطعمة وعناصره كتاب في اسماء
المعماة كتاب التنبيه على خدع الكيميائيين كتاب في الاثنين المحسوسين في الماء كتاب في
المد والجزر كتاب اركان الحيل رسالة في الاجرام الغائصة في الماء من الاجرام كتاب في عمل
المرايا المحرقة رسالة في المراة كتاب في اللغة وهي ثلث اجزاء كتاب في الحشرات كتاب في

في حدوث الرياح في بطن الارض المحدثة كثرة الزلازل كتاب في جواب اربعة عشر مسئلة
طبيعيات سئله بعض اخوانه كتاب الجواب عن ثلث مسائل سئل عنها كتاب في علة الرعد و
البرق والثلج والمطر والصواعق كتاب في فضل المتفلسف بالسكوت كتاب في ابطال دعوى
من يدعي صنعة الذهب والفضة كتاب في ان علة الاشخاص العلوية لعلة الكاينات الاولى
كما هي علة بما نحبها كتاب في الحيل والبيطرة اين بود تفصيل كتب ورسايل يعقوب كندي در
فنون علوم وهمواره وي را جماعتي بوده اند از شاگردان وكاتبان كه مصنفات او را ضبط نمودندي
مثل حسنويه ونفطويه وسلمويه ودرهويه وازجمله تلامذه اوست احمد بن الطيب و از عجايب
حكايت كه مانده از يعقوب بن اسحق كندي انست كه در جوار وي بود مردي از تجار كه ثروتي تمام
داشت و پسري بود او را كه متكفل جميع امور وي از بيع و شري و داد و ستد و ضبط
محاسبات وغير ذلك وتاجر مذكور همواره در مقام ايذا و آزار يعقوب بودي از جهت توفر او
بر فلسفه و بر انهم داشتي وجهله عامه را بر وي اغرا نمودي اتفاقا پسر تاجر را ناگاه سكته
عارض شد وتاجر را بدان سبب عقل از سر برفت و ميدانست كه چه اسباب اموال او
نزد وي بود وچه اسناد نزد وي با علاقه ابوت ومهر پدري لاجرم جزع بي اندازه كردي
وطبيبي در مدينة السلم نماند الا كه التماس حضور او بر پسر كرد بعضي از استماع صورت حال
دامن با بدن نشدند وبعضي كه امدند تدبيري مفيد نتوانستند تاجر در چاره اضطرارا
بعضي از معارف توسل نموده التماس حضور يعقوب كرده داوي كو پس چون يعقوب حاضر شد
و پسر را بر ان حال بديد ونبض او بگرفت بود تا چند نفر از شاگردان او را كه تعليم او در
فن موسيقي حذاقت ومهارتي داشتند و در نواختن نغمات كه موجب حزن شوند و نغمها
كه موجب فرح و تقويت قلب گردند مستبصر گشته حاضر گردانيدند پس حاضر شدند از ايشان

چهار نفر وامر كرد ايشان را تا نزديك سر عليل نشستند شروع در نواختن عود كردند و بازنمود
ايشان را كه ايقاع نغمات چگونه بايد از حركات اصابع بر دستانها وانتقال از دستاني بدستاني
پس ايشان موافق فرموده او بضرب عود مشغول گشتند ونبض عليل در دست يعقوب ميبود
تا انجاميد بانكه امد شد نفس از عليل ظاهر شد ونبضش رفته رفته قوت ميگرفت تا انكه بحركت
امد وچشم بگشود وبنشست وسخن تواند كرد وايشان همچنان در نواختن عود مصر
مستمر مشغول بودند پس يعقوب تاجر را گفت بپرس از پسر تا بخبر پوشيده چيست وطلب ندا
حجت مكن پس تاجر شروع كرد از جزوي وكلي معاملات وداد و ستد اموال پرسيدن گرفت دو سؤال
و پسر بيان ميكرد و در وقت ميكرد در اين اثنا نوازندگان عود را از طريقه كه داشتند انحراف
واقع شد وسبب آن پسر بحالت اولي عود كرد و بر پشت باز افتاد تاجر تضرع كرد تا بفرمايد
شاگردان را كه بدان طريقه معاودت كنند كندي گفت هيهات هيهات ترجمه بود از حيوة او
انكه ديدي وبعد از اين سبيلي نيست مر او را احدي را از بشر با آنكه چيزي در حيوة او بوالدقر
بعد از آنكه عطيه خود را استيفا كرده ونصيبي كه واهب الحق او را مقرر فرموده بود بوي
ابو معشر گويد علتي كه يعقوب كندي بان وفات يافت بلغم خامي بود كه در زانوها داشتي
و او همواره اصلاح آن از شراب كهن اشاميدي وبعد از انكه از شراب توبه كرد بدل آن شربت
عسل اشاميدي ليكن در تفتح افواه عروق اثري كه شراب كهن را بودي نبخشيدي وحرارت
آن باسافل بدن نرسيدي لاجرم ماده آن بلغم فوق گرفت وبوجع اعصاب انجاميد ووجعي
شديد تا بسر ودماغ رسيد وموذي هلاكت او گرديد يعقوب بن طارق المنجم از فضلا
مشهور صناعت تنجيم است وتصانيف در آن فن دارد از انجمله است تقطيع كردجات الجيب
وكتاب ما ارتفع من قوس النهار وكتاب الزيج المحلول در چند جزء وكتاب علم الفلك وكتاب

علم الدول یعقوب بن محمد الحاسب المکی بابی یوسف از اهل مصیصه در وقت خود
نامدار بود در صناعت حساب متصدر و صاحب تصانیف مفیده است یعقوب بن ماهان
البنا از مشهورین علما است چنانکه از تصنیفش ظاهر میگردد و آن کتابی است موسوم
بکتاب السفر و الحضر یعقوب بن صقلان النصرانی المقدسی در شرقی قدس متولد شد
چیزی از حکمت و طب نزد مردی از اهل انطاکیه کرد و برا فیلسوف انطاکی گفتندی و
در قدس متوطن بود بتحصیل نزد فیلسوف مذکور خانه خود را در انجا بشکل کنیسه بنا
نهاده و از خلق انقطاع کرده بافاده علوم مشغول میبود تا در حدود سنه ثمانین و خمسمائة
وفات یافت بالجمله یعقوب مذکور قدری از مقدمات این صناعت نزد فیلسوف مذکور
خوانده بود و طایفه از نصاری قدس مشرقیون خوانده میشوند بانکه منازل ایشان در
شرقی قدس است یعقوب مذکور در قدس بعد از فتح بیمارستان انجا مشتغل میبود تا انکه
کرما الله انجا شد الملک المعظم عیسی بن الملک العادل ابوبکر محمد بن ایوب قرب داد و مرتبه
مکین داد و در علم طب چندان مهارت نداشت لیکن تجربه کرده در مزاولت بیمارستان حاصل یافته
در معالجات دستی تمام داشت بعد از ان ملک معظم او را بدمشق برده و امور الحکمی و ضیع کرده بودم
یافت و مالی بسیار اندوخت عاقبت علت نقرس و وجع مفاصل و برا عارض گشت چنانکه
او را از حرکت باز داشت و چنان شد که هرگاه ملک معظم را بحضور وی احتیاج بودی او را
در محفه نشانیده او را بنزد وی میبردند بر این حال بود تا وفات ملک معظم و او نیز بعد از
چندی در زاویه وفات کرد در دمشق در حدود سنه ست و عشرین و ستمائه وفات یافت یوحنا علت
بن البطریق الترجمان نزد مامون در ترجمه امین و معتمد بود معانی را در عبارات نیکو ادا
دستی نمودی و فلسفه را بهتر از طب دانستی بسیاری از کتب ارسطوطالیس و جالینوس را

او ترجمه

او ترجمه نموده مثل حیوان و غیر او یوحنا القس بن یوسف بن الحارث بن البطریق او
علما عصر خویش در افاده کتاب اقلیدس و دیگر کتب هندسه متصدر بوده فاضل و صاحب
تصانیف است و چندین کتاب از یونانی بعربی بمباشرت او نقل و ترجمه شده یوحنا بن
سرابیون در اوایل دولت عباسیه بوده تالیفات او جمیعا بلغت سریانی است و دو کتاب
طبی خود را خود بعربی نقل کرده و کتابش تا مبیع مشتمل بر دوازده مقاله و کناشی دیگر از او
صغیر مشتمل بر هفت مقاله یوحنا بن ماسویه النصرانی در ایام هرون الرشید بترجمه کتب
منطقیه قدیمه مامور شد کتبی که در فتح عموریه و انقره از بلاد روم بدست امده بود و برا
در این باب معتمد دانسته کاتبان امین معتبر داشت که ترجمه های او را بیاض میبرده باشند
و بالجمله یوحنای مذکور رشید و امین و مامون را از خلفا خدمت کرده و تا ایام متوکل
محترم و مکرم زیست و ملوک بنی هاشم بقول هیچیک از اطبا عمل نکردندی مگر بعد از مشاوره و
و تصدیق وی و همواره بالای سر ایشان استاده بودی و ظروف جوارشات با وی حاضر
و بحسب وقت و هر فصل و امزجه ایشان انچه مناسب دانستی قبل از طعام و بعد از طعام
تعیین نمودی و در غایت جلالت قدر زیستی صاحب تصانیف جیده است از انجمله کتاب
برهان که مشتمل است بر سی کتاب و کتابی دیگر موسوم بتبصرة و کتاب التمام و الکمال و کتاب
و کتاب الحمیات و کتاب الاغذیه و کتاب الفصد و الحجامة و کتاب المجسه و کتاب الجذام و
کتاب اصلاح الاغذیه کتاب الرجال فی المعده کتاب الحج کناش صغیر للمامون کتاب الادویة
المسهله کتاب الکامل کتاب الحمام کتاب الاسهال کتاب علاج الصداع کتاب السدر و الدوار
کتاب لم امتنع الاطباء من علاج الحوامل فی بعض شهور حملهن کتاب محنة الطبیب کتاب
الصوت و البحة کتاب محنة العروق کتاب ماء الشعیر کتاب المرة السوداء کتاب علاج

النساء اللواتی لا یحبلن کتاب السواک والسنونات کتاب اصلاح الادویة المسهلة کتاب
القولنج کتاب التشریح و ذکر کرده محمد بن اسحق الندیم در کتاب خود یوحنا بن ماسویه را
و گفته ابو زکریا یوحنا بن ماسویه فاضل و عالم و مصنف و نزد ملوک معظم و مکرم بود
مأمون و معتصم و واثق و متوکل را خدمت نموده بخط حکیمی دیده ام که ابن حمدون ندیم
در حضور متوکل با یوحنا مذکور زبان بازی کرد یوحنا او را گفت اگر بجای انچه در تو موجود است
از جهل عقل بودی و ان عقل را صد خفاش در میان خود قسمت نمودندی هر یک را ازان
عقل رسیدی که بآن اعقل بودی از ارسطاطالیس یوحنا همیشه در تمام ایام زندگانی
مجالس نظر عقد نمودی و در آن باب مبالغه کردی و جاری میشد در آن مجالس سخن از
هر نوع از انواع علوم قدیمه بیشتر کونه بن عبارتی و اهل علوم و ادب نزد وی مجتمع
گشتندی و احبا نامبنه بر اشتغال نمودی و شاگردان بسیار بوی گرد آمدندی
و ذکر کرده یوسف طبیب منجم که عیادت کردم جبرئیل بن بختیشوع را بسبب علتی که او را عارض
شده بود در سنه خمس عشر و مایتین سالی که مأمون قصد بلاد روم کرده بود و در بر
نشانز عهد داشت و دیدم در نزد جبرئیل یوحنا بن ماسویه را که در باب علت و داوی مناظره
میکرد و جبرئیل نیکو استماع مینمود سخنان او را و طلب کرد در اثنا جبرئیل تحویل سال
طالع مولود خود را و مرا امر کرد تا در آن نظر کنم و خبر دهم او را انچه حساب بآن دلالت
نماید مقارن شروع من در نظر آن دیدم که یوحنا برخاست و بیرون رفت و چون قدری
برفت جبرئیل گفت کاری با تو دارم و حاجتی بغیبت بلا خطر احکام ابتسال نیز اگر جمله
در خاطر دارم و مطلع دفع یوحنا بود اکنون از تو سوالی میکنم از سخنی که بمن رسیده از وی
بحق خدای سبحانه تو را قسم میدهم هیچ شنیده که یوحنا میگفته باشد خود را که از جالینوس

اعلم است

اعلم است بطب یوسف میگوید من نیز قسم یاد نمودم که هرگز این سخن از وی نشنیده ام و در واقع
نشنیده بودم هنوز این سخن تمام نشده دیدم که کشتیها بجانب مدینة السلام منحدر شدند
و هم در آن روز مأمون متوجه مدینة السلام کردید و ان روز پنجشنبه بود و صباح شنبه بمدینة
السلام رسیدیم اتفاقا من و یوحنا بخانه ابی العباس بن الرشید مجتمع شدیم و او از من پرسید
احوال جبرئیل را من گفتم از پیر عذر کرد او را با کتب یکجا دیدم دیگر او را ندیده ام و نیز گفتم دربارهٔ
تو در مجلس او سخنی شنیدم پرسید که چه شنیدی گفتم بجبرئیل چنان رسیده که تو دعوی
کرده که از جالینوس اعلم و اطبی پس یوحنا گفت بر کسی که چنین ادعا نماید لعنت باد بخدا
قسم که رسانندهٔ این خبر راست نگفته و نیکو نکرده من از این قول مسرور شدم و او را گفتم
که سعی خواهم کرد در ازالهٔ این خبر از قلب جبرئیل گفت لکن البته بخدای یکی و انچه نقل میکنم
که من گفته ام و رسانندهٔ ان خبر از خبر تحریف کرده من همین گفته ام که بقراط و جالینوس زنده
میبودند و سخن من و بیان من طب را می شنیدند از خدای سوال میکردند که مدد رساند بجای
از چشم و شم و ذوق و لمس حس سمع ایشان اگر ممکن بودی تا اضافه سمعی کرده باشند و سخن
من و بیان من بشنوند اکنون تو را بخدای قسم میدهم که این سخن از من بوی برسانی من از این سخن استغفار
کردم قبول نکرد و مبالغه نمود لابد پذیرفتم و ان سخن بجبرئیل رسانیدم و او خود در این روز
صبح مخمور بود و از شنیدن این سخن خشم و زجر تمام میکرد چنانکه ترسیدم که علت
نماید و شروع در نفرین خویش کرد و میگفت این سزای کسی که احسان و نیکوئی در باره نااهل
کند و مردم سفله را تربیت نماید و دخل دهد در چنین صناعت شریف کسی را که اهل آن
نباشد هیچ دانسته که چگونه و چه بود و سبب ترقی یوحنا بن ماسویه گفتم نه نمیدانم گفت هرون
الرشید امر کرد که بیمارستانی از سرکار او ترتیب دهم پس چون بیمارستان تمام شد د

از جندیشاپور احضار نمودم و میخواستم که او را از آن بیمارستان نمایم او امتناع میکرد و میگفت
که او و متعلقان و برادرزاده او در رزق و ادرار دیوان اند و محبوب بیمارستان جندیشاپورند
و اینجا حسبة لله با مردم کوه خدمت مینمایند و متوسل شد بطیفان بن جابلیق نام که او و
برادرزاده او را از این تکلیف معاف داشتم او گفت در ازای این احسان که کردی و مرا
معاف داشتی من نیز هدیه که از آن بسیار منفعت بخلافت تو میرسد میکنم گفتم چه چیز است آن
هدیه گفت پیری که مادر و پدر من کسی را معروفتر در این کوی از او و پدر در بیمارستان
جندیشاپور نبوده و فرقه رهبان رسید که امروز هفتاد سال است که از کثرت مزاولت طب در دو
دوا و انواع امراض و علاجات او را معرفتی کامل حاصل دارد و بیمارستان جندیشاپور
فی الحقیقه بوی دایر است بعد از آنکه مثل او نمی داشته باشی هر یک از تلامذه خویش را
مباشر امر بیمارستان گردانی از همه بر وجه احسن جاری خواهد بود گفتم قبول کردم
هدیه تو را و رخصت انصراف بجندیشاپور دادم و چون انجا رفت شخص مذکور را بسوی
من فرستاد پس داخل شد بر من در زی دهقانان و چون بسخن در آمد صدق قول در
مرا ظاهر کرد بعد از نامش پرسیدم گفت ماسویه و منزلی که مسکن او بود از خانه من دور
و بخانه داود بن سرافیون نزدیک بود و داود را بخوش طبعی و هرزه کاری و بطالت نسبت
میبود و در ماسویه صنعتی که مستلذ را میباشد و اهل بطالت را می پسندند نبود از این
چند روز بیش نگذشت که ماسویه در آمد جامهای سفید در پوشیده گفتم حال چیست
گفت بجاریه از جاری داود در سالدنام عاشق شده ام و از من درخواست که او را برای
وی ابتیاع نمایم مرا نیز بروی دل بسوخت و آن کنیز را بهشتصد درهم بخریدیم و بوی بخشیدیم
و یوحنا و برادرش هر دو از آن کنیز بطبع رسیدند و بر من دعای ایشان لازم شد و فرزندان

او را بمنزله فرزندان خود دانستم و عنایت من بوقع افتاد ایشان تعلق گرفت پس یوحنا را
با آنکه هنوز پسری بود بمرتبه سرپرستی رسانیدم و او را طبیب بیمارستان و بیمارستانها مسند
خویش تقدیم دادم اکنون جزای من از وی آن شده که از وی صفا در حق من میشود چنین
دعوی که هر کس شنود دشنام دهد کسی را که در مرتبه او کوشیده و وسیله بلندنامی او
گردیده و از نتیجه بوده که اعاجم عکس اشتراک کرده اند که مردم از صناعات بدین ان انتقال نماید
و در این باب کمال مبالغه از ایشان ظاهر میشود والله المستعان سلمویه بن بنان که طبیب معتصم
بود درباره یوحنا گفته که او افضل کسی که از الطبیب خدمت کرده اند و بر علاج او اعتماد نمایند
و کثرت حفظ کتب و حسن بیان او مردم را بوی راغب میسازد حال آنکه عمده در صناعت
طبابت شناختن مرض و شناختن دوای آنست و یوحنا همینکه بمحرومی ادویه بادر از ادویه
و اغذیه شدید البرودة چندان مسد هد که آن حرارت زایل میگرداند و در معده و بدن او
اثرات برودت میکند چنانکه محتاج میشود معالجان با دویه و اغذیه حاره و در رفع این
حرارت باز عود میکند بدتر از اول و از این رو کسی که معالج او یوحنا باشد دایما علیل و محتاج
علاج خواهد بود و هیچ بیمار طاقت این نخوت او ندارد و غرض از تدبیر طبیب آنست که
در ایام صحت حفظ صحت و در ایام مرض خدمت طبیعت نماید تا معجز گرداند و یوحنا از جهل
معتاد به علاجات هیچ یک از این دو امر قیام نمینماید و چنین کس را طبیب نشاید نامید و یوحنا
مذکور دعابت و خوش طبعی بسیار کردی و از نتیجه مردم را بمجالست و محاضرت وی رغبتی
وافر میبود مع ذلک در وی بود از حدت و دلتنگی زیاده از انچه حرپل بان متصف بوده
و خود حرپل را بسا بودی که حدت طبع بگفتن مضحکات دربی و خوشتر این اوقات مجلس یوحنا
وقتی میبود که او نظر در قواریر کردی از بول در وی انکه ذفی نزد وی آمده گفت غلانی

الفاظم

فلاتر شما را اسلام میرهانند بوحنا کفت من با بنما اهل قسطنطنیه و عموریه عارف
ترم از این اسما کر نوشته کر میکنی هر حال فادوریه بولت داثمای نا دران نظر کنم دیکر آنکه مردی
از علتی نزد او شکایت کرد که دوای آن فصد بود لاجرم بوحنا کفت فصد باید کرد مرد
کفت عادت بفصد ندارم بوحنا کفت کمان ندارم کسی را که از شکم مادر بعادت فصد بیرون
امده باشد و هم چنانکه عادت فصد نداری عادت مرض نیز پیش از مرض نداشته
و اکنون حادث شده دیکر اخبار نوشته اند که مردی از جرب شکایت کرد کفت فصد
الکحل بکن از دست راست مرد کفت این فصد کرده ام و نفعی نبخشیده کفت از الکحل دست
چپ فصد کن کفت آنرا نیز کرده ام کفت برو مطبوخ بخور کفت آنرا نیز بعمل اورده ام کفت
شراب اصطمخیقون بیاشام کفت آنرا هم آشامیده ام کفت دیکر هیچ چیزی نماند از آنچه
اطبا در بارهٔ این مرض کفته اند و تو میکوئی همه را بجای اورده ام بلی چیزی مانده که آنرا بقراط
ذکر کرده و نه جالینوس اما مجرب بتجربه دیده ام که مردم میکنند امید هست که نفعی ببخشد
مرد کفت آن چه چیز است کفت مقداری کاغذ بخر و آنرا قطعه قطعه کن و بر هر قطعه بنویس
که رحمت کناد خدای آنرا که دعا کند مبتلائی را بکرامت عافیت و قطعه ای از آن رقاع را در
مسجد جامع شرقی مدینة السلام و قطعه ای را در مسجد غربی در میان مردم متفرق کن در روز
جمعه شاید خدا بتعالی برکت دعای مردم شفائی کرامت فرماید دیکر آنکه یکی از خصیان
کنیزکی بوحنا بان نقره خشتی زده وی آمد و از فساد معده شکایت کرد بوحنا کفت
جوارش خوزی مناسب است کفت خورده ام اثری نبخشیده کفت کموفی تناول نمای
قبیر کفت چندین رطل از آن بکار برده ام و فایده نیافته ام بوحنا کفت پس شراب بغدادی
باید خورد کفت یک سبو از این شراب آشامیده ام و منفعتی ندیده ام باز بوحنا کفت معجون

مرد سا بخور کفت از نیم خورده و بسیار خورده ام ابنو ... بوحنا را خشم کرفت و کفت اکر
میخواهی که بهبود مطلبی بروی و مسلمان شو که اسلام اصلاح معده میکند بوحنا و مذکوره با وجود
نصرانیت کنیزکان و خاصکان میداشت و نصاری با وی در مقام عتاب و اعتراض آمدند
و کفتند خود را شماس کردانیده و مع ذلک دین را نیز میکنی یا بر طریقهٔ ما باش و بر یکزن اقتصار
نمای و شماس باش و الا خود را از شماسیت بیرون کن بعد از آن هر چند جواری که خواهی
داشته باش بوحنا در جواب کفت ما همکی بدو امر و بیک تکلیف مامور و مکلفیم یا آنکه اتخاذ
دو زن و اتخاذ دو جامه نکنیم مرا بکوئید که جاثلیق سزاوار آن هست که بیست جامه
داشته باشد و بوحنا بیچاره کنیزی نتواند داشت جاثلیق را بکوئید که در بارهٔ خود باوامر
الزام قوانین دین بکند تا ما نیز با او موافقت کنیم و اکر او خواسته باشد که مخالفت کند ما نیز
مخالفت میکنیم آورده اند که بختیشوع بن جبرئیل با بوحنا مزاح و مداعبه بسیار کردی روزی
در مجلس ابرهیم بن مهدی در معسکر معتصم در هنگامی که سنه عشرین و مایتین بوحنا را کفت
یا ابا زکریا نور باد من و دیریمی بوحنا چون این بشنید ابرهیم بن مهدی را کفت شاهد
این افترا نباش بخدا قسم که در میراث پدر من شریک خواهم شد بختیشوع کفت اولاد زنا میراث
نمیبرند و عاهر را بمقتضای دین اسلام حجر است اینجا بوحنا منقطع شد و هیچ جواب نتوانست
کفت حکایت کرد برای من در مصر احمد بن هرون الشرابی که متوکل علی الله در ایام خلافت
واثق برای او حکایت کرده که بوحنا در خدمت واثق بر کناره دجله بود و واثق شستی
بر سر قصبه در دست داشت و در دجله افکنده میخواست تا ماهی صید کند و هر چند سعی
میکرد صیدی حاصل نمیشد پس بجانب بوحنا ملتفت شده کفت برخیز از اینجا یا مشوم بوحنا
کفت یا امیر المؤمنین سخن محال چرا میفرمائی بوحنا بن ماسویه خوزی مادرش رساله

مخالفت م

صفلیه که هشتصد درهم جزیه باشد بکنجی وسعادت او را بان رسانید که تدبیر
خلفا و سیر و عیش ایشان میباشد و تا حدی رسید که در غایب دینوی خوط و تحمید
و بیچیزی چنانکه امل داریدی آن حق خود ندیدی بزیکر بن خالست که او مشئوم باشد
لیکن اگر امیر المومنین خویش داشته باشد که جزیه درهم او را انکه مشئوم کیست هر اینه خبر دهم
گفت جزیه و بگوی که آن کی است یوحنا گفت مشئوم کسی است که چهار خلیفه او را زاده باشند
بعد از آن خدای سبحانه او را بر سر خلافت سرافرازی بخشیده باشد و او گذارد امور خلافت را
و قصور و عز خنا نواو بنشینند در دکانی به بغداد بیست ذراع در بیست ذراع در میان
دجله انکه امن و مطمئن نباشد از باد تندی که بوزد و او را با هر که با او ست غرقه گرداند
پس خود را مانند سازند بفقیر ترین مردم دنیا و معیشت ترین ایشان که ماهی گیر باشند متوکل
گفت دیدم که این سخن در واثق اثر کرد اما بسبب حضور من هیچ در باب نگفت و بعد از زمانی
گفت یا یوحنا هیچ میدانی عجب ترین چیزها در ایجاد یوحنا گفت کدام جاست گفت اینکه صیادان طلب
صید میکنند و در بغداد یک ساعت انقدر ماهی میگیرد که یکی بیار و مثل آن از همه آن حاصل
میشود و من از صبح تا شام سعی میکنم و انقدر ماهی که بیدهی او رزد نمیگیرم یوحنا گفت یا امیر المومنین
این موضع تعجب نیست زیرا که خدا تعالی رزق صیادان را در صید ماهی نهاده میباید کرد و
ایشان با ایشان برسد تا قوت او و قوت عیال او حاصل شود در رزق امیر المومنین از
راه خلافت مهیا است و او را احتیاجی نیست که بتحصیل رزق از جهت صید ماهی تا بدآن که
رزق امیر المومنین هم از صید ماهی بودی هر اینه او را نیز امدی چنانکه صیادان را می آید امید
که یوحنا را کنیزکی بود رومی که او ایشان او میکرد و لیکن عزل میخوری با تفاقا کنیزک او آبستن شد
شد و دختری اورد که پای چپ داشت و پای راست نداشت و گوش راست داشت و گوش

چپ نداشت بعضی از جماعت او را گفتند که نوع از ایمکرده از این جاریه گفت آری همین پیشتر
از عزل عارض شده زیرا که چون عزل و قبل از نزول معاودت بجماع واقع شده باشد چیزی
از منی به چیزی باقی ماند و در جماع ثانی آن فضله بر چشم و رحم از نزول منی و چون
آن فضله چندان نبوده که قالب ذاتی رسانند لاجرم دلالت ناقص آمد و چون این سخن جمعی از منطبعین
شنیدند متعجب شدند بغیر از بعضی که او گفته است کند جاریه کتحان نیست که بعضی
غلامان او وا نیخش که او میگوید چیزی نیست صالح بن شیخ بن عمیره بن حسان بن سراقه امدی را
علتی صعب عارض شد ابراهیم بن مهدی گوید بعیادت او رفتم دیدم اندکی بهتر شده
پس میان من و او سخنان گذشت از انجمله آن بود که عمیره جد او را برادری پدری و مادری
فوت شد و خلفی نداشت این مصیبت بر عمیره عظیم امد بعد از ان معلوم شد که یکی از جواری
برادرش حملی دارد و عاقبت دختری بزاد عمیره را فی الجمله اندوه تسکین یافت و آن دختر را
نیز بخود برد و عزیزتر از دختر خویش میداشت تا انکه بالغ شد و برسید که کشت و میخواست او را
کفوی و زوجی یابد و هر کس او را خطبه کردی عمیره از نسب و حسب و اخلاق او تفتیش بلیغ
کردی از جمله خطاب ابن عم خالد بن صفوان بن ابرهیم تیمی بود و عمیره نسب او را کما ینبغی
میدانست لهذا او را گفت ای جوان اما نسب تو معلوم است و حاجتی بتفتیش از ان نیست نفی
البشر کفوی دختر برادرم لیکن ما دام که معرفت باخلاق تو حاصل نکنم سبیلی بایقاع این
عقد نیست اگر تو خواستگار باشی که یک سال در منزل من و خانه من بگذرانی تا اخلاق تو بر من
منکشف گردد آه منزلهای در رجب و سعت و اگر این اقامت بر تو دشوار است بسلامت
سوی منزل خویش معاودت فرمای که ساکنان و سائر سفر بر امر تو داشته ام پس آن جوان اختیار
اقامت کرد صالح بن شیخ میگوید پدرم از جدم نقل کرد که هیچ شبی نبود که از آن جوان اخلاق

منا فضر مذکور شد از زندکی بودی که وصف او مودی با حسن اخلاق و دیگری مرا
منسوب ساختی با قبح و اسمج اوصاف پس حلیم عمره جمله را نا شنیده انکاشت و این مکتوب
بسوی خالد نکاشت اما بعد دانستی انکه فلان نزد ما امده و فلان بنت فلان دختر برادر
مرا خطبه نموده حال انکه اگر اخلاق او نیکو باشد کمال رغبت در تزوج او داریم و ولی عقد
نکاح طرفه مندی خواهد بود پس اگر چنان بینی که اشاره فرمائی برای تزویج خویش با تامل
عمل کرده شود در باره ابن عم و بنت اخ تو و تو خود میدانی که مستشار موتمن است چنانکه
کفته اند پس خالد در جواب نوشت سبحنی که فهم کردم کتاب تو را بعد انکه پدر ابن طهبق ابن عم
طهر بن فوم ما بود عجیب خلق و ناخوش تر ایشان عجیب خلقت از همه احسن سخا بود
چون بدی بوی کردندی و از همه اسخی بود چون بوی محتاج بودندی اما مبتلا بود بنا خوشی
صورت و هیئت و اما مادر این ابن عم خوش روی ترین خلق الله بود لیکن از بد خلقی
و بخل و قلت عقل بحدی بود که هیچکس را مانند او کمان ندارم و این ابن عم همه مساوی
والدین خویش را پذیرفته و از محاسن ایشان چیزی قبول نکرده اکنون اگر با وجود اینها
که شرح کردم رغبت در تزویج او خواهی که را اختیار تو راست و اگر نخواهی پسندید بدانید
که حق سبحانه و تعالی انچه خیر باشد برای دختر برادر ما پیش اید صالح میکوید که چون عمره
مکتوب خالد را انچه اندر بود نا داد و را حاجت را اجابت کردند و موکلی بودی کاشت
تا او را از کوهر بردن کرداند هم کو بد خویش امد مرا این حکایت و حفظ نمودم از او در حین
باز کشتن از منزل صالح کذار من بر خانه هرون بن سلیمان بن منصور افتاد کفتم بروی
سلام کنم و بکذرم چون داخل شدم ابن ماسویه را انجا بر خوردم هرون پرسید کجا بودی
و کرا ملاقات کردی پس خبر دادم او را از بودن من نزد صالح چون نام صالح شنید کفت

در معرفت اخبار طبیه هیچ حفظ کرده بوده از حکایات شیرین او کفتم بلی و حکایت شنیده باز راندم
یوحنا چون بشنید کفت چنین و چنان باشم اگر از عجیب ما شنیده باشند عجیبتر من دیگری
نیز اگر من مبتلا بطول وجه و ارتفاع تحت راس و عرض جبین و زرقت عین لیکن قوت
ذکاوت و حافظه که هرچه شنوم یاد گیرم مرا روزی شده و دختر طیفوری که زن و جفت من و مادر
اوست خوش روی ترین مردم است که من دیده باشم اما بسیار بی عقل و حمقا بود نادانکه
چه کوید و فهمد که چکوید بند ش و پسرش قبول کرده بد بنای ما هر چه از و از محاسن هیچ ملک
هیچ نپذیرفته و اگر از اند نشر سلطان داشتمی هر اینه تشریح میکردم او را چنانکه جالینوس
تشریح میکرد ناس را او فرزنده را انوقت میشناختم اسباب بلادت او را و هم مردم را از سماجت
خلقت او اسبابش میجستم لیکن سلطان مانع است و برابن فضل باز خواست خواهد نمود
و در این مجلس شیخ ابو الحسن یوسف طبیب حاضر بود یوحنا در اثناء این سخن کفت کویا
می بینم یوسف ذاکر این حدیث را طیفوری باز میکوید و میان ما منازعت می افکند
تا بوفا بچند رغافت چنان شد که یوحنا بکفت و اسم پسر یوحنا از دختر طیفوری ماسویه
بود باسم جدش ماسویه و الحق بخوبی بود بسیار قلیل الفطنه مع ذلک یوحنا از روی
نفیر از طیفوری اظهار محبت با پسر میکرد و باطنش بر خلاف آن بود اتفاقا بعد از این
حدیث بچند روز ماسویه مذکور بیمار شد و رای یوحنا ان بود که باید فصدش کنند
و طیفوری جدش و پسران طیفوری ذکریا و دانیال بر خلاف رای یوحنا بودند یوحنا
بنا بر رای خود نهاده او را فصد نمود و همان روز منجر شام شد و ماسویه در کذشت
خروج پدرش خونت شد پس طیفوری و پسرانش قسم یاد میکردند که یوحنا عمدا فصد فرزند
پسر خود کرده و چیز ها که یوسف طبیب از کلام یوحنا در مجلس هرون بن سلیمان بافتنی

در سابينه بود دليل مدعا بينا ختند يوسف الهروى از مشاهير منجمين زمان خود بود
او را تصنيفى است در حوادث قريب بيست ورق از كتاب الرفقا المنجمى نام نهاده
يوسف الملقب بالساهر المعروف بالقس در ايام المكتفى بالله بامر طبابت مشهور بود
و در تحصيل خوابيدن جد و جهد تمام مينمود اكثر شبها بيدار و بمطالعه علوم گذرانيدى
از آن جهت ملقب بساهر شده بود جماعتى ميگفتند خواب برادر مرگ است و طبيب در اسباب جلب نوم سعى
ميكند و ديگران ميخواهند جوى بخشد پس مناسب نباشد كه بخواب موت را براى خود
معجل كرده اند و از خواب همانقدر ميخواست كه حاصل شود بان راحتى و ان معنا
سر ساعتى يا اندكى بيشتر و عادت وى چنان بود كه همين مقدار خواب كردى و باقى
اوقات در مطالعه علوم و تدبير مرضى كه پيش وى از نضا انبعاث و كتاب موسوم بكناش است
بعضى گفته اند وجه تسميه او بساهر آن بوده كه در باسر طانى در مقدم راس حادث شده بود
كه وجع آن وى را منع خواب كردى و هر كه در كناش وى تامل كرده باشد ظاهر ميشود او را
كه وى اعلم سلطان بوده يوسف بن يحيى بن اسحق السبتى المغربى المكنى بابى الحجاج اول
حال در شهر مغربيه سبته بود و از انجا بحلب منتقل شده از اهل اسبطان كه جهود در سبته معروف
بوده با ابن سمعون گويند سمعون جد عاشر يا تاسع وى بوده يوسف مذكور طبيبى است از
اهل فاس كه شهرى است از بلاد مغرب در سواحل بحر رومى بود پيش در انجا بحر فقهاى يهود
اشتغال داشتى در رومى كه بود و نصارى آن بلاد را الزام ميكردند باسلام يا جلاى وطن
او بحيله اظهار اسلام كرد تا آنكه متمكن شد از انتقال ببلاد مصر پس جمله مال و عيال خود را
برداشته بمصر آمد و آنجا موسى بن ميمون قرطبى كه رئيس جهود مصر بود بيوسف فرزاد و شروع
در قرائت علوم كرد و از او درخواست كه رساله هيئت ابن افلح اندلسى را اصلاح نمايد پس او

و موسى بن ميمون بمشاركت او اصلاح و تحرير آن نمودند بعد از آن از مصر بشام انتقال كرد
و در شهر حلب ساكن شد و آنجا دخترى از ابى العلاء يهودى كاتب بخواست و در حلب
برسم تجارت و زراعت مشغول گشت و مردم از هر سوى بقصد استفاده متوجه او شدند
و داخل اطباى دولت ظاهريه بود بسيار زكى و زيرك بنيان ميان من و او مودت مستمرى بوده وى
با من حكايت كرد از آنكه دو دختر دارد و انديشه‌ناك است كه بعد از وى سلطان در ميراث وى
با ايشان مشاركت نمايد و گفت از وى چشم دارم من براى او ذكر كردم تدبيرى كه منقول
بود از بعض حكما در باب طلب ولد ذكر كه وقت نكاح بعمل بايد آورد و در مقام آن شد كه
بعمل آورد پس زنى ديگر بخواست چون زن اول فوت شده بود و بعد از مدتى آبستن
شد و پسرى آورد و از سرور آن خواستم بدهد اتفاقا مادر پسر در حمام آب گرم ريخته
بر آن پسر ريخت و بآن سبب آن پسر فوت شد و اندوهى باندازه فرا دريافت و چون
بجهة تعزيت نزد وى رفتم او را تسليت دادم و گفتم غم مخور و همان عمل را بجاى آر پس چنان كرد
و باز پسرى آورد و او را عبد الباقى نام نهاد و زيست و بعد از آن نيز آن عمل كرد اين بار كه
فرزند آورد دختر بود پس خود را ملامت كرد و بعد از مدتى اعاده آن عمل نمود در اين كرت
باز پسرى آورد لاجرم از غايت تعجب از آن تجربه او متحير بود بعد از آن غرايب انكه روزى او را گفتم
هر گاه نفس را بعد از موت حال آن خواهد بود كه موجودات خارج را تعقل نمايد پس
بيا اين و تو با يكديگر عهد كنيم كه هر كدام را پيشتر فوت در رسد در خواب آن ديگر آيد و او را
از احوال آن نشأه خبر دهد قبول كرد و اين معاهده در ميان ما بود تا يوسف انتقال و
وفات يافت بعد از چند سال شبى او را در خواب ديدم كه در صحن خارج مسجدى در حظيره
كه او را بود نشسته و جامهاى سفيد پوشيده گفتم ايها الحكيم ميان ما عهدى بود كه ما را

بخواب آئی و با حوال خود خبر دهی بخندید و روی از من بگردانید پس در روی او بخندیدم
و گفتم لابد میباید گفت چگونه گذشت حال تو و بعد از موت احوال چگونه است در جواب
گفت کلی بکل پیوست و جزوی در جزو باقی ماند من در آنحال چنان فهم میکردم که سخن
او اشاره است بآنکه نفس کلیه لطیفه بعالم کل پیوست و جسد جزوی در جزو که مرکز ارض
است باند پس چون بیدار شدم تعجب کردم از اشاره او و حکیم مذکور در ذیحجه سنه ثلث
و عشرین و سبعمائة فوت شد یونس الحکیم از حکماء یونان در وقت خود مشهور و در جمله
مصنفین مذکور است گویند عجیب عجیب داده طرحه کردی یا دفتی که بجوش آید و گفت
بر انداز دو فرو نشیند انوقت در رفتن هر یک سبوی بود و نیز رطل شراب دیگر پیدا باشد
شکافند در وسط کشیده بیان آن ظرف فرو هشتی تا بنیر برسد پس وسطر ادر کردن
ظرف بیخ در سر از ابکل کرفتی و نکشودی مکر وقت حاجت نیز یان آن یونس الحرانی الطبیب
از حران که موطن اصلی او بود ببلاد مغرب انتقال کرده و در اندلس ساکن شد در ایام الامیر
محمد اموی و معجونی با خود باندلس برده بود که هر یک شربت از آن به پنجاه دینار فروختی و
اوجاع درون را بغایت نافع آمدی و بدین وسیله مالی بسیار جمع نمود پس بعضی از اطباء آن
انجا اتفاق نموده پنجاه دینار فرستادند و شربتی از آن دوا از وی بستدند و هر یک از
ایشان به بو یدن و چشیدن در مقام تجسس اجزاء آن شدند و مبتو شدند انچه حدس
ایشان بدان حکم میتوبد و بعد از انکه همگی اتفاق نمودند بر جزوی چند نزد وی رفتند
و صورت حال باز نمودند و گفتند اکر اصابت کرده ایم تصدیق کن و الا ما را ارشاد نمای
که نصیب وافر از آن اخذ کرده ما هم اهل این صناعتیم روا نیست که از منافع آن محروم باشیم
پس چون بر نوشته ایشان مطلع شد گفت حقیقت آنکه در تعیین ادویه خطائی نکرده اید اما

بلغ

در تعدیل

در تعدیل اوزان انها اصابت واقع نشده پس تعیین اوزان آن نموده ایشان را در معرفت
آن شربت کردانید و دوا مذکور همان دوا معروف معجون اکبر است و از آن روز در
بلاد اندلس معروف شد و من این حکایت را بخط مستنصر اموی که از ملوک بنی امیه بود
از آنان که در بلاد اندلس مستولی شده بوده اند دیده ام و مستنصر مذکور بغایت فهیم و ذکی
و اطلاع تمام او را باخبار مردم حاصل بود و حکایتی دیگر یونس مذکور را در اندلس اتفاق افتاد
و آن اینست که مردم از اجزاء معجونی دیده اند که لفظ نفا نوشته شده و میدانستند که حمای سنی
را دفع نموده کردند و از او خواستند او کفت بلی نزد من موجود است پرسیدند که بچند
دو درهم بچند کفت به دینار و بعد از انکه ده دینار را گرفت مقداری از خرقه بیرون اورد
و ایشان را داد گفتند این خود حرفیست نزد ما موجود و ترا بکافیست ده دینار چرا گرفتی
کفت من عین دوا دانم و ختام ملکیم بنقش اسم ملک بنقش اسم دافع و ختام در ابدی بشر نبوده
احمد و عمر و ایشان اند که ببلاد مشرق آمده از ثابت بن سنان و امثال او وانمود صحبت
کمال اخذ علوم نمودند یزید بن ابی یزید بن یوحنا بن خالد از اطباء مأمون بوده صاحب
فضل و علم و حذاقت ابو هریم بن صدی بیش از سایر اطباء او نموده الکنی بالآباء في اسماء الحکما
ابوجعفر احمد بن عبدالله از علما هیئت و صناعات الات نجومی فهیم و خبیر بوده کتاب
اسطرلاب مسطح از تصانیف اوست ابوجعفر الخازن کنیتش از اسمش مشهورتر است عجمی
حسابیه
الاصل بوده و بعلوم هندسه و تسییرات و ارصاد عالم و خبیر کتاب زیج الصفائح و آن جلیل
ترین کتابی است که در آن فن تصنیف شده و نیز کتاب مسایل عددیه تصنیف از اوست
ابوالحسن بن سنان الطبیب استاد معاصر ابی الحسن حرانی که ذکر او از پیش گذشت
رفیق او بوده ایشان در دولت ال بویه و قبل از آن نیز تقدیم تمام داشته اند بغایت عالم و خبیر

ونیکو منظر و نیك مخبر بوده اصابات حسن از وی مذکور است ابوالفرج پسر او و پدر او
همگی فاضل و طبیب بوده اند ابوالحسن بن ابوالفرج بن ابی الحسن بن سنان طبیبی فاضل
و در مرتبه جدش ابی الحسن بن سنان بلکه یگانه زمان خود بوده در صناعت طب
نام و در میان مردم قدری بلند و بناهی تمام داشت ابوالحسن المعروف بتلمیذ سنان از
اطبا نامدار بغداد و استفاده علوم از سنان بن ثابت نموده در صناعت طب دستی بسزا
و تقدم یافت و در میان اطبا بتلمیذ سنان معروف گردید در ایام آل بویه در تمام بغداد
طبیبی مثل او نبود و بجودت علاج مشهور بود وفاتش هم در بغداد در سنه سبع و ثمانین
و ثلثمائه واقع شد ابوالحسن بن سنان الصابی ابن ابوالحسن عم جماعتی است که باین اسم
و کنیت مذکور شدند ثابت بن قره جد ایشان است و از اصحاب و از خاندانی مشهور بطب بوده
ایشانند آل سنان مسکویه گوید ابوالحسن مذکور در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه در بغداد در حدود
و متولی بیمارستان میبود اصابات حسن و توفیقات عجیبه در علاج از وی مشهور و
مذکور است برادرش ابوالفضل بن سنان حکایت کرده که در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه
بیمار شدم و در اثناء آن امراض کثیره و وبا و عظیم حادث شده بود و من بحد موت
رسیده بودم و ابوالحسن برادرم از من خشمی داشت و با من تکلم نکردی و بخانه من نیامدی
و اینجا عادت صابیه را در سوء اخلاق و معادات خویشان با یکدیگر حالتی است که عبارت
ما سلف آن نیست تا غایتی که هرگز دو تن از ایشان با هم متفق نباشند ابوالفضل میگوید که
چون خبر بیماری من باو رسید و مردم او را اعلام کردند بعیادت من آمد و وقتی که مرا
از حال خویش آگاهی بود پس چون مرا بآن حال دید بفرمود تا دجاجه ذبح کنند و جگر او را
بریان کرده مرا اطعام کنند و یکهفته شب و روز پیش من بماند تا آنکه فی الجمله بهتر شدم

ابو فت

ابو فت برفت و دیگر نیامد و من شاد و خندان بودم که از مرض خلاصی یافتم و هم برادر با من
مهربان گردید پس چون قوت حرکت یافتم بعید انسانی که بر وی تکیه میکردم بمنوچهر خانه
ابوالحسن شدم تا او را بواسطه احسانی که کرده شکر گویم همینکه بر آمدن من مطلع شد در رخصت
کشودن نداد و از غرفه خانه سر برآورده گفت یا ابا الفضل بخانه خود باز گرد و دیگر اینجا میا
که ما بهمان مهاجرت که قبل از این بود عود کرده ایم من نیز در کمال انکسار خاطر بازگشتم و دیگر
نه او بخانه من آمد و نه من بخانه او رفتم و بقیه ایام حیوة ما با ما چنین گذرانید غرس النعمة
محمد بن ابی الحسین هلال بن المحسن بن ابرهیم الصابی آورده که پدرم در محرم سنه ست و
ثلثین و اربعمائه مریض شد مرضی صعب و ابوالحسن بن سنان بعیادت مستمره خویش مهجور
او اختیار کرده بود کسی با من بدو فرستادم و التماس حضور او نمودم و وعده داد اما وفا
نکرد تا آنکه جماعتی از نسوان رفتند و توبیخ بسیار کردند و او هم چنان وعده میکرد و
خلف مینمود و پدرم ابوالحسن را دو روز قد خال بر رسید و مرض اشتداد می یافت
تا حدی که لا یعقل شد و دیگر بجهت دو روز بر آن حال بماند و چون که انتظام احیانا از
وی صادر میشد گاهی منوچهر سقف مستقر کرده انجا میبود میشد که از اشکنند و گاهی
میخواست درهای از ابکند و نسوان میگفتند که انحا لست نوعی از خلاف نوع است که نزد
ایشان معروف و معهود است لا جرم نزد او کرده که بر و صیاح و عویل اغاز نهادند و بسوم
تعزیه داد آن مپیر ساختند در اثنای آن حال دیدم که ابوالحسن داخل شد و فرزند جامع
از اسد فا نبودند چون اشتغال احوال دید مدهوش و او را بیسناد و گفت مکر بر میگفتند
در کار مردنست من گفتم یا ابا الحسن جای البتوس مرد و مردم بعیادت و زندگانی گرفتند حالی
خود ابرید در کار مردنست و ما را بدین تو حاجتی نمانده من از این سخنان میگفتم و او متوجه

عیش شد و بسوی ابو الحسین روان شد و چون او را بر آن حال بدید کفت خالا او اکنون
این بحران دلکوب را و خاطر کردان جمعی از غلامان دانا افراچانکه من میکویم نکه
دارند و بوزه مین الله نهاد بر هر چه کفت چنان کردیم و او خطاب میکرد بدیو هر او میکفت
یا ابا الحسین انبد منم ابو الحسن بن سنان و نفر ایا کی بینند کی ساعت کن و
دوا بجوز و غرضش از این سخنان تقویت قلب او بود پس ابو الحسین دست دراز
کرد و او را بکرفت و سخنی که مفهوم نشد از آنکه زبانش ثقیل کشته بود پس ابو الحسن کفتم
نبضش بکرفت نبضش را ساقط یافت پس از کفتیش بکرفت ابو فث کفت جکر دجاج
بریان کرده خاضر کنند با مزوره و اندک نانی چون خاضر شد او لا جکر با نزا بوی
خورانید بعد از آن کفت اکر فلان نوع سیب و فلان نوع امرود یافت میشد خوش
بودی و منزل ما در باب المراتب بود غلامی را بجانب حرنی در طلب آن فرستادیم از اتفاقات
حسنه همینکه غلام از خانه بیرون میرود دو فراز همان امرود و سیب می بیند که
کسی بار کرده میبرد و هنوز کس بر آن مطلع نشده ملکبره وجه هدیه برای عبد الله مرد و خی
مرسول بوده و او با ما همسایه بود بالجمله بعد از آنکه عبد الله بر احتیاج ما بان اطلاع
یافت از هر یک قدری بسوی ما فرستاد پس ابو الحسن بک امرود و یک سیب از آنها
در کلاب بریزه کرده و بزانجو زانید و ناوسط روز صبر کرد ابو فث او را امزوره خورانید
و حال ابو الحسین از وقتی که جکر دجاج خورد روی بصلاح نهاد و نبضش بحال باز
امد و ما همه مدهوش آن اتفاق و آن تصرفات کرا ابو الحسن صادر میشد بودیم و ثنا
در دست و پای ابو الحسن بن سنان افتاده میبوسیدند ابن وقت کفتا این اطبا که
صبح و شام می آمدند و دینارهای شما اخذ میکردند چه میکفتند در تیز مرض و مجیه

کفتم

چیز بدلو اسبفر بودند من کفتم اما سخنان اینکه هر چه خواهید بدهید کرامیدی
در روی نمانده و اما معالجات که میکردند یکی از ایشان در روز سهلی فی موده ابو الحسن
چون این بشنید کفت ابغفد که کفتی بس است اصل همه عوارض همین بوده که طبیعت را
در شب بحران بسهل مشغول ساختند از آنکه نتیجه بحرانی فوت کرد و لهذا اختلاط عقل
عارض شده کفتم چنین خواهد بود یا سببی دیگر اکر این اختلاط عقل از انتشار ماده
عارض کشته پس کفت بدانکه به آمدن من سببی نداشت جز آنکه خاطر جمع بودم تا امروز
کردو زرقا طعی است که طالع ولادت ابو الحسین بران دلالت دارد و هر چه هست امشب
خواهد بود لهذا اکنون امدم اکر امشب را اکذرانند دیگر هیچ آزار نخواهد داشت کفتم علامت
سلامت چیست کفت آنکه شب ارمیده باشد بخواب کند و اکر خوابش ببرد وقت سحر او را
بیدار کن تا سخن کند و انچه کوئی فهم کند و صبح خواهد برخاست و در صحن سرای قدری راه
خواهد رفت و باز خواهد نشست و ماء الشعیر بدست خود خواهد خورد و اکر ادام بکیرد دو
خوابش ببرد بدانکه شب را بسر نخواهد برد و بعد از بیرون رفتن ابو الحسین تا وقت خفتن
بنشست و واضح نشد که اکل یا شرب کند تا آنکه ابو الحسین را خواب امد ابو فث کفت
چشمش روشن که صحت یافت اکنون ماکول و مشروبی که هست بیش آورد و بعد از اکل و شرب
همانجا خوابیدیم و ابو الحسین بخواب طبیعی آسوده خوابیده بود و ابن سنان بلیغ بلیغ را
سفارش میکرد که بعد از نیم شب او را بیدار سازند بخداوند سبحانه قسم که هیچکی را خواب برد
و آکاه نشدیم مکر با واز نماز کزاریکه میزد یا ابا الحسن سلام علیک امان یا فی ثقیل پس
در تمام آنخانه آواز بشارت بلند شد پس من بیدار شدم و طبیبه بیدار شد و شروع
کرد بسیار در تقریر خوابی که دیده بود کفت شریف مرتضی با ابو القاسم موسوی نقیب طالبیین را

در خواب دیدم و شریف در آن وقت زنده بود و بشنیدن خبر یاس ابو الحسین غصه
عیبنه در سر شیراز کفته بود چنان دیدم که او و اولادش و خلقی بسیار بجانب مقابر قریش
می روند و در اعتقاد من چنان است که قیامت قایم شده پس بجانب مرتضی دوان شدم و در
نزد او نشستم در این وقت ابو عبد الله پسر او نیز در مقابل او آمد و نیز گوش با او سخنی گفت او
در جواب گفت بیاد و لیا البته بیاد پس ابو عبد الله جامی از حلوا حاضر کرد و ابدید و همگی
از آن بخورد دیدم این وقت مرتضی برخاست و سوار شد و فرمود تا برای من نیز مرکوبی بیاوردند
و مردم همه با او برفتند و من تنها باز ماندم و در جستجوی مرکوبی می بودم و می یافتم در اینجا
آوازی از عقب شنیدم که می گوید النجاة النجاة راوی گوید چون ابو الحسین حکایت
خواب با ینجا رسانید همگی او را بدلالت تهنیت کفتیم و صورت خواب را نوشتیم و چون
صبح شد دیدیم بنفس خویش برخاست و بفضای خانه رفت و بسر بری که در وسط آنجا
بود نشست و ماء الشعیر بدست خود کرفت و بنوشید چنانکه طبیب گفته بود لیکن نا آمده
خانه را بنشناخت و میگفت یا ابا الحسن این کدام خانه است از خانهای ما و من شرح
و بیان میکردم اما او فهم نمیکرد و چاشتانه دیدم که ابو الفتح منصور بن محمد بن المنذر
المتکلم النحوی الاصفهانی بر ما داخل شد که خبر دیدن معلوم کرداند و حکایت کرد که شنیده ... کردم
در خواب دیدم که گویا از آب میگذرم و بسوی نوعی ام شخصی مرا میگوید که جامه دیگر می پوشم
بسوی فلان که مرضی صعب دارد و با من میگوید من او را گفتم دیدم که در تاریخ خویش و
تقویم خویش بنویس که ولادت هلال بن المحسن بن ابرهیم ابن کذا از سنه کذا بود ... دردیوم؟
تا اینجا بود خواب ابو الفتح مذکور راوی گوید ابو الحسین ... گوید ابو الحسین بعد
از این تا رمضان سنه ثمان و اربعین و اربعمائه زندگانی یافت و وفات یافت قبل از دی

جماعتی کر

جماعتی که در اشغال بودند از اصدقا و اطبا و رؤسا و کبرا و علما که منازل و محضر بوده اند و جمعی
معارف او نداشتند و بعد از چندی مرتضی شریف فوت شد و بعضی احوال مرتبه گفت بعضی
عیبنه داهه بعض ما شاء الله و بحکم ما یرید ابو الخیر بن غسان الطبیب البصری در سایر علوم
اوایل مشارک و در خصوص طب ممتاز بود به خدمت نموده بطبیب خویش ملوک بنی بویه را
و خصوصا عضد الدوله و جمع داشت با علم طب علوم ادبیه و صناعت شعر را از بدایع
اوست عضد الدوله را این دو بیت که در فتح بغداد و اخراج عز الدوله بختیار از آنجا گفته
لیس الممالک ای الملک و یحفظها السید المحنک فما عضد الدوله الحفظ لها
فقد ضیعت بین شش و بك زیرا که عز الدوله بختیار که عضد الدوله ملک از وی انتزاع
نمود بسیار ببازی نرد رغبت داشتی و هم از اشعار اوست که در باره عز الدوله گفته این
دو بیت اقام علی الاهواز سبعین لیلة یدبر امر الملک حتی تدمرا یدبر امر الکان اوله عمی
و اوسطه بلوی و آخره خرا ابو الخیر ابن دنخا الکاتب طبیبی است مشهور و در دولت
آل بویه در جمله اطبا خاص معروف و مذکور در ایام بهاء الدوله ابن عضد الدوله بسیار
و حضرت امرا و اکابر کتاب بصره با وجود اطبا بوی مرجوع بودی ابو الحسین البصری
الکحال در فن کحالی صاحب بصیرت و در دولت آل بویه از اهل تقدم در این صناعت
بوده وفاتش در سنه تسع و عشرین و اربعمائه و بمعرفت نامزد این فن استاد بوده چون
عضد الدوله بیمارستان خویش را در بغداد با تمام رسانید از جماعت اطبا که بخدمت آنجا
مرتب داشت یکی ابن کشکرایا مذکور بود و قبل از بیمارستان بخدمت سیف الدوله اختصاص
داشت و کناش از وی مشهور است یکی معروف بجاوی دان دیگر بنام شخصی که برای وی
ساخته بسیار در زبان او در ربایا افتاد سؤالات در مقام تخجیل اطبا می بوده برادری داشت

از جمله رهبانان معروف بصاحب الحمار از انکه از مخرقات اوست نوعی اختراع کرده در اصلاح
مواد خاده مجرب شده ابو الحسین بن نفاح الخرامجی در عمل جراحی بمعرفت وحذاقت
مشهور بود در بیمارستان عضدی بغداد بامر عضد الدوله با ابو الحسن جرایحی دقیق متحد
الجمال امور بوده هر یک از ایشان در آن پیشه بحذاقت موصوف وبچابکدستی معروف
بودند ابو حرب کاهی وبرا ابو حرث نویسند طبیب امیر مسعود بن محمود سبکتکین صاحب
خراسان وغزنین بوده ودر بیت پیشه شهرت ومهارتی داشته که فرخ زاد بن مسعود
سلطنت نشست در سنه اربع واربعین واربعمائة طبیب مذکور را بقتل رسانیدند بسبب
فضولی که از وی در کار عبد الرشید بن محمود ظاهر شده بود ابو الحکم المغربی الاندلسی
المرسی مورخین با ابن عباد تغیر کرده اما الحکیم الادیب تاج الحکما ابو الحکم عبید الله بن
المظفر بن عبد الله الباهلی در علوم اوایل وانما العرفی بوده وبر هنر اجادت رسانیده ودر
علوم ادبیه نیز متبحر بود در غیبت غالم کردی بر طبعش غالب گشته اکثر بلاد را شرقا وغربا
سیر نموده مجهول وار داخل عراق شد روزی در کوچهای بغداد میگذشت گذارش بر
در سرایی در کمال تکلف افتاد مردی دید بر صفه نشسته وجوانی نزد وی بایستاده
کتابی مشغول است ساعتی ایستاده ومعلوم کرد که کتاب اقلیدس بینهما بدا ماهذا بان میگوید
پس ابو الحکم بتنجی برآمد وخطای استاد را بر وی چنان روشن کردانید که جوان از آن متعلق
شد پس جوان اورا گفت اینقدر توقف نمای که من بازایم وداخل سرای گردید وبر غیبت بازه
گشته همراه بیرون طلبید صاحب سرای پدر جوان امیری از امراء دولت بود ابو الحکم را
گرامی داشت وبعد از پرسش احوال اورا معلم جوان کرد واو اجابت نموده در اندک مدتی
جوان را از علوم خود بهره مند کردانید وبدین وسیله ابو الحکم در بغداد معروف و
مشهور

مشهور گردیده طلبا از هر سوی قصد او کردند وکوکب قدر او از حضیض خمول باوج
نباهت عروج گرفت وبعد از این از خواص اصحاب ابی نصر احمد بن حامد بن محمد بن الدر
اصفهانی ملقب بعزیز شد وعزیز مذکور اورا طبیب بیمارستان عسکر سلطانی که بر چهل شتر
بار میشد کردانید ونقل از وی مباشر ابن خدمتی ابن المرخم یحیی بن سعید که بعد از این
در ایام مقتفی اقضی القضاة بغداد شد بسو ده ابو الحکم با وی سمت مشارکت در اصلاح
مفردات تراکیب مباشرت بود ابو الحکم مذکور کثیر الهزل والمزاح شد بما المجون والارتیاح
وبعد از انکه کذشت بر عزیز مذکور انچه گذشت از آفات عراق بجهة الطرش گران شد وقصد
بلاد مغرب بیرون رفت وچون بظاهر دمشق فرود آمد غلام خود را فرستاد که ماکول
از برو را حاضر کردانند ونقدی اندک بقدر کفایت دو نفس با وی روان کرد وچون غلام
برگشت دید که قدری بریان ومیوه وحلوا وفقاع در برف باخود می آورد ابو الحکم اورا
گفت مگر یکی از معارف واشنایان ما بر خورد که گفت نه بدان نقدی که با من بود اینها را
خریدم واین مبلغ فاضل آمد نزد من است ابو الحکم چون این بشنید گفت این بلد پسند که دوا
نباشد غافل با کرازان در کذرد لاجرم در طلب منزلی شد وانجا را مسکن ساخت ودکان
عطاری کشوده وبمزحه وهم بطبابت مشغول کردید وتا آخر عمر بدین پیشه گذرانید
ابو برزه الحاسب در بغداد متوطن وبعلم حساب واستخراج نوادر خواص آن عالم وفهم بوده
ودر انواع فن تصنیفات واستنباطات دارد وفاتش در بغداد سنه ثمان وتسعین ومائتین
واقع شد ابو بکر بن الصایغ المعروف بابن باجه عالم بعلوم اوایل ودر فنون ادب متمیز
وفاضل بوده کسی از اهل عصر واهل مصر او بمرتبه او نرسید در ریاضیات ومنطق
وهندسه تصانیف دارد که در اینها بر متقدمین فایق آمده لیکن بنیاسان مدینه بیشتر

متمسک بودی و باوامر شرع چندان نفیند ندانستی ابوبکر یحیی بن تاشفین اورا وزیر
خود کرده باشد مدت بیست سال در آن شغل بکذرانید و با این منصب با اطبا در طبابت
مشارکت بودی عاقبت بروی حسد بردند و اورا زهری قاتل خورانیدند تا در سنه
ثلث وخمسین وخمسمائه بان درگذشت فتح بن خاقان غرناطی صاحب کتاب قلائد
العقیان نزد او فرستاد و از اشعار او طلبید تا داخل کتاب خود نماید او بوی در جواب
باب بعبارت عمل نمود چنانکه فتح بن خاقان برنجید و کین او در دل گرفت لاجرم اورا
در کتاب خویش بر وجهی قبیح ذکر نموده ابوالخیر بن ابی الفرج بن ابی الخیر النصرانی المتطبب
وهم جراح بود و با این دو صناعت از اهل بغداد امتیاز داشت وفاتش در سنه ثلث
واربعین واربعمائه واقع شد ابوالخیر الجرایحی وی نیز در این صناعت مهارتی داشت
و در بیمارستان عضدی بخدمت جراحی مرتب و منصوب بود ابو داود الیهودی المنجم
العراقی قبل از سنه ثلثمائه بوده و از منجمین بغداد است و برا در علم حوادث و اخبار کائنات
یدی طولی بوده اهل این صناعت و برادر این فنون مسلم داشتند بفضل و تقدم او معترف
وهر جز که او داده وقوع او را منتظر بوده اند ابو سعید الیمامی در بصره اقامت داشت
بعلوم اوایل عالم و بطب و نجوم قیم در دولت آل بویه مشهور و متقدم بوده وفاتش در سنه
احدی وعشرین واربعمائه واقع شد ابو سعید الارجانی از اهل فارس از مدینه ارجان
و از مشهورین اطبای آن زمان بود در خدمت ملوک آل بویه میبوده و در صحبت ایشان
ببغداد رفته در آنجا شهرت بر افراخت و تا ایام بهاء الدوله بن عضد الدوله در بغداد بماند
در سنه اربع وثمانین وثلثمائه وفات یافت ابو سعید البوزجانی عم ابی الوفاء بوزجانی
در علوم اوایل و هندسه و حساب دستی قوی داشت کتاب مطالع العلوم از تصنیفات

اوست

اوست نزدیک بشش صد در رفت ابو سهل الارجانی طبیبی است از اهل ارجان فاضل
حسن العبارة بلیغ الاشاره ملوک آل بویه را خدمت میکردی و در صحبت ایشان داخل بغداد
کردیدی در سنه ثمان عشرة واربعمائة او را الغریبی روی داد بدان سبب در امقبوض و
ماخوذ کردانیدند و جمله اموال و املاکش مصادره باز گرفتند ابو سهل المسیحی طبیبی
فاضل و منطقی کامل و عالم بعلوم اوایل بوده در خراسان مشهور و معروف و در نزد
سلاطین انجا باعزاز و احترام موصوف کتابش موسوم بصد مقاله از تالیفات اوست
در چهل سالکی وفات یافت ابو سهل بن نوبخت از اهل فارس و منجمی در کمال حذاقت
بوده پدرش نوبخت از منجمین منصور بوده و بعد از آنکه بسبب پیری از خدمت باز ماند
بفرموده منصور پسر خویش ابو سهل مذکور را بجای خویش در خدمت بداشت ابو سهل
کوید چون در برابر منصور ایستادم گفت نام خویش برای امیر المؤمنین بکوی گفتم نام من
خرشاد ماه طیماداه ماباداد ربادعسرد والخشاد منصور گفت کل ما ذکر کردی اسم قوایست
کفتم بلی تبسم کرد و گفت پدرت نکو کاری نکرده یکی از این دو امر اختیار کن یا از جمیع این
کلمات که مذکور ساختی بر لفظ طیما اختصار کنیم و تورا ابان نام خوانیم یا آنکه کنیتی برای
تو قرار دهیم که قایم مقام اسم باشد کفتم ابو سهل کفتم یا امیر المؤمنین بدین کنیت راضی شدم
لاجرم اسمش متروک کردید و کنیتش اسم او یافت ابو عثمان الدمشقی از جمله اطبای بغداد
در نقل کتب از لغات قدیمه بلغت عربی دستی خاص و از کبرای عهد خویش بخدمت علی بن
عیسی اختصاص داشت و برادر علم طب تصنیفات است ابو علی ابو علی بن ابی قرة در خدمت
علوی که در بصره خروج کرده بود بصناعت تنجیم تکفل نموده بود لیکن از اصابت احکام نصیبی
نداشت کتاب علل کسوفات الشمس والقمر تصنیف او است که برای موفق عباسی نوشته ابو العنبس

صمیری الطیار بخدمت بودی و از نجوم و از نحو دانی بحث داندی اما منهم بود بانکه تصنیف مردم را
بنام خویش دعوی میکند کتاب الموالید و کتاب المدخل فی علم النجوم بوی منسوبست
ابو عبدالله بن الفلانی منجمی بارع و از سهم الغیب حظی وافر داشته عزیز بالله علوی از
خلفا مصر باخبار و احوال او عمل نمودی و فرزند وی تسلیمی وضع داشت در ربیع الاول سنه ثمانین
و ثلثمائه وفات یافت ابو علی المهندس المصری در علم هندسه از اهل مصر ممتاز بوده
از اداب و شعر نیز نصیبی موفر داشت و این دو بیت از اشعار هندسانه اوست ؛
تقسم قلبی فی محبة معشر ؛ بکل فتی منهم هوای منوط ؛ کان فؤادی مرکز و هم له ؛ محیط و اهوائی
لدیه خطوط ؛ و هم از اشعار اوست ؛ اقلیدس العلم الذی یحوی به ؛ ما فی السماء معا
و فی الافاق ؛ نزکو فوائده علی انفاقه ؛ باحبذا ذاک علی الانفاق ؛ هو سلم و کانما اشکاله
درج الی العلیا للطراق ؛ ترقی به النفس الشریفة مرتقی ؛ اکرم بذاک المرتقی للراقی ؛ گویند
در اخر عمر بدختری عاشق شد که وصال او در بارهٔ وی متعذر بود و در آن اندوه بمرد
ابو العلاء طبیبی از اطباء دولت آل بویه است سفرا و حضرا در خدمت ملوک ایشان بوده
در وقتی که سلطان الدوله در شیراز بیمار شده همان بیماری که در آن وفات یافت سبب آن بود
که چند روز متوالی شراب کشیده بود پس شبیه بخناق در گلوی پیدا امد گفتند فصد
باید کرد و ترک شراب باید نمود نشنید و مرض اشتداد یافت تا راه بلع تنگ شد و صوت نیز
ضعیف کردید ابو احمد ملقب باوحد چون مطلع شد ابو العلاء مذکور را بجهت فرستادند
طبیب چون دید ابدان حال بید جرات فصد نمود و گفت فصد او بیکم مکر در حضور احد
پس در اثنا این مراجعات که شاعی چند بر امد سلطان الدوله وفات یافت ابو علی
بن السمح المنطقی العراقی در صناعت منطق فاضلی فایق بوده و مردم از هر سوی نزد وی امدند

استفاده

استفاده فوائد ایشان نمودندی غوامض آن فن را نیکو شرح و بیان نمودی شروح وی کتب
ارسطاطالیس را در میان طلبه مشهور است در سنه ثمان عشره و اربعمائه وفات یافت
ابو علی بن سلم الطبیب در معالجات و ترکیب ادویه فضلی ظاهر داشته جوارش معروف
بنکهنی از ترکیبهای اوست که از برای تکین مخدوم خویش ترکیب نموده ابو علی بن ابی الخیر المسیحی
النصرانی اصل وی از بلد بغداد است و ذکر مسیحی پدر وی در حروف میم گذشت ابو علی مذکور
قدری از علم طب بخوانده و با واره و جاه پدر خویش شهرتی و تقدمی یافت عیادات امرا
کبار او را فرستادندی و جاه پدر در احوال او بود لاجرم چون پدرش وفات یافت
در آن حرمت نماند و بیشوقی دعجز کند را سیدی اتفاقا در شب جمعه حادی عشر ربیع الاول سنه
سبع عشر و ستمائه که بابکی از سلمان خالمنات موسوم به سنی بیرفت بعیش مشغول بود
مفوض کردید پس از ادکر د بر جمعی از سلمان که برای خاطر جنبانی او نزد او امدندی از جمله
ایشان بنت جیش و کابلادکا شنباق نام داشت و زوجه ابن البخاری صاحب المخزن و نما مردم
فرزندان او بود پس حکم صادر شد که زنان مذکورات را در بعض طرادات محبوس دارند
و در بارهٔ او امر بقتل صادر شد اما او نفس خویش را بشهر ادویه باز خرید و میمود
کرد خاتم و کتب پدر خویش جمله در سر آن کار رفت ابو علی بن سینا الشیخ الرئیس ذکر ابو علی
در اینموضع از انجهت اختیار کردیم که کنیت او را از اسمش مشهورتر یافتم اورده اند که جماعتی از
تلامذه شیخ وی را از مبادی حال او سوال کردند پس شیخ برای ایشان احوال خویش بر نصوص
املا کرد که پدرم مردی بود از اهل بلخ و از انجا ببخارا منتقل شد در ایام نوح بن منصور
و متولی بعض اعمال دیوانی میبود در قریه که از امهات قراء بخارا
نزدیک آن قریه دیگر بود نام آن افشنه پدرم دختری از اهل این قریه بخواست و

بلغ

انجا را وطن اختیار نمود من و برادرم انجا متولد شدیم پس از انجا بنجارا انتقال کردیم و
پدرم مرا بمعلم قران و معلم ادب سپرد چون ده ساله شدم قران مجید و بسیاری از علم ادب
فرا گرفته بودم چنانکه مردم را از من عجب می امد و پدرم از جمله مردمی بود که داعی مصریین را
اجابت نموده از جملهٔ اسمعیلیه شمرده میشد و شنیده بود از ایشان ذکر نفس و عقل
بر وجهی که ایشان میگویند و نزد ایشان معروفست و برادرم نیز بران طریق بود و بسیار
واقع میشد که پدر و برادرم ذکر ان سخنان میکردند و من می شنیدم و میفهمیدم لاجرم شروع
کردند و مرا بدان دعوت میکردند و ذکر فلسفه و هندسه و حساب هندیه بزبان میراندند
و فرستاد پدرم مرا نزد مردی که سبزی فروختی و مع ذلک حساب هندی میدانست تا از وی
تعلم نمایم پس ابو عبد الله ناتلی وارد بخارا گردید و دعوی دانش فلسفه میکرد پدرم
او را در خانهٔ ما فرود اورد و امید داشت که من از وی فلسفه بیاموزم و قبل از ورود وی من بتعلم
فقه مشغول بودم و نزد اسمعیل زاهد تردد مینمودم و طریق سؤال و وجوه اعتراض بر مجیب
چنانکه عادت فقها بران جاری بود نیکو فرا گرفته بودم پس شروع کردم نزد ناتلی بقرائت
ایساغوجی و چون ذکر نمود برای من حد جنس را که مقول بر کثیرین مختلفین بالحقایق است
در جواب ما هو بخاطرم رسید و مذکور ساختم در تحقیق این حد انچه معلم مثل آن نشنیده
بود و تعجب نمودی از من غایت تعجب و تحذیر مینمود پدرم را از اشتغال من بغیر علم و
چنان بودم که هر مسئله که بمن القا کردی بهتر از وی تصور آن مینمودم تا ظواهر منطق را خواندم — تا انکه م
واما دقایق ان خود نزد معلم چیزی از آن نبود بعد از ان شروع کردم و کتابها را خود مطالعه
میکردم و شروح انها را نیز مطالعه مینمودم تا علم منطق را نیک محکم ساختم و هم چنین کتاب
اقلیدس را پنج یا شش شکل از اول آن نزد او خواندم و بواقی را بمطالعه حل کردم و از انجا انتقال

نمودم

نمودم بمجسطی و چون از مقدمات آن فارغ گشتم و باشکال هندسیه رسیدم ناتلی گفت خود
متوجه حل انها شو بعد از ان بر من عرض میکن تا صواب و خطای انرا بیان کنم و حال آن
بود که مرد از عهدهٔ ان کتاب بر نمی امد پس شروع کردم در حل مجسطی و بسا از مشکلات
ان کتاب که او نمیدانسته بود مگر بعد از انکه من بر وی عرض کردم در این حال ناتلی از ما مفارقت
کرد و متوجه گرگانج شد و من همت بر تحصیل کتب گماشتم چه متون و چه شروح از طبیعی و
الهی و همواره مطالعه کتب مصنفه در انها مینمودم و علم طب چون از علوم صعبه نبود لاجرم
در اندک فرصتی دران فن فایق و سر گشتم تا حدی که فضلاء اطبا شروع کردند و علم طب
نزد من میخواندند و بتوفیق در مقام معالجت بیماران شدم و منفتح میشد بر من ابواب معالجات
چنانکه وصف ان نتوانم و با وجود انها برای تحصیل فقه تردد میکردم و در آن فن مناظره
مینمودم و در ان وقت شانزده ساله بودم پس یا بار دیگر مدت یکسال و نیم همت بر مطالعه
منطق و سایر اجزاء فلسفه گماشتم و در این مدت یک شب بخواب نرفتم و در روز بهیچ کاری دیگر نمی
پرداختم و در پیش مسائل را از برای خود خانه کرده نظر در حجج هر باب مینمودم و مقدمات قیاسات
انها را ضبط کرده ترتیب میدادم پس نظر در نتایج مینمودم و شروط مقدمات کما ینبغی
مراعات میکردم تا حقیقت مسئله بر من روشن میشد و در هر مسئله که متحیر میشدم و بر حد
اوسط ظفر نمی یافتم بمسجد جامع میرفتم و بنماز مشغول میگشتم و بسوی مبدع کل ابتهال مینمودم
تا دشوار آن بر من اسان میگشت و شبها چراغ پیش خود مینهادم و بقرائت و کتابت
مشغول میبودم و هر وقت خواب بر من غلبه کردی یا کلالی در خود یافتمی قدحی از شراب
نوشیدمی تا قوتی که رفته عود نمودی و باز بر سر کار مطالعه میرفتم و اکثر مرا خواب ربودی
بعینها مسئله را در خواب دیدمی و بسیار بودی از مسائل که وجوه ان در خواب بر من منکشف

کشتی و همواره بر این بشوه کذرانیدمی تا جمیع علوم را مستحکم نمودم و بحسب امکان بر آنها
مطلع کشتم و هر چه از آن وقت مرا معلوم شده همان دروش است که آن وقت دانستم
چیزی بر آن نیفزوده ام بالجمله علم منطق و طبیعی و ریاضی را محکم ساختم و بعلم الهی
کشته بودم و کتاب ما بعد الطبیعة را مطالعه نمودم اما چیزی از آن فهم نمیکردم و دیگر
مقصود بهم نمیرسید از خود نومید شدم و میگفتم این کتابی است که راهی بفهم آن نیست روزی
اتفاقاً روزی وقت عصر در بازار وراقین حاضر کشتم دلالی را دیدم مجلدی در دست
دارد و بر آن ندا میکرد آن را بمن عرض کرد من از او رد کردم که کسی که بقیمتش آمده تا
از چیزی و اعتقادش آن باشد که فایده در آن نیست پس دلال کفت بخر این کتاب را که بها
ارزانست و بسه درهم میفروشم که صاحبش بثمن آن محتاج است چون چنین کفت بخریدم
از آن چون کتابی بود از مؤلفات ابی نصر فارابی در بیان اغراض کتاب ما بعد الطبیعة
پس بخانه باز کشتم و بزودی متوجه مطالعه آن کتاب شدم همان وقت اغراض آن کتاب
بر من منفتح شد زیرا که عبارت آن را جمله در حفظ داشتم پس بغایت شادمان و فرحناک
کشتم و چیزی بسیار بر فقرا و مستحقین بشکرانه آن کتاب تصدق نمودم اتفاقا سلطان
بخارا را در آن وقت که نوح بن منصور بود مرضی عارض کشت که اطبا در آن عاجز ماندند خود
در آن اوقات نام من شهرتی یافته بود و در حضرت سلطان مرا مذکور ساختند و باحضار
من فرمان دادند چون حاضر کشتم با ایشان بر اطبا مشارکت کردم تا عاقبت شفا یافت و بان
وسیله بخدمت او موسوم کشتم روزی التماس کردم که مرا رخصت دخول دار الکتب و نظاره
آنها فرماید رخصت فرمود پس چون داخل کشتم چندین خانه دیدم در هر خانه چندین صندوق
بالای یکدیگر چیده بلکه خانه کتب عربیت و شعر دیگری فقه دیگری کتب حدیث و همچنین

هر علمی را خانه جداکانه بود پس فهرست کتب قدما را مطالعه کردم و از آنها محتاج اسم
بر داشتم و بسیار کتاب یافتم که اکثر مردم نام آنها هم نشنیده بودند و منهم قبل از آن ندیده
بودم و بعد از آن نیز کسی ندیدم پس مجموع آن کتب را خواندم و بر فواید آنها ظفر یافتم
و مرتبه هر مرد و هر علمی را معلوم کردم و چون بسن هژده سالگی رسیدم از همه این
علوم فارغ کردیده بودم و اکر چه حفظ من آن علوم را بیشتر بود و امروز پخته تر است
و اکر چه علم یکی است و چیزی تازه بر علم من نیفزوده و در همسایکی ما مردی بود او را
ابو الحسن عروضی میکفتند از من سؤال کرد که کتابی جامع این علوم را تالیف نمایم لاجرم
تصنیف نمودم کتاب مجموع را و بهمین نام او را موسوم کردانیدم و همه اجزاء فلسفه را
در آن آوردم الا ریاضی را و در آن وقت بیست و یکساله بودم و مردی دیگر نیز در همسایه ما
بود او را ابو بکر برقی میکفتند از اهل خوارزم که در علم فقه و تفسیر و زهد یگانه بود و مع
ذلک با این علوم میلی داشت کتابی شروح از من درخواست کتاب حاصل و محصول را
که بیست مجلد است برای وی تصنیف کردم و نیز کتابی دیگر در اخلاق برای او تصنیف
نمودم و نام آن کتاب البر و الاثم نهادم و این دو کتاب این زمان نزد وی موجودند لیکن
نشد که بجای دیگر دهد کسی را تا از آن نسخه بردارند پس از این پدرم فوت شد و احوال دیگر
کون کشت و متقلد چیزی از اعمال سلطانی کشتم و ضرورت اقتضا آن کرد که از بخارا بکرکانج
رفتم و ابو الحسین سهلی از اهل بخارا بغایت بسیار این علوم میداشت و امیر آنجا علی بن مامون رفتم
بود و من در زی فقها میبودم با طیلسان و تحت الحنک و برای من مشاهره کافیه مقرر
داشتند دیگر باره ضرورت داعی شد تا از آنجا بنسا و از آنجا بابیورد و از آنجا بطوس و
از آنجا بشقان و از آنجا بسمنقان و از آنجا بجاجرم سرحد خراسان و از آنجا بجرجان رفتم

و قصد امیر قابوس داشتم اتفاقا وقتی رسیدم که در بعضی قلاع محبوس کردیده بود و وفات
یافته بود پس بدهستان رفتم و آنجا بیمار شدم بیماری سخت و بجرجان برگشتم ابو عبید الله
جوزجانی آنجا بمن پیوست و آنجا انشا نمودم قصیده در بیان حال خویش که بیت
لما عظمت فلیس مصر واسعی ۞ لما غلا ثمنی عدمت المشتری ۞ ابو عبید الله مذکور گوید
تا اینجا بود آنچه شیخ خود را از احوال خویشتن حکایت نمود و از موضع من ذکر خواهم
کرد آنچه از احوال او مشاهده نموده ام تا انقضا مدت او والله الموفق ابو عبید الله
میگوید در جرجان مردی بود او را ابو محمد شیرازی میگفتند بسیار محب این علوم
خانه در جوار خویشتن برای شیخ بخرید و شیخ را آنجا فرود آورد و من هر روز مجلس
او میرفتم و مجسطی میخواندم و منطق فرا میگرفتم مختصر اوسط را آنجا برای من و ابو محمد
شیرازی تصنیف کرد و کتاب مبدء و معاد و کتاب ارصاد کلیه و دیگر کتب کثیره هم
آنجا تالیف نمود مثل اول قانون و مختصر مجسطی و چندین رسایل دیگر و بعضی کتب خود را
در ارض جبل تصنیف نمود و فهرست مصنفات او بر نهجی که مذکور میشود ذکر کتاب
المجموع یک مجلد کتاب الحاصل والمحصول بیست مجلد کتاب البر والاثم دو مجلد کتاب الشفا
هژده مجلد کتاب القانون چهارده مجلد کتاب الارصاد الکلیه یک مجلد کتاب الانصاف
بیست مجلد کتاب النجاة سه مجلد کتاب الهدایه یک مجلد کتاب الاشارات یک مجلد کتاب المختصر
الاوسط یک مجلد کتاب العلائی مجلد کتاب المعاد مجلد کتاب المباحثات مجلد واما الرسایل
رسالة القضا والقدر الالة الرصدية الغرض من قاطيغورياس المنطق الشعر القصايد في العظة
والحكمة رسالة في الحروف تعقيب المواضع الجدلية مختصر اقليدس مختصر في النبض بالعجمية
رسالة الحدود الاجرام السماوية الاشارة الى علم المنطق اقسام الحكمة النهاية واللانهاية

عهد کتبه لنفسه حی بن یقظان رسالة فی ان ابعاد الجسم غیر ذاتیة له الکلام فی الهندبا خطبة
فی انه لا یجوز ان یکون شیء واحد جوهرا وعرضا فی ان علم زید غیر علم عمرو رسالة اخوانیة
سلطانیة مسائل جرت بینه وبین بعض الفضلاء کتاب الحواشی علی القانون کتاب عیون
الحکمة کتاب الشکر والطیر ابو عبید الله میگوید بعد از آن شیخ انتقال نمود بری و بخدمت
سیده و پسرش مجد الدوله پیوست و مکتوبی چند با شیخ بود متضمن تعریف قدر او و آنجا
و سلطان شد که شیخ را بجای خویش شناختند و در آن وقت مجد الدوله را سودا
غالب شده بود شیخ بمداوای او مشغول شد و کتاب معاد را در آن اثنا تصنیف کرد
و در آنجا میبود تا وقتی که شمس الدوله بعد از هلاک هلال بن بدر بن حسنویه قصد بغداد نمود
و لشکر بغداد هزیمت یافتند و چندین سبب روی داد که ضرورت شد شیخ را تا از آنجا
بقزوین و از قزوین بهمدان رفت و آنجا بخدمت کدبانویه پیوست و نظارت امور او شیخ
تعلق گرفت و اتفاقا افتاد معرفت شمس الدوله و حضور مجلس او بسبب قولنجی که او را بود
و متوجه معالجه او گردید تا بکلی شفا داد و خلاع گرانمایه در همان مجلس شیخ را دادند
و بعد از چهل شبانه روز که در خانه او بسر برد بمنزل خویش عود نمود و از ندماء او گردید
در این اثنا اتفاق افتاد رفتن امیر بقرمیسین و محاربه عناز و شیخ نیز در صحبت او رفته
شد عاقبت امیر منهزم بهمدان باز گشتند بعد از آن شیخ التماس تقلد وزارت کردند و شیخ
قبول نمود اما دشمنان بر وی بشوریدند و از وی بحضرت رسیدند تا کار بدان رسید که
خانه شیخ بتاراج رفت و خود او را از مجلس بردند و هر چه داشت مال ملک شد و امیر را
بر قتل وی میانگیختند او قبول نکرد و رضا جوئی ایشان از وزارت معزول کرد و ابید
و شیخ در خانه ابی سعد و حدوک تا چهل روز متواری گشت بعد از آن اتفاقا قولنجی که شمس

الدوله را بود معاودت کرد و التماس حضور شیخ نمود و عذر خواهی بیش از پیش بجا آورد
پس شیخ بمجلس مشغول شد و در غایت اکرام و احترام وزارت بوی باز گشت ابو عبید الله
جوزجانی میگوید بعد از این من از شیخ التماس نمودم که کتب ارسطوطالیس را شرح نماید
فرمود در این اوقات فراغ آن ندارم اما اگر راضی بشوی کتابی تصنیف نمایم که مشتمل باشد
بر آنچه از این علوم نزد من صحیح رسیده بی آنکه تعرضی بمباحثه مخالفین و رد اقوال ایشان کرده
شود پس من راضی شدم و شیخ شروع نمود در طبیعیات کتاب شفا بعد از آنکه کتاب اول
قانون را تصنیف نموده بود و هر شب در خانه شیخ طلبه مجتمع گشتندی و من از شفا نوبتی
داشتم و میخواندم و دیگری نیز نوبتی داشت و میخواند و بعد از فراغ مغنیان حاضر میشدند
و مجلس شراب را ترتیب میشد و در روز فرصت نبود پس از جهت اشتغال بخدمت امیر بشب بود آن
بالجمله زمانی بر این نهج گذرانیده شد پس شمس الدوله بجهت حرب حاکم طارم منوجهر آنجا شد
و قولنج معهود معاودت نمود و امراض دیگر نیز علاوه شد و لشکریان اندیشه وفات او کردند
لاجرم او را در محفه بهمدان باز گردانیدند هنوز بهمدان نرسیده وفات یافت و مردم با پسرش
بیعت کردند و خواهش داشتند که منصب وزارت بدستور شیخ را باشد شیخ قبول ننمود
و مکتوبی در پنهان بعلاء الدوله فرستاد و اظهار رغبت بخدمت او نمود و در خانه ابی غالب
عطار متواری شد من در این وقت التماس اتمام کتاب شفا نمودم پس شیخ ابو غالب را احضار
فرمود و از وی کاغذ و محبره خواست و شیخ نزدیک به بیست جزو ثمنی بخط خویش رؤوس مسائل را
بنوشت و دو روز بدان مشغول بود تا جمله مسائل را ثبت کرد بدون رجوع بکتابی و اصلی
بعد از این اجزاء مذکوره را پیش گرفت و مسئله مسئله را ملاحظه میکرد و شرح میداد و آنچه
متعلق بمقام میشد انشا بر او میشود و در شبانروزی پنجاه ورقه بهمین صفت کتابت میکرد

تا از جمع

تا از جمیع طبیعیات و الهیات فارغ گردید الا کتاب حیوان و نبات پس شروع در منطق نمود
و جزوی از آن بنوشت ابو نصر تاج الملک او را بمکاتبه علاء الدوله متهم کردانید و در طلب
شیخ مبالغه پیش گرفت غماز بعضی از اعادی برا دلالت کرد و مذنبان شیخ را گرفتند و بقلعه
فردوان فرستادند و شیخ آنجا انشا نمود قصیده که یک بیت از آن اینست: دخولی فی الیقین
کما تراه ❊ و کل الشک فی امر الخروج ❊ و چهار ماه در آن قلعه باند پس علاء الدوله قاصد همدان
شد و همدان را بگرفت و تاج الملک بگریخت و از حوالی قلعه بگذشت لیکن علاء الدوله در
همدان توقف ننموده برگشت هنگام در این نزدیکی تاج الملک و پسر شمس الدوله بهمدان عود
نمودند و شیخ را از قلعه برآورده با خود بهمدان آوردند و در خانه علوی فرود آمد
و دیگر باره بتصنیف منطق شفا مشغول شد و کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان را
در قلعه تصنیف نموده بود اما رساله ادویه قلبیه را خود در اول ورود همدان تصنیف
کرده بود و مدتی بر این حال بگذشت و شیخ را رغبت رفتن اصفهان و پیوستن بعلاء
الدوله در خاطر مرکوز میبود تا آنکه هنگام فرصت شیخ و من و برادرش و دو غلام در زی
صوفیه متوجه اصفهان شدیم تا رسیدیم بطبران که در اصفهان واقع است بعد از تعب
بسیار که در راه کشیدیم پس اصدقاء شیخ و ندماء و خواص علاء الدوله استقبال شیخ
نمودند و جامه‌ها و مرکبها آوردند و با عزاز و اکرام شیخ را در محله معروف بکون گنبد در
خانه عبدالله بن ابی فرود آوردند بعد از آنکه جمیع ما یحتاج از فروش و آلات مهیا
کرده بودند و علاء الدوله مقرر داشت که هر شب جمعه شیخ و سایر علما بمجلس حاضر گردیده
بر مناظرات علمی را برپا نمایند و هیچ یک از علما در هیچ علمی از علوم طاقت مناظره شیخ نبود و شیخ
کتاب شفا را در اصفهان تصنیف نمود و از منطق و مجسطی فارغ گردید و قبل از این اختصار

نموده بود کتاب اقلیدس وارثماطیقی وموسیقی را وایراد نموده بود در هر کتاب از زیادتها
که محتاج الیه میدانست اما در مجسطی ده شکل در اختلاف منظر ایراد کرد و هم
چنین در آخر مجسطی در علم هیأت چیزها آورد که مسبوق بود کسی ایشان را بآنها نموده
بود و در اقلیدس شبهه چند ایراد کرد و در ارثماطیقی خواص حسنه استنباط نمود و
در موسیقی مسئلها افزود که قدما از آن غافل مانده بوده اند و کتاب شفا بجمیع فنونها
اتمام یافت الا کتاب نبات و حیوان که این دو کتاب را در سالی تصنیف کرد که علاء الدوله
بسابور خواست رفت در راه بدان اشتغال داشت و هم در آن راه کتاب نجاة را تصنیف
نمود و اختصاص تمام نزد علاء الدوله بهم رسانید و از ندما و خاص او گردید تا آنکه علاء
الدوله دیگر باره قاصد همدان شد و شیخ در صحبت او بود پس شبی در مجلس علاء الدوله
ذکر خللی که در تقاویم معموله بحسب ارصاد قدیمه واقع است در میان آمد علاء الدوله
از شیخ درخواست که رصدی نو کند کواکب را و جهت مونة آن چندانکه محتاج الیه باشد
داد و شروع کرد شیخ در آن امر و متولی اتخاذ الات آن و استخدام صناع نمود تا تصحیح بسیاری
از مسائل ظاهر شد لیکن بسبب اسفار که بسیار در اثناء کار عارض شدی امر رصد معوق
ماندی و کتاب علائی را شیخ در اصفهان تصنیف نمود و از عجایب احوال شیخ آنکه من بیست
و پنج سال در خدمت او بودم هرگز ندیدم که چون کتاب جدیدی بنظر او در آید از ابتدا تا آخر
مطالعه نماید بلکه بمحض مواضع مشکله آن کتاب نمودی تا ببیند که مصنف در آن موضع
چه گفته و پایه معلوم نمودی مرتبه و درجه هر کس را در علم دیگر آنکه روزی شیخ نزد امیر
نشسته بود و ابو منصور جبان حاضر مسئله از علم لغت مذکور شد شیخ در آن باب سخنی فرمود
ابو منصور بجانب شیخ نگریسته گفت در فلسفه و حکمت تو سخن نداریم اما علم لغت چندان

نخوانده که کلام تو در آن باب مرضی باشد شیخ را از این سخن گران آمد و متوجه کتب لغت
گردید و سه سال تتبع نمود و کتاب تهذیب اللغة تصنیف ابی منصور ازهری را از
خراسان طلبید و در علم لغت بدرجه رسید که مانند آن کمتر اتفاق افتد و قصیده
انشا نمود الفاظ غریبه در آن درج کرد و سه کتاب انشا بنوشت یکی بطریقه ابن العمید
و ثانی بطریقه صاحب و ثالث بر طریقه صابی و فرمود تا اینها را جلدهای کهنه ببندند
و با امیر در ساخت که آن مجلدات را بابی منصور نماید و بگوید این را در صحرا در اثنای
شغل شکار یافته ایم و چون ابو منصور در آنها نظر کرد بسیاری از مواضع بروی مشکل
ماند و شیخ یک یک را بیان میکرد و نشان میداد که در فلان موضع از فلان کتاب تفسیر این
کلمه مذکور است پس ابو منصور متفطن شد بآنکه رسایل مذکوره را شیخ انشا نموده و باعث
بر آن سخن ابی منصور بوده لاجرم در مقام اعتذار آمد بعد از این شیخ
کتابی در لغت بنیاد نهاد که مثل آن کسی را دست نداده و آنرا لسان العرب نام کرد اما فرصت
بیاض نبرده شیخ وفات یافت و کسی راه بترتیب مسودات نتوانست برد و چون شیخ را در
معالجات تجربهای بسیار حاصل شده بود در خاطر داشت که آنها را مدون و جزو کتاب
قانون نماید و اینها را بر اوراقی متفرق نوشته بود لیکن قبل از اتمام قانون آن اجزا از شیخ
فوت شدند و الجز در خاطر داشت علت پذیرفت دیگر آنکه شیخ را روزی صداعی
عارض شد و چنان تصور کرد که ماده مستعد است که بحجاب رأس نزول نماید و در آن
تعذیر موجب ورمی خواهد شد لاجرم یخ بسیار آوردند و آنرا خورد کرده
در خرقه پیچیدند و از آن بر سر خود بیفکند چنانچه جمله سر را بپوشید و این عمل تکرار کرد
تا آن موضع قوت یافت و قبول ماده نکرد و عافیت حاصل شد دیگر آنکه در خوارزم زنی

مسلول بوده امر فرمود که سوای کلنکبین شکری دو اوقیه بخورد و آن زن چنان کرد که در
چند روز بمقدار صد من کلنکبین بخورد و شفا یافت و شیخ در اوقاتی که در جرجان بود
مختصر اصغر را در منطق تصنیف نموده بود و آن رساله همانست که در اول کتاب نجات وضع نموده
نسخه از آن بشیراز رسید و فضلاء انجا در ان نظر کرده در چند موضع ایشانرا شبهات
روی داده بود پس آن شبهات را بر جزوی نوشتند و قاضی شیراز که یکی از ایشان بود آن جزو را
با مکتوبی بنزد ابی القاسم کرمانی یعنی ابرهیم بن بابا دیلمی که مشتغل بعلم باطن میبود فرستاد
و قاصدی بخصوص اینمطلب روانه کرده و خواهش نموده از وی که آن جزو را بر شیخ عرض نماید
و جواب آن شبهات طلبید امر روزی از ایام تابستان بود که ابو القاسم مذکور بر شیخ داخل شد
و آن مکتوب و آن جزو را بنزد شیخ بگذاشت پس شیخ نظری در آن میکرد و مردم با یکدیگر بسخن
گفتن مشغول بودند تا چون ابو القاسم بیرون رفت شیخ مرا امر نمود تا کاغذ حاضر کردم و
جزوی چند قطع نمودم پنج جزو ده ورقی مهیا شد و چون نماز عشا گذاردیم مرا بآوردن
شراب فرمان داد و من و برادرش او را شراب میدادیم و او شروع در نوشتن جواب آن مسائل
کرد و تا نصف شب مینوشت و می آشامید چندانکه مرا و برادرش را خواب گرفت امر بتوقف
ما داد رخصت داد و چون صبح شد دیدم که رسول شیخ امده مرا طلبید چون بمجلس او رسیدم
دیدم بر مصلی نشسته و اجزاء خمس پیش روی نهاده فرمود این اجزا را بگیر و بخدمت شیخ
ابو القاسم کرمانی برسان و بگو که این جوابها علی الاستعجال نوشته شد تا قاصد زیاده انتظار
نکشد و چون اجزا را رسانیدم شیخ ابو القاسم بغایت متعجب شد و قاصد را روانه نمود
و بفضلاء شیراز صورت حال را نوشت و این سخن تاریخی شد میان مردم و شیخ در اوقات
اشتغال برصد آلاتی چند وضع نمود که سابق بر وی کسی نکرده بود و در بیان کیفیت عمل آنها

رساله

رساله نیز تصنیف نموده و من مدت هشت سال بکار رصد اشتغال داشتم و غرضم آن بود
که بطلمیوس از خود حکایت نموده مرا روشن کرده تا پاره از ان فهم را واضح گشت و کتاب
انصاف را شیخ در روز فتنه تصنیف کرده که سلطان مسعود قاصد اصفهان شده بود و لشکر
او اسباب شیخ را بغارت بردند و آن کتاب نیز در ان میانه بغارت رفت و هرگز اثری
از ان ظاهر نشد و شیخ بحسب مزاج و جبلت قوی در کمال قوت بود و قوت مجامعت
از قوی شهوانیه بروی غالب و بسیار بر آن اشتغال مینمودی لاجرم در مزاجش تاثیر کرد
و شیخ همچنان بر قوت مزاج خویش اعتماد میداشت و در سالی که علاء الدوله بمحاربه تاش
فراش در باب الکرخ رفته بود شیخ را قولنجی عارض شد و چون کمال حرص بمداوای آن
داشت تا مبادا هزیمتی روی دهد و با وجع قولنج حرکت عنیفتی نتواند کرد در یک روز
هشت دفعه امر نمود تا او را حقنه کردند بدین سبب بعضی از امعا او مجروح شد و لازم
گردید با انتقال حرکت سریعی که در صحبت علاء الدوله بسوی ایذج نمود و انجا شیخ را صرعی که
احیانا تابع قولنج میافتد عارض شد و با وجود این احوال تدبیر مزاج خویش میکرد و از
برای سحج و بقیه قولنج حقنه میفرمود پس روزی امر کرد تا مقدار دو دانگ بزر کرفس
داخل اجزاء حقنه نمایند مقصود آنکه ریح قولنج را بان بشکند خود بعضی از اطبا که امر شد
میکردند مقدار پنج دانگ از بزر مذکور داخل نمودند نمیدانم عمدا کردند یا خطا بود زیرا که انوقت
من حاضر نبودم از بخار سحج زیاده شد و در آن اوقات مثرودیطوس برای صرع استعمال نموده
بعضی از غلامان مقدار کثیری از افیون داخل آن کرده بشیخ دادند و شیخ بخورد و غلامان خیانتها
در مال شیخ کرده بودند لاجرم قصد هلاک او داشتند و شیخ را با این احوال حرکت باصفهان
لازم شد و همچنان بتدبیر خویش مشغول بود و از ضعف بجائی رسید که قدرت بر خاستن

و همواره در معالجه خویش میکوشید تا چنان شد که بحرکت آمد و بمجلس علاء الدوله نمیداشت م
خاص میشد اما تحفظ کم میکرد و ترک مجامعت نمینمود از جمله گاهی مرض عود
میکرد و گاهی بهتر میشد تا آنکه حرکت نمود علاء الدوله بهمدان و شیخ همراه بود بعد بسبب
علت عود کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت ساقط گشته و بدفع مرض وافی
نخواهد بود ترک مداوای خود کرد و میگفت مدبر بدن من از تدبیر فرو مانده اکنون
معالجه بیفایده است و چند روزی بر این بگذشت تا بجوار رحمت ایزدی منتقل گشت
و هم در همدان مدفون گردید و در این وقت پنجاه و هشت ساله بود در سنه ثمان و عشرین
و اربعمائه ابوالفضل بن یامین الیهودی المعروف بابن الشریطی از اهل حلب است در وقتی
که شهر قسطنطنیه فاتح حلب بود بجهت مناظره و بحث نموده اخذ علوم نمود و مشرف باسلام
در فنون ریاضی معرفتی باصول الحکمه داشت بعد تصنیف کرد بعضی بر علوم قدیمه نیز از وی
اخذ نمود مثل علم عدد و حل زیج و تفسیر موالید چندی اوساط الناس و اطبا بتکرر
عاقبت سوداوی بروی غالب گشت و محل تخیل فاسد شد تا در سنه اربع و ستمائه وفات
یافت ابوالفضل الخازمی المنجم در بغداد متوطن میبود در احکام نجومی سخن گفتی و مردم
نقل از آن مینمودند و چون در سنه اثنتین و ثمانین و خمسمائه کواکب سبعه در برج میزان
مجتمع بودند حکم کرده بود که بطوفان باد عالم خراب خواهد گشت و منجمین اطراف نیز بادی
در این حکم موافقت کرده بودند و مخالفت نکرده بود مگر مردی معروف بشرف الدوله از
اهل عسقلان که در مصر متوطن بودی و او مردی دقیق النظر بود و دیده بود امری چند
ضامن م مکافی و معارض آن قرانات لاجرم لازم شده بود که خلاف نماید اجماع منجمین است واقع
کرده بلکه شرط نموده بود که در خصوص تیشار و دزدی که منجمین تعیین نموده بودند اصلا

لیکن

بعقبی م تسمیه روز بدین نباشد لیکن مردم اطراف بنا بر قول عامه منجمین سردابها و بعضی
مغارها اختیار نموده بودند که در آن ایام خود را و اشیاء خود را بدان محافظت
کنند پس چون آن شبانه روز موعود رسید و ایام تابستان بود هوا در نهایت
حرارت گذشت و نسیمی نوزید و هیچ از آنچه ایشان گفته بودند ظاهر نشد از منجمین
منجمین همگی حزین و اندوهگین شدند و مردم زبان طعن بر ایشان دراز کردند و
شعرا در آن باب شعرها گفتند ابوالفرج بن ابو الحسن بن سنان در حذاقت و اتقان
و علو ذکر و تقدم مانند پدر خویش بود و ذکر پدرش ابو الحسن و جدش سنان در این
کتاب در پیش گذشت ابوالفرج نجم الدین السرخی المعروف بابن الصلاح اصل وی از
اهل سمیساط بوده در بغداد تحصیل علوم نموده علم منطق و ریاضی حاصل داشت
و مزاولت صناعت طبیه کرده بود و در وقت خویش بارع و متقدم گردیده جماعت
وی را سلام داشتند از بغداد بقصد خدمت نور الدین محمد بن زنگی بیرون رفت و
از وی اکرام و احترام یافت و در دمشق با علو مرتبت و جلالت مرتبت اقامت نمود و لیکن
صحبت ابو الحکم مغربی که هم طبیب و هم شاعر بود دریافت و میگفت همین ابو الحکم شیخ
مدتیت و اول کسی است که در بغداد من علوم ریاضی بروی خوانده ام و ابو الحکم میگفت
لیکن اکنون می باید که من آن کتابها را بر تو بخوانم تا در غایت تحقیق بدانم زیرا که کل اغلاط در آن را
تو بفکر صادق خویش تحکیم و استوار کرده و من اکثر آن اغراض فراموش کرده ام ابوالفرج مذکور
از خاندان کبیر بوده که همگی اهل علم و اصالت بوده اند و فاتش در دمشق در سنه ثمان و
اربعین و خمسمائه واقع شد ابوالقاسم القصری المنجم از حذاق و مشاهیر منجمین زمان
خویش بوده همواره در آن صناعت فایق و متقدم میزیست تا در سنه ثلث عشر و اربعمائه

در بغداد وفات یافت ابوالقاسم الرقی المنجم از اهل رقه بود ودر علم نجوم وعلم حوادث
وعلم زیج وهیات صاحب ید بوده در خدمت امیر سیف الدوله علی بن عبدالله بن
حمدان بسر بردی وبمجالس ادنی وحاضر گشتی ابونصر کاتب در کتاب مفاوضه آورده
که ابوالقاسم رقی برای من حکایت کرد که داخل بغداد شدم در ایام عضد الدوله
طیلسانی پوشیده بودم وترک نجامت نموده بتجارت اشتغال داشتم روزی در بازار
وراقین میگذشتم دیدم ابوالقاسم قصری را بدکانی نشسته وتقویم مینوشت متوجه
شدم تا ببینم چگونه مینویسد سر برآورد وگفت براه خود برو که اینها نه چیزیست که تو
توانی فهمید من بنشستم ودر عمل او تامل میکردم تقویم مشتری میکرد وچون نزدیک
شد که فارغ گردد گفتم چرا چنین عمل کردی وخود را احتیاج بد وعمل ضرب نمودی حال
آنکه حاجتی بآن نداشتی گفت چگونه خواستی کرد اگر چنین نکردی گفتم چنین وچنین
میکردی ومطلوب حاصل شدی این بگفتم ودر وقتی برخواستم او نیز برخواست واز عقب
من درآمده در من آویخت وسر وبرم ببوسید وعذر خواست وشغل خود وترک
ادب اقرار کرد واز نام من پرسید چون مذکور ساختم بشناخت که صیت من شنیده بود
وبعد ازین فواید بسیار از من اخذ کرد واز اصدقاء واخلاء من بود ابوقریش طبیب
محمد عباسی بود ودر ابتدا صیدلانی کردی وذکر او در جمله اطبا از آنجهت است که
او را ادراک فن مهارتی بود که پادشاهان را بآنکه در اعداد اطبا وابن صناعت معدود
شود بلکه ذکر او از جهت طرفگی خبر اوست والخبر چه بار دوی داده از حسن اتفاق ابوقریش
مذکور در اول صیدلانی ضعیف الحالی بوده اتفاقا یکی از خطایای مهدی دیخور پیش
کنیزی خادمه او را آورده که بطبیب غریبی که او را نشناسد بنماید ودکان ابوقریش

نزدیک بقصر مهدی بود چون نظر جاریه بر وی افتاد قاروره را بوی بنمود او بسید
که این قاروره از آن کیست کنیز میگوید از ان زنی ضعیف الحال است ابوقریش میگوید
نه این قاروره ملکه است عظیم الشان که عنقریب آبستن شده ملکی بخواهد زایید
واین سخن ابوقریش بسبیل ظرف وفرهنگ میگوید پس جاریه برگشت وخیزران را از
ماجرا خبر داد خیزران بغایت شادمان شد وجاریه را گفت بباید که آن او را از انشان کنی تا
چون اثر صدق قول او ظاهر گردد او را طبیب خود کردانم اتفاقا بعد از زمانی اثر حمل
ظاهر شد ومهدی مسرور وشادمان گردید پس خیزران دو خلعت فاخر وسیصد دینار
بابوقریش فرستاد وپیغام داد که این قلیل را عاجلا صرف کن واگر الجز خبر داده راست باشد
طبیب خاص خویشتن خواهم کردانید ابوقریش در عجب بماند وگفت این دو غیب که
من عند الله تعالی عاید شد واگر نه الجز من با جاریه گفتم هاجسی بیش نبود که بخاطرم رسید
ومبنی بر اصلی نبود وچون خیزران زاد واو همان خیزران مادر موسی بن محمد بنت مهدی
سروری بیش از پیش روی نمود وخیزران جز ابوقریش را تمام تقرب کرد پس مهدی فرمود
تا ابوقریش را بحضور او بردند وچون باوی سخن کرد زیرکی دید معرفتی بصناعت یافت بکر
اندکی از علم صیدلیه مع ذلک او را در جمله اطبا معزز داشت وهمواره اکرام واحترام وی نمود
وچون موسی بن المهدی مریض شد وجمله اطبا مثل عبدالله طیفوری وداود بن سرابیون
برادر یوحنای صاحب کناش وابوقریش مذکور جمع بیشد ند و مرض اشتداد می یافت
موسی ایشان را عتاب کرد وگفت همه اموال وخوان من میخورید ودر وقت شدت نفع او
سکنیست ابوقریش گفت بر ما سعی واجتهاد بیش نیست وواهب صحت وعافیت باری تعالی
است پس موسی را خشم گرفت ربیع حاجب گفت شنیده ام که در نهر صرصر طبیبی هست ماهر او را

عبدیشوع بیامدند موسی فرمود او را خاص کرده‌اند و این جماعت همکی ایشان را بفضل بیشناسند
اما چون ربیع میدانست که عقلش اختلالی یافته النفاتی باو امر او نکرد و فرستاد تا از
هر صرصر عبدیشوع را بیاوردند و چون بر موسی داخل شد موسی پرسید که او را در دو روز
دیدی کفت بلی یا امیر المؤمنین همین زمان دوائی بیارم و بعد از سه ساعت از همه
علل فارغ میکردی پس بیرون آمد و الطبا را کفت دل فارغ دارید همین امروز همه بخانها
خود خواهید رفت و هادی مرا اول در روز ده هزار درهم بهای ادویه داد او را انعام کرده
بود پس طبیب نقد مذکور را کرفته بمنزل خویش فرستاده دوائی چند خاص کرده اطبا
در نزدیک موضع هادی جمع و معزز داشت که بکوفتن ادویه مشغول شوید چنانکه آواز   کردم
بهادی میرسیده باشد و خبر داد همکی را که اخر روز همکی خلاص خواهیم بود و ساعت
بساعت هادی میر الطبیبی و خبر او می‌پرسید او جواب کفت که اینک در مهیا شدنست
و آواز کوفتن اینها خود میشنود شریف میرسید با بختیشوع بکلی یافتی و خاموش کشتی و چون سه
ساعت بر این بر آمد هادی فوت شد و الطبا همکی خلاص کردیدند و از اخبار ابو قریش
مذکور است آنچه یوسف بن ابرهیم از ابی الحکم طبیب روایت کرده میکوید ابن عم هرون الرشید
عیسی بن جعفر بن ابی جعفر کوشت ناک شد و روز بروز کوشت باندام او افزون شدی   منصوریم
بغایتی که مشرف بر هلاک بودی و رشید از آن بغم و اندوه فراوان حاصل بود و فرمان
داد الطبا را که در بارهٔ او تدبیری اندیشند که هر یکی ذکر شنا و کم کردند و هر یک از ایشان
بوجهی تدبیری میکردند هیچ فایده ظاهر نمیشد تا همه از او بعجز کردند پس ابو قریش مذکور
بخدمت رشید عرض کرد و کفت یا امیر المؤمنین ابن عم تو معده صحیح دیدی قابل غذا دارد
مع ذلک جمیع امور موافق خواهش او جاریست و بدنهای صحیح مادام که احوال مختلفه بدی

نکذرد

نکذرد و با اینکه کاهی شادمان و کاهی غمکین کاهی ایمن و کاهی خایف باشد هرابتر لحم در
ایشان فرا اینکه کرد تا بان انجامد که عظام او حمل آن نتوانند و نفس از فعل عاجز ماند و قوه
دماغ باطل کردد و بزوال مودی شود و این ابن عم تو اکر کناهی بری دی نهی و قصد
کاری که او را ایا ندوه او در مثل اخذ مالی با اتمام غیری نکنی خاطر جمع نتوان داشت
و آمن نتوان بود از فزونی این کوشت تا حدی که او را هلاک کند و سانید رشید کفت
آنچه میکوئی میدانم کرداست و صوابست و در ان دینی نیز اما نمیتوانم اقدام کرد بر فعلی که
او را مغموم و محزون کرداند بادی اکر تو را در این باب حیلتی بخاطر میرسد چنان کن و
من کتاب عهدی بده هزار دینار تو میدهم که اکر بنده تو کوشت او را بی بانحطاط نهد
انرا اخذ کنی و مثل ان نیز بعد بنا بنادی نو را انعام کند ابو قریش کفت مرا حیلتی بخاطر
میرسد اما از شتاب او میاندیشم که حکم بقتل من نماید الا اکر خلیفه یکی از اجلاء خدم
خویش با من همراه سازد تا از این اندیشه امن باشم حیلت خود بکار می‌بندم رشید قبول کرد
دکری او را همراه نمود پس چون ابو قریش داخل شد نبض عیسی بن جعفر بکرفت و چنان
باز نمود که سر در پیش متوالی باید که ملاحظه نبض نماید و بعد از سر در و زهدوانی که بخاطر
رسیده باشد بکوید و بعد از دیدن نبض هیچ نکفت بیرون رفت روز دیکر هم بدین دستور
عمل کرد و روز سیم بعد از دیدن نبض و تامل بسیار کفت اعز الله الامیر وصیت فعلی مبارک
و باعث تقدیم و تاخیر اجل نباشد دای من آنست که امیر وصیتی بفرماید و تا مدتی چهل روز
صبر کنم اکر خاوری کرا امید دارم که هر کز واقع نشود وقوع نیابد بعد از چهل روز در ملکت
سر بدین وجه دلخواه امیر بدانم اکنم این سخن کفت بیرون رفت و در یک و جان امیر جای تو را
چیزی که با وجود آن آرام و قرار از وی مسلوب کردانید و او را از خواب و خور باز داشت و ابو

قریش خود را پنهان کرده و می اندیشید که مبادا رشید حقیقت حال او را اعلام نماید و بنیت
که نهاده تمام نشود بالجمله نایره غم و اندوه چنان کرد که هنوز چهل روز تمام نشده پنج فلس از
اذغلو بن منظفر عیسی بن جعفر بیکار شد در روز چهلم ابو قریش بخدمت مهدی آمد
موعود خود را طلبید و استدعا نمود که رشید بنفس خویش بمنزل عیسی برود و علاج
فرماید مهدی بدان جانب روان شد و ابو قریش را همراه برد چون نظر عیسی بر ابو قریش
افتاد فریاد بر آورد که یا امیر المؤمنین رخصت فرمای تا انتقام خویش از این کافر بکشم که مرا
از شدت غم و اندوه کشت ابو قریش گفت از مظفر بن معلوم است که با من چه کرده و در نظر رشید
مظفر بن رشید بجیه افتاد و سر بر داشت گفت یا ابن العم ابو قریش حق حقوق بر تو
دارد و من اینک ده هزار دینار که او را وعده کرده ام می بخشم تو نیز مثل آن در انعام
کن که حیلتی در میان انداخت و تدبیری صواب بکار برد پس بیرون رفت ابو قریش و بیک
تدبیر صواب ده هزار دینار با خود برد و هم از اخبار ابو قریش است آنچه عباس بن علی المهدی
حکایت کرده که رشید مسجدی جامع در بستان ام موسی ساخت در ایوان و اهل بیت خود را
بفرمود تا همه جمعه آنجا حاضر کردند و بادی نماز گذاردند پس پدرم بود تا آنجا حاضر
شد و بعد از نماز چون بخانه کرد در بستوقی محبی بود باز میگشت از شدت گرما در راه
شد بدی عارض شد چنانکه اندیشه ذهاب بصر داشتی اطبا مدینة السلام همه جمع آمدند
و یکی از ایشان ابو قریش بود اطبا با یکدیگر در مناظره آمدند و مدتی در آن سکنه را انداختند
و علیل بلطافتی میکرد ابو قریش روغن بنفشه و گلاب و سرکه طلبید و جمله را با هم بیکی
ممزوج نموده کفی از آن بر فرق علیل نهاد و صبر کرد چندانکه اندر نفس نمود پس کفی دیگر و
کفی دیگر و همچنین کف سیم را نفس کرد صداع و تسکین و عافیت حاصل شد و اطبا خوار و

خجل

خجل باز گشتند و دیگر از اخبار وی آنست که ابراهیم بن المهدی در بعضی از اعمال جزیره علیل شد
علتی صعب در رشید بفرمود تا او را بمدینة السلام رسانند بنزد والده اش و بختیشوع
حلیه بختیشوع ثانی مباشر معالجه بود بعد از رشید خود عازم مدینة السلام شد و
ابو قریش در خدمت او بود پس ابو قریش بعیادت ابراهیم بن مهدی آمد دید که بسبب مرض
بغایت ضعیف شده و از هر چه بسیار محلل باشد اجتناب کرده گفت بخدا که فردا تو را
کنم که هنوز از نزد تو بیرون نرفته باشم که تو صحت یابی این بگفت و در خواست و فرمان آمد
کرد که دو سر مرغ بچه که از آن فربه تر نباشد همین زمان ذبح کن و ایشان را با برود بال معلق ساز
تا فردا بگویم چه باید کرد ابراهیم گوید چون فردا شد اول روز دیدم ابو قریش در آمد و بادی
سر هندوانه که آنها را با یخ در حمه دکرده بود و چون بنشست کاردی طلبید و یکی را
از آنها پاره کرد و قطعه از آن مرا داد و گفت بختیشوع میگوید حتی را بجز هندوانه برای تو
مضر است ابو قریش گفت سبب علت همین است بخدا این ذاکره باکی نیست ابراهیم گوید بخوردم طولم
از اطلی که ما انستدان لذت دیگر هرگز نیافته ام و او قطعه از پی قطعه میداد و من میخوردم
تا آنکه دو از آن هندوانه را بر عنبت تمام بخوردم پس گفت دوبه سیم را او گفت اما دا برای اند تخمه
این یک را برای علاج باید خورد لیکن مرا هیچ رغبت باقی نمانده بود و دیگر اهتمام آنکه
اندک میخوردم ابو قریش غلامانرا اشاره کرد تا طشت حاضر کردند و مرا به اخبار فی الحال و
چهار دفعه قی کردم و چهار بار ایوان هندوانه که خورده بودم همه صفرا و بعد از آن قی مرا عطشی برکشتم
عارض شد و عرق بسیار از بدن روان گشت و تا بمرور عرق بیرون بحث بعد از آن نظر کرده با خود آمدم چاشتم
گرسنه بودم که حد از اینشان از خم طعام طلب کردم ابو قریش از مرغ بچگان را سکباجی ترکیب
خوشی و خوب ساخته پیش آورده بود و من از آن بخوردم تا سیر گشتم و بعد از اکل مرا خواب

کرفت تا اخر وقت عصر بخوابیدم وچون بیدار کشتم اصلا از علت چیزی در خود باقی نیافتم وازان روز بعجب ماندم ابو مخلد بن بختیشوع النصرانی الطبیبی مذکور واز خاندان بابن صناعت معروف ومشهور است بیمن مباشرت در بغداد شهرتی داشت وعمری دراز یافت مردی بنکو اخلاق بوده در سنه سبع عشره واربعمائه در بغداد وفات یافت ابو یحیی المروزی مردی او را دربانی نسبت مینمودند ابو بشر متی بن یونس قرائت علوم نزد وی نموده بکمال فضل ودانشمندی معروف بوده ولیکن سریانی لغت بوده تصانیف کرده در منطق وغیر آن دارد همه بلغت سریانی است در مدینه السلام بطبابت کم اشتغال داشته ابو یحیی المروزی طبیبی متقدم وحکیم سر عالم بوده در بغداد شهرتی تمام داشته ابو یعقوب الاهوازی از مشاهیر اطبا واز جمله جماعتی است که عضد الدوله دیلمی ایشان را از اطبا امضا کرده در بیمارستان عضدی بغداد مرتب داشته بوده وایشان بیست وچهار طبیب بوده‌اند ابو یعقوب مذکور مردی بنکو اخلاق بوده ودر باب حکام سکنجبین بزرگ مقاله از کلام هست الکنی بالابناء فی اسماء الحکما ابن ابی رمثه از جمله اطبا ودر اعمال بد صاحب بد طولی در عهد مبارک رسول الله صلعم بوده ومیدید ان خاتم نبوت مرتفع کردیده پیدا شده که آن حاشا بر دوش مبارک انور والی است لاجرم عرض واستدعای رخصت معالجه ان وکفت در بن امور رفیق الصنایع والحکمه بو فوت وسهولت بجای می‌آورم حضرت رسالت فرموده‌اند انت الطبیب والرفیق الله ابن الوصیف از اطبا بغداد در حدود سنه خمسین وثلثمائه بوده ودر مداوات امراض عین ید طولی داشته در زمان وی با بن صناعت اعلم از وی کسی نبوده از اقطار عالم مردم بسوی وی بقصد تعلم آن صناعت آمدندی از انجمله محمد بن یونس الحرانی وبرادرش احمد بن یونس از بلاد اندلس قصد خدمت

بوده‌ام

او بوده

او بوده بودند احمد بن یونس مذکور کوید در خدمت استاد هفت نفر حاضر شدند که چشمهای ایشان اب اورده بجهت قدح امده بودند از جمله ایشان مردی بود از اهل خراسان که اجرت قدح را هشتاد دینار متقبل بشد وقسم بادمود که غیر این مبلغ زا مالک نیست وچون استاد دید را بسوی خود کشید تا قدح نماید وبا زوی بر کرفت معلوم شد که هیچ در باز نه دارد پرسید که این چه چیز است مرد مضطرب شد پس کفت استاد استغفار کردی بخدای سبحانه قسم بد دروغ یاد کردی مع ذلک امید شفا از وی داری بخدای سبحانه قسم که در نیک معالجه تو نکردم زیرا که تو با خداوند سبحانه بخداع صنایعی بدر بالتماس درامد هر قدر الحاح نمود راضی نشد وهشتاد دینار را نیز ترک کرد ابن سمعون الیهودی المنجم از تار ابن عون در بر ادران تصانیف است کتاب المدخل الی علم النجوم وکتاب الامطار از تصانیف اوست ابن ابی رافع مردی فاضل بوده کتاب اختلاف الطوالع تصنیف اوست ابن ابی جعفر المنجم البغدادی از تلامذه جعفر بن المکتفی است واحوال جعفر در حرف جیم کذشت ابن منده الاصفهانی کتابی نیکو در طب بوی منسوب است وبغایت بشر بن کلام بوده واز خانواده بزرک کبیت در وقتی که عضد الدوله عمارت بیمارستان بغداد میفرمود اطبا مشهور در بلدان را جمع کرد وبیست وچهار طبیب جمع کشتند یکی از ایشان ابن هندویه مذکور بوده واو از علوم ادبی نیز بهره تمام داشته کتابی در شعر وشعرا از وی متداول است اگرچه بعضی آن کتاب را بسوی منسوب میدارند واسم ابن منده احمد است ابن عبد الرحمن بن منده وپدرش از بلغا زمان خویش ودر علوم لغت ونحو وشعر فهم بوده واحمد مذکور نیکو با ابی علی شاعر در طب وصاحب چند بن تصنیف است در علم از انجمله کتابی در نبض کتابی که جاحظ در بعض طب نوشته دیکر کتاب جامع کبیر وکتاب الاغذیه وکتاب الطبیخ وکتاب المغنی فی الطب

کتاب الکافی فی الطب و دیگر رسایل طبیه که برای اهل اصفهان تالیف نموده میان ایشان
متداولست ابن مقشر طبیبی استاد از اهل مصر از اطباء حاکم بامر الله اسمعیلی بود ید
طولی در حسن معالجت داشت ولیکن اثر علم از وی مشهور نگردیده و تصنیفی نیز از وی
بنیست و چون ابن مقشر بیمار شد حاکم بامر الله بنفس خویش بعیادت او رفت و چون وفات
یافت اسف واندوه بسیار بر فوت وی اظهار نمود و مالی جزیل به مخلفین او جاری و مستمر
فرمود ابن الطلاج از مشهورین اطبا زمان منصور عباسی است و در جمیع منصور بحج که
در آن وفات یافت همراه وی از اطبا ابن الطلاج مذکور و از منجمین ابو سهل بن نوبخت بودند
ابن الدیلم النصرانی از اطبا بغداد و در ایام معتضد طبابت دار السلطان بوی مرجوع و
تا حدود سنه ثلثمائه در حیوة بوده در کمال علو منزلت و سمو ذکر زندگانی نمود و بوسیله
صناعت طب دنیائی واسع و تجملی عظیم و رفاهیتی بسیار حاصل کرده بود ابن الهلندی
البعلبکی الفلکی المنجم در صحبت امیر اخشید محمد بن طغج براه نجامت خدمت کردی گویند
در باب حساب نجومی معرفتی کامل نبود ولیکن سهم الغیبی در طالع داشت احکام صائبه از وی
صادر میگردید ابن ابی طاهر از اهل بغداد بوده مزاولت احکام نجوم نمودی و سهم الغیب
در طالع داشت اصابتها از وی ظاهر گشتی ابن العجم منجمی است بعلوم اوایل عالم و صناعت
طب خبیر و فهیم در دولت آل بویه معروف و مشهور و در فارس و عراق بحسن معالجت نام داشت
و مذکور و در حدود سنه ثلثین و اربعمائه وفات یافت ابن الصهبدی مردیست از اهل مصر باتقان
صنعت اسطرلاب امتیازی تمام داشت و در معرفت دقایق آن علم شهرتی وافر داشت بسیاری
از آلات مصنوعات او در زمان ما موجود است که هر یک بحسب مثل است و در باب خوبی بدل اند
ابن الصهبدی مذکور گوید که ابو القاسم علی بن احمد جوهری در اوایل سنه خمس و ثلثین و

اربعمائة

و اربعمائة منو جهر عرض کتابخانه قاهره شد و فرمود تا فهرستی بر اسامی آن کتب نوشتند و دو
هر چه از آلات مشرفه بر انداس باشد بر هر کرده اید و قاضی ابو عبدالله قضاعی و ابن خلف
در ان قید اسمی لها این امر کرده اند و من نیز حاضر گشتم که جمیع بلا خطر انجمن مشغول بوده باشد
بصناعت من نیز دیدم در آنجا از خصوص کتب نجوم و هندسه و فلسفه مبلغ ششهزار و ششصد
مجلد و انجم کره از نحاس عمل بطلمیوس مشاهده شد که بر آن نقش کرده بودند مضمون این
عبارت نقل کرده شد این کره از خزانه امیر خالد بن یزید بن معاویه و تاریخ عمل آن چون
تامل نمودیم یکهزار و دویست و پنجاه سال بود که ساخته شده بود و نیز کره دیگر از نقره
منظر اهد که از ابو الحسین صوفی برای عضد الدوله ساخته بوده و وزن آن سی هزار درم
و سه هزار دینار خریده بودند بنو موسی بن شاکر اصحاب کتاب موسوم بحیل بنی موسی
و ذکر ایشان در ترجمه موسی پدر ایشان از پیش گذشت و چنان مناسب دیدم که قدری
از اخبار ایشان در این موضع نیز مذکور سازم زیرا که ایشان شناخته نمیشوند مگر بنعت بنی
موسی و مشهورترین انجم منسوبست بایشان کتاب حیل مذکور است و ایشان سه برادرند
محمد و احمد و حسن و از اولاد ایشان تعبیر کرده میشود بر بنی المنجم و پدر ایشان موسی بن
شاکر در خدمت مامون بودی در غایت حظ و باعتبار و پسران او نیز اولاد نمودی و از اولاد ایشان
بعضی از اهل علم و ادب بوده اگر چه این روایت مخالف آنست که در ترجمه موسی مذکور شد که او
در علم هندسه متقدم و از مشاهیر منجمین مامون بوده ملک روی در اول عمر حرامی و قاطع
طریق بوده بزی لشکریان متزی میبوده و شجاع و دلیر گویند نماز عشا با همراهان در مسجد
کنار دی بغداد آن بیرون رفتی و بر مسافت چند فرسخ راه خراسان متزدی و بر اسبان اشقر
سواری کردی و روی بسته با پیادگان و دسته‌ای ایشان ختمهای بیعت برای آنکه شهباد ر نظر نیستند

وهامش: وعاملون م

محمل نماند و زی خود تغییر دادی و روی بپوشیدی و او را جاسوسی می‌بوده که خبر دادی وی را
از هر که بیرون رفتی از بغداد و از آنچه بادی بودی از اموال و دنیا بودی که تمنا با جمعی در
او نهی و بر هم غالب گشتی و هم در شب عید عودی و نماز بامداد در مسجد جماعت گذاردی
بعد از آنکه مدتی بر این شیوه گذرانیده بود غافت متهم گردید و شهرت یافت همسایگان
با او رهبند اشتند و شهادت میدادند بآنکه هم اول شب و هم آخر شب با ایشان در مسجد حاضر
و نماز گذارده از این روی شبنر نماندی غافت از این تائب گشت و چون وفات یافت این امرم
سر پسر از وی صغیر بماندند و مامون ایشان را باسحق بن ابرهیم مصعبی سپرد و با یحیی بن
ابی منصور در بیت الحکمه جای داد و در اوقاتی که مامون در بلاد روم بود همواره مکاتیب
وی باسحق میرسید همه مشتمل بر سفارش و مراعات ایشان تا حدی که اسحق میگفت مامون
مرا دایه اولاد موسی بن شاکر کردانیده و اول حال ایشان و مرتبه نازلی در رزق قلیلی بوده
اگرچه از افاضل اصحاب مامون همگی قلیل می‌بوده بغایت اهل خراسان بالجمله اولاد موسی ترقی
کرده در علم بنهایت رسیدند و اکبر ایشان که ابوجعفر محمد بن موسی بود از هندسه و نجوم نصیبی
وافر داشت و اقلیدس و مجسطی را نیکو میدانست کتابهای بسیار در نجوم و هندسه و منطق
جمع کرده بود و حرصی تمام بر افتنا آنها میداشت و غافت از وجوه قواد و سرداران گردید
تا چون اتراک دست یافتند و دولت اهل خراسان منقطع گردید و بعراقیان انتقال
کرد ابنوقت در اکثر نواحی ضیع و جاهی وسیع روی داد چنانکه دخل سرکار وی از بغداد و
فارس و دمشق و غیر آن قریب بچهار صد هزار دینار میشد و دخل برادرش احمد هفتاد هزار دینار دینارم
و مرتبه احمد در علم و دانش فروتر از مرتبه محمد بود ولی در صناعت حیل و در اکثار آنها روی داد
که برادرش محمد و نه دیگری از قدما و ابن صناعت مثل او بود و غیر او روی نداد و حسن برادر

سم

سیم ایشان علم هندسه را نیکو دانستی و دیگر اما او را در خصوص این فن طبعی عجیب بوده مشهور است
که انچه از آن فن میدانسته جمله را بفهم و فکر خویش تحصیل نموده و بغیر شش مقاله از کتاب
اقلیدس در پیش از آن علم نخوانده لیکن تخیلی قوی داشته تا حدی که راه بر استخراج مسائل
میداشته که کسی را اتفاق بمثل استخراج آنها میسر نبوده و نتوانسته اند مثل قسمت زاویه بر قسمتهای
متساوی و طرح خطین بین خطین ذی توالی بر نسبت دوی این مسائل را تحلیل نموده و
مسائل دیگر باز که یاد آید و با خبر کار در شناسیی زیرا که این مسائل کار اوایلین دانسته و مانده کرده اند
بلی او فکر خویش را در آنها در باطنی بسیار بوده چنانکه حکایت میکرده از حال خود که بسیار باشد
در مجلسی چنان مستغرق فکر میشوم که اصلا نمیشنوم چیزی از آنها که اهل مجلس با یکدیگر
گویند و احساس نمیکنم با نچه در آن واقع میشود و چنین حال اصحاب هندسه را عارض
میگردد و میگفت روزی در فکر فرو شدم و مدتی در آن فکر بماندم و چون قطع فکر کردم
دنیا در چشمم تاریک بود و خود را پنداشتم از هوش رفته‌ام و در خوابم حسن مذکور روزی
در حضور مامون طلب استخراج مسئله از مسائل هندسه از مردودی نمود و مردودی
مذکور خود از مشهورین دانش اقلیدس و مجسطی بود لیکن فکری که خود استخراج مسائل
نتواند کرد نداشت حسن او را گفت که مسئله تو از من بپرس و مسئله من از تو بپرسم و مردودی
خود را میدانست که مرد میدان حسن نیست گفت یا امیرالمومنین حسن زیاده از شش مقاله
از کتاب اقلیدس نخوانده و اعتقاد مامون چنان بود که هر کس این کتاب نخوانده او را مهندس
نباید شمرد پس مامون با وجود نداشتن بر سبیل انکار از حسن پرسید که راست میگوید حسن گفت والله
یا امیرالمومنین اگر جواب نمیدادم و کتمان کرده بودم من او را با متحان دعوت
میکنم زیرا که نخواهد رسید از شکلی از اشکال که من نخوانده ام مگر آنکه بفکر خود را استخراج

میتوانم و نخوانده‌ام من از آنچه صرف دارد هرگاه قوت فکر من در این مرتبه باشد وچه فایده بخشد
فراهم شما انما او را هرگاه از ضعف فکر استخراج اسامی این مسئله از مسائل هندسه نتواند
مأمون گفت رد این نسخه بیشکم لیکن بوزرام معذور میدارم که بر این درجه از هندسه کاهلی
و کسالت تا این غایت کرده باشی که در تمام این کتاب را نخوانی حال آنکه آن کتاب اصل هندسه است
و دیگر آن رحم و حساب و ... است مرکلام و کتاب را ابن رضوان المصری اسم او علی بن رضوان
بن علی بن جعفر است در زمان خویش طبیب و عالم مصر بوده در وسط مائه خامسه در ایام
مستنصر عباسی او را لام منجمی داد نشین بوده از او سبب اولا در آفاق ساخته بوده پس چیزی هم
از علم طب فرا گرفت و چیزی هم از منطق و در هیچ از انها مرتبه محققی نداشت مع ذلک جمعی
از شاگردان بر وی مجتمع گشتند و نام دانشمندی وی بلند شد و شروع کرد در تصنیف
اما نه چنانکه باید بلکه تا ابهمی از هر جا فراهم آورده و مر ابن بطلان را با وی مباحثات و مناظرات
اتفاق افتاد که بعضی از آن در ترجمه ابن بطلان از پیش گذشت کتابی در احکام نجوم از تصنیف
ابن رضوان دیدم که چهار مقاله بطلیموس را شرح کرده و کاری نساخته و کتابی هم که در بیان
ترتیب کتب طبیه جالینوس هم از ابن رضوان دیدم کلامش در آن نزدیک بود به کلام اسکندرانیین
و اما تلامیذ او تعلیقات طبیه و اقاویل نجومیه و الفاظ منطقیه از وی نقل میکردند چیزها که
باعث خنده شود و از غایت غرابت بخندند بالجمله ایام حیوة زاد در مصر بانجا ابن نوع علی
کنه ... در سنه ستین و اربعمائه وفات یافت خطی متوسط مینوشته مقاله ضوء القمر ابن هیثم را
بخط وی دیده‌ام خطی واضح بود و در اطراف با این عبارت نوشته کتبه علی بن رضوان بن علی بن
جعفر لنفسه والحمد لله وقع ... بتیسیر الله تعالی و لی کل حول و قوة الفراغ عن اخراج تلک الترجمه من السواد
الی البیاض علی ید مترجمها ... الاحد الرابع من شهر جمادی الاولی سنه تسع و تسعین بعد الالف فالحمد لله
حمدا کثیرا و الصلوة علی محمد و آله قبلها ... تابعا

مسطرا